

کتاب الاغراض الطبية
في الطب



تعالی
دختر فخری
۸۴۸

جمله کتابهای
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب



در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

وسبب بیماری گردد و طسار از اسباب است که بپزند و آن هواست و آنجی بدان پوست چون احوال
 شهرها و جایها و فصلهای سال و طعام و شراب و حرکت و سکون و آنجی بدانند چون خواب و بیداری و چون
 صناعتها و اعراض نفسانی و عاداتها و استغراغها بودند و ناوذن و اسباب صورتی مزاجهاست
 و ترکیبها و قوتها که از این مزاج بدید آید و اسباب تمامی فعالیت که از این مزاج و ترکیب بدید
 آید و از معرفت افعال معرفت قوتها و معرفت احوال که مرکب قوتهاست حاصل گردد چنانکه
 سبب یاد کرده آید بر موضوع طب را بخاک که نظر طبیب است اندر تن مردم از بهترین و بدترین و بیماری
 است این ابواب و احوال آن و کیفیت تصرف اندر آن باید دانست **دوم اندر منفعات طب**
 باید دانست که تن مردم جسمی است مرکب از مادت و صورت و مادت چیزی است ساخته از چهار رکن
 اعمی از چهار ماده یک بادیکر ناسازنده و ناآمینند و از یکدیگر بجز کرند عینه هرگاه که هر چهار از
 یکدیگر جدا باشند فعل و طبع هر یک دیگر باشد پس تن مردم بسبب ناسازندگی مادیها و اوناچار
 تشاه شوند است و ناسازندگی مادیهاست که هر یک جای خویش جویند بطبع و میل بدان جانب دارند
 بطبع و صورت قوتی است که همیشه کوشا است با این بودند و آمیزش که مادیها را بهم اقتادست
 گسته نشود لکن کار صورت که ایست بقهر و کوشش و کار مادیها کار است بطبع
 و هر یک که ایست بقهر و کوشش باشد با کار ایست بطبع باشد بر نیاید این خود سببی است بر تغییر احوال
 تن مردم را که از تن است و از اندر او و اسباب است که در باب گذشته یاد کرده اند همیشه
 در دلی شری کنند احوال و رازی کردند و بدین سبب است که قهر صورت را و کوشش را
 با این چیزها اندر دلی و سیر دلی باید نیست بر ضرورت چیزی ایست که صورت را یا دلی که
 از سیر دلی تا قوت و تمام آید و آن عیلم طب است که ایند جل و علا و ازانی داشت و منفعت
 طب است که هرگاه که ایند تعالی قوت بدیده باشد که شخصی اتفاق افتد که تدبیر طبی با قوت
 صورت یار شود احوال تن را با سلامت شد احوال دیگر باشد که از تدبیر طبی خالی باشد و اگر
 این شخص را که فرض کرد اند بیماری افتد اسان شود و روزی تن حال تر درستی را زاید **والله اعلم و احکم**
سوم اندر معرفت منفعات جز و علی از علم طب از بهر آنکه منفعات طب یا دلی دامن طبیعت
 است و تدبیر نگاه داشتن تن درستی و نایل کردن بیماری باستعمال چیزها شود و در بدین
 چیزها

چیزها و زبان کار طبیب باید که تحت موضوع طب که یاد کرده اندست بدانند و تن درستی و بیماری و اسباب
 هر دو بدانند جمله و تفصیل این جمله را جز و علی گویند و جز و علی آنست که بدانند که طبیعت را چگونه
 یاری توان داد از تن درستی چگونگی نگاه توان داشت و بیماری چگونه زایل توان کرد و اسباب هر دو چگونه بکار
 باید داشت هر شخصی که از معانی برز جمله بدانند طبیب تمام باشد اگر عمل کند و اگر نکند از جراحت غرض
 از جز و علی و شرط طبیعتی است که عمل کند لکن غرض آنست که بدانند که عمل چگونه باید کرد و سوا علم
چهارم قوی کلی در ارکان اجسامی است که مادت نخستین است اندر همه کاینات و هر
 یک جسمی است یکسان هیچ جز و از هیچ جز و دیگر بصورت مخالف جز و دیگری نیست و از این جهت آن
 انواع کاینات که ناگون بدید آید و ارکان چهار است خالت و آب و هوا و آتش هر چهار ضد یکدیگرند
 و اگر چه مادت نخستین اندر همه کاینات این چهار رکن است اندر هیچ موجود هیچ یک را بر طبع
 و صورت خاصه خویش عمل نتوان یافت لکن قوت هر یک سبب ایجاد شدن شکسته شدت
 و میان هر چهار یک طبع مزاجی بدید آید و باط و صورت هر یک باطل شد و از این چهار رکن
 دو سکی است و آن خالت و آب و دو سکت و آن هوا و آتش **پنجم اندر شاخه از من و احوال آن**
 زمین جسمی است بسیط اعنی یکسان جایگاه او فروزد دیگر از کائنات و آنجا بطبع او را دارد و اگر جز و دلی را
 از جای بقهر خویش میروند آید بطبع جای خویش را شود و معنی کرای او اینست که فروزد از همه است
 و بدین سبب است که او را ثقیل مطلق گویند و طبع او سرد و خشک و منفعت او فایده کاینات است
 که هر چیزی بد و بای دارد گردد و بر آن نهاد که بنشیند مانند **ششم اندر احوال است آن**
 اب جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او آنست که در دهنه روی زمین اندامه باشد از بهر آنکه از زمین
 سبکتر است و معنی سبکی او اینست که بر بالا زمین باشد و بدین سبب او را ثقیل بالاضافه گویند
 یعنی باضافت با هوا که از آنست و باضافت با زمین سبک است و سببی که باره را از زمین برهنه
 کرد عنایت افردگار است تبارک و تعالی تا ربع شمالی را از آب برهنه کرد تا هم از امرگاه مردم و دیگر
 جانوران باشد و هر خوش هوا تر باشد و باشندگان وی تن درستی باشند و چون معلوم بود که
 جانوران را از آب جان نیست اندر زمین باره زمین جایگاه آب است زمین سبک کرد آب را در زمین برانگشت
 کرد تا همه جایها با اندام می رسند بدین عنایت درین باره زمین سبکی را از آب شدند و بقهر

که اگر بدان حد باشد آن شخص معتدل باشد و اگر آنان کرد اعتدال آن شخص باطل گردد و این اعتدال برین
 گونه غایت افزونگاری است سبحانه و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک و چون در مزاج اندامی سرد و تر
 چون دماغ برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر و چون جگر با مزاج سرد و خشک چنانچه از آن برابری
 کند تا چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کنند مگر در مزاج معتدل بدین آید نه معتدل حقیقی
 لکن اعتدالی که آن شخص بدان اعتدال نزدیک است باشد و از مزاج اندامها مردم مزاج پوست معتدل
 حقیقی نزدیک است خاصه مزاج پوست سر انگشتان دست و بدن سبب است که مردم چیزها سرد و گرم
 را بکف دست و سر انگشتان آن بپند **باب دهم اندامها و یکسان چون اندامها گرم**
 مردم را و اخلاط را که در تن است یا پوست کف دست او قیاس کنند دل او گرم تر از همه باشد پس چون
 ششها پس جگر پس مغز پس چون دیگرها بر کشت برین یکی شریانی برین یکی دیگر پس است چون
 اندامها سرد و اخلاط سرد را با آن قیاس کنند بلغم سرد تر از همه باشد پس برین استخوان برین غریف
 برین باطن و برین غشای عصب برین نخاع برین دماغ و چون اندامها تر و اخلاط تر را با آن قیاس کنند
 غشت بلغم است برین دماغ برین مغز برین شش برین جگر برین سبزه برین کشت برین غشای عصب برین کشت دل برین
 کشت کمره و چون اندامها خشک را با آن قیاس کنند غشت موی است برین استخوان برین غضروف
 برین غشای عصب و برین غشای عصب برین کشت برین کشت برین کشت برین کشت برین کشت برین کشت برین کشت
باب دهم اندامها و مزاج ستارها و عمر مردم را از اول غشت کی ولادت باشد تا با نوزده سال اندک حال بود و در بالذات
 باشد و این مدت را روزگار کودکی گویند و پس از نوزده سال تا مدت سی سال که اندک حال جوانی باشد
 و اینجا از روز در بالذات روایتند بنامی و پس از سی سال و بعضی تا چهل سالگی بر حال
 جوانی مانند و بعد از آن تا شصت سالگی کامل باشد و پس از شصت سالگی پیری باشد اما مزاج اندام
 کودکی گرم و تر باشد تا در یک جوانی تری بندرج کمتر می خورد و گرمی علیه می گیرد باین سبب
 مزاج جوانی گرم و خشک باشد و گرمی جوان هم آن باشد که اندک کودکی بوده باشد لکن در کودکی
 بسبب بیابانی تری که در بدن است بدینسان دانند جوانی آن تری بندرج کمتر شده باشد و گرمی
 بدین آید و مزاج جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد لکن قیاس با مزاج کودکی گرم و خشک باشد
 و قیاس با پیری که مطلق باشند از هر آنکه اندک پیری اصل سخت اندک شده باشد و آن تری که

باشد غریب باشد و اندک کوهت گرمی و تری و سردی بسیار کمتر شده باشد و اندک پیری باقی گرمی و تری
 خرج می شود با اخر عمر بر واجب است که مردم همیشه بای دار و زنده نباشد و بیاید است که نقصان
 حرارت از پس چهل سالگی ضروری است از هر آنکه به حرارت و طوبیت خاصه رطوبت اصلی با در
 زادی چنانکه با فروع جراح و غشای چون روغن کمتری شود فروع جراح کمتری شود برین سبب
 آنکه رطوبت اصلی که در حوائط است و لخته گرمی اصلی خرج می کند چنانکه فروع جراح روغن را که می کند
 و لخته بحر کثافت و ریاضتها و کثافتها که مردم کنند که از در و خرج می شود و لخته تا ندرت و غنها
 خشک می شود و لخته تا ذرات تحلیل می پذیرد از این جهت پیوسته می باشد و از غذاها بدل از هر چه تمام
 بجای باز نیاید از هر آنکه هر چند روز کار بری آید هضم کمتری شود و چون هضم کمتر باشد بدل از
 خرج شده باشد حاصل نشود و بجای که باز رسد لکن تری غریب سرد تر جمع می شود تا با یکبار آن
 حرارتی اندک را که مانده باشد هم از رفتی اندک تری بسیار شده باشد و هم از رفتی اندک تری صحت حرارت
 است از افزون گردد و فراموش می ماند و بدین سبب واجب است که مردم همیشه باقی باشد و این را طبیعتان
 مرکب طبیعی گویند **باب سیزدهم اندامها و مزاج اصلی و احوال آن** مزاج شخصی که مزاج
 اصلی او خشکی کرات و احوال او اندک هم غلبه حرکات و احوال او اندک باشد و اندک مزاج اصلی او
 سردی و تری یا پیری ساده که این احوال حرکات و احوال او اندک پیری روز اثر کند و هر شخصی که
 در عمر بدان سالها رسد که مزاج از سالها مزاج اصلی او مانند ضعف به حال باشد از هر آنکه مزاج از یک
 بر یک شخص جمع شود و یک شخص مزاج از یک نوع بر نیاید مثلا اگر مزاج اصلی گرم و خشک باشد اندک
 سالها جوانی گرمی خشک بر وی زیادت که در بدان سبب به حال شود چون از آن در گذرد بهتر شود
 و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندک جوانی به حال شود و اندک پیری به حال شود و اگر مزاج
 اصلی گرم و تر باشد اندک کوهت نیک حال شود **باب چهارم قول کلی اندک اخلاط**
 خلط رطوبت است در آن اندک مردم و جایگاه طبیعی بر آن حرکات و اندک مایه که میان آن است
 چون معده و جگر و سبزه و غده و اخلاط از غذا چیزی و بعضی خلطها که نیک باشند از طبیعی گویند و بعضی
 بد باشند از نا طبیعی گویند اما خلط طبیعی اندک مردم مدد بر و روشن باشد و بعضی تری که تحلیل
 خرج می شود بایستد و از خلط بد این منفعت نیاید از ابد اوها از تن میرون کنند و اخلاط چهارم است خون

و بلغم و صفرا و سودا **باب دهم اندا احوال خون** اما خون گرم و تر است و قوام او
اندک جگر باشد و طعام که اندک معده هضم شود و قوام آن همچون کشکاب باشد از آن کیلوس
گویند و کیلوس یکی از معده جگر را آید حرارت جگر هضم دیگر را بد و نخته شود و رنگ جگر کبود و زرد
و رگها و جگر اندک تر با صندل شود و غذا اگر در آن جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرم
تر شود و کذاخته تر بدین سبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ آن سفید باشد و تولد خون طبیعی از جگر
معتدل باشد و از غذا معتدل خیزد و اندک سالها و کودکی و اندک فصل بهار و از بهر سردی که با او طبع
معتدل و نوز آن سرخ باشد و بهی ان خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و خون نا طبیعی دو نوع
باشد یکی آنکه مزاج او بر دزد گرم تر از آن شود که باید با سرد تر از آنکه خلطی گرم با او
بیاورد نوع دوم آنکه فضل صفت یا فضل سودا یا بلغم با او آمیخته شود و قوام و لون
و بهی و طعم او بکشد اندک صفرا قوام او را رقیق کند و طبع او طبع کند و لون او را درشت
کند و سودا قوام او را غلیظ کند و رنگ او را تیره و سیاه کند و طعم او را تر و کد و بلغم سرخی او
کمتر کند و طعم او یاقه کند یا شوری کم کند و اگر حرارتی باشد طعم او شود کد و قوام او
غلظ کند و اگر حرارت ضعیف باشد قوام او رقیق کند و طعم او تر و شکر کند **باب نهم**
اندر بلغم و احوال ان بلغم دو نوع باشد طبیعی است یا طبیعی غذا است که طبیعت از آن تمام
نخته و کواند نیست و شایسته است که از آن تمام بخورد و غذا که کواند از بهر آنکه خون است تمام
ناخته و طعم آن شیرین باشد و بقیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس با مزاج تر و سخت
سرد باشد و نا طبیعی چهار نوع است یکی آنکه قوام او سخت و رقیق باشد از آن طبع مایه گویند
نوع دوم غلیظ تر باشد از آن طبعی گویند نوع سیم نیک غلیظ باشد از آن طبعی گویند نوع چهارم
سخت غلیظ باشد از آن طبعی گویند قوام آن همچون گچ شسته باشد و رنگ آن سفید باشد و بهی
غلظ شدنی آن باشد که اندک فاصل دیر مانده باشد از آن طبعی گویند از وی خرج شده
باشد و باقی غلیظ مانده و چنانکه قوام هر نوعی مخالف دیگر نوع باشد طعم هر یک نیز مخالف
طعم دیگر باشد اما طعم رطوبت که های شیرین باشد پس اگر حرارتی ضعیف باشد از آنکه کم
کند و خوشاند و ترش کند چنانکه شیر و میوه ها و اگر حرارت قوی باشد یا یاقه سوخته با آن

بیاورد

بیاورد طعم آن شور کند و بلغم غلیظ کی سبب غلیظی از خامی باشد طبع ندارد بنانی از آنکه گویند یعنی
بی طعم و هر بلغمی که خام و خالص باشد سخت و سرد باشد و آنچ صفرا سوخته با آن بیاورد طبع
باشد و آنچ سودا با آن بیاورد تر و شکر باشد و شکوک باشد و شکوک که کد و طبعی از آنکه سردای
با آن بیاورد از بهر آنکه حرارت ضعیف و را ترش کرده باشد و نه حرارت غریزی او را برانده
باشد لکن بخام مانده و سخت سرد باشد و ماست آن یفسرد و خشک شود و طعم زمین گیر
بدان سبب عارض گردد **باب دهم صفرا و احوال آن**
خلط صفرا دو نوع است طبیعی است یا طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن
سبکتر از بهر آنکه صفرا لک غنیست و لون و سخت و طعم او طبعی و نیک و طبع او گرم
و خشکست و تولد او اندک جگر باشد و صفرا با طبیعی سه گونه است یکی آنکه اندک تر از بهر
از آن گردد که باید دوم آنکه گرم تر و تر گردد و بسوزد و سیم آنکه چینی با وی بیاورد
و این سه گونه باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد و از وی جدا گشته نباشد و رنگ او سرخ
باشد و رنگ او سرخ باشد از آنکه گویند و این هنوز نا طبیعی باشد لکن از بهر آنکه بغایت
خوبش رسیده نباشد بقیاس با آنکه بغایت رسیده باشد از آن نا طبیعی گویند نوع دوم آنکه طبع
بلغم با او بیاورد قوام او غلیظ کند و حرارت و ناقص و لون او همچون زرد خایه مرغ از آن طبع
گویند نوع سیم تولد آن اندک معده گرم باشد و رنگ او سبز باشد از آنکه گویند
و از این نوع تب که تولد کند از بهر آنکه از آن طبعی دفع کند یا با سه سال چند آنکه معده نیاند
که عرق گردد و تب آنزد و باشد که صفرا کثرتی با نوعی دیگر بسوزد و بطبع و رنگ آن نکند شود
از آن صفرا از نکند گویند بدین نوع صفرا است و باشد نیز که نوعی از انواع صفرا
که بسوزد قوام او غلیظ گردد و رنگ او سیاه از آن سودا صفرا گویند و لون او درشتان باشد و طعم
آن ترش و ترش باشد و از آن بهر آنکه عکس سردی که از آن شود و از آن کد و ترش و برود ها
سختی تولد کند لکن نکند از این ترش تر باشد و کشته باشد اما منافع صفرا یکی آنست
که خون بقوت سزی او اندکها چون می بکشد و باطراف سوزد و دیگر آنکه از آنکه با هم گرم شراب
صفرا حاجت بیشتر است یعنی بخام مزای از بهر آنکه و مختلط است و سبکست و هضمه مختلط

و ان تخلف و سبکی و حرکت بیوسته اند روی بقوت صفراست و غذا صفرا بی یکدیگر می رسند
 و فضل که از صفرا بماند بزهره اند اند و بوقت حاجت لخته از زهره بروذ هافر و اید و از آن بلغم
 غلیظ بشوند و شغل را دفع کنند و تیزی آن عضله مقعد را جبر دهند و مردم بحاجت برنجند و هرگاه
 که منفذ آن بسته شود و آن قدر صفرا بروذ و بماند مردم بحاجت برنجند و نوعی قلیح تولد کند
 و اندر دهها کرم دراز و کدر و دانه بدید ایند بینند که این دانه علت کانی با افتد که اندر ترشان
 صفرا کمتر باشد و قوت صفرا بیشتر اند فضل تابان و اند و وقت ششم باشد و از غذاها کرم
 و خشک و از کارها تارخ باشد **هشتم اندر سودا و احوال آن** خط سودا هم دو
 نوعست طبیعی اما طبیعی دردی خوش و بد و سبب ستر و کمران تر از خونس طبع او
 سرد و خشک و رنگ او سیاه و طعم او میختب از شری و ترشی و تشنگی و ولدا و اند جگر باشد
 و اند فضل خریف و اندر سالها کولت و از غذای سرد و خشک و از غما و اند شها و از کما رها
 بارخ و سودا باطبیعی انواعست که است که خطی سوخته شود و ثقل و ریادیت آن سودا شود
 و یا بدیانت که ثقل جز از خون جدا شود و جز خون را دردی باشد از بهر آنکه بلغم خطی است
 غلیظ و لزج از وی دردی جدا شود و صفرا خطی است دقیق از وی نیز جندان دردی جدا شود
 که از آن قدری باشد و اگر اندکی جدا شود طبیعت از آن دفع کند از بهر آنکه خط صفر و دردی که تیزی
 و کدره تراز همه اخلاط است اما خطی که سوخته شود و ثقل و ریادیت آن سودا کرد از این
 خط بلغم رقیق باشد بلغم سوخته آن سودا باشد و اگر غلیظ تر باشد طعم آن مازش باشد با کولک
 و اگر خون سوخته شود طعم آن میخته باشد از شری و تشنگی و اگر سودا باطبیعی سوخته شود
 سخت تر باشد و نیز از آن بر جوشد و مگر آن که در نوعی از صفرا سوخته شود
 احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده اندست و علتها که از آن تولد کند اسفند تراز همه علتها باشد
 که از سوخته دیگر اخلاط تولد کند لکن علاج روز بزرگ و یاز و تراز رها ند و سوخته بلغم هسته
 تر باشد و مضرت آن جبر تر بدیدند و علاج دیر تر بدیدند و مضرت سودا که طعم آن سخت ترش
 باشد عظیم باشد لکن از بهر آنکه ترشی لطیف کنند است علاج روز تراز آن بزرگ است و سخت ترش
 نباشد و امّا انواع دیگر از سودا باطبیعی که است که هرگاه که سبز و ضعیف شود و سودا شش
 کمتر

کمتر کشد با خون اندر رها بگذرد و اندر همه تر سیر کند و علقها سودا می تولد کند و چون با خون
 و زمان سیاه و اندر عضوی ای می شود ای بدیدند و هر خطی که اندر ترش بدیدند و لطیف و تحلیل بدیدند
 غلیظ او سودا باشد و هرگاه که بلغم سرد و فربه شود سودا کرد و هرگاه که بیمار بیاد از آن کرد
 حال از دو خالی نباشد یا همه اندامها و رها و خصوصا جگر ضعیف کرد و هضم بالباطل کرد
 اخلاطی که در اعضا باشد سودا کرد و با جگر ضعیف باشد هضم ای ضعیف باشد خون
 بلغمی تولد کند و ماخر سودا کرد و اگر جگر کمر باشد کیوس را سوزد لطیف از صفرا باطبیعی
 باشد و غلیظ از سودا باطبیعی و امّا منافع سودا است که خون بد و قوی کرد و ماعدلها
 قوی باشد و نهادهای اندامی بمان سبب بر حال خوش بماند و جرم عضوی که در غذا او سودا
 بیشتر باید بد و رسد چون اسحق و ان و عضوف و ایخ فضل باشد از خون جدا کرد و سبب از اند
 صفدی که میان جگر و سبز است از بهر این کار و لخته از آن سبز نماند و باید بمقدی که میان
 سبز و معد است و معد را بخارزد و دانه کند و قوت شہوت غذا را بیدار کند و شہوت
 بد بداند و خون میان و خون کانی که اندیشه بسیار کند سیاه باشد و سودا اماند و فرق
 است که خون فربه و سودا و هیچ خط دیگر بفرد **نوزدهم اندر هضم**
 هضم جهان است نخستین اندر مده دوم اندر جگر سیم اندر کما جهان اندر اندامها و از هر
 هضم فضل هضم تمام نیافته بماند اما فضل هضم نخستین برود و هافر و اید و بدان طریق
 دفع شود و فضل هضم دوم به جگر و جگر در بیشتری بطریق بول دفع شود و جگر دیگر
 صفرا باشد بزهره اندر آید و جگر سیم سودا باشد و سبب از اندر اید و فضل هضم سوم
 و چهارم بعضی تحلیل دفع شود و محسوس نباشد و بعضی بر ق و خ دفع شود و بعضی منفذها
 محسوس و نامحسوس دفع شود اما منفذها محسوس چون منفذ بینی و کوراس و نامحسوس
 مسامست و ایخ بجانب مسلم اید بعضی طبعی باشد و بعضی باطبیعی ایخ طبعی باشد و ایخ
 و ایخ باطبیعی باشد چون شها و کتر و خار و طبله و بر و بوق اما سها و دله و او شها تمام شد
 اول **کفتار دوم** اندر شها و اندامها باطبیعی و ایخ طبعی

اول اندر فرق میان اندامها باطبیعی و مرکب
 اندامها و نوعست سببست و مرکب

اما بسیط اندامها یکسان را گویند چون استخوان و کوب و عصب و غیره و این اندامها را متشابه الاجزا
 نیز گویند از بهر آنکه هر چه استخوان است همه یک جنس است و کوب یک جنس و عصب یک جنس و این
 سبب این اندامها را بسیط گویند و بیاری یکسان گویند و اندامها را مرکب گویند از آنکه
 چون است و بای که الت کفر و داذن و الت رقت است و مقصد رسیدن و مرکب از بهر آن گویند
 که از استخوان و کوب و عصب و رگ و غشاء ترکیب کرده شدست **باب دوم اندامها**
استخوانها استخوان خسته است خشک و بیانی و سخت تر از اندامهاست و او را حسیست بنیاد همه تن
 است و اعتماد همه حرکتها بر اوست و استواری همه تن بدو است و بارها و بیهوشی است بعضی است که
 قیاس از قیاس بنیاد است چون مهرها و دشت و سر و بعضی چون حصی است اندامها و شریفی
 که در میان است چون قحف و صاع و چون نوره تن و بعضی چون سلاح است که افتاسیها بان
 دارند چون خارها که بر مهرهای بست و عدد بارها و آن دو بیت و چهار و هشت باره است
 بدین تفصیل استخوانها و سر و روی و نخاع و نه باره است بعضی است که پیوندها و آن محکمت
 و عدد بارها از درزها بدید آید که بر سر و بر رخا و قاعده بینی و سر و چشم و بیانات انج
 ازین جمله استخوان سرست هفت باره دوباره استخوان قحف است از چهار درز اگلیلی بکلی
 و سهمی و قشری هر یک از چهار حد بدید آید و چهار باره ازین جمله دو باره سر است یکی استخوان
 پیشانی و دو استخوان بنا گوش و یکی استخوان بر سر و یکی استخوان قندی که حمال سرست قاعده
 دماغ است و همه استخوانها سر بدو بیوست و چهار باره استخوان صدغ است از هر سوی
 دو باره این استخوان صدغ ظاهر است و آن جمله این است که حد آن از درزها بدید آید و استخوانها
 فک بر سون چهار ده باره است ازین جمله دوباره اصل منی است و طاهر است و دوازده باره
 است که حد ها آن از درزها بدید آید و آنکه کتاب و خیمه بشرح یاد کرده اندست و دوباره
 فک زین است و از چهار حد بدید آید بر فک زین و درین میان استخوان درز جمله استخوانها سر و روی
 توان شمرده و عدد آن سه و دو است جمله نخاع و نه باره باشد و مهرها سی باره است هفت مهره کردن
 است و دوازده مهره پشت و پنج مهره کمر است و سه مهره سر است که شش مردم بران است
 بتاری آنرا عصب می گویند و سه مهره بهنگاه است که بتاری آنرا عجز می گویند استخوانها هر دو بیوست

و چهار باره است از هر سوی دوازده باره مفترقه پشت بیوسته و از جمله بهلوه هفت باره
 را جلوی سینه گویند و با استخوانها سینه بیوسته است و توره بن استخوانها سینه است این
 بهلوه ها و مهرها پشت است که دیگر سران بهلوه ها بدان بیوسته است و استخوانهای سینه
 هفت باره است و از هر دو جانب با بهلوه ها سینه بیوسته است حنتر کردن دوباره است کف
 که بیاری شانه گویند دوباره است بعضی اصحاب شرح گفته اند که بر شانه مردم دوباره استخوان است
 از اقله الکف گویند مخصوص است مردم دیگر حیوانات را نیست استخوانها دست است باره است
 اند هر دو دست سی باره بدین تفصیل استخوان بازو و یکبار ساعد و دوباره خورد دست هشت باره از آن
 جمله هفت باره اند و وصف نه است و هشتم را العظم الزا بدید و قایه عصبی است که کف
 اندام دست استخوان پشت دست چهار باره است بتاری مشط گویند چهار انگشت بیوسته است
 و بیون مشط مخروطی است و آنجا هر کتی ظاهر نیست و این سر که نخورده بیوسته است
 چست هم از نه است و همچون حوله و آن سر که با انگشتان بیوسته است کشا و ترست و دوزان
 دورتر با انگشتان کشاده باشد استخوان انگشتان پانزده باره است هر انگشت سه باره
 باشد استخوان تنی که دوباره استخوانها بای از آن تا قدم شست باره هر یابی سی باره
 بدین تفصیل استخوان از یک باره استخوان ساق دوباره بر سر زانو یک باره استخوان ساق دوباره
 بر سر زانو یک باره استخوان است از این که گویند استخوان لنگ یک سال استخوان باشد یکبار
 استخوان کف پای که از العظم الزو قی گویند حنتره چهار باره بر جان و حشی قدم دو باره استخوان است
 از العظم الزو قی که بدین چهار انگشت کل کعبیست بر دست بعضی اصحاب شرح یک باره
 از استخوانها حنتره عظم زدی سمارد و بعضی گویند زدی استخوانی دیگر است جز از استخوانها
 حنتره استخوانها و پشت بای که از بتانی مشط گویند پنج باره استخوانها انگشتان چهار ده
 باره هر انگشتی سه باره ایهام دوباره جمله دو بیت و هشت باره بیرون استخوان لای که در
 حنتره است و بیرون استخوانهای سمائی که در میان انگشتانست و بیرون استخوان دل
 و استخوان لای که اندر حنتره است لای این بران گویند که حرف لام مانند خط یونانی برش
 شکل **سیم اندامها** **حنتره و قفا** **غضروف** جمیع استغنی ترا از استخوان

و سختی و ازنی لحق اعطاف بذرده اعنی بحسد و پیوندیها و عضلها با استخوان میبایخی عضروف
 سک اند مایه و عضله و بی نرم با استخوان سخت بدیج باشد چنانک بر سر جلوبها و بر سر شانه پیا
 و اگر قوی و ایسی رسد عضله از استخوان کوفته نشود و عضروف از ان اسب چندان اعطاف
 بذرده کی کوفتی و فشار رسد و جگره عضروفست از بهر انک دایم الحریکه است با افتاده نباشد
 جن کوش و بوست و اندر حرکات اسباب و حوالی حلق و لهاه رسد چنانک اگر استخوان بوزدی
 رسدی و فرود از استخوان سینه عضروفی است همچون سر جگری از اعضوف و جگری خوانند
 و قایه هم معده است و سر بی عضروفست با اسل ستاده باشد و منفردم زدن اندر حواسسته
 سود و بوق استخوان با سانی سرانیم آید و باز شود و کوش عضروفست با چون باذانی را استاده
 باشد و اوازها رود در وی افتد و بک چشم عضروفست و اعتماد حرکت و عضلها حتم بران است
 و قصه شش عضروفست تا راه قسریع بسته کشاده باشد و ما از ادتها ترله رود اثر بذرده
 و مهره آخرین از مهرها بیش که نشد مردم بران است سه مهره است که جگر و هر سه عضروفست
 تا اسان بتوان نشستن و نشستن و راست باشد و چنان نباشد که اگر استخوان بوزدی ماکوش از هر انک
 بر استخوان نشستن از ریح و الم خالی نباشد و کوش از اندام ندارد و بروی از اعتماد نتوان کرد که
 بر عضروف

ما چهارم اندر شناختن عصبها عصب اعنی فی جمیات نور

نکسند و با خوف و دراز کشنده بعضی بهر کسرتده الت حرکات و الت حرکت و از جهه عصبها یک
 عصب محفوفست از اعضوف محفوف گویند از دماغ رستت و بحتم اندامه نور بینایی دراز تحریف
 بکند و بحتم رسد و عصبها سه نوعست هر سه بصورت مانند یکدیگر اند لکن فعل و منفعت
 هر یک دیگرست نوع نخستین با از دماغ رستت با از نخاع که حاکم دماغ است و قوت حرکات
 اندامه تن بدن عصبهاست نوع دوم از سر استخوانی رستت و با استخوانی دیگر که بذرده و دیگر است
 این نوع قوی تر و محکم تر از نوع نخستین است این نوع و ارباط گویند نوع سوم انقباض از هر دو نوع
 از او تر گویند هرهار عضلها ازین نوع است و این را هم از حس بهره است و هم از حرکت و معلومت کافق
 میان حیوان و نبات نخست است و حرکت اختاری و اصل قهر حرکات دماغ است و الت هر دو عصبست
 و گفتیم که عصبها حس و حرکت از دماغ رستت با از نخاع و نهایت همه عصبها به انجا برانگنده

شدت و دریم یافته و اندر بوست حیوان که دایم کرده باشد بر انک کی از همچون بر انک کی لایفی
 بیانت از لایفها و اخر و بیان عصبها و بیان رگها و بوست از بیان عصبها و لکها یافته شدت و محکم
 اندر جگرها و یافته کشاده باشد در بوست خرد هفت انام سام گویند و از شام بکوشی لطیف
 و اندک و شدت حس بوست بدین بیان عصبهاست و حس او قوی تر از حس دیگر اندامهاست
 از بهر دو کار که الی الی با ان عصبها اندر رسدست دوم انک بوست ملاقاتی محسوسات است
 و غذا بوست از بیان رگها بدوی رسد و جوارفت که در بوست بعضی از کوشش که سام
 بدان شدت و بعضی از بیان رگهاست که در وی یافته شدت و بعضی از بخارها از سبب
 روی بدو دارند و رنگ سرخی که در بوست مرکب است هم از بیان رگهاست و هم از کوشش از خون
 که انجای رسد و وی عروق و شوخ که در بوست بدین اندام سام بدین اندک دانست از بهر انک
 اصل قوت حرکات از دماغ است و الت هر دو عصبست و هر دو قوت توسط عصب از دماغ
 اندامهای رسد مقدار حجم دماغ با اندازه بایست که معلوم از اندازه است عروق و معلوم بایست
 مصلحت بود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر انک اگر همه از دماغ برداشته اندی حرم او
 که حکم شدی و از ان مقدار کمی باید کمتر اندی انسانی انسانی و انسانیت حاصل گشته و اگر حجم او
 بزرگ از بیانی تا چون عصبها از وی برداشته شود با اندازه خویش با از این جهات یافت بدین اندک انک
 تحت بزرگ اندی با دماغ بزرگ را جای نوزی دوم انک چون عصبها از وی برداشته اندی بعضی جای
 خالی ماندی سیم انک صافست انمدا تا مقصد و در افتاده و عصبها با اندازه مسافت با بسته و اندران
 انمدا بسیار بوزی چون یافته شدی و دریم آمدن و کسرت و بسته اند اندامها چهارم انک دماغ عضروفست
 بغایت نرمی و نازکی قوت حرکت همه اندامها از وی درست نیاید و از اعتماد حرکتها بدو اسبب رسد
 بدین سبب او در کار تبار که تعالی بر سپار روزی بزرگ که از چشمه روان شود و مردمان انداز روز
 حویا بر دارند و آب بجایها دویند نخاع را بر طبع دماغ بیاورند و بدو بوست و خلیف
 او که بر ان نخاع بر ابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان اندام بوست با قوت حرکات میبایخی
 نخاع و عصبها نخاعی از دماغ با اندامها رسد باید که بدین بعضی گفته اندست که اگر حجم دماغ
 بزرگ بودی همه عصبها از وی برداشته اندی بسیار جای خالی ماندی اگر که سوال افتد که

جای خالی مانند کوزه هم لازمست از هر آنکه هر چه می کشد خون جزئی از وی ریخته شود باندازد
 آنچه برداشته شود جای خالی ملد جواب گویم از قدر جای خالی مانند است افزودن کمالی انرا
 بر سبیل منفعت بکار بردنست و جای خالی بخلاف و بطور دماغ ساختن و بر آن شکل و نهاد
 کی باید نهاد و این دماغ منفعت باشد اندر یک چیز یک آنکه عصبها کی از دماغ برایت داشته باشد
 شد دوم آنکه از جای خالی بطور دماغ ساخته اند تبارک الله احسن الخالقین و اگر حجم دماغ بزرگ
 کرده شش بزرگی سر و بزرگی بخلاف و بطور بزرگ ناشایستن آن مراد است لا انما اندک
 و اگر چه حس لم یست هم تن یا هست حق دین و شدن و پویندن و حشدن هم اندر دست
 و عصبها حس نسیم تر است تا محسوسات روز و ترا اندر یابد و روز خیر دهن عصبها که
 الت این جاستهاست از دماغ رستست تا که هر آن همچون کوه دماغ نرم باشد و این
 سه منفعت است اندر یک معنی یک این که گفته اند ما که هر عصبها حس همچون کوه
 دماغ نرم باشد دوم آنکه جاستها که اندر دست تا مسافت میان مبدأ و مقصد در نیاشد
 سوم آنکه جاستها که جاسویان و طلا بیا باشد و از محسوسات روز خبر یابند
 و عصبها همه جفت یک از سوی راست و یک از سوی چپ برابر یکدیگر از جلوهای مجرای
 کردن و دست بیرون اندست و باندانها پیوسته مگر یک عصب آخرین و نزدیک است و بایان نخاع
 از منفعت مهره آخرین که منفعت نخاعست بیرون اندست اما عصبهای که از دماغ رستست هفت
 جفت و از نخاع کردن رستست هفت جفت و از نخاع رستست دوازده جفت و از نخاع
 قطن و مکرگاه نخ حفت و از نخاع مهره ها که فروخته است و بایان مهره ها است شش جفت و یک فرد
 جلدی و هشت جفت و یک فرد است و میان مهره و دماغ مشارکی است بعضی از جفت شش
 از عصبها دماغی که یک شاخ اندر غشاء سینه و عضله ها و آن اندر دوش و اندر حجاب بر آنکه
 شدت و باقی از حجاب فرو اندست اندر مهره و دیگر احشا را که و بدین سبب است که هرگاه
 که مردم بوی ناخوش را ندانند چیزی که به در و دم از دماغشان کند و قوی اند و هرگاه که آب سخت
 سرد و خور حلال اند میان دماغ و بوی اند و هرگاه که معده ضعیف شود و هضم تمام نکند
 بخار رکیک و بدین سرانند و مضرت آن دماغ رسد و فایده معرفت عصبها است که هرگاه کی

اندر اندامی تشنجی یا سستی بدین آید سرها و عصبها را علاج کرد و بر سر مهره ها و گردن مهره ها رشت
 ضامد بر بند با قوت دار و بر سرها عصبها را بند باذن الله عزوجل **یا بحر اندر شش عصبها**
 اصل عضله عصبی است که از او فرو کنید و در شرح عصب یاد کرده اند یک سر عضله از قوت رست
 از سر استخوانی رسته است و یک شاخ از میان او اعنی از میان و تر است کشیده شدت تا بدین
 سر عضله این شاخ را محور گویند و باقی بر سران لیف از هم باز شدت و میان لیفها یکوست اندر سر
 بر دیگر لیفها بهم باز اندست و با محور هم ریافته و با استخوان عضوی دیگر پیوسته و لیفها میانگاه
 عضله فرخ تر باز شدت و بدین سبب میانگاه او سطر است و هر دو سر را یک سر و شکل هلیله
 و غشای لطیف بروی پوشیده شدت و مجموع این و تر بر محور و لیفها و گوشت و عشا را عضله
 گویند هرگاه که مردم بقوت اختیاری خواهد که عضوی را از دیگر عضلات عضله را که بدان عضو
 پیوسته باشد بجنباند عضله بهم باز آید و کوتاه کرد و میان او بین شود از عضو بدین عضو دیگر
 این و هرگاه که خواهد که عضوی را از عضوی دور کند عضله دراز کرد و بهنای آن تنگ شود
 دوری میان در عضو بدین اند و هرگاه که حرکت است یا حرکت است یا بر تر عضله یا بهنای
 و عشا جسی است لطیف از عصب و رباط یافته شدت و منفعت عشا و لایه است یکی آنکه عضوی
 را که در میان او باشد حرکت دهد و در آنکه عضوی را که در آنجا خوشن گاه دارد و از اندرون چشم نیز
 بخشای پوشیدست تا قوت حرکت دهد و از اندرون شکم را جزو آستری و بطانة باشد اما عضله
 اندامها روی چون عضله پیشانی و رخا و عضله چشم و کنارهای بینی و لیفها و فک زیرین و چرخ
 عرک است اما عضله پیشانی یا پوست امیختست چنانکه از پوست جدا نشود و عضله لب و عضله
 مقعد و مجنبت و شرح عضله اندر کتاب ذخیره خوارشای یاد کرده اندست و آنچه از یاد کردن
 آن اندر کتاب فایده باشد شرح آن گفته اند انشا الله عزوجل از جمله آن یک عضله خار
 است و از دو عضله است بهر از هر سوی یک عضله و هر یک چهار و تر است یک از و ترها آن از خار مهره
 دوم رستست از مهره ها کردن و در آن نیز یک گوش است و در بعضی از مردمان نیز یک گوش تر افتد
 ما خود یک گوش پیوسته باشد بدین سبب بعضی از مردمان گوش تر و اندر جنبانیدن عضله های حرکتها
 سرسوی پیشان باشد یک سر این عضله از استخوان خنجر کردن رستست و انا استخوان سینه

و اناسخوان سینه و سر دیگر استخوان بنا گوش بیست است هرگاه که کبی را قوت بر جای باشد و سر از پیش بر نتواند
آورد افت اندر عضله باشد ضار بر جنب کردن و بنا گوش و استخوانهای سینه باید نهاد و هست
عضله است که حرکت سر بسوی قضا بدان باشد او تار آن از مهرها و گردن است و با استخوان
سر سر بیست است هرگاه که سر بسوی پیش نتواند آورد اف اندر عضله باشد با اندر بعضی
صدا بر بس کردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سر بسوی راست و چپ بدان باشد
دوازده پیش کردن دوازده بر کردن است آن و علاج آن بر دیگر عضله باشد عضله آخره
و عظم لامی بیست و دو است عضله حلقوم شش است عضله از زبان است او تار شش عضله
از جمله این عضله از کنار استخوان بنا گوش است که انزال العظم العجری گویند و سوراخ گوش
اندر استخوان است و از کنار استخوان سر سر و عضله از کنار فک زیر رسته است و عضله هم
از عظم لامی بیست عضله کف دوازده است هر کف را شش عضله از سر کردن رسته است
و چهار از عظم لامی بر اندک کف نزدیک گوش بدین جهان عضله است و دو عضله دیگر از خارها همگی
بیست است از هر دوازده حرکت کف بسوی زیر زدن و عضله باشد عضله بازو بیست و شش
عضله است هر بازوی را سیزده از این جمله سه عضله از استخوانها سینه رسته است و حرکت
بازو بسوی سینه بدان باشد و دو عضله از استخوانهای کاه و بیست و پیش سر بازو بسوی سینه حرکت
بازو بسوی پشت بدان باشد با عضله بر کف نهاد است و بیست و شش کف و بلرزان است
سرها آن استخوان بازو بیست است حرکت بازو بسوی بالا بدین عضله باشد و عضله ساعد
هر دو است از این جمله ده عضله است که ساعد از دیگر بازو اوید و از وی دو رکن درخ از این
جمله نزدیک اند و پنج دو رکنده و همه اندر بازو نهاد است و ساعد است که ساعد را بسوی
پیش و پس اند کرد و باز کرد و از ششم بر ساعد نهاد است و عضله خورد
و مشط و عضله انگشتان بیست و شش است اندر هر دستی سیزده بر ساعد است و از این
سیزده یک عضله از بصر است و باقی از بصر حرکتها خورد و مشط و انگشتان است عضله
حرف لطیف و مترا و اندر بیست کف و انگشتان کمرده شدت کف را و انگشتان را
حر و هند و کند از ده که انجا می بر این عضله دم زدن عضله سینه است و عضله دیگر از میان

بملوهاست اما عضله حرکت سینه است و حجاب از آن جمله است و عضله که در میان ملوهاست
هشتاد و هشت است و حجاب دو عضله است یکی وی است و دیگری وی جیب و سر هر یک از مهره
دوازدهم است از مهرها بیست است و انجا بسوی مهرهای آخرین بیست و بر استای سر بملو
بر اندر است برب با استخوان سینه بند پیوسته و عضله نخستین اندر دم زدن و مهره او از اجانب
اوست و منفصل و در دم زدن فروز از منفعت دیگر عضله است از هر آنکه دم زدن از خواب اندر
حال غشیه حرکت حجاب است عین حرکت بقصد حیوان باشد و دیگر عضله اندر دم زدن باری
دهند اند و حرکتها آن بقصد حیوان باشد عضله حرکت بیست و هشت است از این جمله
دو عضله است که از انبانی عضله الصلب گویند عین دو عضله بصورت دوات لکن هر یک
از بیست و سه عضله جمع شدت و دلیل برین است که سرها عضله هر یک از مهره از مهرها
بیست و مهرها که گاه و سر بر و ششگاه رسته است و این مهرها بیست و چهار است لکن مهره
نخستین از مهرهای بیست از آن خالی است بر عضله بیست و سه باشد هرگاه که این دو عضله که وصف
کرده اند کوتاه شوند بیست و دو یکی کوتاه شود شش جانبی آن میل کند
و دو عضله دیگر از مهره دهم و یازدهم است از مهرها بیست و از اندون شکم بسوی زیر فرما و از
از دو عضله با دو عضله دیگر که اندر حرکت سر باید کرده شدت که حرکت بسوی پیش از آن باشد بیست
بسوی پیش از ند عضله شکم است عضله قضیب جهان است عضله انش من مردان
جهان است دیگر از دوات عضله مثانه یک است عضله مقعد یکی است عضله رانها بیست و دو
است هر رانی یا یازده عضله بندگاه زانو هر دو است هر رانی یا عضله بندگاه قدم هفتست
عضله انگشتان بیست و دوات **شمار اندر شاخه که از او آورده خوانند**
رگها که اندر همه تن روانست دو نوع است یک نوع از دل است که از شریان گویند و نوع دیگر از جگر
رست است از او وید گویند جمع از او آورده گویند و آورده دو نوع است یک نوع از جانب مقعر یکد
رست است ماصلا و زدن و چون شاخه هر شاخه بسیار است و در میان خود
که از زمین بر آید باشد انجا که از جگر بیرون آید است از باب گویند هشت رگ از وی خواست
از رگها بالغت و نازن ماسار و یقا گویند و هر یک از این رگها شاخه از دست و بقدر معده و بجهت رگها

پیوسته فعلیه انت یک کیلوس را بچکر انداخته بعد بیوستت از معده انداخته و از روها بیوستت بلع
 کیلوس را که از معده با نقل بعد ها فروخته اندست بقوت مصلحه از نقل جدا کند و بچکرارد باغلز اگر دزد
 و منفعت این است که آنج غذا را شاید از کیلوس جدا کرد و مردم را از دزد بطعام دیگر حاجت نیاید
 و زود کرسنه نشود و نوع دوم از دیدن از جانب محذب بچکر نیست و از اندرون جگر بخ کزده جانک
 را که بچکر که یاد کرده اند و سرها شاخها و بچ هر دو نوع بچد یک و بیوستت و در هم کشاده
 با هر ج شاخهای ماسارقی می کشد اندر ج هر دو بکند و در روی بکند شود با هم چنان باشد
 که چکر کیلوس را بچکر از اجزای جکرست و بقوت جکر خسته شود و خون گردد و هرگاه که تمام خسته شد
 بدین که بکند که از جانب محذب نیست و این که که ایجا از جکر باید اجوف گویند هر ایجا
 که براندست بدو شاخ شدت و از هر شاخی رگها بسیار برخواستند و شاخها یک عمر بالا بر
 اندست و در همه اندامها اندونی و بیرونی برآمده شده و غذای میسازند و شاخها و بخش دیگر
 بنیمه فروزدین اندست و همچنان اندر همه اندامها پراکنده شده و غذای میسازند و اینها را جکر اجوف
 از جکران گویند که میان قوی است و فراخ کشادست تا چون در روی آسانی بکند و میان رگهای ماسارقی
 جان کشاده نیست و قیاس بلیان اجوف تحت باشد و تنگ لکن قوت مرز و کشد ز او
 قوت و منفعت آنک تجویف او چون تجویف اجوف نیست است که جکر کیلوس صافی نکند
 و هیچ جزو از نقل که غذا را بشاید در وی راه نیابد و حاجت باب که از بس طعام دیر باید
 انحراف است که با کیلوس را از آب رقیق شود و بهجت آن اندر شاخهای ماسارقی می کشد و بدین
 سبب گفته اند اب کوثر است از جکر و کاری که آنک قوام کیلوس باب رقیق شود و در
 آنک قوام معده بسبب سردی آب تر از نیم آید و معده بدان سبب بر طعام مشتمل گردد و زود تر
 هضم کند و خصقت کوثر است

باب هفتم اندر شناختن شریان

شریان رگهاست و قوام از دل است از جانب جگر دل حرارت غریزی و روح حیوانی اندونی
 بگذرد و از دل همه تر رسد یک رگ از رگهای شریان یک قوت بدین سبب از شریان ویدی گویند
 و شریان ایجا که از دل براندست دو شاخ بدست یکی کو جکت و از دل بشد و از اندر شریان
 ویدی است و شاخ دیگر بزرگ است از تباری امر گویند این نیز دو شاخ است و از هر شاخی رگها

بسیار برخواستند رگها یک شاخ بنیمه بالا براندست و رگها شاخ دیگر بنیمه ز بر فرو اندست
 و همه رگها روح حیوانی و حرارت غریزی باندامهای میسازند و از بزرگ تبارک تعالی از بهر
 صیانت هر دو نوع روح حیوانی و حرارت غریزی شریان را که وعا و منفذ هر دو است دو نوع فرستند
 تا که در هر دو اندر جیوی استوار باشد و شریان ویدی یک قاست از جکر از یک غذا دهند شریان
 و گوشت شریان است و شریان همیشه متحرک و شریان هم متحرک است که این شریان
 که در میان او می گذرد مضاعفه صلب باشد چون شریانها دیگر لکن واجب کرد که نرم و موافق گشت
 او باشد تا از حرکت شریان حرکت شریان بر هم گویند آسمی شریانند و اعدا باسانی از شریان
 میروند آید و از جمله رگها دیگر که از او در گویند رگ است و قوت همچون رگهای شریان از او بدین می گویند
 و این رگ شاخ است از شاخها اجوف بنیمه بالا براندست و ایجا که روی سوی بالا که دست بحجاب اند
 اندست و اندر وی گذشته و در دکل باریک از وی برخواستند و اندر حجاب رسیده اند و از شاخ بحجاب
 میروند اندست چون برادران سید است از وی رگهای باریک چون شریان برخواستند و اندر غلاف
 دل رسیده اند و در بزرگترین رگها دل است از جکر از یک رگها دیگر بنیمه سوا بدین میسازند
 و این غذای میسازند و قوام غذا غلیظ است واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد و این رگ ایجا که
 بدل در اندست دو غشا صفیق لغز غلظت بافته بروی پوشیده شده شدت حکم تر از غشا و رگها
 دیگر از جکرانک این از تجویف راست دل بحجاب شریفه است و غذای میسازند و غذا شریفه
 رقیق و لطیف است موافق کوهر او بر واجب کرد که غشا را این رگ حکم تر باشد یا خونی که از وی
 بر آید بغایت لطافت باشد تا موافق کوهرش باشد اگر برین معنی که را موالی آید گویند اگر شریان ویدی
 یک قوت و نیم از جهت سردی و نازکی کوهرش می باید مصلحت شریان و لکنت است و ما را
 بگویند بر وید شریان هم اندر میان گوشت است و برین دو غشا صفیق میان و مصلحت شریان
 حاصل است و ازین صفت ممانع است و ممانع برین که احتیاج است بر جای باشد و این معنی
 تناقض و ایچ کذب جواب گویم فرق میان ویدی شریان ویدی ظاهر است از هر یک
 شریان ویدی کوهرش سرد و متحرک است و از دو متحرک که بیلانی و ممانع یکدیگر باشد یا شریان خالص اند

بصرفت خلصه که بکلی صلب تر باشد واجب گذاردن صلب نرم را بگوید و پیوند اختیارها با اعضاها و با عصبها
 بمیان غشای غضروف از جهات است تا صلب نرم را بگوید و پیوند میان هر دو قوت بدیع باشد و این بگوید شریانی
 متحرک نیست و حرکت جز شریانیست که میان ایشان سیب و نهیم نیست یعنی که فضاها را ش
 که هم در میان است سخت صلب است و از آن هیچ امیب و حرکت نیست از جهات متحرک نیست پس
 از غشا و رید شریانی هم نباشد و تناقض لازم نیست و از جهات شریانی بزرگ که از اهر که بزرگی
 معروفست شرح آن فروتنی که از اشک بیاید دانست که این یک باخا که از دل برآمدست و درک
 از وی برخاسته و هر دو که در دل اندر آمده اند یک اندر می آید و دل پراکنده شدست و دیگر
 اندر تجویف راست دل پراکنده شدست و باقی از آن هر دو بخش کشید یکی خورد و دیگری بزرگتر
 اما خورد تر بسوی بالا آمدست و هم بدو شاخ گشت همچنان متفاوت شاخ بزرگ بسوی اندر میسینه
 بگذشت و نزدیک و جایی اندر است از هر سوی یکی این هر دو شاخ و اعروق کبانی گویند
 و یک شاخ بقومح دماغ آمدست و باخا متفرق شده و شبکه که اندر بر دماغ است از شاخها و باقی
 شدست و آخر این شاخها جمع شدست بدو بخش و هر دو بدماغ اندر آمده است و اداج رکی است از رگها
 که در یک سوی راست و دیگری سوی چپ و اصل او شاخ است از شاخها رگ اجوف که بسوی بالا آمدست
 از اندرون جنبر که در برآمدست و بزرگتر از اندر آمده و نزدیک قصبه شریانی غداخته اندر شریانی
 و حیوان را که بمل کند تا این هر دو در یک بریده شود سهل تمام نباشد

کفتار سوم
 اندر شناختن اندامها مرکب و این هفده باب است **اول غزک** اندر اندامها و مرکب
 بیاید دانست که هم آنها و قوتها یکی مردم محتاجت بدان تانده بماند و باغذا که قوامت بر آنست و عدد
 قوتها و او اناست می باید و قوت زندگی از او است و از اندامها مرکب و قوتها دانست که کسادت
 قوام او بر آنست و از آنست و غذای از آنست که از تغالی از بهر جهت آوردن بکار داشتن از اندامها
 که الت بدست آوردن بکار در دل است دانست و کاستها از آنی دانست تا نیک از بد و سود از
 زیان نشناسد و سودمند بدست از زیان کار دور داند و از آنجور باشد از جهات بکار تا غذا و وجه
 خوب تر بکار برده و تادرتن و هضم شود و در زندگی کافی او کرده او را جهات قوت حادث یکی را
 قوت نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیاری و شناختن سودمند از زیان کار و تدبیر بدست آوردن

سودمند از زیان کار و تدبیر بدست آوردن سودمند و دور داشتن از زیان کار بدانست و معدن
 از دماغ دوم قوتی است از قوت حیوانی که بیند مرد و آغاز حرارت غریزی و روح حیوانی
 او است و معدن او دلت سوم قوت طبیعی است که برورش و طعم را غذا را که از اندرون است معدن
 او حرکت چهارم قوت مولده است غذا را مادیت تخم و شایسته آن کردن بدو است و معدن او اندامها
 تولید است بر جمیع اندامها با معدن قوتهاست مالت بدست آوردن غذا است مالت غذا بکار داشتن
 و کواریدن است مالت بروریدن مالت تخم جدا کردن مالت فصله از تن بیرون کردن مالت
 برورش تر خواست و مرکب قوت طبیعی است این قوت باخرا از جهات بیرون پدید آمده شاخها رگ اجوف
 بگذرد و اندامها از آن غذا یابد و بدان برورده شود و روح حیوانی و حرارت غریزی که مرکب از خون
 شریانیست از دل برآید اندر شاخها و شریانی بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه تن بدان زنده باشد
 و همه قوتها بدان بر جای باشند و حشر لمس یعنی اندر بافتن سردی و گرمی پوست و گوشه هر رگ
 هست و حشر دیزن سنیزد و بوییدن و جشدن اندر ترست و الت آن جسم است و کوش و بینی و زبان
 و کام و کاسنده قوت حشر بدن آنها و جمله احشاء عصبهاست که از دماغ فرو آمدست و از نخاع
 رستند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده اندر است و مبداء این همه قوتها و این کارها قوت نفسانی است

باب دوم در اندر شرح دماغ دماغ عضوی است مرکب از بافت نرم و جریب و رنج
 و از شاخها و با ریک که از آورده و شریانی زوی پراکنده است و از دوشا که در وی پوشندست
 یکی که ماسر او لطیف ترست و نرم و دیگری ماسر قحف دماغ است غلیظ تر و صلب تر و مزاج
 او سرد ترست و جمله او بدو بخش است از درازا یعنی از پیش سر بایس سر و دروی سه تجویف
 انرا بطون الدماغ گویند و غشا و تجویف هر بخش جناس است و هر دو بخش ماسر یکدیگرند و حذای
 هر بخش اندر پیش دماغ بیدار ترست بدان قفا وونی که از آنرا از اندامها از السبستان علمی الشدی گویند
 و حاست بوییدن است استامنفقت سردی مزاج او است که از ادال محسوسات و از قوت
 تدبیر و تفکر کرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته از دل برآید
 او را معتدل دارند و منفعت تری آنکه از این حرارتها و حرکات در وی خشک شود و نماند و منفعت جزی
 و زوجی آنکه عصبها که از وی برآید کسله و کند نباشد و منفعت نرمی آنکه عصبها را در کمال

روز اند بیا بد و آورده و شرابین یک بدماغ اند اندست عباد فرسوی دماغ دریم بافته شدت
 و دهنای هر یک اندم کشاده و از آن کشادگیها حتی فراخ حاصل اند از اطبیان معصره گویند
 و خون که اندرین رکهای گذرد سخت انجا که داید و اندر توها و شکنها ان بگردد و بهنجار
 دماغ نزدیک شود و شایسته غذا او گردد و از تجویفهای دماغ تجویف نخستین بند گزشت و میلن ازوی
 کمتر و باز بستن از میانین کمتر بند ریح یا سندی که نخاع دنیال دماغت و هوای اندر تجویفها
 طیبیان است و از ریح گویند و آخر ان هوا دریم پیوسته است و محل قوت ادراک محسوسات روح
 تجویف نخستین است و محل قوت یاد داشتن جز با سبیل است و تجویف میانین همچون مغزی
 است میان هر دو با هر ج جزء نخستین ادراک اند بر جز میانین بگذرد و جز با سبیل
 شود بدین سبب چون میانین محل قوت تفکر اند تا در هر ج ادراک اند از قوتی که دیگر اند
 جدا کند و محل قوت حفظی سازد و هنگامی که از وی باز خواهد و محل قوت ادراک باز
 آورد باذن الله تعالی و مشیت و لت شکلهای و نودها که در حیم دماغت بر میان بارها
 جوئن است که دریم بافته و پیوسته است طیبیان از ارید گویند و یکاره رازد گویند
 و اجزای دماغ که قاعده سقف تجویف میانین است و دو جانب تجویف است از او روده گویند از هر انک حتی
 درازی است در وی و اندر طول دماغت و حرکت انبساط و انقباض از برسان حرکت گزشت
 کاهی حرکت انقباض رازد شود و کاهی حرکت انبساط بهن شود و کوتاه گردد بدین سبب این
 تجویف و اجزای دماغ را که از دو جانب است و قاعده و سقف او را روده گویند و معنی دود اندوی
 است که کاهی رازد شود و کاهی کوتاه و بهن همچون حرکت کرم و گفته اند که شکل هر دو قاعده
 همچون شکل راست و معنی شکل باز روی است که کاهی هر دو یکدیگر نزدیک شوند و کاهی
 چنانکه مار میگردند و تجویف است شود و این حرکت انقباض باشد و کاهی دور شود و تجویف
 کشاده گردد و این حرکت انبساط باشد و این قاعده هر یک یکبار است زردست با حرکتی او بقوت
 باشد از هر انک حرکت چیزی که یکبار باشد قوی تر از حرکت چیزی باشد که چند بار باشد و فضل
 دماغ اندر دو تجویف دفع شود یک تجویف انجات که حدش است میان بخش و بخش و این و مجری
 دیگر انجا که حدش است میان بخش و بخش از سبیل مجری خاصه است لکن غایت

از

از هر انک که حرکت و فضل او بیشتر بجانب نخاع دفع شود است این و مجری که یاد کرده اند افغان
 مجری و نهایت آن برسان قع است سر او فراخ و آخر او تنک و بدین سبب واقع گویند از میان دماغ
 یا ملت و اندر هر دو نشاء دماغ و اندر غده که میان عشاء صلب و استخوان چک است کشاده فضل
 دماغ بدین مجری کام فرود اید و بخش نخستین مجری خاصه است و از وی است که انزال از اندامان
 السبیلان حلیه اندی گویند و فرسوی از استخوانی است بر شکل باله ها را بدین سبب مصفا گویند
 فضل ان بخش بیشتر بدین مجری فرود اید بلذن الله تعالی
سوم اندر تشریح چشم
 چشم عضوی است مولف از طبقهها و رطوبتها و عضلهها و عصبها و غشاهای اجزای و شرابها
 و ترتیب هر یک چنانست که نخست طبقه اندر مکره چشم گزشت شدت نخستین با کمال است
 الطبقة الصلبة گویند دوم را مشیمیه سوم را شبکیه و به رطوبت اند میان این طبقات نهادت
 نخست زجاجیه دوم جلیدیه سوم بیضیه نخستین با نجاجیه از هر ان گویند که قوام ان همچون آبکیه
 است کماخته و تنک و سرخ است از هر انک از کوهر خونت و دوم را جلیدیه از هر ان گویند که قوام
 ان همچون آبکیه است کماخته و تنک و سرخ است از هر انک از کوهر خونت و دوم را جلیدیه از هر ان گویند
 که صافی است و درش و فسرده و همچون نخ و شکل او که درشت برسان نام بدین سبب از او روده نیز گویند
 و بهی سیر و نر او اندکی منی دارد با اشاح دندانها در وی بدید اید و پشت او از ششهای تنیزی که اید
 تا اندر عصب عقیق که در رطوبتها اندر آمدست چندان اندر نشیند و رطوبت سوم را بیضیه از هر ان
 گویند که قوام او سبینه خایه مرغ است جلیدیه اندر نجاجیه و بیضیه است یا از زجاجیه غذا
 می تاند و بیضیه قوت فروغ اقتاب و چیزها در نشان از وی از می دارد تا بدین ریح بدوی پسند عمار
 طبقه دیگر اندر پیش رطوبتهاست نخستین را غشاییه گویند از هر انک همچون غشاییه است
 بطاقت دوم غشیه گویند از هر انک بر میانگاه او بار موضع دیگر غشیه است برسان غشیه دانه
 انکور که دنیال او بر کشیده هرگاه که این غشیه بسته شود بینایی باطل گردد و انک این طبقه اسمانگون است
 تا نور دانه اندر می معرک گردد از هر انک هر رنگی نور دانه را موافق از رنگ اسمانگون نیست
 سبیدی نور دانه بر انکند و سیامی فرار هم گیرد اسمانگون منقذ را اندر و انک از طبقه
 خفاست نرم کما لایاب را که در چشم فروز آید بدستکاری حلال عمل نهان کند تا محل از نگاه داند

و نکند از د که دیگر یاره بیش ثقیله باز این طبقه سوم را قریه گویند از غیر آنکه صافی و شفاف
 همچون سر وی تراشیده طبقه چهارم را ملحه گویند که هر او که ایست سبز و جریه با عضلهها
 چشم اخته است و بر طبقه قریه سخت شده و طام پذیرفته بدین سه ملحه گویند و اما عصبها و قوت
 یکی عصب حس بینایی است و محو قوت بر خلاف همه عصبها دوم عصبها حرکت است اما عصب
 از کتار تجویف نخستین رست است از تجویفها دماغ و اندر میان دماغ یک شش است از نزدیکی قریه
 دماغ که از اطفالان گویند بیرون آمده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنکه از سوی راست
 رستست بسوی چپ مذمت و آنکه از سوی چپ رستست بسوی راست مذمت و ضرورت در
 میانه مسافت بهم رسیده اند درین شکل **لا** انجا که بهم رسیده اند در هم پیوسته اند چنانکه
 تجویف هر دو در هم کشادست و بدان اندازه انجا تجویف فواح تر بدین آمده و تجویف در
 هم کشادست و یکی کشته و تجویف هر یک پیش از آن رست که سوزنی باریک روی بگذرد
 نوردیده که از اروح با صره گویند اند تجویف بگذرد و بر طوبت جلید به اندازید و بر و تا بدین حال
 که هر دو عصب بهم رسیده اند و در هم کشاده از اجمع النور گویند از انجا دیگر بانه عصب راست
 و چپ از هم جدا شده اند و عصب راست چشم راست آمده است و عصب چپ چشم اند و هر دو
 عصب را انتها فواح شدت و مطبر شده و کرد در طوبت راجحیه و جلید به اندامه و شش
 اجزا چشم و طوبت جلید به است همه رطوبتها و طبقات از جهت مصلحت است رطوبت راجحیه
 و طبقات که از بر است بایک نیمه جلید به رسیده اند و صرد او اندامه و رطوبت بیضیه و طبقات
 که در پیش اوست کرد دیگر نیمه او را ندیده اند از بهر صیانت او را و او در میان همه نهاده است
 چشم بیست و چهار است اند هر چشم دوازده عضلهها بلکه چشم پنج است سه است که بکار بر دارد
 و دو فرو خواباند و یک عضله را اندرون چشم عصب محو را نگاه دارد تا چشم بیرون نگیرد و شش
 عضله است که حرکات چشم بدان است جمله دوازده باشد **بهمان** اند **تشریح صورت**
 گوش عضوی است از عضو و عصب گوش افزیه و بر کان یا زبان گشتی بر جاشته تا حواله از اوار غش
 کوی بخند و موج گذرد و رفت و اندر و اخ گوش بگذرد و بر عصب حس را بد و مورخ گوش بخند
 است بر کان بلاب لکد رسوا اند از بخند کی اند مسافتی دراز تر شود تا اواز ها و قوی بسیار و عصب

سبع نگویند و از اندرون گوش فضای است عصب حس محیط آن قضا کسرت است و از اندرون فضای
 است ابتاده هرگاه که هوا بیرونی که از اواز غش کوی بخند و گوش اندر این هوا را اندرون بین با
 بخند و این هوا را در خنید و عصب حس مصادم باشد تا بدان سبب شوائی حاصل گردد
باب تشریح سینه سینه الک حشر یسئل است و الک فضل دماغ
 بیرون او در و الک صافی کردن او از و الک او از استخوان است و عضو و عصب عضله نیمه
 بالای نزدیک به پوست از استخوان است و سر و سوی عضو و حرکت کار می برد عضله است که با عضله
 رخا را میخشد و مجری سینه از سوی بالا تا بدان استخوان که از اوصافه گویند می رسد و از آن استخوان یک شش
 و اندر هر دو غشاء دماغ بر این استخوان منقلوب است و بجا بدان منفذ دماغ رسد و حشر و بید
 بدان دو فرو رفتی است که از اطفالان گویند و از هر دو منفذ یعنی دو منفذ بام اندر کشادست او اندر
 دو منفذ صافی شود و هرگاه که این منفذ ها گرفته شود اواز گرفته شود جز اواز کوی که او را
 ز کام باشد و هم از مجری سینه اندر کشته هر چشتی منفذ است و بدین منفذ یعنی سینه یا ناید
 و از سینه بدان منفذ که او از صافی کند طعم سربه حاست فوق رسد باز الله تعالی **باب**
اندر تشریح زبان زبان گوشتی است سفید و غشای درونی کشنده و درها بسیار و دردی و شش
 در گوشت او بر آید سرخی لون او از خون زن گاه است و از عصب حس نصیبی نام اندر غشاء او است
 حشر فوق بد است و گوشت زبان بد و شاخت همچون زبان سار لکن سیب آنکه هر دو شاخت اندر
 یک غشاء است زبان گاه است و غشاء او نیز بد و شاخت لکن بهم پیوسته است و در روی در میان او
 بد است **باب حکمت اندر خلق و حشره** فالتها اواز و التها اواز زدن یا بد است که اندر کردن
 از پیش فضای است حسالی مری که مجرای طعام و شراست و قصبه شش که مجری اواز و مجری دم زدن
 هر دو اندر فضای است مری مری که در است و قصبه شش اندر پیش اوست و هم پیوسته است
 از مضا را خلق کردند و الک او از کاره قصبه شش است از اطمینان لسان المرار گویند و اعضا
 در جگر چون حشره و لها و لوز تن و قصبه و عضلهای سینه و حجاب به ایی دهند اندر خشن
 القی که هوا را بخند و مادد اواز که از اندر حجاب و عضلهای سینه ایی دهند اندر اموال
 اواز رسد است الهامه عضوی است بدین حشره و حشره از حشره یا بد است چون اواز و نفس و شش

وهرج بدو فرو رود چون هوا سرد و کم و غبار و دود و غلبه بزرگ و مضرت و قوت
 از آن خجسته و قصبه شربان داند و بدین صفت است که هرگاه ملان بپزند او را و متغیر
 شود و خجسته او را ریختند اما او را در دوازده روز است از آن زبان ببرد آشفته رساند و کوش
 و هر دو چون فاصل اند هر دو کوش را و کوه را و کوشی است غلیظ خون عدد و طعام و کحل
 و فرو رود اند میان این دو و لون تن بکشد و بر بشت خجسته و عصبه کوشی است همچون صفاتی
 و غشای بکام باز پیوسته است بر سر قصبه شربان تازه و منفعت آن و منفعت لوز تن
 همچون منفعت ملاه است و کام همچون قبه است که او را اندک می افتد مضاعف گردد و هوا
 که ماده او از آنست نادر قصبه است دوی است چون کثاره قصبه آید او از کدو خجسته را باز
 می کشاید و می افزاید و می کاهد و حرکت زبان معوت دندانها را پیدا کند و او از غش کدو
 باذن الله عزوجل و است قصبه شربان لسان المزمار کوید از بهر آنکه قصبه همچون لای است
 که تباری مزمار کوید لکن هوا اندک مزمارها را بفرود آید و هم آنجا او از کدو که سر مزمار است همان
 مزمار فرو آید و دندانها را در آن تقریر کند با لکستان که بر قصبه آن می نهد و بر می داند
 و اندک قصبه شربان او از فرو روی بر آید و بکناره بالا رسد او از کدو خجسته اندک تقریر کند
 بقدر بر می نهد و می کشاید و می کاهد و می فراید بدین صفت بر سر قصبه رالسان المزمار کوید
 و بدان ماند که قصبه مزمارهای با شغونه است خجسته بر عرض و فست یکبار در قی می کوید بر زبان
 پیوسته بوقت طعام خوردن بر روی مهره کردن آید و بجهای طعام را پیوسته دوم را طبعیان
 قیام اللهی لا اسم له گفته اند بر هر قیامت هنگام کشاد زبشت از روی حمزه کردن باشد
 سوم را مکتی کوید میان آن و اللهی لا اسم له مصلحت هر دو بوقت طعام خوردن می در قی
 آید و از پیوسته و فرو کیوند تا طعام و شراب بخوری او از فرو نرود و بوقت غش گرفتن
 غش و فی مکتی از زبشت در قی دو شود و خجسته کشاده بپزند و بدین صفت است که هرگاه
 که مردم اند میان طعام ناکاه غش کوید چیزی اند قصبه افتد سعالی بدید آید و قوت
 دافع از اسهال سبب آن کرد اندک از بهر آنکه شربان مندی دیگر نیست که چیزی که بدو فرو رود
 بدان منفعت می رسد و بر هر وقت هم بدان منفعت بر آید که فروخته باشد و بر آن منعال باشد

و سبب عری علت سل است و از جمله اجزاء خجسته و بطوری است حرن لوز اند میان غش و فها
 او از دندان طوبت صافی باشد و هرگاه که کسی بابت حرقه آید و این طوبت بسوزد او از آن تواند
 داد و بجان اگر کسی اندک هوا گرم و خشک می کشد یا غش بسیار کوید او از او صعیف شود و لطف
 تر کند غش خجسته شود و او از آن تواند داد و از آنجا که نهایت ملاه و خجسته است و قصبه شربان
 تا آنجا که از حشر کردن فرو کند و در آن قصبه چند رانی هفت مهره کرد و است آنجا که از حشر کردن فید
 آید و خجسته کرد و از بهر آنکه قضا سینه دو غش است و حایل اند میان غشای است و شربان و
 غش است یک سوی است و دیگر سوی چپ و دل اند میان سرد و غش است و شربان سوی راست
 بسته گزشت و من غش است و غش سوی چپ که جگر است و دو غش است از بهر آنکه ل میل
 بسوی چپ دارد و از فضا از جانب سینه چپ که فست و سوی است حتی فحاش تر است بدین
 سبب غش سوی راست زیادت آید با نقصان سوی چپ را بدان فروخته خجسته با خجسته
 نسیم هوا از آن نماند که از بهر آنکه می ماند کم باشد و خجسته نسیم هوا کوید شربان
 و حرارت او بدین سبب سرد است و محلل تا همیشه از نسیم هوا تازه ذخیره تمام در قی ماده
 باشد تا هرگاه که مردم خواهند که او از دراز کشد با سبب غشای بدو و غیر آن نفس فرود
 و دود را و هوا را خوش را راه ندهند از سوی بیرونی مستغنی باشند از نسیم که ذخیره دارند می ماند
 از بهر آنکه شربان و حشر است و حرکت او از بهر دراز نسیم تا نه است اندک و می رسد از آن و تازگی
 و خشکی از آن بدین سبب می رسد و بیرون کردن هوا گرم شده و سوخته و از قی تا پیوسته روح تازه
 باشد و از نسیم تازه و خوش مدی یا بد و مدد داند نسیم هوا روح را جان نیست که قوی
 کماز برده اند که هوا روح گردد لکن غشای لب که خورده شود مرکب غذا گردد و غذا را اند
 رگها و بار یک سبک داند و بهبه تر می ماند هوا تازه مرکب روح گردد تا و یا بهبه تر می ماند
 و اما قصبه شربان غش و فست حلقه حلقه در هم ساخته بعضی حلقهها کوچک و تمام و بعضی
 بزرگ و تمام و پیوند حلقهها تمام و ناتمام غشای است تا بوقت دم زدن فرو تر تواند شد
 و هوا بسیار تر تواند گشت و زیاده از آن قصبه بدو غشای است و غشای اندک و بدین
 صفت است و امس شربان ماده تر که بدو فرو آید در قی است و نکند و بیرونی لطیف تر است

و باکوش میخسته تر تا بحرکت انبساط فراختر خواهند شد و هوا بسیار تواند گرفت و گفته
 اند که قصبه بامری میوست است و عضر و فها و قصبه بعضی حلقهها و نامت است اما چند آنک
 درازی کردنت بامری میوست است حلقهها و نامت است بصفت دو بر و سیک دو بر حلقه
 است و یک بر ناقص و تمامی حلقه غشای است نم میوست بامری با قصبه بدن جانبی نالقه است
 تا بوقت طعام خوردن که مری فراختر شود غشا با بدن قصبه در شود و بمقدوم زدن
 تنگ شود تا جای سبب مری فراخ گردد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو مانند یک
 حال نباشد بوقت دم زدن که غشا قصبه از هوا بر شود مری فراز نم آید و جای بقصبه
 باز گدازد و بوقت طعام و شراب فرو بردن غشا قصبه جای مری باز گدازد باذن
 الله عزوجل و شاخها و قصبه که اند میان شراحت هم حلقههای تمام است از بهر آنکه اجزا
 باعضوی دیگر چنین همسایگی نیست و منفعت آنک قصبه از عضر و فها است که منفعت
 دم زدن میوست کشاده باشد و فراز نم نشود تا میوست تنگیم هوا در وی میگذرد
 و مدد روح میوست بدلی میسد و هوا کم شده و سوخته از وی بیرون میوزد بشتیه

هشتم اندر شریح دل

و عضر و فها و رها از جگر بدو و نامت و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر
 تجو فها و است و خون غذائی و خون شریانی که اندر رهاات و غشا که غلاف است اما کوش
 او کوشی است تحت و شکل او صوری است و شریانیها که از بن طرف رشت و رباطها
 که او را بر جای خوش می دارند بدن طرف میوست و عضر و فها و قوی شراحت هم غصه و فها
 و هم اندر بن طرف از بهر آنکه نیاید دلست و غشا او صلب است از غشا دیگر اندامها
 و از بهر آنکه عضوی بر شریفت و معدن روح حیوانی و حرارت غریزی است و غشا از وی جلالت
 و اندکی فراخی دارند با دل بحرکت انبساط اندوی فترده نشود و تجو فها و دل سه است
 دو بزرگ تر است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و میانین کوجکت بل چون منفذی است
 که هر دو تجو فها بداند اندم کشادست و قاعده تجو فها راست فرو تر است تا راه غل ابد
 نزدیک باشد و این تجو فها بزرگتر است تا غذا بسیار اندوی آماده باشد و کوش جانبی چپ تر است

از بهر آنکه

از بهر آنکه اندر تجو فها جیب روح بیشتر است از خون و خون او فرو است پس کوش این جانب صلب است
 تا نه خون بیرون شرا مدونه روح تحلیل خرج شود و بر طرف دیگر کوشی قاعده است و در باره
 کوشش غلظتی رسته است بر شکل دو کوش و فها اندام از نسیم هوا از کوشی است هرگاه
 کی در حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه که حرکت انقباض
 کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدو اندر شود و تقدیر الوقف الخیر

نهم اندر شریح مری و معده

که غذا دزد و شریانیها که حرارت و قوت حیوانی بدو وارد و عصب که قوت حس بدو رساند
 اما غشای یکی در بدن است و یکی بیرون است و ولیفها و غشای بیرون از بهیاست و کار قوت
 دافعه اند و اندامها لایف بهنای باشند ولیفها و غشا از بدن از زناست و کار قوت
 جاذبه اند و اندامها لایف در زنا می باشند پس فرو بردن طعام بهعاونت هر دو باشد
 و قوی بقوت غشای بیرونی تواند بود و بدین سبب است که فی کردن در شوار تر است از بهر آنکه قوی
 بقوت یکالت است و فرو بردن طعام و شراب بقوت دوالت خاصه کی ایخ الت قی تواند
 بود بیرونست مری راستا هر رها کردن فرو آمدست و دو عصب باغی باوی میوست
 باز در یک حجاب و بدو فرو آمده و بر رباطها بدو میوست و مری هر دو عصب که همراه او است
 هر یک بر باطنی از بن رباطها استوار است و از یکدیگر جدا ما هرگاه که مری طعام فرو می برد و فراختر
 می شود این عصبها و رها دیگر را کی اندر حجاب بدو نزدیک باشند فشار دزد و رحمت نکند
 و تا هرگاه که معده از طعام سنگی شود این عصبها را فرو نکشد و مری بخاک حجاب
 فرو آمدست بدلیج فراختر شدست و از جایگاه را که آغاز فراخ تر شدست فم معده گویند
 و جرم معده مری میوست است و غشا معده و مری و غشا از بدن رهاان هم یکدیگر
 پیوستست و بدین سبب است که اندر دهان قوی خاصه است و چینی که مردم خایند از آن حال
 اثر هضم بدین آید و متغیر شود و بدین سبب است که کدم خایند بر دهن نمیدانند از این اند
 و اگر کدم بر خند هیچ اثر نکند و غشا و رهاان هم بدین غشای پیوستست و مری فراخ
 تر از روده است غشا و رهاان قوی شست از بهر آنکه مری غری طعام درشت و نازک را شست

و روزی بجای چینه هاخته و گواریده و معدله و طبقة است و لیفها طبقة اند و ریش بعضی از دران ناست
 و بعضی بویب نهاده است و در رم بافته تا ایج لیف دران نای جذب کند لیف مویب نگاه دارد
 از جهرانک غشای کار معدله جذب است و کار معدله اساک بر واجب کرد که هر چند معدله فرو خداید این معدله
 نوع لیف طافی از باشد ما جذب اساک هر دو تمام اند و لیفها طبقة بیرون من بهمنای است از بهر آنکه
 و ثالث دفع است اولیتر از آن که از الت بیرون باشد تا کار دیر تر بدین اند از جهرانک دفع باز بین
 کار معدله است و اندر می هیچ لیف مویب نیست از جهرانک و لیالت دفع است اولیتر از آن که از الت
 بیرون باشد تا کار دیر تر بدین اند از جهرانک دفع باز بین کار معدله است و اندر می هیچ لیف
 مویب نیست از جهرانک اینجا با اساک حاجت نیست و قوت کاسه که همه اندامها از لیف مویب شکل
 معدله که جذب و مستعد ملاقی مریها و بشا است سنی گرایند تا ملاقات هر دو بندهام باشد
 و طبقة بیرون من معدله اینجا که قعر او است گوشت بشدت ماکتور باشد و هضم بهتر کند
 از جهرانک قعر او از مسایک دایره جگر که او را گرم کند و در وقت و شای از عصب حرم هضم معدله
 اندر است و اندر می کشته شده با حرر نقصان غذا و حاجتمندی بدان دفع اندر آید و هر که شک
 و تقاضا غذا بدین سبب جواز هم معدله بدین نیاید و اگر همه اندامها حرر که شکنی بایفندی چنانکه
 هم معدله با نهمه اندامهای روزه داران و کرسنگان اندر خاور و سوزش مبتلا بودی و قی قرار
 شده و شربان و یک اخلاص اندر جگر بجانب محدب معدله رسیده اند و شاخها روزه و در رم بافته شده
 اصل ثوب از انست و از شاخها صفاق که بر همه احشای شید است و در طوی جریب که اینجا می رسد
 به ثوب است و ظاهر معدله و رگها و اساک ریه را گرم می دارد از جهرانک طوط حرارت
 را بجزر نگاه دارند و شاخها رگها که اصل بیست حرارت خوش اندر می دهد و از سوی بالا حرارت
 دایره بدوی رسد و از سوی راست جگر که در یک نیمه معدله اندر است و از سوی چپ سوز اندر نیاید
 نهاده است و روی مشتمل شده و از پیش شرب این اندامها از همه جانها او را گرم دارند و از سوی شب
 رگهای بزرگ شربانی بزرگ بدین ازای صلب سر و اندر است حرارت هر دو هم بصلب هم بقا معدله می رسد
 و بویلا ثوب غشای قوی هسته تا صفاق کویند و بر بالای صفاق عضله شک است از اندامها کویند
 این صفاق و این عضله حرارت احشای نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب است

و بر همه جگرها و سوزش شکم کشته و بر مشا اندر آمده و احاطه نمودند تا اندازه آن که باورها طها
 که بخایه مردم پیوسته اندر قوی گذر با قصب هرگاه که از این منفذ بیسی فضاخر شود روزه بدان
 منفذ فرو خداید فضاخر شدن از این منفذ را قوی کویند و هضمها را نیز هم این صفاق بر نهاد خوش نگاه می
 دارند و منفذ معدله را که نقل طعام از وی بر روزه اشاعری فرو خداید قواب کویند از جهرانک طعام
 هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون هضم تمام شود قواب کشاده شود و با قوت دفعه
 کار خفش تمام نکرد قواب کشاده باشد
در همدان شش در جگر
 جگر عضوی است که کیلوس را از معدله بقوت مصاصه بطبع خوش کشد و الت او اندر کار رگها
 ما را بقی است که از جانب قعر او نیست و این موضع را که این رگها از وی دست بابت کویند
 و اندر از کها قوی است مانند قوت جگر همچنانکه اندر بیست دهان مانند قوت مصاصه
 معدله قوی است و گوشت جگر همچون خون فزیده است و اندر جگر تجویف نیست که کیلوس اینجا جمع شود
 لکن اندر رگها و با یک کبا گوشت او اینجا است بر آنکه شود تا همچنان باشد که همه اجزای کیلوس را
 با همه اجزای جگر ملاقات افتاده باشد تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را هضم کند و خون گرداند
 و هر کس که کیلوس تمام نموده شود و خون جگر در جگر بهر همدان می بد و فرستد و الت وی
 اندر کار رگها است که از جانب محدب او نیست و هم از جانب محدب اب که خورده شده باشد
 از خون حاکم و اندر در یک کاه از وی بکلیت پیوسته بدو فرستد و قوت جذب کشته و قوت
 دفع جگر اندر در کار باریا باشد و کفک خون را که صفا است از جانب قعر اندر منفذی که زیبا است
 زهره فرستد و در دی خون را که سوط است هم از جانب قعر اندر منفذی که از وی سیر پیوسته
 بدو فرستد و غشای ای عصب اندر گوشت جگر پیوسته است با گوشت و رگها او را بر نهاد خوش نگاه دارند
 و هم بدین غشای با معدله و روزهها پیوسته باشد حتماً باید و عصبی با یک از عصبها معدله با جگر
 پیوسته است و سبب او یکی از معدله را با جگر مشار کتی نیست و تمامی شرکتی نباشد که سبب الی
 واقع عظیم که اندر جگر بدین اندر جگر فرو نیفتد و میان ایشان بدین فرو نیفتد که معدله اندر نیست
 چنانکه که چیزی با میان کرد از فرو نیفتد و اینجا که قوت و از فرو نیفتد را بنای بدین ایجاد
 کویند اندر بعضی مردان چهار یا سه اندر بعضی و زهره بر بشتر کتر از این نهاده است و اندر بعضی مردان

پیوسته و اندک بعضی مردمان سحرهای بعضی نملوهاست و اندک بعضی نیست و بیماریها شرکی جگر را
 با حجاب و با جلوهها با اندازه است باشد **باز دهم اندک شش ریه**
 ریه و بالو و صفات خبیثه است یک تو از هر سه نوع لیفا بافته و برآمده و در کثیر از زوائد جگر
 نماز است و بدو پیوسته و از جانب مقعر جگر منقلی است اندک و کثاره و صفرا بدین منقلی اندک
 سودا و منقلی دیگر از ریه برآمده اثنا عشری اندک کثافت و خسته صفرا بدین منقلی بدین نوع
 فروز آید و از ریه دیگر روزه ها روزه و ثقل را دفع کند و روزه ها از رطوبتهای غلیظه سودا اندک
 بعضی مردمان ریه را این دو منقلی بیشتر نیست و اندک بعضی منقلی کوکبل از ریه اندک بعد
 معده کثافت و خسته صفرا بدین منقلی معده اندک آید و باشد که اندک بعضی این منقلی بدین از آن
 منقلی باشد که اندک روزه کثافت و بدان سبب صفرا معده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته
 از صفرا و طحلی دهان و بپاشد غذا اندک معده او از خشکی طبع و از غشیان سوخت باشد و این از جمله بیماریها
 باشد که انما سوسهیه الاعضاء الالهیه گویند هرگاه که ریه صفرا جذب نکند یا اگر جذب کند
 فروزی از وی میروند و افتد بدین آید چنانکه اگر جذب نکند جگر آمار کی شود و اگر صفرا
 اندک جگر غرض کرد و تنه که تو نمکند و اگر بیش از آن مقدار که باید با اعضا بول دفع کند
 بیشتر و سوزش مانند بدید آید و اگر دفع آن ماده بعضی دیگر افتد جگر و نمل و اندک از عضو
 بدید آید و اگر اندک معده تنه برآید شود برقان بدید آید و اگر بیرون فروز آید اسهال صفرا
 و سحر بدید آید **دوازدهم اندک شش ریه**
 صفراست سبز و بالو معده سودا است شکل او شکل زبان است و موضع او سوی جبهه معده است
 بیشتری از وی اندک ریه معده است که هر دو کوشی است متخلخل و تخلط سودا در میان اجزاء
 او تواند بود و در کما و شریا بسیار است در وی با حرارت و کما و شریا بسیار سردی سودا
 برآید و کند و غشای در وی بیش است تا او را بر شکل خویش نگاه دارد و او را احسند
 بدین غشا او را با حجاب شرکی هست و از یک سوی سبز منقلی مقعر جگر پیوسته است سبز
 اندک جذب سودا از جگر و آلت جگر اندک دفع سودا از منقلی است و از باطن سبز منقلی دیگر معده
 اندک کثافت و خسته سودا بدین منقلی معده برآید و هم معده را جگر هضم و شوق طعام را بخشد
 م.

هرگاه که سبز سودا جذب نکند اندک سوزش و بیماریها سحر ای تو نمکند چون با جلیا و بهق
 اسود و بر سر آید و جذام و قوبا و دوالي و طحال الفیل و اگر جذب کند و فروزی دفع نکند سبز را سبز
 کثرت و شوق طعام باشد از جگر یک نخ بقم معده رسید کند و سحر آید و سبز را سبز از آن رانه
 بعد آید شوق کلی تو نمکند و اگر سودا کثرت آید تر می و غرضت ندارد و طحال را سبز غشیان
 اندک و اگر بسیار باشد فی او و اگر سودا سبز برآمده فروز آید سحر سودا ای تو نمکند و هلاک کننده
 باشد **سیزدهم اندک شش ریه**
 و کوهرا و عصبانی است لیفا را و منه از بنیاست از جگر آنک قوت دافعه اندک لیفا بهنای
 باشد و جمله روزه شش او غشست و همه بهم پیوسته و غشست روزه اشاعری است
 و مقعر معده پیوسته و طایفه هاله اوست که از معده اندک کثافت و این روزه را اشاعری
 عشری از جگر آن گویند که اندک هر شخص بدیاری دوازده انگشت است که بهم بسیار نمکند
 و این روزه راست فرو آمدست و در وی هیچ غش نیست تا حوالی او از جگر اشاعری دیگر
 خالی باشد و دفع او قوی تر باشد نوع دفع بدو پیوسته از احام کویند از جگر آنک
 خالی باشد و سبب خالی بودن او است که صفرا از وی روزه فروز آید و روزه را رقل
 بشوید و از آن دفع کند اندک ریه کثافت و خسته که بدین و فروز آید صفرا صرف باشد و او را
 روزه بشوید و ثقل بقوت دفع کند نوع سوم بدین روزه صایم پیوسته روزه دراز تو نمکند
 تا هر چه غذا را شایند ثقل بدو فرو نمکند باشد دیر تر از وی هر روز شود و اندک سحر توها
 او می کند تا ریه ها اما ریه غذا را از ثقل جدا کند و بکشد و سبب بدین ثقل اندک وی هم
 را تقاضای حاجت برخاسته برآید این نوع روزه با معاد و قاعه گویند از جگر آنک
 این روزه ها لطف برست با حرارت اندکها کم روزه تر بدو رسد و این غذا را شایند تمام خسته شود
 و از ثقل جدا کرد و طحال را از این روزه ها حرارت بیشتر باید بر ظاهر او پیوسته و از اندرون
 او رطوبت لزج که طیبیا از آن صمغ و جلا معاد گویند بیشتر با صفرا که در وی نمکند و او را جگر
 و سه نوع دیگر که بدین روزه ها پیوسته است از آن معاد غلاظت گویند و اگر کلهوس که غذا را شایند
 بدین روزه ها کمتر فروز آید از آن خالی نیست و از آن معاد غلاظت روزه است و خبیثه

از سوی راست غذاست و اندکی میل بسوی چپ دارد و او را یک منفذ بیش نیست و این بزرگوار و این هم از آن
منفذ بیرون این بدن سبب او را عروق گویند و او چون معدۀ دیگر است با چیزی که اندک معدۀ هضم تمام
نافته نباشد بسبب مسایلی که در نهاد این روده چون حمل و افراشته است با هر چه در وی شود
هم بدین منفذ بیرون اینداند علت فوق این روده باشد که بخایه فرو آید از بهر آنکه هیچ رباط بسته نیست
و روده دوم از آنجا غلاظ روده قولون است و باغور پیوسته است و بسوی راست آمدن و نزدیک جگر
رسیده است بر بسوی چپ باز آمدن و فرو سوی کرامت تا نزدیک پیچله را از چپ مار سوی
راست باز گشتن تا ترابره قطن و کرامت هم فرو می رود از اینجا که بسوی چپ می کشند
چون نزدیک سبب رسیده است شکل تنب و فراز هم آمدن و بدین چپ است که آماس بیرون بگذراند
که باز از روده با سانی بیرون آید و حاجت قطن کی مانند تا بیرون آید و نام قطن از نام این روده
شکافه اند و منفعت این روده همچون منفعت روده اعور است روده سوم از آنجا غلاظ
روده مستقیم است و بقولون پیوسته است و این روده است که فراخی او بفراخی معدۀ نزدیک است
و بر ممره قطن اعتماد کرد است و بعضی لیها و اولیف جاذبهاست تا از دیگر روده ها جذب نمایند
کند و قولون را باک تواند کرد و منفعت فراخی او است که ثقل اندکی جمع می شود
تا چون حاجت برخاسته شود چغبار فارغ شود و هر زمان بر بنای خاست و بیرون
از هر سه روده بیه پیوسته است تا حرارت اندر روده ها نگاه دارد و همه روده ها بر باطنها
با ممره پشت پیوسته است پیوستگی که بر نهاد خویش بلند است و همه دو وقت و قولون هم کوفتانه
اند اعور باشد و ثقل اند اعور و قولون غرض کشد و بوی بگرداند و رادر روده مستقیم چهار
عضله است که از او اندام یک عضله مقعد را فراهم کشیده دارد چون سفره تا ثقل می رسد
بیرون نشود و دیگر بر بالای او است بوقت دفع ثقل بوقت کذب ثقل تمام بیرون شود و هر دو
سر عضله دوم بین قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر و ریب نهاد است بر بالا عضله دوم
هر دو عضله مقعد را بر جای می داند و هرگاه که این دو عضله است و مقعد بیرون آید

باب چهارم در تشريح کرده کرده در دست کبوی
راست و در کبوی چپ شکل هر یک همچون نیم دایره و شب معده بسوی ممره پشت
و کور

و کور او کوشی است آنکه و سخت مزاج او میل بسوی و تهی دارد از بهر آنکه در وی کها و اینها
بسیار نیست و او را حرن نیست لکن غشای عصبانی در وی پوشیده است آن قدر حرن هست که غشای
عصبانی راست و کرده است بر توان کرده چپ نهاد است اما دوازده است که تن مردم اگر چپ
است حکم آنکه بیشتر اندامها او دو کانه است و استخوانها و عصبها و عضلهها و رگها و شریانها
همه در قشر است بر یک تن همچون قطن است بر بدین سبب واجب کرد که کرده دو باشد
تا هر یک از هر یک جانب کار خوشتن می کند و میان کرده و جگر منفذ است همچون یکی و آن
که از خون جدا شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بگردد ایندالت کرده اند که شکر از این منفذ
باغذا که با اندامها سندی آب فرو می باشد تا مردم در علت استسقا نیفتد از بهر آنکه آب غذا نیست
لکن مرکب غداست و هرگاه که خون جدا شود حاجتمندی بدینا یل شد و چیزی که تن را بدان حاجت باشد
اگر اندکی اندازد و بیای تو لکن و از بهر آنکه شریف ترین همه اندامها است و شریف ترین از بهر آنکه
خادم دست غذا و هر دو صافی شریف و خسته تر از غذا و همه اندامها با یاد افرازی در کار تبارک و تعالی
و یکی که غذا این مرد و عضو او را سازد از جگر بسوی کرده فرو فرود بر کرده بگذراند و باز بیلا بگذرد
تا کرده بقوت خویش آب را بجای از غذا جدا کند تا آن غذا اندر رانی راه و فرو فرود آید بر آمدن
تمام خسته شود تا خون از ریه و تمام رسد خسته تمام باشد و بدین سبب بسیار باشد که اندامها و ریهها
کرده بوی جان را خوش کرد و بدین بیای بدی او شش باز دهند و بسیار باشد که بخار بلیذیه ها
که از ریه کرده می بلایند بدی بر شود و خفقا و غشی آید و از هر کرده منفذ اندامها کشاد
و آب اندر منفذ نشانه آید طیبیان این منفذ را بر ابرو گویند و جانب معده بسوی ممره پشت
تا مردم پشت داخ با سانی تو انداد و گوشت او را حرن نیست یا از تیره و سوزانی صفر الکا آب
آینده باشد تی خبر باشد تا آب جدا از ریه که دارد که در وی خسته شود و با مقداری
خون که ما آب بدو اندامها هضم کند و غذا را او کرد و بسبب سردی قتری مزاج او تیره صفا
شکسته شود تا چون میخانه رسل از او بسوزاند و کور او خسته اند و ناچار باقی در وی
کند و نیاند و کرده است از او بر کرده چیست حق بر نهاد است از بهر آنکه روده اعور بسوی راست
آمدن خطی جای بد و باز گذاشته شدست تا جای بهی دو تنگ باشد **باب پنجم در تشريح شده**

مثانه الت دفع بول است و شکل او بلوطی است همچون خرطبه و هر دو سر او میل تیری دارد چون
 خایه مرغ و میان او و فاضل و جم او عصبانی است و دو قوت قوی دارند و نیز از عصبها جاذبه
 و ماسکه و دفعه یافته شده است تا هر سه کار حاصل شود و قوی بیرون صفاتی است
 قوی تا هرگاه که مثانه بشود این صفات قوی ندارند و نیز با نگاه دارد تا از هم باز شود و دو
 منفذ از کلاه مثانه اند که شاد است لکن تحت اند میان صفات و عصب دو منفذ کشاد است پس
 هر دو منفذ که از کلاه اندست اند و منفذ کشاد است و آنجا که نزدیک مجرای بیرون شدن
 بول است آنجا این دو منفذ که میان صفات و عصب مثانه است یکی شدت و اند قوی دارند و نیز کشان
 آب آنجا مثانه اند آید و این منفذی است بوشه از مجرای که اند و نیز مثانه غشای که جک همچون برنج
 بیش از منفذ او نخست هرگاه که مثانه بر شود راه بیش از کشش آب بدین غشای بسته شود
 و مثانه را که دانی است که آب از مثانه بدان بیرون شود و اند کردن مثانه در آن سه خم است و اند
 در بجز آن یک خم بیش نیست و بدین حیث است که مردان در پاک شود از بول و بر دهانه مثانه که آب
 بیرون آید عضله است لیفها از اینها که در دهانه اندست الت باز داشتن بول و بیرون کردن
 بوقر حاجت از عضله است هرگاه که در خم خواهد که قوت اختیاری آب بیرون کند لیفهای عضله
 است که در دهانه مثانه کشاده شود باذن الله عزوجل
فصل در شرح قوت و خایه
 خایه الت معدن تولد می است و ماده منزه از همه اندامها بدوی تر از دوان ماده خونی است که در اندامها
 از هضم آن فایده شده باشد و از پس هضم چهارم از آنها اندامی جزوی بدین عضوی آید و بدان اندکی
 فضل هضم چهارم است پس از آن وجه ماده منزه خونی است بغایت غنث که مزاج و طبیعت و قوت همه
 اندامها در وی موجود و گوهر از عضو کوشی است مانند گوشت و سفید است همچون گوشت
 بستان همچنانکه خون در رشتان سپید گردد و میر شود ماده منزه از عضو سپید گردد و منی شود
 خاصه که این ماده اندک است و روح از اندامها دور اند شاخه ها و کهای جو فی شریانها بدین عضوی آید
 و اندون حرکت مستعد سپید کشیده شود و نشان بسیاری در کهای که بدین عضوی میزند در کمال
 خیره کردن بدید آید از هر آنکه که صورت یک رنگ باشد چون سبزه شود یعنی چنانکه از هر عضوی
 یکی بریده شود و اثر آن اند فاضل همه و اند فتنه و از و اند و نیز در عین عقل او بدید آید و از کهای اندون

نقدی است

اب که در بیخواره است و اندون الی ان و اند صفات که بر زهار و شدت میگذرد و بوقت مباشرت
 بازی برانگیزد و با و عیه منی آرد فور بیرون جستن می بقوتش باز باشد و او عیه منی جنبی است
 بر شکل موری از آبانی بر رخ کویند طرف از موری بخانه بیوسه است لکن همارا است
 و طرف دیگر سوی قضیب اندست و اندون بر مجرای بول و قضیب اندر آمده لکن محسوس و الی خایه
 اندر یکدشتست پس قضیب اندر آمده و اندر بیشتر مردان خایه را است قوی تر باشد مگر شخصی که
 حب باشد و اما قضیب و منفذ از رباطها و عصبها و شاخه ها و رگهای جو فی و شاخه ها شریان و از
 عضله ها و اصل او باطلی است کی این استخوان زهار منست اند و وی تجاوزی نیست و عوط
 از وقت باشد که آن تجاوزی بر آید شود و حوالی این رباط شاخه ها شریان است افزون از آن که از آن
 عضو باشد و عصبها از مهره سوزن است و بدین پیوسته و اندامها عضله است و از آن استخوان
 و همار بین قضیب پیوسته است هرگاه که هر دو عضله یکجا کو تاه شود و بهم باز شدت قضیب
 را است باشد هرگاه که یکی کو تاه شود قضیب بجانب آن دیگر میل کند و هرگاه که هر دو تحت
 کو تاه شوند قضیب بجانب بیار میل کند **فصل در شرح قوت و خایه**
 قوت و خایه و شکل او همچون الت مردانست با سکو نه چنانکه کوئی هم بجای خرطه خایه
 است و کردن نیم بجای قضیب و در میان مثانه و روده مسقیم بنا دست و از موی بالا اشته
 دراز تر است و درازی آن میان شش انگشت است بهم باز خاذه تا باز که انگشت و رباطها که از آنجا
 نهاد خوش می دارد و از رباطها مهره پشت و جانب ناف و مثانه پیوسته و در وقت قوی
 و اندون منی مجید و درع است بهم باز خاذه چنانکه اگر قوی بیرون میزند اندون درع بدین آید
 و کردن یکی و منفعت این دو کاتی است که از یک جانست الفه و سنا جانب دیگر را در سنا سنا
 و زاندر و از جم عصبی است همچون طوفی کرد حوالی بدین عصبست و کردن جم عصبی است هر کوشی
 با عضوی فی الحقیقه یعنی تحت اثر آن کوشها و شکر بر شکر اندون بقدر الت مردی که بدور رسد
 دراز گردد و تجویف جم تمام کشاده نشود و از تمام شود و از بالید فرزند است و بدین تجویف
 و شاخه ها و کهای یسان بر جم پیوسته و فضل کی خیفه بیرون آید از آن کهای تواند و گوهر در جم

ع

عشای است که بصیبتانند و چنانکه منزند روی بزرگی شود او کشنده می شود و چون فارغ
 گردد هم باز آید و او را حس نیست و دیگر زنا را نیز دوغایه است لکن خایه ایشان که بکشت و کشت
 و میل بهی دارند و هر دو اندر یک غایت است لکن هر یک را غشای خدایکانه است و از هر دو جانب
 فرج نهاده است و او عیبی نمی پذیرد هم بر یکان او عیب مردان است لکن او عیب ایشان خایه پیوست
 و این سرگامی از روی بیرون آید و روی درم است اما می اندر دم آمد و بر کاره هم درم و فزونی است
 برسان و در سوراخ قریب از هم گویند از سوی بیرون میخورد و از اندر یک سوی راست و یکی سوی
 چپ و وقت مباشرت هر دو طرف میخورد و هم درم بدان طرف میخورد و بیشتر این را عیب که با استقبال
 میخورد و از هر دو جانب کشته مانده در روی آمد و اندر دم و تحریف بعد ساس
 و اندر جان از دیگر تجا و یف درم بعد ستانها باشد و زان درم کردن درم رکعات است با یک
 درم بافته جگر غشای و بیشتر کی است تمام شد عرض این کتاب از شرح اندامها بسیط
 و مرکب بحمد الله و منه

کفنا رجسالم

اندر شرح قوتها و این پنج باب است **اول قوت کلی اندر قوتها**
 بیان دانست که اندامها را قوتهاست و فعلها و قوت بدندان و قوت را با فعل
 توان دانست و فعلها اندامها به جنس است بر واجب گذر که قوتها به جنس شد و بیشتر قوت
 طبیعی است دوم حیوانی سوم فانی و معدن هر قوتی عضوی است مخصوص از آن قوت فعل از آنان
 عضو بدندان عضوها را اعضا رسیه گویند **دوم اندر قوت طبیعی**
 قوت طبیعی در اصل دو نوع است یکی غایت کارا دانست که اثر آن اندر غذا بدندان و تن حیوان
 بدان سرورده شود و این اثر از قوت بر سیل بخیر بدندان این قوتی و اختیاری
 که این قوت را یا معدن و یا درین کار باشد و معدن این جگر است نوع دوم غایت کارا دانست که در
 تخم از نبات و مادتهای نامشاج و اخلاط از حیوان چنانکه اند و اندر قوتی که معدن از قوت
 اندان حیوان حصه او است و طالت هر دو نوع اندر کارها اندر حیوان رکعات است یکی از جگر است
 و اندر تحت این دو نوع قوتها و دیگر است و کار هر دو نوع از بر کاران قوتها باشد اول قوت جاذبه
 است بر یکا که بر عاضه بر غاذیه و بعضی گفته اند از بر غاذیه قوتی است از قوتی متمم

گویند

گویند و اندر میان از بر عاضه قوت دفعه است که هر چه غذا را بشاید دفع کند و این قوتها بعضی
 خادمه است و بعضی مخدومه خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه مطلق غاذیه و بقول بعضی
 متمم و دیگرها هر یک بوجهی خاص اند و بوجهی مخدومه اما کارها همه چند نوع است یکی
 حیوانی و یکی ماسکه دارد مضم کند و کاره فضل را که اندر عضوی باشد میماند تا غذا صرد
 و کاره فضل را مستعد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضل و موی باشد از این اندام قوی
 کرد معتدل اگر غلیظ باشد هم بطریق نماند از این بقاء معتدل باز آید تا دفع دفع کند و همه
 قوتها بعد از او همه اندامها را که هست هر اندامی نصیب خوش قوت جاذبه خوش جذب کند
 چنانکه از غشایک آن از کوه استخوان از شاید و از قوت استخوان این استخوان کشد و باج کوه دماغ را
 شاید دماغ کشد و دیگر اندامها همچنین لکن محبت عاضه معده طعام را کیلوس گرداند و جگر
 کیلوس را خون گرداند و خون از جگر با اندامها رسد پس جاذبه هر اندامی از کوه و شاید جذب
 کند و ماسکه نگاه دارد و عاضه از کیلوس گرداند و غاذیه از اندام را بیرون داند و از غاذیه
 را مغیره نینو گویند از بهر آنکه کیلوس را بدان عضو مانده کند و متمم قبول کنند و بدان اندام
 پیوند اندازند کار تبارک و تعالی این قوتها را اسباب بقاء اشخاص گردست تا چنانکه میمانند
 باقی باشد و دو قوت دیگر است بقاء نوع که در قوت یک قوت مولد است و دیگر مصوره
 اما مولد دو نوع است یکی تولدی که اندر نه مانده و دیگر قوتها را که اندر می باشد از هم جدا کند
 و این چنان باشد که منی اگرچه بصورت یکسان است از هر چیزی از روی عضوی دیگر از آن چیزی که
 از روی استخوان از مزاجی دیگر دارد و باج عصبها شاید مزاجی دیگر بر قوت مولد از اجزای
 بدان مزاج گرداند که از عضو را شاید طبیعی از قوت را مغیره نخستن که اندر قوت مصوره
 بتخیل افروزد که از حجامه و تعالی خطها و شکلهای اندامها بدندان و بیاید دانست که هرگاه
 که اندر کارها معده و جگر یا اندر کار قوتها و اندامها تقصیر افتد خلل اندر می بیند مثلا که اندر
 کار قوت جاذبه بر یک اندام یا همه اندامها تقصیر افتد ملتی است که از عدم غذا گویند
 این علت بدندان اندر کار قوت مغیره و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد و قوت دفعه

اندامها نیز تقصیر کند استقامتی تولید کند از همرانک غذا جذب کرده شدنت لکن الله
 که همراندام نفوذ و بند و مانده نشدنت و دافعه اندامها نیز تقصیر کردست و اگر غذا
 جذب کرده باشد و در همراندام فروخته لکن مانده نشود بهر و برص تولید کند و السلام
باب سیم اندر قوت حیوانی قوت حیوانی قوتی است لکن اندامها
 بوجود او پذیرای قوت حس حرکت کرد و فعل و معنی حیوة الله همه بوجود او پذیرای قوت
 حس و حرکت کرد و فعل و معنی حیوة الله همه بوجود او پذیرای قوت حس و حرکت کرد
 لطیف از بخار خون و لطافت اخلاط تولید کند همچنانکه مادته اندامها کثافت اخلاط
 مادته روح لطافت اخلاط و همچنانکه لطافت طعام الله جگر خون کرد و لطافت خون اند
 دل روح کرد و قیاس روح با خون همچون قیاس خونت با طعام و هرگاه که روح تولید کند
 الله حال پذیرای قوت حیوانی کرد و همه اندامها بقوت حیوانی قابل قوتها و نفسانی
 و غیر نفسانی شوند و اگر قوتها و نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بجا باشد
 عضوزنده باشد و تبا نه شود و عضو مرده از همرانک قوت حیوانی او باطل شده باشد زود
 تبا نه کرد و عضو منفلوج از جهت آنکه قوت حیوانی با اوست شایسته قبول حس و حرکت
 تا جویز علت زایل گردد حس و حرکت بند و باز آید و نزدیک از ساطط الیس روح نفس را که مبدا
 همه قوتهاست بقوت حیوانی قابل کرد لکن کارها و قوت نفس از وقت بدین آید که روح الله
 همه اندامها در آید و هر جزوی از وی الله همراندامی استحتالی دیگر که بدین مزاج از اندام
 کثیره چنانکه اندام تجویف دماغ مزاج دیگر اندامها همچنین تا بدان مزاج شایسته
 آن کرد که اثر قوت نفس از آن عضو بدین آید و نزدیک طبعیان نیز اگر چه روح بقوت مزاج
 خویش قابل قوت حیوانی است بدان حاجت که الله همراندامی استحتالی یا بدین مزاج از اندام
 کثیره تا افعال قوتها و نفسانی بدین آید و بالک روح را مزاج خویش و قبول قوت حیوانی کالی
 است این کال او را کفایت نیست الله آنکه قابل قوتها و نفس کرد و تا در همراندامی استحتالی نیاید
 و مزاج از اندام کثیره قابل قوتها و نفس کرد و تا در همراندامی استحتالی نیاید
 بهر

بصر و سمع و شرو و ذوق و لمس از اندامها که الت این خواستهاست آن وقت بدین آید که روح بقوت حیوانی
 قوت نفسانی را از دماغ بر طوبت جلیده و عصب مع و بینی و زبان رساند تا افعال قوتها و نفسانی
 الله از اندامها بدین اند برین حالت معلوم کرد که روح بخود مزاج خویش قابل قوتها و نفسانی کرد
 تا حسب قوت حیوانی الله قوت وجود کرد و قوتها و نفسانی را بوجود قوت حیوانی قبول کند تا افعال
 قوتها بدین اند چنانکه یاد کرده آمد **باب چهارم اندر قوت نفسانی**
 قوت نفسانی حس و حرکت را گویند و بدان ماند که قوت نفسانی جنس است و در تحت او دو
 قوتست یکی قوت حس و از او قوت مری که گویند و دیگر قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوعست
 یکی را حس ظاهر گویند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات ظاهر را که ملاقی او باشد
 ادراک کند و بدان ماند که حس ظاهر نوعست حس مینای و شنوایی و حس بوییدن و چشیدن و لمس
 کردن و مری گفته اند حس ظاهر هفت نوعست از همرانک حس لمس را چهار نوع شمرده اند و گفته اند
 چنانکه کیفیتها چهار است حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست هر یک از این کیفیتها
 بقوت جذباته ادراک یافت لکن همرانکه چنانکه یاد کرده آمد الله که الت ادراک محسوسات
 با قوت خاصه از اندام موجودست چنانکه قوت مینای و قوت لمس از جهت موجودست
 و قوت جنین از جهت اندر زبان وجودست و الله گوش و بینی و همچنین اما حس باطن پنج نوعست
 یکی حس مشترک و این قوتی است که ادراک همه محسوسات تحت بوی و بوی و در روی مجتمع
 کرد و بدین سبب او را حس مشترک گویند و الت اوست که تاثیر محسوسات الله وی بدین اندام
 الت جزو اولست از مقدم دماغ از همرانک این جزو لطیف و نرم ترست از همه اجزاء دماغ
 دوم قوت مخیله است سویم فکره چهارم متوهمه پنجم حافظه اما مخیله قوتی است که صورتی
 که ادراک اقتضای صورت غایب شود این قوت خیال است و نگاه دارد و از انقبیه چنانکه ادراک
 افتاده باشد پیش هر سازد تا غایبی صورت یا بیداری که از صورت باخبر می کنند
 و الت این قوت جزو سیم است از مقدم دماغ و این جزو و سیم قیاس حاضری که یاد کرده
 آمد گفت ترست در جمله مقدم دماغ الت و محل این قوت است لکن جزو اول الت حس مشترک
 و جزو سیم الت قوت مخیله است و مثال هر دو حالت مثال الت است که مثال خاکست شده

از بهر آنکه این نفسها زود بپذیرد و هیچ نگاه ندارد و فرودها کند و حال سر کرده هم نفس بپذیرد
 و هم نگاه دارد از جمله قول محققانست و نظر طبیب ناخاکه صغیر است اندک به قوتش نیست
 یک حس مشترک دیگر قوت مفکره و سدیک قوت حافظه بر سر دیکر طبیب قوت دوم قوت مفکره
 است و بعضی محققان از قوت را که می بخشد و کلامی مفکره هرگاه که این قوت را قوت
 متوهمه نگاه دارند تا این قوت خود بکار خوش قیام کند و او را محلیه کی نیند و شرح متوهمه
 سه اندک بآب یاد کرده اند و اگر از قوت دوم را عقل انسانی کار فرما ندانند و مفکره گویند
 و فرق میان تخیل و تفکر آنست که تخیل خیال صورت محسوس نگاه دارد و از این باین پیش
 حس را از جنس آنک یافته باشند بی هیچ تصرف و مفکره اند صورتها که اذراک افتاده باشد
 تصرفها عجب کند کامی ترکیب کند و کلیه تفصیل و کامی صورت محسوس را از قوت حافظه
 را خواهد و کلیه صورت نامحسوس تصور کند اما ترکیب این قوت کند چون صورت انسان
 رنگ و انسان یاد و سر و مانند آن باشد و اما تفصیل چون صورت انسانی بی سر باقی است و اما
 صورت نامحسوس چون کرمی از زرد و خانه از یاقوت و مانند آن و آنست و محل این قوت جزو مابین
 است از دماغ و قوت محلیه اندک حیوان بجای مفکره است اندک انسان از بهر آنکه حیوان را مفکره نیست
 و محلیه نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس نیز جلدان نگاه ندارد کی محلیه ایشان
 و این قوت معنی محلیه اندک حیوان است قوت متوهمه است و متوهمه قوتی است حیوانا که اگر
 چیزی محسوس اذراک کند محسوس را که بر چیزی محسوس بکار بی نامحسوس و حکم کند چیزی
 محسوس چنانکه گویند از صورت یک کرمی در رنگی اذراک کند و حکم کند بر روی درختی و از قوت
 که او را بعلف تعهد کند و معنی اذراک کند و حکم کند بر او را دوست و مستحق
 این حکم تقویتی می کند که از حیوان محسوس معنی نامحسوس اذراک کند و از قوت انسان اینست
 و قوتی است میان این قوت و قوت مفکره بنا بر این قوت این معنی اذراک کند و این حکم که یاد کرده
 اند و قوت مفکره میان نکرند و فرق کنند و ترکیبها و تفصیلهای محسوس و نامحسوس که در جلدان یاد کرده
 اند اما قوت سیوم نزدیک طبیب قوت حافظه است که نزدیک محققان قوت پنجم است و از قوت
 نیز قوت مذکور که نیند و او خالد معانی نامحسوس است که از صورتها محسوس اذراک کند و اینها
 یاد

بنا دارند و آنست و محل این قوت جزو سنین است اندک دماغ و بر طبیب ناخاکه صفت است و شایان
 نیست کی به قوت را که نظر او اندک است بشناسد و محل و آنست که هر یک شایان تا اگر اندک قوتی افق
 و بصیرتی فندالت آن قوت را علاج کند و مانند که موضع علاج کفایت **باب پنجم**
اندر آنکه هر فعلی از افعال اندکها بحد قوت تمام شود بیاید آنست که افعال بعضی اندکها بیک قوت
 تمام شود و بعضی بدو قوت اما اینجیک قوت تمام کرد و فعل اندکهای مثابه الاجزات است اندک
 جذب غذا از بهر آنکه هر یک بطبع غذای موافق که خوش جذب کند مثلا استخوان غذا سرد و خشک
 جوید که موافق که هر یک و جزا را جذب نکند و گوشت جز غذا گرم و تر جذب نکند و دیگر اندکها برین
 قیاس کار میبرد قوت طبیعی باشد و اگر قوت جاذبه عضو جاذب را معنیت قوت حافظه از عضوا
 که از قوت جاذبه که بکار آید جاذبه این و دفعه آن هر دو طبیعی است و بر عمل معده و فعل هر دو
 و فعل که اندک جذب فضل خون و جذب غذا خوش همه بقوت طبیعی مجرد است و فعل عضلهها
 که حرکت اندکها بدانست بیک قوت تمام کرد و از قوت اختیاری مجرد است و دفعه مثانه و دفع
 معانیست قوت اختیاری است از بهر آنکه دفع هر دو حرکت عضله است و حرکت عضله
 بقوت اختیاری مجرد است و دفع و قوت تمام کرد و فعل معده است و فعل رحم و فعل مری
 اما فعل معده و دفع بقوت حساسه و قوت طبیعی است از بهر آنکه جاذبه او را بقوت
 حس اذراک کند و لیکن جاذبه او بطبع در حرکت آید و دلیل برین است که هر غذا که بر شکم
 خورده شود بدان ماند که معده با استقبال از بی آید و آنرا اشتیاق می زیاید و هر غذا که بر
 میری خورده شود معده اندک قبول آن کلان باشد و نیز هرگاه که معده متلی کرد و در حشر کفانی
 یا بد و دافع در حرکت آید و در آخر حمل حشر کفانی یا بد دافع او بطبع در حرکت آید بدین طریق
 درست کرد که هر دو عضو بقوت حشر قوت طبیعی تمام می شود و فعل های بقوت اختیاری
 و قوت طبیعی است و آنست قوتی طبیعی لیکن جاذبه است و آنست قوت اختیاری عضله خلق است
 و دلیل برین که فعل او بدین دو قوت است آنست که جاذبه او را که طعم او خوش نیست اگر دارو خوار گوشت
 که بقوت اختیاری فرود جاذبه اما جذب بد شواری کند بدین جیب بقوت جاذبه کار باشد
 که آنی سرزد یعنی قی کند و بیاید دانست که حرارت را بدو دت را اندک قوتها و فعلهای اندکها

معونی است از بهر آنکه حرارت یا قوت جاذبه است از بهر آنکه حرارت جذب کننده است و می‌کشد
 غلیظ را کوان نه و دقیق و قوت برودت را گسترده و از فعل خوش باز دارند با قوت جاذبه
 ضعف شود از بهر آنکه فعل برودت باز داست ملات است از حرکت و از تحلیل و از غلظت کردن
 و قوت جاذبه را ضعف کردن و قوت ماسکه را قوت برودت و قوت برودت را غلظت کند
 و منفدها را فرازمین از دوتک و حرارت را از کن اخن باز دارد تا امسال قوت ماسکه
 تمام آید باذن الله عزوجل و بیاید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معدی از کیلوس
 که در تجویف او باشد غذا یا بد و از موضع عث است از بهر آنکه معلوم است که تا کیلوس از معدی بجز
 اندر نیاید و مستحیل شود و خون بکشد و فصلها بخون یک صفت و کفالت و ست و سودا که
 نقل او شده است از بهر آنکه بعضی است از وی جاذبه غذا را نشاید بکشد و تواند بود که معدی از کیلوس
 غذا بکشد و از وی کیلوس خام غذا معدی شود چگونه ممکن کرد که بر مزاج صحت بماند و از اجلونه
 هضم کند تا غذا او گردد بر ای صواب است که بدانی که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دفعه
 معه هر یک در نوع است جاذبه محتسب طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر همه تن و جاذبه
 دفع غذا را حقیر را از شاخه در کما بجز چند بکشد از بهر قوت ماسکه و هاضمه و دفعه نخست
 امسال و هضم و دفع از بهر همه بر کنند و ماسکه و هاضمه و دفعه امسال و هضم از بهر او کز و طعام
 و من و چیز غیره اما می‌دانی که معدی از اجندان نگاه دارند که هاضمه آنرا هضم کند چنانکه
 طعام غلیظ را و از قوی کان برده اند که طعام غلیظ را بر و ذی هضم نباشد از معدی و در ذل
 کافی باطلست از بهر آنکه کل ماسکه نگاه داشته است و من و امحان نگاه دارند غلظت را و در امحان
 مشتمل شود که بر غلیظ ماضمه کار خود تمام کند بر از ابدافه باز گذارد باذن الله تعالی تمام شد
 سخن از اجزاء بدن انسان از ارکان و اخلاط و مزاج و باعضاء بسیط و مرکب و ارواح و قوتها طبع
 و حیوانی و نفسانی بحمد الله و منه **کفتان بجز** از شاخه آخر در تن و بیانی
 سبب و عرض و بیاریها ترکیبی و مزاجی و بیاریها از اندامها مرکب غیر آن و این پنج باب است
اول اندر تن درستی و بیانی مطلق در تن مطلق است که مزاج و ترکیب اندامها
 بسیط و مرکب برهیتی باشد که افعال اندامها همه تمام باشد و بی افت اعراض مزاج اندامها بسیط

معدی باشد اعتدالی خاصه که هر یک را باید داشت کمال اندامها مرکب اند که کثرت برهیتی باشد که
 منفعت و فعل هر یک منفرد و بی افت باشد که هر مزاج و ترکیب را باید برگرد و بدان سبب
 ضرر اند فعل او بدید این بیانی باشد و اما بیانی حال است باطبیعی چون مزاج یا ترکیبی باطبیعی
 و بدان سبب اند یک قوت از قوتها و اندامها یا اندیشتری افت بدید اند بدان سبب سستی
 مطلق یک جنس است و یاد کرده اند و بیماری سه جنس است یک اند مزاج اندامها بسیط معتدل
 نباشد و از اسو مزاج الاعضاء البسیطة المركبة گویند دوم آنکه ترکیب اندامها مرکب بران
 شکل و عدد باشد و از اسو هیه الاعضاء المركبة گویند سیم آنکه هزار اندامها که بیوسته اند
 بیوسته نباشد تا بوقت که از کشته شود و از آن فرق اتصال گویند و بسیار باشد که قوت از قوتها
 اندامها توقف کند و از کار باز آید و آن توقف ضرر نباشد چنانکه قوت جاذبه معدی
 که جذب او جز بوقت غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان کار نباشد که هاضمه کار خوش
 تمام کند و دفعه نیز جز بوقت دفع کار خوش نباشد دیگر وقتها معطل باشد و مری نباشد اند
 که قوت مغیره را هیچ توقف و معطل نیست بر خلاف است از بهر آنکه بسیار وقتها متوقف شود
 چنانکه اند تن مردم متفکر که اند تفکری غایب گردد و از احوال خویش بی خبر شود و اندر بعض
 مردمان بوقت تیرس نیز متوقف شود علی الجملة و منها که مری پیش اند مغیره متوقف شود که توقف
 او اند فضل رسان اند جانور از اندک حوض طاهر است که منان و من و حله کند و غذا را نیز مغیره
 ایشان متوقف شود و قوتها و نفسانی نباشد و حاضمت معطل شود تا قوت مخیده نیز بسیار باشد
 که معطل شود و مردم خفته هیچ خواب نبیند و توقف این قوتها هیچ مرض نباشد بر معلوم
 شد که مرض است که توقف انداز وقت باشد که شاید که توقف کند چنانکه با حاجتندی معطل است
 عضوه الت اوست متوقف شود و سبب توقف عجزالت او باشد بر توقف عرض باشد و مرض
 ضعف الت چنانکه توقف هاضمه عرض باشد و ضعف معدی عرض **دوم اندر تن درستی و بیانی سبب**
و عرض سبب چنانکه گویند که نخست آن باشد از هستی آن حالی بود بدید آید و عرض حال باشد
 باطبیعی که بر تعیم بیانی بدید آید و بیانی اند باب گذشته یاد کرده اند و عرض سبب مطلق
 بیانی است مثال سید عرض و مرض هرگاه که اند تن عفونی باشد و از آن عفونت بی تو لکند و مرض

مختلف گردد عفت سبب است و تب مرض و اختلاف نبض عرض ثالی دیگر شخص را سنگ اند
 مثانه و لکه کندی بولی بسته شود عسر البول پیدا یابد سبب تولد سنگت مرض مثله مثل
 مجری بود عرض عسر البول مثال دیگر خلطی که اند عضوی گردد آید و عضو اما سر کیند
 و پوست عضو و رگها طر بجز شود و در بدین آید سبب گردد اندر خلطت و مرض اما راست
 و عرض طر بجز که و در د و سبب و مرض و عرض هر سه نا طبیعی است و مقصود طبیب همیشه
 نایل کردن مرض باشد لکن اندر علاج سخت سبب ایل تا مرض ایل شود و عرض را طبیبان
 کامی عرض گویند و کا به علامت اما از آنجا که عرض تبع مرض باشد عرض است از آنجا که
 طبیب تامل اندر احوال از میان می کشد علامت است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض
 باشد و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ بینی بدین آید او از منفذ
 شود سده از آن روی که منفذ کشاده را بسته است مرض باشد از آن روی که او از تر مع ان منفذ
 شدت سبب است و باشد نیز که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه فو لاج سبب عشی و فو لاج
 سبب صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه در صعب سبب و دم
 گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه عرض صداع که تبع باشد حکم شود و مرض گردد
 و باشد که یک چیز بقیاس بحال خوش و بقیاس بحالی که پیش از روی بون باشد و بقیاس بحالی که
 بر از روی بدین آید هم مرض باشد هم عرض هم سبب چنانکه تب که اندر بیماری تولد کند تب مرض باشد
 و بقیاس باصل عرض باشد و بقیاس باضعف معده مثلا یا باسهال که از سر می بدین آید سبب باشد
 و چنانکه صداع صعب که عرض تب بون باشد حکم گردد و سبب صعبی صداع ماده بجانیه مانع
 آید و سبب سرسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر باشد سبب مشارکتی
 که میان هر دو عضو باشد **سیم اندر بیماری که سبب مشارکت اندامها**
بدین آید بیماری سبب مشارکت تب نوعی که چون مشارکت معده با دماغ سبب عصبی و عصبیه
 دماغی که معده پیوسته و بقوت حرارت عصبیت یکوی ناخوش که بدماغ رسد منش کشتن امده
 و هرگاه که مردم آب سرد خورد حرارت دماغ یابند دوم آنکه جرح و عضو بیم فرد یک
 باشد یک کی ضعیف تر باشد فضل عضو قوی تر قبول کند چنانکه گوشت بغل فضل دل
 و غرض از

از فضل جگر سوم آنکه عضوی اندر عضوی باشد فضل عضوی برین عضو و برین عضو و از این
 چنانکه سده از دماغ بشر و ز آید چهارم چنانکه دو عضو اندر یک کاشش یک باشد
 یک می باشد و دیگر آنکه کار باشد هرگاه که اندر مثله افقی بدین آید فضل الت سبب
 مشارکت بافت شود چون شرک الت کم زدن است و مبدا کار و حجاب بدین مشارکت
 افت حجاب اندر دم زدن شرک الت است بدین آید و چنانکه حصره الت او از است و آن
 او او از حرکت سینه بحصره رسد هرگاه که اندر حرکت سینه افقی بدین آید از کار حصره
 بافت شود و او از یا باضعف گردد یا باطل چنانکه عصب الت حر و حرکت است
 و مبدا آن دماغ است افت دماغ اندر فعل عصب بدین آید پنجم که عضوی را با عضوی
 مشارکت باشد و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیمون مشارکت افتد چنانکه دماغ
 را با جگر مشارکت برکها که از جگر بدماغ بر می شود و غذای رساند و جگر را با کوزه مشارکت
 برکها و غذا دهند و بمقد که آب از خون جدا شود بدین ان منفذ بکرده آید پس میانجی جگر دماغ
 را با کوزه مشارکتی افتد **چهارم اندر بیماری سزا حجت**
 بیماری مزاجی چنان باشد که مزاج عضوی یا مزاج شخص از آن سزا حجت او بنابر است که غذا اما که
 باشد که مزاج اندر یک کیفیت گردد چنانکه اندر که با فرط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری
 و این را سوا المزاج مفرد گویند اما چنان باشد که اندر دو کیفیت بگردد چنانکه اگر کم و خشک و یا
 و خشک اگر کم و تر یا سرد و تر و این را سوا المزاج کثیر گویند از هشت نوع است چهار مفرد و چهار مرکب
 از هر آنکه بیرون از هشت مزاجی دیگر ممکن نیست چنانکه مزاجی گرم و سرد یا مزاجی خشک و تر
 ممکن نیست و سوا المزاج یا با مان بون یا بی ماده سوا المزاج بی ماده یا سوا المزاج بی ماده گویند و با مان را
 سوا المزاج مادی گویند پس انواع سوا المزاج چهار گونه است چهار مفرد و چهار مرکب چهار ساده چهار با مان
 مثال سوا المزاج گرم بی ماده تب و مثال سوا المزاج گرم با مان تبهای خونی و صفراوی
 و مثال سوا المزاج سرد بی ماده جمود است که اندر سده و با مان باشد و مثال سوا المزاج سرد با مان
 فالج و مثال سوا المزاج تر بی ماده زخم کوش و پوست و بنانی تر مثل گوشت و مثال سوا المزاج تر
 با مانده استسقا لجه و مثال سوا المزاج خشک بی ماده شنج خشک که از سزا حجت آنها و از سزا حجت

در ریاضت بدین آید و مثال سوالمزاج خشک ماه تسخ خشک از بر استغراغها و از بس رخ
 در ریاضت بدین آید و مثال سوالمزاج خشک با ماده سرطان و جذام از رخ زرده کانه سوالمزاج
 گاه باشد که اندک تر از افتد و گاه باشد که اندک عضو با ضعف تر و هر خلطی کم فزون
 تر از مقدار طبیعی گردد یا کمتر یا کیفیت آن قوی تر شود یا ضعیف تر و سبب بیماری باشد
 از بهر آنکه هر گاه که یک خلط فزون تر شود یا کیفیت آن قوی تر شود فزون تر از باقی کیفیت
 آن جز با یک اندام غلبه کند مزاج را از اعتدال بیرون ببرد و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت
 آن ضعیف شود صند آن خلط غلبه کند و مزاج را بگرداند و از سوالمزاج خون و از عفونت
 آن تب حمی تولید کند و از سوالمزاج دیگر اخلاط هیچ تب تولید نکند با عفونت بندید
 و غیر جز آنکه تجاویف عروق باشد و دیگر اخلاط هم اندک تجاویف عروق باشد و هم بیرون
 تجاویف عروق باشد هر گاه که خلط عفونت بندید تب تولید نکند و بسیار باشد که از انواع
 سوالمزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندک عضوی بدین آید یا اندک همه تر از سوالمزاج بگویند
 تا از اعتدال چندان دور شود که افت و ضربه اندک فعلی عضو بدین آید و هر گاه که از سوالمزاج
 لئالی افتد اندک فعلی عضو بدین آید درجه اولی باشد و درجه اخری آن باشد که سوالمزاج
 طبیعت عضوی بگرداند و انحراف و اعتدال خاصه بیرون ببرد و تباه کند ۵

و انجم اندر بیماریها و اندامها مرکب غیر از انواع بیماریها اندامها مرکب
 بسیار است بعضی اندک شکل اندام با فاده باشد و خلطی باشد چون عضوی که صحت و منفعت
 آن اندک خلط مخصوص است و بشکل دیگر افتد چون مخفف دماغ که مسقط یا پدید و رطوبت حلقه
 که مفرط یا پدید و معده که همه جوانب و کاردیانی و استخوان از آن کوز باین تا شکل
 از طبیعت باشد هر گاه که برخلاف آن افتد یا طبیعت باشد و بعضی فزون عضوی باشد و بعضی نقصان
 اما فزون و فزون تر و فزون ناخن اندک چشم و سلع اندک اندامها و شکل و یک اندک کرده و مثله
 و دال فیله و دوالی اندک علت و جوده و بوی و نقصان چون چشم که کوجک تر باشد و عضوی
 که ناقص آید و چون علت دبل و بسیار باشد که از علت اندک چشم و اندک زبان بدین آید و بعضی جان
 باشد که اندک از جای خویش بیرون آید چون موی برج اندک چشم و من اندک حصه و اندک ناف و حلالی آن
 و چون

و چون لقوه که شکل روی بگرداند و بعضی اندک منفذها و مجاری افتد جز آنکه روستی که اندک چشم بدین
 آید سبب سوراخ شدن شبیه عنیه و عروق چشم و خون خنق که سبب آمار حلق افتد و چون
 دوالی که سبب سوراخ شدن لهای پای افتد و چون صرع و سبب که سبب دماغ افتد و چون رقان
 کی سبب شده جگر افتد و مانند آن بعضی درشتی و نرمی اندامها باشد چنانکه خلط معده که درشت باین
 نرم شود و جگر و حلق که اندک باید درشت گردد و بعضی تفرق اتصال باشد چون خدرش و قطع
 و کسر و خلط و مانند آن و اما سهام نوعی تفرق و اتصال است از بهر آنکه اجزاء ماده آماس
 اندر میان اجزاء عضوی جای گیرند آماس بدین نیاید و جای گیرند اجزاء ماده اندک اجزاء عضوی تفرق و اتصال
 باشد و آماس را خاصیتی هست که او مرضی است مرکب اندک همه اجزاء بی ریه از بهر آنکه هیچ آماس
 از ماده و از سوالمزاج و از تغییر شکل و حجم عضو خالی نباشد و آماس بیشتر اندک اندامها افتد
 و کرمی که از بدن جدا شود که اندک اندامی که بغایت نرمی باشد یا بغایت سستی است و از بهر آنکه در بدن
 و این که باطلست از بهر آنکه دماغ که بغایت نرمی است و استخوان بغایت سخت است هر دو آماس بدین
 نیستی که هر دو غذا بدین و با اندک فزون شوند و اندک بطول و عرض و عمق کشیده شوند با غایت
 از آنکه بدین طریق فضل قبول کند و آماس بدین و اگر دندان فضل اخلاط قبول نکند
 و فضل اندک که هر دو غذا یافته و کما و نا طبیعت اندک بی بدین نیاید و حسن ضرر از دندان که ایست
 ده که اندک وی عصبی است و سبب ضرر از حرکت شریانی است که در وی است و عضوی که حسن
 حرکت شریانی بدان تا یک میاید و بی طاقت شود جزا ممکن باشد که ماده آماس اندک نفوذ یابد
 و ماده عضو جای آن نباشد که شریانی اندک ضرر از بدین نیاید و اینجا که جای کج
 نبض شریانی باشد چگونه شاید گفت که ماده آماس در وی نفوذ نکند و هر آمله که ماده آن
 از عضوی که لا از عضوی که سینه فرو آید اثر له گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک
 آمیخته باشد و بدان سبب بی ماده ظاهر شود بر اکثر استغراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک
 بدان استغراغ که شود و خلط بنانه من باند مضرت آن ظاهر شود و باشد که طبیعت است
 بظاهر شود دفع کند و اما مسما و بشرها بدین آید و باشد که دفع نتواند که امیاد و کثرانند
 بدین آید مثال این فی لا اندک از اخلاط بد باینکه آمیخته باشد و صغره و شریانی ده خلط نیک

بدان طوق خرج می شود و خلط بنده اندن او بماند و مقتران بدین اید و طبیعت انرا دفع کند
 برتن او کتر و خارش بدین آید و همچنین حوییه که در تن او خلط بد با نیک امتخت باشد اگر
 او را جراحتی رسد و خون بسیار از وی برود خلط بنده اندن او بماند اگر طبیعت انرا دفع نکند
 برتن او اسهال و بشه هاید بدین آید و بعضی حال هلت که طیبیان انرا از جمله حالها بیما می شمردند
 چون داء الثعلب و داء الحیة و خون کتر و بریدن می و از رنگ خویش بکشد و خون بنویسد و بر
 و منصر که بر بشه بدین آید و بعضی پوست را خراشد و خون بر بدن حصفه صحیح و مانده
 آن و بعضی اندک صحنه بدین آید چون ضو بهی با فراط و لا غری با فراط و بعضی بیار بهای است
 که اندک قبیله باشد و غیره یا بند چون سل و نفوس و برص و جذام و صلح علی الجمله
 هر عضوی که اندک در صحنه است از فتنه همان عضو ضعیف آید اندک بیشتر حالها
 و بعضی بیار بهای است که از یکدیگر کترند خاصه اندک جهاش که چون در چشم و ابله و تب
 و باوسل و برص و جذام و بر متوضا که خداوند بواسیر نشیند نشستن زیان دارد و یاز
 صحنه مطلق بیما می مطلق و فرق میان سبب مرض و عرض و انواع بیما میها مزاجی
 و بیما میها اندامها مرکب از هر بای ایچ اندن موضع و این کتاب لایق بود یاد کرده اندن
 اولیتر نیست که بر اثران طریق استدلال بر احوال بیما میها که از نفوس و بشه و غیره از یاد کرده
 یاد کرده اندن شانه الله تعالی **فکما کسما اندن**
نفس و ان نیست باب است **اول قول که اندن نفس و احوال ان نفس حرکت**
 شریانس و هر نفسی بد حرکت و در سکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است
 و سکونی از سبیل آن و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکونی از سبیل آن از جهتی که نیست چینی
 بجانبی حرکت کند و نهایت آن جانب رسد و از جانب باز که در دو جانب مخالف با نایف و از میان
 این دو حرکت سکونی نباشد از جهتی که در دو حرکت مخالف ضعیف بیوسته محال باشد بر جان نیست از آنکه
 اندن میان نهایت رسیدن حرکت انبساط و آغاز بدن حرکت انقباض سکونی باشد و همچنین اندن
 میان نهایت رسیدن حرکت انقباض و آغاز حرکت انبساط سکونی باشد اگر چه هیچ دو سکون محسوس
 نباشد و حرکت انبساط ظاهر تر است و همیشه انرا با نکتش توان یافت مگر و تکه که قوت بغایض ضعیف
 باشد

باشد و نزدیک بعضی جناس است که حرکت انقباض اندن توان یافت لکن درست است که اندن نفس عظیم
 و صلح قوی و بطی اندن توان یافت اما در عظیم و صلح چنان توان یافت که در حرکت انبساط
 بسبب عظیم و صلابت نوعی مقاومت ناکردنی بدین آید و انکشت برک اندن نشیند آن نوعی
 و مقاومت ناکردن باز کشتن در است از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انقباض یافته و اندن
 نبض قوی بقوت مصادمت حرکت انبساطی و برک مصادمت حرکت انقباضی اندن دو حرکت
 انبساطی یافته شود و حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و ریزی حرکت شریان از عضو که در
 وی الی است دلیل است بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت همه شریانها تابع حرکت دل
 و اگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضو الم مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا میماند
 و همچنین غیر حرکت شریان عضو الم دلگشت بر آنکه حرکت شریانها بر سهیل مد و جز نیست چنانکه
 قوی بنداشته اندکی حرکت انبساط مدخنی و رطوبت و حرکت انقباض جز نیست از جهتی که نکت
 که اجزاء مد و جز مختلف حرکت و اگر که راسیت افتد که حرکت اجزاء مد و جز را اندن عضوی
 مخالف آن باشد که اندن اعضای دیگر است و روی دل که اندن عضو باشد بیاندن سر انس که واجب کند
 که حرکت شریان عضو الم کتر و بدین تر از حرکت شریانها دیگر اعضا باشد از جهتی که دم سه باشد و رها
 دریم فشار و دلی حرکت برقی تک کند و گذاردن که مد و جز اندن میان دل بگذرد و اما حرکت شریان
 عضو ماورم و الم ریز و دتری با هم برین بیت طالت **دومر اندن منفعت بعض**
طایفه از بعض معلوم کنند باید دانست که دل مثل خون شریان همه تر است شریانها هر یک
 چون دل یک عضو است و همچنین روح را که اندن دلست حاجتست به مد و جز از راه شریانها
 همان حاجتست از راه سام بر منفعت بعض نسیم تازه بروح رسانند از است و بخار و ذرات
 از وی دور کردن چنانکه اندن موضع ان یاد کرده اندن استخوانها حرکت شریان و حرکت دل یک است
 صبد قوت حیوانی و حرارت غریزی داشتند قوت حیوانی نه است و حرارت غریزی حرکت
 و قوت حیوانی همه اندامها قوت حرارت غریزی رسد و اندامها قوت قوتها بدنی و نفسی با قوت حیوانی
 قبول کنند و قوام تن همه بدین قوت است اعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی و صبد و معدن
 این هر دو دلست بدین میبطل همه قوتها از مالد معلوم توان کردن حال دل از حرکت شریان

و طیب یا حاجت نیا کند حال قوت حیوانی و حال حرکت در شریانها و حال روح بدانند و این حال را حرکت شریان
توان جست از چهار انگ فاعل قوت حیوانی است و فعل انقباض است و دل و شریانها البت است و الله تعالی
دل و شریانها خونیست و روح بر طیب که دست بر شریان بخند از فاعل قوت حیوانی و از فعل زودی و دیدی
و همواری و نامواری و درانی روزگار آن و کوی تاسی و زالت سردی و کوری و خنجه و زری و از اینها
تجویف دل و شریانهاست بیابانی و از اینها که از احوال اند و از اینها که از احوال است و احوال همه سبها
که قوام تن نباشد اندریافته باشد **بسم الله الرحمن الرحیم** **سوم اندر آنکه بعضی کجاست**
و چگونه باید جست نفس از شریان تا عین یا بیخست از چهار انگ تا عین و زودین
توان داشت و توان نمود و از نمودن آن شرم نباشد از چهار انگ از شریان تا عین یا بیخست
نست چون شریانهای دیگر و از اینها که از شریانهاست و اما چگونه باید جست چهار انگست
مسجحه و وسطی و بصیر و خنصر و بر شریان باید نهاد دو ساعت و بگوید باید داشت بر شریان که از اینها
و بر شریان که از اینها و دست آمده باید در آن حال کاهی ناکره و بدان سبب بر چندی اعتماد ناکرده
و چندی بدست ناکرفته و نفس قوی را و ضعیف را و خوب را و بد را از نمودن اگر قوی باشد از اینها قوی
میان باید گرفت و اگر ضعیف باشد انگشتان هر دو یکی باید داشت و برفق باید جست و اگر طیب است
بر عین یا از حنجران نگاه دارد که بی نفس حاصل اند ممکن گردد که حال از احوال نفس درستی مدت بگذرد
و طیب است اندر باید منفعت از روزگار باشد و حال حاضر معلوم گردد و ممکن نیست که شریان اندر وی اندر
مدت از حال شری بصلی شود تا از بر سر نی گذرد و از این میسر نگردد لکن ممکن است اندر
سردی و کجی و عطشی و صغهای و اندر تفاوت و تواتر بگذرد و اندر تقدم و تاخر و قوت و ضعف
و در یافتن از منفعتی که از انگشتان طیب لطیف باید و بر انگشتان کاهی کند که دست سخت
شود و هرگاه که انگشت بر شریان نه یک نوع از انواع نفس که در ریم او باشد بخند بعضی از اینها باید
و نفس و قوت باید جست که مردم از خشم و تلذذ و اندوه و مانند آن خالی باشد و از ماندن ریاضت که با
ما از خواب یا فرط و بیابانی یا فرط و از کسکه و سیری و خند باشد و همچنانکه مزاج هر شخصه دیگر است
نفس نیز دیگر است و بعضی هر یک در خورد مزاج و عده و عمر او باشد و در هر حال و در هر
طبع و هوا ممکن بر اینها که طیب نفس هر شخصه که دست بر شریان او نهاد بسیار بار عاید و دست

بر نهاده باشد و بعضی او از بر همه حرکتها و حالها که یاد کرده اند از موزی باشد و عادت نفس او اندر هر
حالی شلخته تا اگر قوت از آن عادت بگذرد از تغییر اندر باید و سبب از بخوبی تا بر آن حکم توان کرد
و همه انواع نفس را قیاس با معتدل باید کرد سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن معلوم گردد
چهارم اندر اجناس و انواع نفس اجناس نفس هفت جنس است یکی انگ
از مقدار مسافت حرکت رک جویند و انواع از طویلیست و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر
و شاق و مخفص و معتدل حس در فم انگ از حرکت جویند و انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل
جنس سوم انگ از کوی تاسی و در رازی زمان حرکتها جویند و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل
جنس چهارم انگ از انان سکون رک جویند و آن سکونی است که اندر میان حرکت انبساطی یافته شود
و انواع آن سه است متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم انگ از کیفیت رک جویند و انواع آن
سه است سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل جنس ششم انگ از روح جویند که در میان کت و از آن
خون که مرکب است و انواع او سات متلی حادی معتدل جنس هفتم از استی و ناراستی حرکت رک جویند
و انواع آن شش است مستوی است و مختلف و منتظم و نامنتظم و موافق و ناموافق که از ارادی و لول
گویند و امسا طویل نفسی است که از درازی رک انگشتان افزون از آن خبر دهند که معتدل و افزون
از آن باشد که عادت آن شخص باشد و قصر رک انگشت را خبر دهند و عریض نفسی باشد که انگشت از حرکت
سطبری رک نام خبر دهند بدو سطحی رک بخند او باشد و دقیق ضد عریض باشد و عظیم نفسی باشد که
حرکت او اندر رانا و عینا رک نام افراشته می شود و صغیر ضد عظیم باشد و شاق نفسی باشد افراشته
و اندر افراشته تمام و او را عین نیز و مخفص نفسی باشد افراشته و هیچ افراشته نشود و ضد شاق
باشد و معتدل اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و نفس قوی نفسی است که بر انگشت کوی بقوت
و حرکت انبساط او با قوت انگشت انگ از کوشش و ضعیف ضد قوی باشد سریع نفسی باشد کلا
زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد و بطی ضد او باشد متواتر نفسی باشد که زمان سکون او اندر میان
و حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد متفاوت ضد او باشد و نفس حکم و مرد را بشرح حاجت
نیست نفس نرم نفسی باشد که قوت انگشت و اعتماد ضعیف حرکت انبساط او اندک کند و فرود نشاند
صلب ضد او باشد متلی نفسی است که حق انگشت حرارت و رطوبت جینی که در میان رک باشد اندر بسیار

و معنی حرارت و رطوبت گرمی و نوری است اما قوی که از بسیاری چیزهای باشد نرمی از قوی که باشد لکن از
 نرمی آن میان آن باشد و متفاوت نه از عظیمی مضروب نه از قوت آن باشد لکن از بسیاری آن میان
 آن باشد که از قوت آن باشد و گفته ایم که اندکی از هر دو ضلع معتدل باشد و بسیاری باشد که
 فوق میان بعضی ضلع قوی شسته که از قوت آنست که بعضی قوی بقوت انبساط انکشت را دفع کند و با اعتدال
 انکشت باز کند و بکونی که از انبساط باشد و حرکت انقباض باز کرد و صلابت نابد است و
 و قوت بعضی ضلع از قوت حرکت نباشد و حرکت او انکشت را دفع کند و از حال سخن باز کرد
 و صلابت و مقاومت و انکشت بر جای باشد و بعضی صغیر و متوازن نیز شسته که در سبب
 کوتایم زمان حرکت و تفاوت است که کوتایم زمان صغیر سبب کوتایم مسافت باشد و اندر سریع
 روزگار حرکت کوتاه است و اندر متواتر روزگار سکون است اما بعضی مستوی بعضی است
 که حرکت باز سبب از حرکت تحتین باشد اندر همه باها بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف بعضی است
 که اندر یک یا حرکت باز سبب از حرکت تحتین باشد و اندر بسیاری دیگر غیره و تحتین ازین بار است
 که گفته ایم که هر چیزی را از شرایان حرکت بطبع خویش است و از هر حاجت خویش و بدین اعتبار انکشت
 که حرکت یک چیز را از شرایان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک رخ که بر انکشت کند و چنانکه
 این معنی از طریق قلیل که شش از طریق تجربه نیز بدست آمده و از او دیده و یافته بر اختلاف و قوت
 است که اختلاف میان دو بعضی قوت اندر یک بعضی ازین جهان باشد که حرکت یک اندر یک انکشت
 با انکشت دیگر مختلف شود و ازین بار یکتر باشد و از اختلافی باشد که اندر یک انکشت اقتضای آنکه
 رخ بر نیم انکشت مخالف رخ دیگر نیمه باشد بدین سبب بعضی مختلف سه نوع اندر یک انکشت رخ
 سبب مخالف تحتین باشد اندر همه باها قوت بعضی که رخ یک انکشت مخالف دیگر انکشت باشد نیم
 انکشت اختلاف اندر یک انکشت باشد بر این از استو و اختلاف جویند چهار نوع است یکی مستوی
 و سه مختلف و این از نظام و بی نظام جویند نوعی است از مختلف از هر انکشت از نظام نظام اختلاف
 و این هر گونه باشد یکی انکشت بعضی مختلف باشد و اختلاف از نظام باشد چنانکه از اختلاف
 هم بران سان باز می آید و این دو نوع باشد یکی انکشت یک باب مختلف باشد و هم از اختلاف
 هم بران نظام باز می آید و هم اندر دو باب مختلف باشد و اندر بیشتر و هم از اختلاف هم بران

نظام باز می آید و این دو نوع باشد یکی انکشت یک باب مختلف باشد و هم از اختلاف هم بران نظام باز می آید
 و دوم اندر دو باب مختلف باشد و اندر بیشتر و هم از اختلاف هم بران نظام باز می آید مثلا اندر میان چند
 بعضی است یک بعضی مختلف قوت یا اندر یک بعضی و بعضی مخالف قوت اختلاف هر یک از اندر یکی باشد
 لکن هر یک نوعی از اینها را مختلف با نظام گویند اگر هم بران نوعی باشد یا نه یا مستقیم گویند و استو و اختلاف
 اندر یک باب است یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطور اندر قوت و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هرگاه
 که همه بعضیها با اجزای بعضی اندر یک باب است یا نه یا باها شسته یک باب باشد از استوای مطلق گویند و اگر از رخ
 بعضی یک بعضی از باقی دیگر شود از اجزای بعضی بعضی جزو از باقی دیگر شود و دیگرها مانند یک یک گویند
 مستوی است اندر فلان باب اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر از آن که مثلا از رخ بعضی یک یا دو مخالف آید
 یا از اجزای یک جزو یک جزو ماد و مخالف اندر گویند مختلف است اندر فلان باب و اختلافی میان بعضیها
 بسیار است و دو گونه باشد یک بدین رخ و دیگر بیشتر از شود اگر هم بران نوعی است یا نه یا مستقیم گویند و اگر از رخ
 از باشد که مثلا از سریع آغاز کنند و سرعت بدین رخ مکتومی کنند تا بعد از آنکه از اجزای بعضی
 باز شود اگر هم بران نوعی است که اندر باشد بر سر یا شود اگر هم بران نوعی است که اندر باشد بر سر یا شود مختلف
 منتظر گویند و متصل نیز گویند و اگر خلاقی که از مختلف نامنتظم گویند و مختلف منتظم هرگاه که بر سر یا
 خواهد شد بدان بعضی سریع تر یا عظیم تر یا غیر از این باشد لکن باز گونه دارد و این را عاقل بشود گویند
 یعنی بارانند از آنکه جگر بر یک تفاوت که اندر از اجزای بعضی بعضی قوتش نوعی است که اندر ها از یک
 و این اندر بر انکشت چنان نماید که یک جزو میل سوی است و از مثلا در یک جزو سوی چنان
 مانند که یک جزو میل سوی بالا دارد و دیگر سوی زیر و هم اندر عظیم و صغیری و ان چنان باشد که رخ یک
 انکشت بدین که تر آید و نزدیکتر انکشت خود در سیم اندر متواتر و متفاوت و ان چنان باشد که بر انکشت
 متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر قوت و تاخر و این چنان باشد که چیزی که قوت طبیعی آن
 باشد که تحت حرکت کند تا قوت آن حرکت باز بر سر کند و خلاص آن آید بخم اندر قوت ضعف ششم
 اندر کمی سردی و این اختلافها اگر ممکن است باشد که متواتر و متفاوت و متواتر اندر توان یافت
 و اما بعضی موزون بعضی باشد که از ان حرکت انبساط و ان حرکت انقباض و زمان هر دو ممکن که از این هر دو
 حرکت باشد همه متناسب باشد از ان حسن الوزن گویند و نوعی دیگر از بعضی موزون بعضی است که اگر زمان

رطوبتها قوت کند دوم ضعف شد حرارت غریزی و فزونی خلط بسبب بکار داشتن
 چیزها سرد کنند و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 جفا هم سبب انباشته شدن غریزی خضای و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 و بسیار باشد که فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 بود انباشته شدن غریزی خضای و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 و شرابهای تری دهند و کما به معتدل و ماسد و طبعی و استسقا از قی و لیث غری و فزونی و اسباب ضعف
 قوت به نوعت یک استفراغ و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 بیماریها و درها که غشی از دست و پا و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 قوت مادی و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 انگلیست و کیفیت معتدل و اسباب نفس طویل اسباب نفس عظمت لکن مانع باشد که از عرض
 و ارتفاع باز دارد اما مانع از عرض و چیز است یک ذاق و یک عرضی اما ذاقی ملبی است
 عرضی فزونی و اکثراکی و مانع از ارتفاع که شش که بر سر یک نهاد باشد و اسباب نفس
 عرضی و است و فزونی و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 حاجت صلابت است **فصل در انواع نبضها و اسباب آن** هر نوعی از
 انواع مؤثره که اندک در فزونی یا فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 و هرگاه که اندک است و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 که قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف است همه تن باشد یا اگرانی معده از طعام و هرگاه که قوت
 ضعیف باشد و نبض مختلف سبب اختلاف است همه تن باشد یا اگرانی معده از طعام و هرگاه که قوت
 و این اختلاف بقصد نایل و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 از حوالی دان باشد اگر قصد اتفاق نمیشد و قوام خون را بعد از باز نیاید خاق قلبی تولید کند و حالی
 مانند کشته بدید آید و هلاک کند و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 افراط کنند بسیار افتد و از انواع نبضها مختلف که از آنها مافات بعضی است از انباشته شدن غریزی
 و این جنب الفار که به اندک نبض افتد و کما به اندک نبضها و بسیار است اینج اندک نبضها و بسیار افتد

جان باشد که نخست نبض قوی اعظم یا برع یا غیر آن آغاز کند و بعد به ضعف یا صغیر یا بطی شود
 همچون شکل مخروط و از دو حال بیرون باشد تا بعدی سبب که هیچ نماند و از او نبض قوی شود
 تا بعدی کمتر یا از ریزد و بکار بازه آغاز کند و بعد به ضعف یا صغیر یا بطی شود
 هم برسان مخروط و از دو حال بیرون باشد تا بعدی سبب که هیچ نماند و از او نبض قوی شود
 از آن باز آید و در وقت الذنب الرجوع کنید لکن اگر آنکه نبض بدان حد رسد که آغاز کشت تمام الرجوع کنید
 و این را که کمتر یا از ریزد تا قبض الرجوع و اینج اندک نبض باشد که انباشته شدن غریزی قوی می آید
 و نبض بتدریج ضعیف تر می آید و وسطی و مسطحه و همچنین و برهم بدین نوع می آید و سبب جنب الفار
 ضعف قوت باشد لکن بدان قدر که تواند چندی می کنند معلومت که همه حکماء انبساطی اند
 همه انواع نبضها از هر حالتی و هرگاه که قوت باشد و از هر حالت حرکت قوی تر آغاز کنند
 مانده شود بتدریج اسودن می شود تا بعدی از آن که قوتی دیگر نتواند کرد یا منقطع گردد و بر دیگران
 همچنان تا از یک نبض قوی آغاز کند بر سبب الفار دلالت کند بر قوتی ضعیف دلالت نبض ثابت
 بر ضعف قوت پیش از دلالت جنب الفار باشد و ذنب الرجوع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندک
 نبض باشد و سخت بد باشد از هر حال دلالت او بر قوتی ضعیف باشد نبض می نبضی است که اندک
 قوت مثلا ما الله اعظم یا غیر آن نبض ناقص باشد و بعد به ضعف یا صغیر یا بطی شود
 مخروط تا بعدی رسد و از اینجا باز که بتدریج بر شکل جنب الفار که هر دو بطرف نبض
 ضعیف تر می شود و نبض بر وجهی که قوت مسدود و این نبض جنب الفار باشد از هر دو
 یک انگ میانی از ضعیف آغاز کند و فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 و از اینجا که سبب فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 حاجت افنی فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 و ذنب الفار هر دو نا طبعی است و صلاح و فساد حال مرض فزونی در آب سرد سبب خشک و کشنده شدن کما سبب استفراغهای مفرط
 نبض منقطع این اندک نبض باشد و جان باشد که حرکت انبساط مثلا اندک نبض و وسطی
 یکسره و مسطحه تا می رسد بدین نبضی دیگر است مانند این است و الفار که نبض منقطع و تب

که در مزاج باشد هر چند باطبیعی قوی تر باشد قوتی تر باشد چنانکه اندکها محروقه و غیر آن و بنض
مزاج سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بیطی یا انداز یا انداز مزاج و حسب صلی و زوی است و بنض مزاج
یا موی باشد یا عریض و بنض مزاج خشک اندر بیشتر و قهقار بنض و صلب و اگر قوت قوی
باشد و حاجت بسیار و ذوالقوت عین باشد یا مستح یا برعکس **و انهم**
بنض نری قیاس بنض مادی قوی و عظیم باشد از بهر آنکه مزاج مردان کثیر مترا باشد و از اینها
صلبت و حاجت بیشتر و از بهر آنکه بنض عظیم اند مسافتها بیشتر تمام این و قطع مسافتها
اند و از آنرا در از تر باشد واجب کند که بنض مردان قیاس بنض دیگر متفاوت باشد یا بیطی
و از بهر آنکه بنض قوی و لا غری بنض لا غری قیاس بنض قوی عظیم و بیطی باشد
اما عظیم از بهر آنکه حرکت او را اندر طول و عرض و عمق مانع نیست و از بهر آنکه عظیم باشد و اجکت
که بیطی باشد چنانکه اندکها کشته یا ذکر کرده اندست و بنض قوی قیاس بنض لا غری صغیر و سریع باشد
از بهر قوتی مزاج و ضدی عینه لکن اگر قوی از کثرت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از کمی باشد
بر خلاف آن باشد **و از بهر آنکه بنض فصلهای سال** بنض بهای اندکها با جهل معتدل باشد
و اندر قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و بنض شهرهای معتدل همچنین باشد بنض تابستان سریع و سوار
یا صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و قوت از حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و سبب صغیری
و ضعف بسیاری تحلیل و عروق و بنض شهرها و مسکنها و کم همچنین باشد بنض خریف مختلف باشد و ضعف
میل دارند بسبب اختلاف هوا و بسبب صفت طبع فصل و طبیعت حیوانی و اوضاعی موجب ضعف باشد
و شهرها و مسکنها که هوا آن مخالف باشد همچنین باشد بنض متانی متفاوت باشد یا صغیر یا بیطی
بسبب کمی حاجت لکن بنض محروم قوی تر شود و بنض شهرها و مسکنها مرد همچنین باشد این چند بنض است
و اسباب آن اسباب طبیعی و الاثره که بیند از بهر آنکه سردی از کدکی و جوانی و کبکی و سیری و از محروم
و سیری و قوی مادی و قوی لا غری و از فصلها و سال و مسکنها و خالی تواند بود و اسباب دیگر است
از اسباب المتوسطه که بیند از بهر آنکه هرگاه که جناب بکار داند که باید و چند آنکه باید و بدان
وقت که باید بسبب ترستی باشد و هرگاه که برخلاف این بکار داند بسبب بیماری باشد و این سببها و اسباب
السته نیز گویند که در طعام و شراب و هوا و کس و خواب و بیداری و اسفار و احقان و اعراض

تسانی و همچنانکه حال مردمان درستی و بیماری بدین اسباب بر کد بنض مترا کد و تغییر بنضها
الکون یاد کرده اند از مشاء الله تعالی **و از بهر آنکه بنض فصلهای سال** بنض بهای اندکها با جهل معتدل باشد
بنض تدبیر عظیم و قوی شرمی شود از بهر آنکه حرارت غریزی می فروزد و قوت حیوانی قوی شرمی شود
و اندر آخر و بنض سریع و متواتر و در بهر آنکه حرارت تمام افزوده شود و حاجت فروزه و هرگاه که ریاضت
از اعتدال بیرون شود بنض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری و ضعف
کشاده شدن شام باشد و تحلیل بسیار و مانده شدن قوت و اگر ریاضت سخت با فراط شود بنض قوی
شود و مانعی و سبب تحلیل باشد و مانعی قوت **و از بهر آنکه بنض فصلهای سال** بنض بهای اندکها با جهل معتدل باشد
خواب مختلف است و بنض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود و با صغیری و ضعف متفاوت باشد یا بیطی از
بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بجز در آن کد و در بنض غذا و بنایند از فضلها مشغول شود و هرگاه
که طعام هضم یابد و حرارت غریزی و روح از غذا مدد بکند و بطا هر تن میل کند بنض عظیم و قوی
گردد و هرگاه که خواب با فراط شود بنض صغیری و ضعیف متفاوت و بطو باز گردد و از بهر آنکه فضلها غذا
اند و تن مانند آنچه می باشد که حرکت میانی تحلیل بدین و عادات از آن درون تن باز گردد و حرارت و قوت
بذل سبب گمان از شود و مستحی گردد و بنض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت خواب اندر معده چیزی
باشد که طبیعت از هضم کند و بکند روح و قوت فرستد بنض سخت صغیر و ضعیف و بیطی و در بهر آنکه
حرارت غریزی از غذا و کوان و با اندامها سبب خروج کند و این خروج همچون استفرغی باشد که از این بکار
آید از استفرغ خروج شود بدین سبب صغیر و ضعف و مدت مزاج سرد شود و از بهر آنکه گفته اند
که با ملاذ نشاء این خفت و این اثرات را می گویند که ترک العشاء مزهه هم از بهر این معنی است و بیداری
همچنان احکامی است از بهر آنکه بنض بیداری از بس خواب طبیعی سخت عظیم و سریع باشد پس بنض
انگس باز گردد و بنض که که او را ناکاه بیدار کنند و بنض صغیر باشد از بهر آنکه روح از آن تر هضمیت
شود بر عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد از بهر آنکه بیدار شدن او طبیعی باشد از بهر آنکه قوت تدبیر
و منع آن ترستی که شود بنض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لکن اگر ترستی باشد از آن حال اندر باطل
شود و بنض حال طبیعی بماند و اگر ترستی باشد از آن حال بماند **و از بهر آنکه بنض طعام و شراب**
طعام با اندکی خورده شود با سار یا بکمی معتدل یا چیزی نیک خورده شود یا چیزی بد یا کم و غیره

نرحالی نباشد از آنکه محسوس باشد یا مبرود یا معتدل تا نبض بسیار خوردن از بهر آنکه کانی کذب مخلوق باشد
 و مانند اختلاف سرج باشد و اما مقدار معتدل از طعام و شراب از بهر آنکه روح و قوت از هضم آن سرد
 می یابد نبض قوی و عظیم و سریع گردد و نبض از آنکه خوار باشد قوی باشد که از آن قدر یابد و اما نبض
 که چیزی خورد کم ضعیف گردد از بهر آنکه مزاج او کم تر گردد و مؤال مزاج قوی گردد و مؤال مزاج
 ضعیف و آنچه کند و از بهر آنکه مزاج او کم باشد حاجت زیادت شود و حاجت زیادت
 سرعت واجب کند با قوت و اگر چیزی سرد خورد طبع کندی مزاج او معتدل گردد و نبض او
 قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیزی سرد خورد مؤال مزاج سرد قوی گردد و نبض او ضعیف و صغیر
 و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد و نبض او قوی گردد و اگر چیزی خمره
 شود مانند عصب هضم از غلبه مضرت و منفعت از نبض سرد طبع با قوت یابد و آن
 نبض که واجب کند جستن و اما شراب اندر موضع خمر را کانی بسیار از نبض را مختلف کند
 بیست کانی همچون بسیاری طعام لکن اختلاف شرابی جدا اختلاف طعام نباشد از بهر آنکه جوهر
 شراب لطیف و نیک لکن افراط شراب و کما را مبتلی کند و بیم باشد که حرارت غریبه را اخیه
 کند و فرمیراند و مانند مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل سرد سمان واجب کند که طعام
 گرم و سرد بفعل لکن شراب گرم بفعل از عریض و در نبض و طبیعت از آن روز تحلیل کند و تحلیل
 بذریقین مکان واجب کند که طعام سرد و گرم بفعل لکن سرد بفعل اگر بسیار باشد و گرم باشد
 از بهر آنکه بیرون شود مضرت آن بزرگ باشد از بهر آنکه سخت گذرند است بیم باشد که قوت
 سردی بخند حرارت غریبی رسد و فرمیراند و اما آب از بهر آنکه غذا را بگذراند قوت را
 ملاک کند و نبض به آن سبب قوی گردد و از بهر آنکه مزاج را کم نکند و حاجت زیادت
 بکند از آنکه عظیم و سریعی و قوت بفراید و حکم بسیاری از آن همچون حکم بسیاری طبع
 طعام است **باب نهم اند نبض تغیر از احقان نبض استغراغ می باشد**
 و ضعیف و بطی و اگر استغراغ با فرط باشد و دوی باشد و نبض احقان مبتلی باشد
 و اگر احقان با فرط نبض مختلف باشد **باب دهم اند نبض اعراض نفسانی**
 اعراض نفسانی است و هم و تر و خشم و مانند آن را نبض را عظیم باشد و متفاوت و سبب عظیم
 حرکت

حرکت و حرارت غریزی باشد بجانب طاهر و طاهر از آن بابت سالی و تملی آن و سبب عظیم
 باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت باطی سبب هرمت روح از غم
 و میل کردن بجانب باطن و نبض خوف سریع باشد و متعش و مختلف و ضعیف و سبب اضطراب روح
 و نبض غصه عظیم باشد و شاهر و سریع و متواتر سبب آنک عصب حرارت را فروزانند و در نبض عصب
 اختلاف باشد لکن اگر عصب با قوتی با قوتی ایخته باشد یا تکلف کند یا حشم یا باشد مختلف گردد
 سبب لحوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت قوت را بر قوت جنبانند نه سرعت و قوت
 و از بهر آنکه حرکت خالی نیست **باب یازدهم اند نبض فزاید پس**
 اما اگر استعمال کنند نبض عظیم شود و قوی و نرم بر سریع شود با متواتر سبب حرکت حرارت
 و سبب حاجت و اگر مقام بسیار کند حرارت تحلیل از نبض ضعیف متفاوت و بطی شود و اگر
 این سرد استعمال کند و سردی بفریزند نبض صغیر و متفاوت و ضعیف و بطی گردد و اگر ظاهر
 تر سرد شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی و عظیم و سریع شود و ابهام معدوم
 این شکل گشته است و جزای بدن شب فجاج نبض اصل کند و واضح کم گشته است و جزای بدن
 معذب گردد نبض سریع کند اسبابی در سبب حرارت از اسباب الخسار و حدم الطبع گویند
 و از انواع دردها و بیماریات و هر یک نبض را بگردانند جدا ازین یاد کرده اند ان شاء الله تعالی
باب هجدهم اند نبض ردها و فاسها نبض در سریع باشد و متواتر و اگر
 در عظیم باشد و نبض ضعیف و صغیر شود و دودی و ملی و سبب سرعت بر جای بود و قوت
 باشد قوت باشد و هرگاه که در دودی طاق شود قوت ضعیف گردد نبض ضعیف و صغیر گردد
 و نبض اما گرم مشافی بود و متعش و سریع و متواتر از بهر آنکه اما طریحیدگی و کشدگی رک
 واجب کند و کشدگی صلابت واجب کنند و اما در دودی طبع واجب کند نبض سببها صلابت
 و متعش و سریع و متواتر نبض اما صلب سبب عاقله طبع باشد و هر چند که اما صلب نبض
 مساوی شود نبض اما نرم موجی باشد سبب طریحیدگی و سبب غلبه نبض اما سرد است
 باشد و بطی از بهر آنکه مؤال مزاج سرد صلابت واجب کند و نبض سبب تند بطی شود و نبض
 خسته موجی باشد از بهر آنکه کاه اما نرم خسته نبض را بیل گردد و الت نرم شود و نبض قوی واجب کند

باب اول در نبض بیماریه و سر نبض بر تمام کرم و صغیر و ضعیف و فشاره باشد و صلب و اصلات توج کذب و هرگاه که ت کرم شود عظیم و سریع و متواتر شود و عظیم و سرعت مختلف و در بعضی باشد اما سبب صلابت اما سبب از بهر آنکه طریقی است و تند و آج کذب و تند صلابت واجب کذب و اصلات توج کذب از بهر آنکه اصل این است اما سبب دناغ و عتالین توج واجب کذب و اندک ابتدا صغیر و ضعیف باشد و مشدده سبب حرکت ماده تب و اندک میانه کتب کرم شود نبض سبب فزونی حاجت عظیم و سریع و متواتر شود و سبب عتالین قوت و صلابت الت مختلف و در بعضی کذب خاصه اگر قوت میانه باشد و اینجا که قوت صغیر باشد انتفا سبب عتالین نبض سبب سوء المزاج سرد متفاوت باشد و بطی باشد و سبب ماده بلغم موجی باشد و نفس نیز سبب سیاهی بلغم تنگ باشد نبض صداع کرم سریع باشد و سوار و نبض صداع سرد سبب سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد نبض یوانه سبب ماده سودا و سوء المزاج خشک صلب و صغیر باشد و محبت سریع و قوی باشد بر صلب و صغیر و ضعف شود و ضرب عتالین استظم باشد و هرگاه که معشوق یا امید یا اواز او شود عظیم و معتدل گردد از جهت خوش اند و دینار او شنیدن نام او نبض لغوه تند و صلب باشد و نبض لغوه استرخا متفاوت باشد نبض فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطی و اگر قوت صغیر باشد نبض ضعیف نامنتظم باشد نبض صرع اینجا که ماده بلغم باشد نبض متفاوت و بطی باشد و اینجا که ماده سودا باشد صلب و صغیر باشد نبض کتب موجی باشد ۵

باب دوم در نبض انواع بیماریها نبض در بیم میل عظیم و قوت دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد بر اگر نامنتظم گردد بیم ناسل نبض تب عفونی اندک اول نبض فشرده یعنی غایر و صغیر و سریع و مختلف و اندک میانه تب عظیم و قوی باشد نبض غلبه خالصه ضعیف و صغیر و متفاوت باشد بر نبض عظیم و سریع سودا نبض غلبه خالصه صغیر و صغیر و مختلف باشد و اندک میانه تب عظیم سودا نبض غلبه خالصه نبض شطرنج عتالین عتالین طبعی مختلف و فشرده باشد و اندک میانه تب عظیم مایل گردد سبب حاجت نبض تب بلغم عتالین صغیر و ضعیف و متفاوت باشد

باشد بر متواتر و مختلف شود نبض تب مطبقه خون غنی و غلبه و عظیم و قوی باشد و نبض کباب عظیم سریع شود سبب حاجت و اگر خون غنی نبض عظیم و سریع و مختلف نبض تب ربع اگر ماده بلغم نبض نرم و بطی باشد و اگر صغیر نبض سریع و متواتر باشد و اگر خون غنی نبض نرم و عظیم باشد و اگر سودا نبض صلب و صغیر باشد تمام شد نبض این کتاب از علم نبض بحمد الله و منه ۵

کفتار هفتم اندر دم زدن این بکتاب است
باب اول در منفعت دم زدن منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است

و حالها و دل و حال قوتها و حال روح سبب حالها دم زدن بکشد بدین سبب احوال دم زدن همچون احوال نبض سازنده است از احوال در روح و احوال تر از اسباب تر از اسباب دم زدن همچون اسباب کتب نبض به است فاعل الت و حاجت اما فاعل الت حیوانی است الت قصه خلق است و حاجت نسیم هوا خوش بسوی دل کشیدن و هوا دوزاک شده از دل بیرون کردن هرگاه که این سببها طبعی باشد نفس طبعی باشد و اگر یک ماده و یا هر سه از حال طبعی بکشد نفس بکشد عظیم شود یا سریع یا صغیر یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع یا سرد یا گرمی که از این انواع مرکب باشد و هر نوعی از حال تا مویجان نوع نبض سازنده و هرگاه که کاسو المزاج کرم جز تب و مانند آن نفس طبعی باشد نشان قوت روح و اعتدال حرارت غریزی باشد و نشان نبض فشرده نبض نشان سلاکت احشا باشد چون معده و جگر و سبب دم زدن نا طبعی نشان صعبی بمانی و نشان نبض لغت و دود و امیر باشد و بجهت نشانها دم زدن همچون نشانها نبض است و تغییرها و این همچون تغییر است و اسباب این همچون اسباب آن نبض است

کفتار هشتم اندر تفسیر و از نبض **باب اول در اندک الت تفسیر** **باب اول در هضم**

معده و جگر و بر احوال اخلاط دلالت در نبض از بهر آنکه هضم به است نخستین در معده است طعام کیوس گردد و هضم هم اندک حرکت کیوس اندک جانب مقعر خون گردد و هضم هم نزدیک اندامهاست خون اینجا تصفیه قوت معیره هر اندامی غذا گردد و قوام تن بقا است و تولد خلط صغیر و خلط سودا از اول هضم حرکت از بهر آنکه کیوس قوت جگر خون گردد و معده شود اندک غرض

کفک شود و لخته نقل را کفک شود صفراست و این نقل کرد و سودا است و این صافی ماند و خوب
 و بیشتری از صفرا سودا هم از جانب مغز جدا از خون جدا کرد و آب که خورده شود قوام
 غلظت را نفوذ کند و اندر رگها با یک بکند و اندر جانب مغز جدا کرد و آب که خورده شود قوام
 جدا کرد و جانب کرده و مثانه فروزد و لخته غذا را بکند و اندر جانب مغز از سر و تا غذا جدا
 رسد و بعضی هم از جانب مغز رسد و لخته غذا را بکند و بعضی هم بدان طریق رفته باشد باز
 لادد و بکند و مثانه آید بر سر و رگها را بکند و لخته غذا را بکند و بعضی هم بدان طریق رفته باشد باز
 بدین سبب گفته اند که آب از مثانه بیرون آید از احوال همه تر و احوال هضم و کربا احوال
 اخلاط و حقیق خیر و غذا و اندر مغز آب که اندر حجت غذا با اندامها رود و اندر باز کشتن آن
 و جانب کرده و مثانه بالطنین سوال کرد و الحق موضع بحث است آن سوال جواب اندر
 موضع یاد کرد و اجابت و شرط رفته است که اندر موضع بحث عن گفته آید و حقیق رسانیده
 سوال است گفتند شکل نیست که رگها از جدا کردن با اندامها بیست هرگز از خون که مانع غلات
 خالی نیست و جگر را و رگها را و قوتی و افروست که از جذب می کند و این هر دو قوت مجاوت
 یکدیگر کار خویش را می کنند و دافع رگها به جهت جدا به اندامها چیزها را که در میان است دفع
 می کنند و جدا به اندامها چیزی را که در میان رگهاست جذب می کنند پس چگونه ممکن که رگها که آب را
 اندر میان این هر دو قوت معاون حرکتی باشد ضد آنکه این دو قوت واجب که در همه حال واجب
 که آب از اندامها باز کشتن با غلظت و موکد اندامها می رود و اندر تجویف رگها لافاه و مصاحبه افنداب بر آن
 غذا را از آید و غذا را با آب با شود چگونه به یکدیگر بکند و چگونه هر یک را احتیاج یکدیگر رسد
جواب گفتیم می بینیم بالک قوت دافع و جاذبه اندامها در کارند قوت دارو که خورده شود
 اخلاط متمکن را از اندامها جذب کند و هم بدان راه که رفته باشد باز کرد و اندر تجویف رگها اندر
 ارد جدا به اندامها که اخلاط را که در رگها جذب کند از حرکت باز دارد و نه دافع رگها را از باز کردن
 لکن خاصیت دارو اندامها هر دو قوت را خویش کند و اخلاط هر دو بکند و نه چیزی از اخلاط
 با غذا می بیند و نه چیزی از خویشتن باز کرد و اندر از جدا کردن خاصیت دارو و تعلق با اخلاط دارند و غذا
 خاصه که فعل طبع است که هر قوتی را قوت خویش کار و فرما یابد و وقت دیگر تا کنان دارد دافع

جگر

جگر را و جاذبه اندامها را وقت استغنا از غذا وقت ناهاستن طعام توقف است و در وقت دار و خوردن
 همچنین توقیف است با خاصیت دارو می مزاجت آن دو قوت کار خویش می کنند حال از کشتن آب من است
 می خورد و اندامها را سید هر دو قوت توقف کند تا جاذبه کرده بکار خویش بایستد و از این جهت
 کند از هر آنکه قوت کرده اندر جذب آن آب همچون قوت مغناطیس است اندر جذب آهن که اگر چه جذب گوهر
 دیگر چون سیم و زر و مس و غیر آن با آهن سوهان کرده یا میزند خاصیت مغناطیس تعلق با آهن
 دارد و جرات با جذب نکند همچنین خاصیت کرده تعلق جذب آن آب دارد و از این جهت خاصیت
 قوتها را دیگر جذب کند **دوم اندر آنکه آب کی باید گرفت** و کی عرضه باید
 کرد آب را بر طبیعت عرضه کنند نخستین آب باید که مردم پس از آنکه تمام ترن حوالی یافته باشند
 بخوانند و بیشتر از آن باید گرفت که بیمار شرابی یا غذای خود را از جگر اندر حرارت غریزی و در میان
 ارد و رنگ آب کمتر شود و آن شب که با ملاذ دلیل عرض خواهند کرد شام کی عادتست نباید خورد و نه
 آب نه چیز دیگر که رنگ آب بگرداند چون سبزیها و زعفران و آب گاه و خیار شیر و صبر و خا
 نیز که بر دست و پای غند رنگ آب بگرداند خاصیت و کوسکی و مانند و خشم برار یکین کند از هر آنکه از این آب
 را گرم کند و بی خوابی لایب تیره کند و کم رنگ کند از هر آنکه در روی خوابی طعام هضم نیک ناید و یکموس
 خام بولد کند و آب از یکموس خام باز کشته باشد اثر تیرگی و خامی باوی باشد و از این جهت آب جرب شود
 و نقل سید بر شکل شسته در روی باشد بدین سبب از پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و بعض
 و قمار نیز رنگ آب بگرداند و آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد تا اینج بر سر آب خواهد آمد و بلند
 و اینج رسوب خواهد کرد بکند و بیشتر از آنکه عرضه کنند همیشه را ساکن باید داشت و بهوشایی و عرضه
 باید کرد از آفتاب دور باید داشت از بهر آنکه آفتاب از آب خال شسته همچون عای میاید و از پس
 ش ساعت آب عرضه نباید کرد از بهر آنکه لوز و قوام او بکند بیده باشد و میشه سید ماند و صافی و شسته
 و بزرگ بر شکل مثانه تاب جمل در روی گرفته شود و بدان شکل از این که اندر میانه بوزده باشد و بوقت عرضه
 کردن میشه بدست جیب باید گرفت و از سه خویش دور باید داشت تا هیچ خیالی غریب تمامند
سوم اندر آنکه صیقل از آب چند چیز باید جست طبیب هفت چیز چید رنگ قلم روشنی
 تیرگی بسیاری و اندکی نقل کفک بوی و یا بید داشت که حال روشنی و تیرگی آب جز حال خواست از هر آنکه

و اینج رسوب خواهد کرد بکند و بیشتر از آنکه عرضه کنند همیشه را ساکن باید داشت و بهوشایی و عرضه
 باید کرد از آفتاب دور باید داشت از بهر آنکه آفتاب از آب خال شسته همچون عای میاید و از پس
 ش ساعت آب عرضه نباید کرد از بهر آنکه لوز و قوام او بکند بیده باشد و میشه سید ماند و صافی و شسته
 و بزرگ بر شکل مثانه تاب جمل در روی گرفته شود و بدان شکل از این که اندر میانه بوزده باشد و بوقت عرضه
 کردن میشه بدست جیب باید گرفت و از سه خویش دور باید داشت تا هیچ خیالی غریب تمامند
سوم اندر آنکه صیقل از آب چند چیز باید جست طبیب هفت چیز چید رنگ قلم روشنی
 تیرگی بسیاری و اندکی نقل کفک بوی و یا بید داشت که حال روشنی و تیرگی آب جز حال خواست از هر آنکه

نبات ترکیب آب و زمین قوام می کند و باشد که بول سبز مقدّم سیاه باشد و گفته اند که بول سبز مقدّم
 جلا می باشد سبزی بول اطفال مقدّم تشنج باشد و قال باشد بول آسمان بول کله که او را
 زهر دانه باشد و اگر اندک بول بقیه باشد می خورد و بول تی مجوز و غریب زیت خطرناک باشد
 و نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه بول کدازش و سوختن اخلاط باشد و سبب زنی نشان
 بیماری سبب باشد و نشان کدازش و اگر بول چوب بدست آید از کدازش می باشد صلاح نپذیرد
 و این از کدازش گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد و این از سیه کرده باشد ناکاه بدید آید
 و بسیار باشد و این از همه تن باشد بتدریج و اندک اندک بول تی اندر و نه چهارم نشان
 مرکب و سبب باشد بول ذکن نشان خلط و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل کور از آن گوشت
 بول نیلی حکم آن همچون حکم ادکن باشد بول زرق نشان اول خلط باشد و باخر خلط سرخ سبب و بول حامل
 اگر بچنه اند تیره شود از خلط باشد اگر تیره نشود هنوز اول خلط باشد بول از غوانی نشان
 سوختن صفرا و سودا باشد و سخت بد باشد بول مخمخ همچون شراب بدینک آب بخورد و آب بایچه
 دارد نشان ماس احشا باشد و بسیار باشد که بول حامل بدینک باشد و بول مستقیم بدینک
 باشد محمد ز کرمای کوید بول مستقیم بیشتر بقوام کشکاب جیم و بعضی سرخ و بعضی سببی
 کمتر دیم هرگاه که هر چند و نهی بول سبز که دیگر باشد نشان اخلاط کونا کون باشد
و اندر دلائل قوام بول قوام بول غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل
 و باشد که اندک و تیره که از آن قوام غلیظ است و فرق است که غلیظ ظاهر باشد و شفاف و اندر تیره چیزی
 جز از کوره او میخته باشد اما اسباب بول رقیق است یک ناکه ازین طعام دوم مده سوم مزاج
 سرد و خشک چهارم ضعیف حرارت غریبی و خامی مده پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعیفی کرده
 ما بدان سبب هیچ جزوی را از اجزاء اخلاط جذب نتواند که در هضم نتواند سکت اندر کرده و عبادی
 بول هشتم لیس و نرم عاجز طبیعت همه قوتها از تصرف اندک تا بدان سبب بخانک خورده شود و زود
 آید اما سیر و از این صفت هیچ تغیر مایه گرفته دو گونه باشد یک آنکه مده اندر زمان بسیار صافی
 بیرون آید و سیران هوا مزاج سرد باشد و ضعیف قوت تغیر و علامت این است که تشنگی کمتر باشد
 دوم نشان علت دیان طبع و تشنگی غالب باشد و آب که خورده شود بر دهن که نکند زود بیرون آید و سبب

و حرارت کرده باشد و ضعیف قوت ماسکه بول کدک اینج باشد غلیظ و سبب باشد رقیق و لطیف باشد
 بول تقوا از بالغ سیرید باشد خاصه اندک بیماری حاده و اگر از سبب مده نشان نفخ ظاهر شود و ظاهر
 دیگر نشان سلامت باشد و علامت بحران انتقال باشد بول رقیق از مردم ترخ است اگر در عضوی
 الی همه باید نشان آماس اخراجی باشد اندر عضو خاصه آلم اندر کرده باشد و ظاهر از آن زمان باشد
 که غلیظ گردد و اگر غلیظ نشود و اندک هیچ عضوی الی نباشد لکن اندک بوست خارش و اندک کمرانی
 باشد نشان بدین اندک شعله باشد چون آبله و کتر و غیر آن باشد بول رقیق اندک ترخ است
 نشان سردی مزاج باشد چون مزاج پیران لکن اندک بیماری نشان خامی مده باشد یا نشان صراع
 و اختلاط عقل و اما بول زرد و رقیق اندک بیماری نشان اغاز نفخ و اگر در آن حال مانند سخت نباشد
 از بهر آنکه نشان نفخ از قوام بایچه است نه از رنگ و زردی نا محسوس صفا باشد تا آب بر نشان
 ختکی اعتدال قوام است بول سرخ رقیق اندک در ریه نشان غدا نایافته و نشان ریح و ریافت
 ماسان چشم و اندر بیماری نشان قوت حرارت و خامی باشد مثل ماکده و زرد و سرخ در بول
 رقیق حرارت باشد که از ریح تولد کند و اگر ثقل همچون سوس باشد نشان سوختن بلغم باشد
 و اگر بلادر در شایف بول رقیق بود و صافی همچون آب نشان بسیاری بلغم باشد اندک در بول
 رقیق و اندک عادت مقدّم صلیع و رمد و ضیق النفس و درد کردن و شفق باشد این معنی
 اندک کتب محسن مطلق آورده اند نامقل و اندر اول این کتاب همان کلاه اندک است که اندک مزاج
 بحث میانی و کشف تمام کرده آید بر واجب است اینجا بیان کرد که چرا بول رقیق اندک
 عادت حرارت غریب و حادث باشد و رقیق با حرارت نشان خدایش مده باشد تا آب
 و بر آمدن بجانب دماغ و اعالی و اندر آمدن مده بجانب دماغ از اعراض تولد کند و اگر بول سرخ
 صافی و رقیق باشد نشان دمانی بیماری باشد و اگر بول کامی صافی باشد و کاه تیره نشان خیر
 طبیعت باشد کاه بعضی اخلاط دایمی بخاند و کاه عاجز می شود بول رقیق از بهر حرارت نشان
 نکر باشد و اگر بر آن اندک شعله بدین مده باشد بول رقیق شود و اندک بیماری نفخ نشان بهتری بدید
 نیاید از آن باشد که بیماری یک نوع است بول رقیق مده کرده و ضعیف قوت ای نشان آماس باشد
 اندک کرده بول رقیق و بسیار از بهر کمرانی اندک و مقوط شهوت نشان جزو آب شد تر باشد

و اما بول غلیظ اگر یکبار مقدار کمی بیشتر آید و بر عقب از ناحیه بدن آید نشان نفخ و نشان بر روی قوت باشد و اگر اندک اندک آید نشان ضعف قوت و بسیاری خلط غلیظ باشد منفع بول غلیظ اینجا بدین آید که خنک رقیق بوده باشد پس قوام گیرد و از آن اول غلیظ و مار سوب باشد قوام آن از تیرگی باشد قوام حقیقی باشد تیرگی نشان بسیاری مایه باشد و اثر نفخ نیز باشد و اعتدال در حال بول باشد بول غلیظ که سبیل از حرارتی عظیم باشد که ماده غلیظ اثر کند خان باشد که حکیم قراط گوید که در مکان بوله خاثر مثل بول که میرفته صدای کجاست و بیجهت یا نشان تپا شدن اخلاط باشد بول غلیظ که از بر آن یک ساعت رسوب نکند نشان حرارت عظیم باشد که ماده غلیظ را بجو شاند و نشان عجز طبیعت باشد و بسیاری مایه و از آن وقت بحرانی تره شود خبر دهد از بحرانی و از آن اول مایه تیره بوده باشد و پیش از آن وقت بحرانی صافی شود نشان خالی و غلیظی باشد و نشان آنکه سر ج رقیق است می یابد و غلیظ باز می آید اگر اندک تر خفته بر آن آنکه رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان آن مایه که بحرانی عرق خواهد بود و اگر غلیظ نشود نشان آن باشد که اندک دل و حوالی جگر الم است بول غلیظ اندک فالج بحرانی فاج باشد بول تیره اندک بیامی سبز و بیامی زردی نشان دفع طبیعت باشد بول غلیظ که سبیل آن نقصان حرارت عجزی باشد بقدر آنکه باشد و سوبان جز حنای فرده باشد و از آن سبب آن که حرارتش تر باشد سوب بر آن عضو دارد که می گذارد و نود و بفسرد و از آن سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد سوب همچون بول باشد یا همچون صید و تر بدان مال شود و از آن سبب کشادگی شده باشد سوب از سر همچون ریم باشد و از آن سبب تولد سنگ رنگ باشد سوب بسیار کند و از درد کرده و حوالی آن مایه ناسد و اگر کمرای عالم بران و باق بای فرود اند سنگ اند کرده باشد و اگر بر قنصت سوزد و می جارد اندک شانه باشد و از سره بیرون آید و زود صافی شود نشان عجزی باشد لکن هنوز اضطرابی مانده باشد و از آن سبب همچنان تره مانند نشان صعوبت اضطراب باشد و از آن سبب بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز از حرکت است و اضطرابی بادت خواهد بود و باشد که نشان حوالی باشد و در بر ماندن در آن بول که باخ روغن و صافی و همچون آب برهن

او سپید

بیرون آید و سوب نکند و تره نشود از طریق دفع سخت دور باشد و نشان عجز طبیعت باشد بول غلیظ و سفید نشان بسیاری رطوبت باشد و غلیظ و سرخ نشان غلبه خون باشد و اگر غلیظ و سرخ باد در معده و خارج همه تن باشد مقداره یرقان باشد و اندک تب لازم خامی علت باشد و اگر مدتی بدان حال ماند نشان آنرا جگر باشد و اگر باد زد کرده بول تیره و لزج باشد نشان زیاد شدن علت باشد و بول تیره و کدره و با عسر نشان سقوط قوت باشد **باب دوم اندک دلائل بسیاری اندکی بول** بول بیوتنکی نشان استقراغ رطوبت و بسیاری آن باشد اگر بول غلیظ و بسیار آید و بی علت نشاط قوی باشد و نشان زوال علت بول بسیار و رنگین از مردم متعجم و کم ریاضت سودمند باشد و از آن سبب سبز و منقور و خونی خاصه اگر سوبان بسیار باشد و لزج بول جمید و اندک از این طایفه بد باشد و مقداره استسقا باشد بول در آنکه سر چند بیشتر آید بهتر باشد اگر اندک بیامی حاده گاهی بول شتر آید و گاهی کم نشان مجاهده طبیعت باشد و در آن بیامی تقطیر بول می مراد اندک بیامی حاده نشان افت دماغ باشد و اخلاط و اگر نشانها دیگر نشان سلامت باشد مقداره زعاف باشد بول اندک نشان ضعف قوت طبیعت بول اندک سیاه و با عسر و یادر و سر و گردن اندک بیامی حاده نشان سوختن مایه باشد و نشان کوی طوبت و بیم اخلاط بول اندک و سرخ اندک یرقان نشان قوت سده و نشان استسقا باشد **باب سوم اندک دلائل سوب** تولد سوب اندک بول همچون تولد است اندک اما سها و ریشها از بهر آنکه اخلاط که اندک رگها عفن گردد و عفونت آن همچون عفونت مایه و ریش است و همچنان که اندک ریشها ریم سفید و همچنان نشان خشن مایه باشد اندک بیامی سوب ببید و همچنان نشان است که طبیعت مایه بیامی را سوزاند و از خون جدا کرد همچنانکه ریم تپا و ناموار و کدره نشان ضعف قوت همه تر است و نشان ضعف طبیعت و همچنانکه میان ریم خسته و باخته در جهات میان سوب خسته و باخته نیز در جهات است و همچنانکه در دماغها و ریشها آن روز قوی تر باشد که قوت آمار نهایت رسد و ماده خسته می شود صعوبت بیامی از ریش باشد که بیامی نهایت رسد و بحرانی خواهد کرد و همچنانکه ریش جز خسته شود و سوراخ نکند درد زایل شود بیامی جز نهایت رسد و ماده آن خسته شد صعوبت آن ماکن شود و سختی اندک اول بدین آید و ترابی گویند السوب هو ما یفوت الطبعه احواله یعنی سوب فضله است که طبیعت

بیزانیدن آن سرسیدست و از بهر آن گفت که هرگاه که غذا بکثرت و کیفیت معتدل باشد طبیعت از
 هضم کند و هرگاه که بکثرت زیاده شود یا کیفیت آن بر طبیعت غالب شود طبیعت از هضم
 و بیزانیدن آن بازماند و سبب بیماری گردد چنانکه از احوال اسباب سه معلوم و غذا از بیمار
 بدین سبب بازگیرند و قدیر لطیف بدین سبب فرماید از بهر آنکه طبیعت از دست غذا معتدل را
 تمام هضم کند اندک بول تر و رت رسوب نباشد مگر اندک بول مردم فربه و اندک بول شخص که غذا شام
 خورد و ریاضت کمتر کند و از بهر آنکه دست شدت که رسوب نشان خشکی است و نشان قوت طبیعت
 اعتماد بر خشکی ماده علت برسوب توان کرد و اندک بول مردم لاغر و کم خوردن و نشان سبب
 جسم نایب داشت لکن سبب سبب و افسر محمود باشد و علمای بحایه میل سوی نر قاروره باید که
 دارد و طبیعت از رسوب هفت حال جوید یک حال خشکی و همواری و دوم حال کمی رت
 سوم حال غلیظ و رقیق چهارم حال نیک آن خم قرارگاه اند و قاروره ششم روز بدین اندک از هضم
 اینچنین از آب و غذا کثر آن از آب و **و اینست در فرق میان رسوب نیک و رسوب بد**
 اما فرق میان رسوب نیک و بد آنست که رسوب نیک اندک رت و رت رسوب بد و سبب و هموار و رت
 آن رت تر باشد و اگر چنانکه مجوز محروم و طری بر آید با خون بر آید و بن جای باز شود و محروم
 بسند که تر و سوب غلط باشد و اجزاء آن بر هم نشسته و اگر چنانکه باره باره شود بر اعتماد
 بر هم و قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده اند که رسوب بودست لکن رت آن دست بود و قوام
 هموار بود و سبب بکار هلاک شدت و بسیار دیده اند که رسوب بودست بزرگ و سرخ بودست بزرگ و قوام رت
 جز نشان خشکی نباشد و سوب بیشتر هم زکری باشد سرخ بیشتر بزرگ و رت رسوب و قوام رسوب
 بد سرخ ناموار تر و احوال آن بر آید که تر به تر و اما رسوب نا طبیعت سبب است غلطی
 مدی خراطی سوبی غلطی که رت در سوب رادی و علی جمعی شعری عجیبی همچون بارها حمیر کز اخه
 اما غلطی غلیظ و سبب باشد و قوام آن مخالف قوام رسوب نیک باشد نشان سردی مناج
 نشان سیاهی بطوبت غلیظ باشد و رت طبعی و طبعی بول با نشان حر از عروق النساء و جاع مفاصل
 باشد و نشان رت آن مدی رت باشد نشان کثرت سرد کرده و مجاری بول باشد و فرق میان رت
 و رسوب غلط است که رت کده باشد و اگر چنانکه اجزاء آن بر هم نشسته و از هم بکشد و بسیار باشد

ساروم

که در بهر باب آخته سود و رت آب سبب سود همچون شیر خراط همچون بارها بولت باشد سرخ یا سبید
 از مثانه باشد و سبب آن قرح و حر و مثانه باشد و سرخ از کرده باشد و سبب آن هم قرح و حر و مثانه
 باشد و بود نیز که بول از کرم تیره باشد و همچون طوس و سبب مایه باشد و این سخت بد باشد از بهر آنکه
 دندانها اندامها اصلی باشد چون کها و عصبها و بسیار وقتها باشد که خراطی سرخ باشد از کسار
 باشد و کرده و مثانه بدان مال شود خالی که کوختر از خراطی باشد لکن بطبر تر باشد و سبید باشد
 نشان جرب مثانه باشد نشان در اعضا اصلی باشد اما اینج از جرب مثانه باشد کده با سوب و اینج
 از اعضا باشد کده نباشد و بول از کرم باشد و ضعف قوت و بول همان کما می حد کسبی بزرگتر
 از خالی باشد و سرخ باشد از جگر باشد یا از کرده از جگر باشد سیاه باشد از بهر آنکه اجزاء جگر
 باشد سوخته باخون که اندک جگر سوخته شده باشد و نازک باشد اگر مالد بر آید و از کده
 باشد همچون کشت بارها باشد و سخت باشد و بول از کرم باشد و بول از کرم باشد که بسیار می کرایند
 و کسبی از بهر آن سود که اندک درانی مسافت می گردد و کسبی شود سوبی هم سبب کثرت از خالی باشد
 و شکل اجزاء آن مختلف باشد و نشان سوختن خون باشد یا نشان کثرت کشت و شکل اجزاء آن
 مختلف از بهر آن باشد که کوشتهای بعضی نازک تر است نخست از کثرت و در رت آب بود پس
 از قوت حرارت خشک بود همچون سوب و بعضی مجروحانه اندک باشد لکن جرم آن بدتر و کثرت
 رت باشد و سبب دوی مسافت در هم پیچیده شود و بعضی همچون سوب استخوان
 بسوهان باشد و سبب و کثرت از نباشد یا اگر باشد و همانا که هیچکس بدین حد نرسد که رت در
 استخوان او بیاید لکن علی الجملة سوبی سخت بد باشد و کسبی نیز از کرده باشد و سبب کثرت از
 رت باشد و کاه باشد که مجوز آب رت باشد و اگر بسیار باشد و از آب رت باشد و اگر از
 رت باشد و از اندامها دور تر باشد اینجا کده شد تا جگر کثرت رت سبب مجوز آب رت باشد و سبب
 آن جستن بدان مالد که بعضی کثرت کشت باره و نازک است اجزاء سبب رت است و از بهر آنکه
 حرارت صفوات که عضوی است تواند کثرت و اینج رتانی و رتی لون خن ماده صفرا و اینست شعری
 بعضی سبید باشد و بعضی سرخ و قوام آن از طوبی باشد که اندک جریا بار یک خشک و غلیظ گردد و بر
 شکل سوبی به شود بسیار باشد که در رت آن کسبی باشد و گفته اند و بدان اندک رت باشد

ادک
 قبی

جالیوس میگوید از آن هیچ بال نیست و نشان تولد سنگ دیگر باشد اندک کرده و مثانه آنج از کرده باشد
سرخ باشد و آنج نشان سفید ماغیر با دای نشان بلغم غلیظ باشد که اندک عضو معاند و محقق شود
و شوی آن تحلیل پذیرد و باقی بجز اجزای خال سوخته از هم جدا می شود و بسبب جدا شدن وقت رنگ
آن کشته باشد و هرگاه که خون با بول آمیخته باشد نشان ضعیف جگر باشد اگر آمیخته نباشد و گاهی
بیشتر نباشد و گاهی کمتر نشان بیک کرده باشد اما سان خدشی اندک بجای بول و اگر بول جدا باشد
و خون جدا شد از اندام مثانه باشد و هرگاه که اندک بول مختلک با رها و خسته آید سبز بدان پاک شود
و رسوب همچون بارها و خیس و لیل ضعیف معده و ناگوار ازین طعام باشد و بسیار باشد که سیلان
بسیار رود در شیر و بنبر و ماستدان باشد **و اجزاء و در دل بسیار و اندکی بول**
رسوب اندک بول زیاده باشد و در آنک که در بسیار رسوب بول از دفع نشان نایل شدن
علت باشد اگر رسوب بیک یکبار از آن باشد که بدان شخص لا یق باشد نشان بسیاری فضل باشد
اندک نشان حاجتمندی استغفار **و با بول هم اندر دل لایل رنگ رسوب**
دلایل آن رسوب همچون لایل رنگ بول باشد اما دلالت رسوب سیاه بر بدن حال بیمار سخت
قوی باشد مگر آنکه بخران عیالی خود لوی باشد و غامه سیاه مانع از افراط حرارت باشد نشان
و مریض در غریب و افراط رطوبت و رسوب سبز معتدله رسوب سیاه باشد رسوب لایل
نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبه خون باشد و نشان خشم و خامی ماده و بدین
سبب نشان دانی بیماری باشد لکن بیشتر با سلامت باشد رسوب سی نشان بل باشد
و است از دهم اندر دل لایل قی امر رسوب دلایل قی امر رسوب رسوب اندک با بهار
بر اکنده یاد کرده آمدست خاصه اندک باب فرق میان رسوب نیک و **و هفتم**
اندر دل لایل روز بدین اندر رسوب هرگاه که روز چهارم غامه سرخ بدید آید اندک هفتم بحران
گذر و اگر باز بستر بدید این بحران روز چهارم گذر مایت و یکم و اگر روز هفتم رسوبی سبز بدید
آید نشان آن باشد که بحران نخواهد کرد و بیماری تحلیل پذیر خواهد شد و اگر روز ششم رسوبی نیک
بدید آید هفتم حرام گذر و اگر غامه با رسوب متعلق اند اول بیماری بدید آید و همچنان
ماند نشان بحران خراجی باشد **و هشتم اندر دل لایل بوی بول** بوی از دوزخ

بیمار

بیمارشان سردی مزاج و خامی ماده بودن و بوی سرکه نشان باطل شدن عروق باشد خالصه اندک عیالی حاده
و نهم اندر دل لایل بوی بول بوی بول نشان چرب و قوی است بول باشد یا نشان عفونت ماده بیماری باشد و ازین
باشد بوی تیز و کده اندک بسیاری و اندک نافع سلطه افراط حرارت باشد و تری بوی بول نشان مستولی
شدن حرارت باشد با خلاط سرد و عفونت بد رقت با خلاط و وی برش اندک بیماری حاده نشان
استیلا حرارت غریب و باطل شدن حرارت غریبی باشد و آنجا که علامت آید سودا باشد نشان
غلبه سودا بود بوی نموت نشان تباه شدن رطوبت لزج باشد بسبب حرارت غریب بول
سبید و رقت و کده اندک کرم نشان اختلاط عقل باشد و نشان خامی و عفونت و بد حالی
و هرگاه که اندک تبخار بول کهنه باشد بر ناکه بوی بگذارد و تب بحال خونی باشد
نشان سقوط قوت و حاجتی طبیعت و باز ماندن اندک کار خوش باشد **و نهم**
اندر فرق میان بول مردان و زنان بول زنان اندک که کالها غلیظ تر و سبید تر و نوری
روقی و از بول مردان باشد از بهر آنکه فضل اندک تر ایشان بیشتر بود و حرارت کمتر اما بوی و نوری
باشد در نشان و نه خوب از بهر آنکه فضل رنگ و رونی هر ج با آن میامیزد و در جوان بهر آنکه
مزاج ایشان گرم نباشد سبیدی بول ایشان نباشد بر بدن قلم زردی و سرخی بول
ایشان نباشد و بول مرد هرگاه که بختند تیره شود و سبیدی بول بولاداند و بول زنان
تیره شود از بهر آنکه بول خود با آب آمیخته باشد و اگر خنی تیره شود و سبیدی بول بولاداند
بول استرخیانی باشد و بول سبیدی بول استرخیانی و بیشتر بولون همچون خواب و بوی بچه باشد
و زردی آن از زردی زنند و در میان لایق قی بول بولان باشد که چیزی جز خالصه اندک رسوب است
فرومی آید و بر چه شوی و اندک اول استی ناز در ظاهر نباشد و اندک آخر سرخی کمر آید
خاصه اگر بختند تیره شود و نیست کرد که آخر استی است از بهر آنکه زایل هیچ تیره
نشود گفته اند که هرگاه که رسوب غامه باشد که همه بوی آب می شود و بوی خاکی
و اگر بول بختند خراشید و اگر غامه دانه دانه باشد استی نباشد لکن علامت با دها باشد
گفته اند بول استرخی و نه یا سه ماه رقیق و صاف باشد بر آنان رقیق و نخی شود و بر سر بول کفکی
اندک باشد همچون چینه چرب از بهر چهار ماه یا پنج ماه سرخی کرایه و اندک ماند تیره شود و کده

باشد و مقعد را بسوزاند و اندکی بنزدیکی گراید و سخت ناخوش بوی نیاشد و بوی نباشد
 و با قراقر با ذها و با لک باشد و بوقت غلات این و بموای قوام نقل با طبعی سخت نباشد
 نشان گذارش باشد و نشان آنکه هیچ چیزی از نقل خالی نیست از چیزی از گذارش تر و گاه
 باشد که صدایی گرم از جگر بر روزه فرو آید و خنداند که رنگ نکند که با نقل یا نیزه بنان سب
 نقل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم **و سوم اندر رنگهای نقل**
 زردی غالب نشان سیاهی صفر باشد و زرد شدن نقل اندک از میاهای نشان سودا خنک ساد
 میاهای باشد و نقل سبز یا رصاصی یا لونی تیره که سبب آن لون طعام ناسد که نقل را بدان
 رنگ کند نشان سردی احشا باشد نقل سبزه نشان ناکه از این طعام باشد یا نشان سده
 باشد و مقعد برقان نقل یا بر اینجته علامت افکار خبیله باشد بسیار باشد که نقل مردم
 تر در دست مجوز صدید و یا مجوز ربر باشد و سبب آن ریاضت ناکه در باشد و بنندان
 باک شود سیاهی نقل مجوز سیاهی بول بد باشد اگر اندک از اول میاهای سیاه باشد نشان افی
 و حرارتی عظیم باشد اندک و نشان سوختن اخلاط که اندک تر و لکند یا نشان عفونت سودا
 باشد اندک و حرارتی نوع مجوز مضرت تاه شدن طعام باشد اندک معده که سبب نقل اخلاط
 بد باشد و رنگ نقل سودای مجوز رنگ خرمسیر باشد و فوق نیست که خون فربه باشد و سودا
 فربه نباشد و رنگ سودا روشن باشد و مقعد را بسوزند و بوی ترش دهد و زمین از بوی چوب
 و نقل سودای اندک از میاهای سودای نشان خیر باشد و هرگاه که نقل سودای صرف باشد سخت
 باشد از بهر آنکه میروزان سودا نشان غایت سوختگی و نشان نیست از رطوبت سبانه
و چهارم اندر نقل و بوی آن نقل کدو که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی
 نقل ناخوش کند چون نکد از شیر غیر آن دلیل سیاهی خلط مغز باشد از تر و رس و بوی نقل
 نشان سردی مزاج و سیاهی بلغم ترش باشد **و پنجم اندر نقل و فراق**
 کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را جویند یا نشان با ذها باشد که اخلاط ایجه گردد
 و هرگاه

و هرگاه که قوت دافعه قوی باشد نقل با و از میروزان آید و اندک معده و اما معاشود هیچ با ذوق
 نکند و معده کم کارها را لطف کند و با ذها را شکند و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل
 کند و بخارها را بنگیرد و با ذها قولد کند و او از باقیقه نشان رطوبت غلیظ باشد و او از
 صافی دلیل آن باشد که روزه از رطوبت خالی است و نقل خشک و سبزه یک شرح رطوبتی است
 و قوی و او از سخت مجوز او از در سان با ذ غلیظ بود با رطوبتی قوی و اندک **و ششم**
اندر جزی و لزجی نقل نقل جرب و لزج که سبب آن خوردن جرب نباشد نشان گذارش از تر میاهای
 باشد لکن نقل جرب نشان گذارش به باشد و لزج نشان گذارش کشت و اندامها اصلی
و هفتم اندر شاخترها از عرق و این پنج باب است
باب اول اندر عرق چیست و از چه خردد بیاید دانست که غذا اندک و بزرگ
 تواند گذشت مگر بصفت و لخته آب که از ارقی کند و لخته صفر که بقوت تنی و گرمی از آبگذارد
 و با اندامها سازد و چون غذا با اندامها سازد بیشتر از آب باز گردد و بجانب کوه و مثانه باز
 آید و اندکی با غذا از لکها بیرون تراید باخ غذا صرف باشد اندک و اندک از آب و بعضی بخار
 گردد و شام میروزان آید و اندک از لکها بیرون تراید و بعضی با فضل که انجا باشد و عرق گردد
 و بزرگ سبب از عرق هر شخص بوی آن خلط اندک از تر او باشد و اگر فضل غلیظ تر باشد باقی آب
 با شلف کند و بعضی از شام میروزان آید و بر ظاهر پوست مانند و از سوج باشد و بزرگ سبب
 گفته اند که عرق از حال خون و از حال هضم خردد و حال فضلها که در اندامها باشد خردد و هضم
و دوم اندر بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیاری عرق با ساری رطوبت
 یا رقیق رطوبت یا کشادگی شام با قوت دفع دافعه مضعف قوت ماکه و فرق میان آن از
 قوت دفع دافعه باشد و از مضعف ماکه باشد که دفع دافعه از اسلا باشد و سوزمند باشد چه
 اندک درستی و چنانچه بیاهی خاصه از روز عماران افتد و بیاهی سبک تر شود و از آن مضعف ماکه
 باشد مضعف از دو عرق بسیار اندک درستی بی سبب ظاهر نشان از باشد که طعام بیش از آن
 خورد که قوت او بر نیاید و اگر بسیار از خوردن نشان حاجتمندی باشد یا استفراغ و بسیاری فضل از تر
 و بسیاری عرق با شمهال یا با در او بول یا استفراغ دیگر سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق از لک

رطوبت است باخامی خلط با سستی مشام مضعف قوت دفعه و عرق اندک تا علامت متلا و بلب باشد
 و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه بیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد با نشان آنکه ضعف
 خواهد شد خاصه اندر تب حاد و محرقه و خاصه اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی سه نوع است
 یکی آنکه سبب قوت دفعه باشد چون عرق حراری دفع آنکه سبب حرکت و ریاضت باشد سوم
 آنکه سبب آن هوا گرم باشد چون عرق تاسانی و عرق کبابه و عرق طبیعی سه نوع است یکی آنکه
 سبب آن گذارن اندامها باشد دوم آنکه سبب آن ضعف ماکه باشد سوم آنکه سبب آن ریاضت
 با فراط باشد چهارم آنکه سبب آن حراری با فراط باشد پنجم آنکه سبب آن صعوت میانی باشد
 و نه اندر روزه بحران باشد و این نوع را با طبعی از بهر آن که میندکی رطوبتها طبعی اندر قوت
 خرج می شود و آنکه از افراط امتلا باشد هم با طبعی باشد از بهر آنکه از قوت دفع دفعه باشد
 لکن از عاجزی و کاردانی قوت باشد از ننگه داشتن آن از تر اندر و بسیار عرق اندک
 عضو نشان بسیاری داده باشد اندامان عضو **سیوم اندر بوی و رنگ و طعم و عرق**
 عرق سفید و تر نشان رطوبت باشد لکن سرش نشان رطوبت و قوت باشد عرق زرد و عرق طبع
 و عرق تیره نشان غلبه صفرا باشد عرق شوخ نشان غلبه سودا باشد و هرگاه که قوت ماکه
 رگها ضعیف باشد عرق همچون جوانه باشد و باشد نیز که خون سخت باشد و غذای تر باشد و اندامها
 قبول کنند عرق خون باشد و عرق کدنه نشان عفونت اخلاط باشد **چهارم اندر عرق گرم و سرد**
 بلی نباشد از بهر آنکه نشان خامی خلط باشد و تب حاد قوت را زود ضعیف کند و خامی خلط از حرارت
 غریزی و از حرارت تب اثر تحیر و نفج در وی بدین آید قوت را بامدن نفج باندایی چکن باشد
 بدین سبب اندر تب اهسته نماند قوت داشت که قوت جذبان بای دارد که در خلط ضعیف بدین آید
 و عرق گرم اندر تبها و بیاریها او متبدل و تر باشد **پنجم اندر عرق رقیق و عرق لزج**
 عرق رقیق نشان رقیق ماه باشد و عرق لزج نشان غلظت و غسری و درازی میاری باشد
کفتار از دهم اندر احوال نفث و این پنج باب است
اول اندر بسیاری و اندک نفث طبع رطوبت بخته را گویند که اندر تر و غلظت

ذات الریه و فکات الجنب بر ریه براید و آخ خام باشد و با باری صفاق گویند اما بدین امان نفث
 نشان خامی وی قوی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان آغاز نفج باشد و نفث اعتدال
 نشان لزج باشد که بیشتر از ماده میانی بخته شد و نفث بسیار نشان سختی باشد خاصه
 اگر با سلف و بر سر اندک بر آید و پیارا از آن راحت باشد و اگر پیارا از آن راحت نیابد نشان بسیاری داده
 باشد و نشان آنکه سر و قوت شوله تا زده می گردد **دوم اندر رنگها و نفث**
 سبیدی یا نشان خامی باشد یا نشان اندک ماده بلغمی است و فرق آنست که خام بدین خوری
 براید و بخته با سانی و زردی نشان نزله صفرا باشد و سبزی و تیرگی نشان سوختگی داده باشد و نشان
 باطل شدن حرارت غریزی و سیاهی و کبودی هم نشان از زرد و حال باشد و فوق بعلامتها سردی و گرمی
 بدین آید و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان طرمق در کدنه اندامها دم زدن و الودگی سبیدی
 بر سرخی نشان میانی بلی باشد **سیوم اندر بوی و طعم و نفث** نفث شور و نشان
 غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبیعی و فرق میان سرد و بلون باشد نفث بی طعم نشان بلغم معتدل باشد
 نفث سوزن نشان بلغم گرم سده باشد و آخ از سردی در کدنه و تیر باشد نشان سوختگی و غایت
 حرارت باشد و تری نشان حرارتی ضعیف باشد نفث کدنه و ناخوش شته نشان عفونت باشد
با چهارم اندر شکل و قوام نفث نفث رقیق نشان خامی باشد لکن نشان اعجاز
 نفج باشد و غلظت نشان خامی و در نفث معتدل نشان سختی باشد نفث کدنه نشان از باشد که ماده غلظت
 اندر قصبه شراست و حرارتی عظیم رطوبت را تاسف می کند و اندر مسافت برآمدن سردی شود
 بقسطای گویند نفث صافی از کدنه که او را بت باشد نشان قبول نفج و گویند بسیار دهنم که بیاری
 از بر نفث گردن فلان کشت وی گویند اگر با نفث کدنه باشد و علامتها اختلاط
 باشد زود باشد که اختلاط بدین آید **پنجم اندر زودی و دیری و اسانی و دشواری نفث**
 زودی و اسانی نفث نشان سلامت و قوه طبیعی باشد و دیری و دشواری نشان خامی و ضعف قوت
 و عجز طبیعت باشد **کفتار از دهم** اندر احوال نفث و این پنج باب است
اسباب احوالی که اندر تن بدین آید و هر یک سبب حالی دیگر باشد طبعی که با طبع
اول اندر شاختن اندر شاختن اخلاط و انقباض ان سببها و انواع ان سببها احوالی است که

طبیعتش از جوید و تدبیر زایل کردن کند تا آنج از هنر یک قول کرده باشد زایل گردد
از بهر آنکه سبب سینه را گویند که تحت از چیز باشد و تبع از اندر تر مردم حالی نوعی از بدن
آید و از جمله سینهها چیزهاست که هرگاه کی جان بانداید و جدا نیک آید و از وقت که باید
سبب تن درستی باشد و هرگاه که بخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سینهها را طبیبان
الاسباب الستة گویند یکی هوائ دوقم چیزها خوردن و آشامیدن سوم خواب و بیداری
چهارم حرکت و سکون پنجم اشتغال و غنا و حقان ششم اعراض نفسانی و احوال این سینهها اندر تدبیر
حفظ الصحة ماذکره اند ان شاء الله عز وجل و از جمله این سینهها سه فرع است که افلا و جودان
بر وجه دیگرست و بدان سبب نام هر یک نامی خاصه رست و تدبیر ازالت آن بر وجهی دیگرست
خاصه یکی را بتانی الاسباب السابقه گویند دوم الاسباب الواصله گویند سوم الاسباب اللاحقه
گویند اما مثال سابقه املا تن است از اخلاط و سال واصله تالی که او تولد شده
از املا و تبا و شدل خلط سبب دم ناند و کدر زایا قشر نیم هوایان و تولد عفونت اندر
و سبب کشتن سده و عفونت بدید اندر تن را املا از جمله اسباب سابقه است و سده
و عفونت طاصله و تب بیماری و شار بادیه نشستن اندر آفتاب با حرکت قوی کردن باجنای کم
خوردن خون سیر و بلبل و غیر آن و تولد تن از آن و خون خمر که بر سر آمد و قوامت از سینه چشم
بدان سبب باعث انشاد تولد کردن و هر چه ماست از آن و از الاسباب اللاحقه گویند سینه
طبیعی باینکه اسباب واصله باز جوید و از زایل کند تا مرض که از آن قول کرده باشد زایل شود
و اسباب سابقه باز جوید از بهر آنکه تحت سابقه بر باید داشت واصله برداشته شود و اسباب
بادیه نیز باز جوید از بهر آنکه بسیار بیماریها سبب بادیه تدبیر علاج دیگر کون باید که در خلک
اگر شخصی را جراحتی رسد از کزیدن حیوانی که در غریب دارد از جراحتی که باید کرد و باید داشت
که زود بسته گردد بخلاف جراحتها دیگر و بعضی سینهها باشد که بدن سبب بدین مذهب حالی
نوبت از زایل خوردن تولد کردی را و خوردن اموزق لدر سردی را و بعضی باشد که عرض سبب کرد
چون نشستن در آب و بسته شدن مسلم و کثیف کشتن و بستن و خوردن حرارت ناند و تن
تن بدین سبب خون خوردن مقویا و اشتغال صفرا و ماکن شدن حرارت بدین سبب که چه
تغنیا

کم است سبب اشتغال صفرا و سکون حرارت کرد و عرض بسیار باشد که یک شب اندر شخصی
اثری دیگر کند و اسباب حقیقی اسباب واصله باشد و این از بهر آن باشد که اندر شخصی اسباب سابقه
از حسی دیگر باشد و باشد نیز که سبب حاصل گردد و اندر تن اشهای مکن از بهر آنکه تن مستعد
قبول اثر از آن باشد و سبب نیز باینکه باشد زود زایل گردد و باشد نیز که سبب زایل شود
و اثر نماند از بهر آنکه سبب قوی بوده باشد و تن از فی اثری نماند برفته باشد ۵
فصل در بیان سببهای تن که کم کنند یازده است ده سبب از آن جمله تن را کم کند
کم کردن فی طبیعی و یک سبب غنا شده است و کم کنند تا طبیعی اما لایح کم طبیعی کند طعام و شراب
معتدل است سراج و معتدل از قوه حرکت و ریاضت معتدل سوم ضاردها و طلبهای معتدل
و محجه بر نهادن و خوردن سوزن ناکدن چهارم گرمی معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم
حکم معتدل هفتم شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم داروی معتدل دهم انداز سرد
نشتن چنانکه باید و از وقت باید و سبب کم کنند تا طبیعی عقوبت است و از چنان باشد
که حرارتی غریب اندر طوبی اثر کند و از آن ماست که سراج تن بگرداند اجزاء رقیق را تحلیل
خرج کند و باقی را غلظت کند و بسوزاند از آن عفونت اخراقی گویند و باشند نیز که اجزاء قوی را
خرج نکند لکن کم کنند و بچوشتانند و عرض کرد اند و کم کردن طبیعی چنان باشد که حرارت
عند تنی اندر طوبی اثر کند و این را از اعتدال سیر و تن ببرد **و اسباب سینهها**
تن را سرد کند سینههای کمر تن را سرد کند باینکه است یکی حرکت و ریاضت با فراط از بهر آنکه
حرارت تحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت ناکدن حرارت با ناخاندن همچون سده
فرورده نماند سوم بسیار خوردن طعام و شراب و ناگواریدن و طوبیها تو لدر در جمیع غذا
نا یا قشر و ماده حرارت غریبی کشته شدن بدین سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب
و داروها سرد ششم هوائ تحت کم و ضاردها کم و غسل کردن با بیا کم تحلیل کنند
هفتم غسل کردن با بیا قاصد که شام را بیدرد و بوت را کثیف کند و حرارت غریبی
بدان سبب خفه شود و فروریزد هشتم ضاردها سرد بفعل وقت هم استقل غناء با فراط
و بیای جمیع از آن جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت کشته شود و مع استقل غناء با فراط

سوددم سده از جبرانک گذرها حرارت غریبی پدید شود و بنا بر این بعضی اندامها به حرارت
 نیاید سرد شود یا زده اند و عظیم از جبرانک حرارت بقدر دل باز گردد و همه سوددهان هم شاف
 بزرگ از جبرانک حرارت بر آید و سود سیزدهم لذت عظیم چون جماع و مانند آن هم از جبرانک سیزدهم
 صناعتی که سردی از جبرانک حرارت را تحلیل کند با مردم بسیاری خلط خام اندازد
باب چهارم از سببهای تنی قزاینده سببهای تنی آردن بازده و غایت کلی سودگی
 و ریاضت تا از دل از جبرانک بدن سبب حرارت غریبی فروزد و هضم نیک باشد و رطوبتهای خام
 قوی کند و فضل تحلیل نیاید و هم بسیاری خواب که حرارت را ساکن نگذارد و تحلیل باز دارد
 تا ضلها اندرین ماند و رطوبت زیادت کرد و سوم باز ایستادن استغراغها که عادت رفته باشد
 و باز ماند فضل اندرین جدام استغراغ صفرا تا بدان سبب رطوبتها بیشتر قوی کند و تخم بسیاری
 غذا و بسیاری مستی ششم بسیار خوردن شیر و جغرات و ترید عاج بدین ماند و بسیار خوردن میوه
 هفتم کرمایه از بر طعام هشتم اندوه و سردی که تا حق نیم هوا معتدل از جبرانک رطوبت را
 بخیانت و تحلیل نکند و هفتم نشستن اندامها خوش خصله هنگام اعتدال هوا یا زده نم شادی
 معتدل از جبرانک حرارت را بخیانت و تحلیل نکند **باب پنجم از سببهای خشکی آردن**
 سببهای خشکی آردن بازده و غایت حرکت و ریاضت با فراط که تنی را بگذارد و تحلیل کردی خوی
 با فراط استغراغ با فراط و مجامعت بسیار و نایافتن غذا از ردها و غذاها خشک ششم با فراط افش
 بسیار سردی که با اندامها مذوق سبب و المناج سرد قوت اندامها را از غذا کشد و بره نیک
 باز دارد غسل کردن با بهار قاض شده که مقدما غذا بسته دارد صنادها و کم گذارد و تحلیل
 کنند در نیک بسیار اندک کرمایه و عرق بسیار آردن **باب ششم از سببهای سده**
 اسباب سده هفتم خیز است چون قله منک انده مجامعت بوی با فراط شش و جبرانک حرارت
 با لقم شش و جبرانک حرارت و گوشت فروزی و تنی تا اولی انده مقدسی بدین اندازد و اندک
 مقدسی با بدین اندازد و مقدس لیک کردن با داروها و قاض و غصه صناد کردن با غبار و بشو
 کرد اندک سنام را بسته کردن با غذاها و لرج و مغزی خوردن چون تیسر فانی سده و حلا که دردی
 نشسته باشد و جرم سوسه و یا بجه و مانند آن خاصه که از برل غذاها در کرمایه شوند

باب هفتم از سببهای کشاد و سقام و سده اسباب کشاد و سقام و سده
 سه نوع سبب یکی جادوها کشانید بکار داشتن دوم کار و کارها و اندامها را نرم کند
 بکار داشتن سوم نفس از کشند و خوشتر فرو رفتن **باب هشتم از سببهای**
نرم کننده اسباب نرمی سه نوع سبب یکی بکار داشتن چیزها نرم و لرج چون
 لعابها و کشاد و مانند آن دوم چیزها جرب و نیم چون کتفه و روغن کاه و شش سوم
 شربها چون فایند و شکر و میو و یا بجه و با خام و مانند آن **باب نهم از سببهای**
درشتی اسباب درشتی پنج نوع سبب یکا داروها قاض چون هلیله و خربزه و مانند آن
 دوم غذاها و زدا ایند و تیو چون لکین و سرکه و حرط و جله ترشها سیوم هوا سرد
 و دارو سرد چهارم دوز و کرد پنج غذاها و درشت چون ارون و بلوط
باب دهم از سببهای شجه و امتلا اسباب شجه و امتلا پنج نوع سبب یکی بسیار
 خوردن طعام و شراب از بهر اندک بسیاری آن در تن شوی فزاید و تن از مقدار آنک تن را
 بدان حاجت بود و موقت خاصه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب شجه و امتلا حاصل شود
 دوم کرمایه بیشتر از طعام ملذذ سبب ضرر طبیعت اند طعام تباه شود و طعام ناکو آید
 با اندامها کشد شود و امتلا قوی کند سیوم بکار داشتن سببها تحلیل کند چون
 استغراغ و ریاضت و مانند آن چهارم ترتیب بنام طعام خوردن پنج ضعیف خاصه و دافعه
باب یازدهم از سببهای ضعف اندامها بیاید دانست که از بهر آنکه معلوم شد
 که فعلها اندامها طبیعی و اختیاری همه قوتها و لیفها عصبها است و یا فکی و عکلی نهادن
 بر قوت مطلق است که با فکی و نهادن حکم باشد و ضعف مطلق آنک با فکی و نهادن است کرد
 از بهر آنکه معلوم شد که قوت جاذبه از قوت لیفهای حاصل آید که از دراز نهادن و ساسها
 از لیفهای یک بویپ نهادن و دافعه از لیفهای که از بنها نهادن معلوم شد که از لیفها
 در هم بافته شدست چنانکه هر یک از آنها که باید چنانکه باید نهادن امتلا و فعلها اندامها
 با فکی و نهادن و قوتها ان حاصل می کرد و هرگاه که با فکی از نیست کرد و ضعف مطلق بدین
 آید و حال قوت از عضو و حال قوت لیفهای عصبها ان عضو همچون حال قوت جامه کرد که از سبب

شستن و جاشستن است که در دوا این شستی را بتانی تعلیم کند و باینکه قوت مطلق اینست اما
 تفصیل آنست که بدانی که ضعف پنج نوع است یکی آنکه کو هر عضوی ضعف گردد و در آنکه روح
 ضعیف سیوم آنکه قوت طبعی که در چهارم آنکه افشش که هر عضو از آن باشد بخیر آنکه اند
 عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب اما سبب ضعف کو هر عضو سو المزاج باشد خاصه
 سو المزاج سرد که حر عضو را باطل کند و بتانی را خد خوانند از بهر آنکه عضو بجز حقیقه
 گردد و سو المزاج که نیز مزاج عضوی و روح را ضعف کند و سو المزاج خشک منقذها را
 فرازم از دوا که قوتها بدان سبب بسته شود سو المزاج مرانها را نرم کند و از نرمی سستی
 تولد کند و هرگاه که سو المزاج تر یا مان باشد منقذها قوتها بدان سبب بسته گردد
 ضعف حاصل شود و سبب ضعف روح یا سو المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع استفراغها و از
 وجود دیگر که اسباب ضعف شمرده ایند انواع آن بسیارست جز من المزاج و تباهی و تباهی
 آب و تباهی غذا و بویهای نغوش که اسباب آن بروج آید و بخارها و آبها ایتاده و تباه شده و درها
 و بخارها زهرناک که اندوهوا ایخته گردد و در درها صعبان از در درها و در درها که
 اندوهمایک دل باشد اثر بشیر گردد و ضعف فم معدن تحت و شست و ضعف از سبب ضعف
 ممتد تن باشد از بهر آنکه خداوند ضعف فم معدن تحت و شست و ضعف از سبب ضعف
 حال شود و انده انواع بیاریها و تباهیها استفراغها سببها و کثافتها را باند
 استفراغ و سببها بسیار خون بیرون کردن از اسباب ضعف است و همچنین کثافت در بطن
 بزرگ و ریه بسیار عیان بیرون کردن از اسباب ضعف است اما آنکه افشش کو هر عضو آنکه بسیار
 جز کو هر دماغ است و کو هر سبب دماغ سبب نازکی بخارها قبول کند و مشر فاصله دیگر اندامها
 که از وی قوی تر باشد قبول کند و اگر آنست که افشش کار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تر غلات
 و الا همیشه فاصله اندامها بدو مانده و سبب سبب نازکی از دفع توانستی کرده قوتها
 و فعلها دماغ با افشش تبارک الله احسن الخالقین **دوا از دماغ سببها دزد**
 معنی دزد آنکه از عضو است بنوکشتن حالی نا طبعی اندوختن و سبب درد و نفوخت
 یکی آنکه مزاج عضو بسیار بگردد ناکاه و این سو المزاج مختلف گویند و قوت تقویر و اتصال

و معنی سو المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضو بل مزاج خاصه است ممکن و هرگاه که این
 مزاج ممکن ناکاه گردد و مزاج غریب صد از بدانی قوت حساسه از عضو از بدانی
 مزاج غریب بیکبار آگاه می یابد این آگاه می دود باشد و سو المزاج دو نوع است یکی این مختلف
 دوم سو المزاج منقوع منقوع از بهر آن گویند که حر را از بدانی اندر آن آگاه می یابد و در طریق باید
 اگر مزاج غریب باشد و در بهر آنکه در درج بدانی این و بعد و بجز ممکن شود و همچون مزاج اصلی
 گردد و بجای آن بایستد و اما باطل که حر را از الم آن آگاه می باشد و از بهر آن سبب است که خلطند
 تب دق از حرارت سبب سبب این آگاهی نباید که خداوند تب غیب یا بقیه آنکه حرارت تب دق بسیاری قوت
 از حرارت غیب باشد و قوتی است که بدو مزاج ممکن شود و غیبه حرارت آن آگاه می یابد و مزاج اصلی بر
 جای باشد و جورت تب کشاندن شود و مزاج غریب باطل گردد مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و اگر
 غریب تر آید شود و اگر سبب حر الم سو المزاج مختلف مزاج که مختلف باشد سبب الم نیست
 لکن سبب بذات سو المزاج گرمست و سو المزاج سرد اما سو المزاج تر و بیج و جرم سبب الم نیست
 و سو المزاج خشک بمرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر یک فعل بدیله آید
 و اثر کننده و مزاج تر و مزاج خشک هر یک همچون فعلی اند که از مزاج گرم و سرد بدیله و بدین
 سبب طبیبان مزاج گرم و سرد را الکفتان الفاظشان گویند و در خشک الکفتان المنفعلان گویند
 و دلیل در حق این معنی آنست که می بینیم هرگاه که مدت مزاج گرم دراز گردد خشک بیج از بدانی
 از بهر آنکه مزاج گرم تر بی بی کثافت و تحلیل می کند و هرگاه که مدت مزاج سرد دراز گردد و تباهی
 بیج آن قوت که دراز هر آنکه سرد روزان غذاها و دسیرها قوی فاضل آید و هیچ تحلیل نایندتری
 بسیار گردد و معنی این کفتم که سو المزاج خشک سبب حر الم بمرض است که خشک و از ممتد
 است و بدین طریق کثافتها و عضو را کشیدن گیرد و از تقویر و اتصال باسد و سبب تقویر و اتصال
 حر الم یافته شود پس سو المزاج خشک سبب حر الم بمرض است و بدین تقویر و اتصال تمهیک
 جالبیور چنانست که سبب آن حر الم را تقویر و اتصال است پس می گویند حر الم مزاج سرد و کم
 هم سبب تقویر و اتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی محال است و تحلیل تقویر باشد و سردی اجزا
 اندامها را فرازم آرد هر چیزی بجز روح بگردد بیکبار آید و ضرورت از چیزی بگردد و در وی

تفرق الاتصال بافتد بر حسب الم ان تفرق الاتصال است نه از مزاج و انما احوال محسبات از این
نوع تعلیل می کند اندر احوال بصری کوید سببهای مفرق است و سببهای مزاج و اندر حشر مع می
کوید الم سمع از احوالها قوی سبب تفرق الاتصال باشد اندر حشر مع می کوید
الم حاست بوید از تفرقها قوی سبب تفرق الاتصال باشد و اندر حشر مع می کوید
توسی و شوی مفرق است و عفو صحت جامع و تحقیق این و طبیب نیست لکن این قدر رسیده
دانست که حشر الم هوای باشد و تفرق الاتصال اندر سطح متصل هموار باشد بر اولیت
است که کوید سبب حشر الم جمع هوای مزاج است و اتصال **باب سیم اندک انواع**
الم و سبب تل الم را تدره نوع است یکی خارش است و سبب آن خلطی باشد شور یا تیر و خارش
که از خلط تیز تولد کند و سوزان تر باشد و میاید انست که الم یافتن اکامی است از حال نالوق
ولذت اکامی است از حال نالوق و سبب اکامی از نزد فعال است که هر یک یکبار بن مردم
رسد و خارش الم است که از خلط شور یا تیز تولد کند و چون مردم خوشتر از خارش میام
کشاده شود و خلط تحلیل پذیرد و سبب تحلیل الم خارش را بیل سز کیرد بدین سبب تل
یافته می شود پس تل خارش اکامی است از حال نالوق و از حال تحلیل خلط بدست
سبب خارش است نوع دوم المی است که کوید چیزی درشت بدان رسد و بتانی نال
خشونت کوید و سبب آن خلطی تر باشد یا چیزی غریب چون نمک که اندر کرده باشد
و بجزی بول میرواید نوع سوم المی است حلقه و بتانی غیر کوید و سبب آن تفرق الاتصال
باشد سبب تازه فروزه که غشا عضوی از هم بکشد نوع چهارم المی است که کوید از مواضع را
و فشارد و بتانی ضاعظ کوید و سبب آن خلط بسیار باشد یا لاذ بسیار که در عضوی جمع شود
و جاکا بر عروق اجزاء عضوی بکشد و در هم فشارد نوع پنجم المی است که کوید از عضو
و اجزاء آن عضوی کشد و بتانی تند کوید و سبب هم بیای خلط یا بسیاری دارد باشد
که عضله را از هم بکشد نوع ششم کوید اجزاء آن عضوی از هم بازی شود و بتانی عتفج کوید
و سبب آن ماده باشد اندر میان اجزاء عضله و میان کشت و غشاء او و غشا را و عضله را از هم
بازی کشد نوع هفتم کوید ضعیف اندر مواضع بدید میاید و بتانی مرغی کوید و سبب آن

ماده

ماده باشد اندر میان کشت عضله بو تر عضله و عصب و غشا او را سید و این المی باشد نرم و آهسته
از بهر آنکه اندر عضوی نرم است و اجزاء اندامها مرکب کشت عضله نرم تر است نوع هشتم کوید
از عضوی را می کشند و بتانی تکرر کوید سبب آن ماده باشد یا باخی اندر میان استخوان غشا
او یا سترمای که بغشا استخوان رسد و از افان هم می فشارد اینجا موضع بحث است سوال گفته
اند که ستر استخوان را نوازند و کوهر استخوان را بر نیست با الم فشارد و تکرر باید که هر غشا
او کشنده نیست و در قوی میاید و نوازند و کیفیت و سبب تل معلوم است بر
موجب تکرر حیت و از الم از کجا یافته شود جواب گفته بدان می ماند که این نوع الم استخوان
نه باید لکن جوهر باطهای باشد که از ستر استخوان نیست و باو تار عضلهها پیوسته و پیوستگی
استخوانهای همه تر پیوستگی اندامها یکدیگر بدان است و سبب تل باطها باو تار عضلهها
و سبب تل محکی او تار از رباط و از عصب حشر الم کوهر رباط یا بدو این فشار تر بر وی
آید تا الم تکرر یافته شود و فشار درشتی از معنی است که این انواع المها اندر فاصل یافته
می شود و موضع رباط مفصل است و او تار عضلهها بر رباط پیوسته است نوع نهم کوید از عضو
بیر ماهه می کشند و بتانی ثاقب کوید و این الم بیشتر اندر علت قوی یافته شود سبب آن
ماده و بادی غلیظ باشد اندر روده قولون هر وقت که آن باز کشند این المها یافته شود سبب
غلظتی ماده و بیانی از و یکی جای نوع دهم کوید که جوال در اندر خلط و بتانی می کوید
سبب آن هر از نوع باشد نوع یازدهم کوید تر عضوی حفته است و بتانی خنده کوید سبب
آن با سرد شدن مزاج عضوی باشد که منفرد روح حساس که بدان عضو آید پیونده نوع
دوازدهم المی است که بتانی ضربان کوید سبب آن ماده کم باشد یا سرد یا صلب است
و نزدیکی آس شویانی باشد سبب حرکت ثواب الم ضربانی بدید اند نوع سیزدهم المی باشد
کمران و بتانی ثقیل کوید سبب آن ماده باشد اندر عضوی که هر از اندر حشر باشد چون ش
و جگر و کبد و سبب سبب اماس معالین او کشید شود حشر ثقیل و الم آن یافته شود اماس
اندر عضوی حساس باشد لکن صغیر ملت حشر عضوی باطل کند چون سرطان که اندر فم معد
باشد یا حشر کمرانی میاید و حشر الم نباید نوع چهاردهم انواع مانندی است و بتانی میاید

آن که گفته شده است که حیوان که در آب می‌زیست و گرم بالذو سینه باز نهد و گرم
 کند از آن لذت یافد قصب عضوی عصبانی است و حر او قوی است لاجرم از بسوزن
 لذت می‌برد بسیار یافته و خود را تا سبب یرون خشن است که سیب حرکت جماعی حرارت
 جنبانند این حرارت که خنیده باشد و از یاد که قصب را بر آنکه زانیده باشد هر دو یار شوند
 سبب یرون همانند آب باشد همچون حال زدا که بقوت هوا آب از وی بیرون جهد
 یار **دوم اندر سبب باز استادن حیض** اندر وقت استی سبب باز استادن
 حیض از اندر وقت استی است که انج حیض خواهد بود از جهت برودن نطفه بکاری این
 و تا چنانکه تخم اندر زمین که رود دهند برودن شود و غذا یا بدن نطفه هم بدان طریق برورده شود
 و از بهر آنکه تن درستی بادت در است که حیض ایشان بوقت و انداز برود و اخطا بد از تن
 ایشان بدان طریق ال شود هرگاه که استی از پس یکی اتفاق افتد قیاس است که فزید در
 بیشتر جاهات در دست و خوش خوی باشد و وقت ایله کمتر سازد و بر آنکه رحم از مادیها و پاک
 شده باشند و بعد برودش هم زنده از غذا را بکند و باشد هرگاه که فزید بدیگر شود و آن
 غذا که اندر رحم میماند او را تمام نباشد از بهر آنکه طلب غذا بجنب و پیوندها که بدان با دهر
 پیوسته است کستو شود و هرگاه که پیوندها کسته شود بیش تواند بود راه میروند اندر
 جویند با هم از یک و نازدن سبب آن است و شرح برودن فزید و کیفیت او ال از کتاب
 ذخیره خواند میاشای یاد کرده اندست بتامی **سوم اندر سبب آنکه بجه که هفت ماه باید**
 تر دلت باشد و بقایا بد و پنج هفت ماه زاید یا کمتر زاید یا زود نمیرد یا بدی که نطفه
 اندر کابیش چهل روز خیر میگذرد و بجه را که اندر شمر مادر باشد بتانی چنین کند اما انج روز
 خیر میگذرد اندر پنج روز باشد و انج دیر تر اندر چهل و پنج روز خیر میگذرد و از برودن جنب
 علی الجمله هرگاه که مدت آن روز کار که اندر دو خیر میگذرد مضاعف شود جنب از آن گذر کند
 و هرگاه که مدت جنبد به بار گردد وقت زایون اندر بر قیاس این حساب واجب کند که انج در
 مدت هفتاد و پنج روز خیر از برودن است و در وقت این که هفت ماه تمام باشد لکن اندر بی حساب کابیش
 بسیار آمد و شرح و تحقیق و تفصیل از آنکه کتاب ذخیره یاد کرده اندست از انجا باید خواند

باب چهارم اندر سبب آنکه دندان نخستین یک از بهر آنکه ماده دندانها نخستین باندگی
 وضعی در خوردن آنها طفل باشد و هرگاه که قوی تر شود و بندها قوی شود بسیار از حاجت این
 قوت دندان نخستین خدمت همه عمر و خدمت خایند شکستن غذاها و غلیظ و فایند بدین
 سبب طبیعت بر همان افردن کار غرق جل دندان نخستین را بیرون اندازد و از خیر کار دارد
 دیگر قوی تر از دندان خورد که بعضی بر همان از پس بلوغ بیاورد و دندان فزونی که بعضی بر همان
 بر آید و انج بعضی بیرون دعوی کند که عوض دندانها افتاده باز برآمدست هم از آن ذخیره تواند بود
 طبیعت از ذخیره را بر سبیل تخمیر نگاه دارد و هم بدان سبیل یک کار برود و از غایت از نگار
 است تبارک و تعالی که طبیعت را مستحق این معانی کردست **پنجم اندر سبب برآمدن**
 روی و دستن آخر قوی از بخار خانی روید و همیشه بخارها از ششام بیرون می‌شود
 انج لطیف باشد هیچ درنگ نکند و انج کیفیت تر باشد اندر مشامها بماند و موی که در دندانند
 حال که در آنکه بخار خانی کمتر باشد و پوست که در لطیف باشد از فزید و بخار انجا
 برسد باز نتواند ماند تحلیل دفع شود بدین سبب موی روی برود و چون از کوی در گذرد
 و پوست او کیفیت تر شود و ماده موی بیشتر گردد و موی بر آید **ششم**
اندر سبب سترک طبیعت و مرکبها یا نیک دانست که سبب بدی که حرارت غریزی است
 که اندر دلت و از دل همه تن حرارت جانک اندر خانه آتش باشد و اجزاء لطیف از آتش
 اندر هوا خانه پراکنده می‌شود همه خانه کم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت حیوانی
 است و شرح این قوت اندر موضع خویش یاد کرده اندست و معنی زندگی است که حیوانا
 ادراک محسوسات و حرکت اختیار می‌باشد و مرکب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است
 و باطل شدن در آن حرکت بدان سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی
 دو نوع یکی انواع سوال المزاج دیگر آنکه ترکیب بر حیوان یکی بالیاد نیست و مادیها و اش
 پذیر و بیا شونده است بل که اندر یکد یک اثر کنند اند و از یکدیگر اثر پذیرند چنانکه معلومست
 اما انج از جهت مزاجت جانش است که همه انواع سوال المزاج که بر عضوی غالب گردد فضل عضو
 باطل کند و هرگاه که سوال المزاج سرد بدل غالب گردد و چون از فزید و حرارت غریزی باطل شود

جانکاذمه و سواد سخت حیوان را هلاک کند و سوا المزاج کرم مفراط روح را ضعیف
 کند و سوزاند و معنی ضعیف کردن آنست که قوت حرارت همه چیزها را لطیف کند و اتصال
 اجزاء را از استعداد قبول جدا کند و متلاشی شدن بجزدانند تا بدان سبب باطل گردد و سوا
 المزاج خشک با فراط مد روح را منقطع کند و سوا المزاج تر با فراط سبب غلبه سوا المزاج
 سرد شود از بهر آنکه سردی تبع قترای است و سردی قتری ضد حرارت است اندام ارض حاده
 سوا المزاج دل روزی تر مفراط شود بندان سبب بیماری دراز گردد و اما از جهت ترکیب
 مادیات آنست که مادیات همیشه اندک تحلیل است ممکن نیست که حیوان از تحلیل بکاه
 توان داشت تا همیشه بدل آنج تحلیل از تن او خرج می شود همچنان همان باز توان آورد بدین سبب
 ضرورت داده باید ای او منقطع گردد و معلوم گشت که مزاج حیوانی مقتدر از مزاج
 همه عمر باشد و از بس بالها و جوانی کرمی نقصان گیرد با چون بگردد برسد بکرم و قتری
 بسیار نقصان گرفته باشد و اندکی کرمی قتری از قتری است اندک شده باشد و روی
 اندک نقصان دراز تا هیچ نماند و این نقصان ضروری است از بهر آنکه مادی کرمی و قتری است جنگ
 ماده فرغ و خنای و وقتست بر از بهر آنکه قتری همیشه نقصان جز در حرارت اصلی بخان
 نقصان می گردد و سایر نقصان قتری اصل بسیار است که حرکتها و کارها و بجهای گذارد
 و تحلیل می پذیرد و قتری را حرارت اصلی خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن را خرج می کند
 و قتری با سبب دیگر چون شاف و غم و ماتن آن خرج می دهد و از غذا بلبل تمام بجای باز نیاید و بهر
 آنکه اندک قتری هضم کمتر باشد و قلد رطوبت غریب بیشتر بجای از بهر غریب سرد و قتری
 از حرارتی اندک که مانده باشد از قتری آنکه از قتری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از قتری آنکه
 بر تری قتری سردی غالب شود و سردی قتری ضد آن حرارت باشد از آنکه روح فرو گردد و فرو
 میراند و بدین سبب ضروری است که حیوان همیشه بای در نماند و در نماند و طیبیاں از امر کرم
 طبعی گویند و اما کرم مفاجا با بیرون آمدن روح باشد از دل یکبار چنانکه اندک شادی با فراط
 مفسودن غرض اندر دل چنانکه از حالتی از مدینه و مریا یاد کرده اند و سبب باز آمدن روح کرمی و قتری
 و خبیث شدن روح اندر دل چنانکه اندک غم بزرگ ناگاه افتد با بر شدن قتری و قتری از خون چنانکه
 مرگ

مرگ که خون اندک بسیار گردد و مقدما و کما علی شوق روح و حرارت غریبی با جای دم زدن ماند
 و روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و بیشترای خان باشد که قوت روح مقدما روح
 همه ممتلی گردد و خنای قتری قلد کند و مردم مفاجا میرد و مدینه طبع کرم باشد و طیب
 جاهل نداند که کشته است و مرگه باشد از کرمی با افتد که بیرون شرب خورد و گوشت بسیار خورد
 و اندک حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصل و استغناء دیگر اتفاق نیفتد **کفنا**
جهت **اندر تفقد المعرفه** اتفاقست که تقدیم المعرفه
 تا مل طیب است اندک احوال در تن بیمار و اندک بیماری بدید می آید و استدلال کردن از آن
 حال تا بداند که حال بیمار و بیماری چه خواهند بود و چگونه خواهند بود و بر وجهی است که از آن تلال
 بر از آن کند که نوع بیماریان بسته باشد و دانسته که بیماری کدام نوع است و کدام بیماری است
 و بر حال خام و خشکی بیماری و قتری و قتری بر شوق است رفته باشد بدین سبب ترشیاں گفتار بدین
 نوع نماده اند و این کفنا سه جز است **جز و اول** اندک طریق بیرون آوردن بیماری که هر بیماری
 کدام بیماری است **جز و دوم** اندر دفع **جز و سوم** اندک استدلال از احوالی که کلام
 کند بر یک و بدین حال بیماری و بیماری **جز و اول** اندک بدست آوردن بیماری که کدام بیماری است و این
 سه باب است **اول** اندک طریق **باز چستین** بیماری **کدام** نوع است و کدام بیماری است
 و چیست و کدام است و چگونه است طریق شناختن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است
 است که نخست بر سبب اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بدانند و چون نظر او اندک است
 جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بیشتر خاطر آید و فصل و قتری که در نوعها را که در زیر
 از باشد یک یک بگوید و فصل هر نوعی اعراض هر نوعی بدان از نوع دیگر جدا شود و همچنان بگوید
 و نوع آخرین بدست آرد و نکاه می کند تا هیچ نوع از میان فرو نکند از آنکه هرگاه که خواهد
 بشناسد که هر بیماری از کدام نوع است و کدام بیماری است جنس و نوع و فصل آن بیماری بدست آید
 شناختن بر حقیقت و واقع تواند شدن از خطا و غلط این باشد **دوم** **اندر بیان**
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جنس و نوع و فصل و قتری یکی جنس را خاص است که اندک زین
 از جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر اجداد نبات و حیوان اندک آید و این را جنس اعلی گویند

از روزها بحران یک علامتی با الودر بطور آن می بیند و صد اعجاز نایل شود اما اندر بحرانی
 اندر بیماری حاد و برقان بدید آید مالند بیماری عفونی بقی یا باسهال اندر روز بحران کسری
 بزرگ میروند این نشان دفع طبیعت باشد و بیرون انداختن توده عفونت را و بدید از مریض سیر
 اندر خفاند یا بجز ما و خفاند سر کام نشان بحران انتقال باشد و نفث خسته برآمدن اندر بیماریار
 ذات الریه و بدید از مریض خفاند اندر عضوی نزدیک بحالی سینه نشان انتقال و امیدواری باشد
 لکن باشد که از خفاند ماصور گردد سبب نه ماده و بسیار باشد که اندر خایه آنا سیر بدید آید
 و سعالی مریض بدان نایل شود و علت داء التخلی بعلت دوائی نایل شود و باشد که حرفت پیش
 و بر سر بحران انتقال باشد و از مریض قوی بدان خلاص یابد ششم از حال نفث باین جهت
 چنان باشد که از مریض نفث رقیق و سفید نفثی با قوام و معتدل آید و کثیر و وزن آن اندکی سبزی
 میل کنند و با آنی که باید نشان بخن ماده باشد و اندر ذات الحجب نفث ریز سبزی هموار که
 ناخوش روی نباشد و نشان خشکی باشد خاصه که از سر لخت نایل شود هفتم از حال شہوب
 و هضم باین جهت و این خان باشد که شہوب غذا بدید و باغی بخورد هضم شود و در وقت او
 بدید آید هفتم از حال اسهال و احقان باین جهت و این خان باشد که اندر بیماری صفرائی
 کوش بحران گردد نشان برآمدن ماده باشد بر سر و نشان خشکی طبع و هرگاه که اسهال بدید آید
 کراوی کوش نایل شود و در چشم باسهال صفرا نایل شود و استسقا باسهال بطور نایل گردد
 نهم از حال بول باین جهت و این خان باشد که اگر بول ترنجی باشد و اندر میان آب غامه باشد معلق
 و عملها و آن میل سوی بردارد نشان سلامت باشد و نشان امتناع و اگر اندر بز فشا و ده نفل باشد
 سبزی و هموار نشان غای نفث باشد و نیکوی وزن بول و رطب نیک اندر بیماریار یا احشا
 و اما سها نشان خیر باشد و اندر بیماری دماغی از نشانها سلامت دماغ باید و او میزداری باشد
و دوم اندر نشانها بدید که نشان قوی باشد نشانها بدید بسیار است و قیو طاهر نشانی
 که بدید بماند باشد اندر بعضی جایها مملک می بیند و اندر بعضی جایها قاتل کوید و اندر بعضی جایها کوید
 الموت قریب و اگر که در وزن باشد کوید مذموم جزا و باغی دوزخ باشد که مذموم کوید و کاه
 ردی و باغی که از نشانها بدید یک باشد موقوف نشان نکل آن باشد سخت باشد و بهتر نشانها
 قوت

قوت و از نشانها بدید یکی نیست که از چشم جوید و آن چنان باشد که چشم دور اندر شود و بینی و گوش
 سرد شود و زهر گوش سر گردد و بیست و شانی کشنده شود و رنگ روی سبز گردد و مانند سیاه
 و چون غباری بر روی بدید آید و روزه و متوقع است آنکه رنگ زندگان نازد و رنگ سبز مکن باشد و سبب
 این الحاق قوت حلاوت غریب و ضعف حرارت غریبی باشد و از بحران چشم و گوش صدمت است
 و ناز که گوش ششانی و بیرون نکست حرارت غریب اندر کوششها اثر رود نزدیک و اثر
 نکند از روح نیز با آن کوششها و ترها تحلیل بدید و خسته متغیر شود و گوش بی و طافه
 شود دوم آنکه از احوال سر جوید و این خان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حکم
 باشد و با صدام علامت بنظر ظاهر باشد بیماری قاتل باشد و اگر علامت بدید باشد و اندر ششانی
 و صدمه کراوی باشد و بیماریار باشد توقع کند که روز هفتم زغاف کنند و اگر زغاف نکند
 توقع کند که بر آن از سیدان طوخی یا سیلان قوی باشد از گوش از بی باخا بی از سر گوش
 بدید این خاصه بر آن بیست روز و از سر تر زغاف باشد اعنه از سر بیست روز و بیشتر چنان
 باشد که اندر ابتدا بیماری صدام بدید آید و پنج ماه و پنجم صدمه و هفتم نایل شود
 و اگر اندر روز سیم اعان کند روز پنجم صدمه شود و روز نهم کس از نهم نایل شود
 و اگر روز پنجم اعان کند روز چهاردهم نایل شود سیم آنکه ناخال چاستها جوید چنانکه اندر
 بیماری چینی نه بیند و شنوند و روشانی نخواهند و مری و صدامی نباشد از آن جمله باشد
 کی بقراط مملک کوید نشان ضعیف روح نفسانی و باطل شد قوت حس باشد و اگر دست
 بیش روی آرد رنسان آنکه کمر می گیرد ماسر از جامه بر می چیند یا گام از دیواری کند
 از آن نوع باشد که بقراط ردی کوید و اگر این حال پیوسته که در حجام باشد و قوت ضعیف
 باشد مملک باشد و اگر خیالی بیند که قصد او می کند و از آن می ترسد علامت خلط موادی
 سوخته باشد اندر دماغ و اگر در میان تب می بندد که برف بر روی عیار از اندر میان
 برفت علامت بسیار خام باشد چهارم از هیبت چشم جوید چنانکه که چشم فران کند
 سبیلای چشم بدید آید و عادت در روی آن نباشد علامت ضعیف عضله چشم باشد و چنان
 شدن چشم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیف عضله چشم یک چشم از دیگر کوید که شش

علامت باطل شدن قوت چشم باشد سرخی چشم علامت بسیاری ماده باشد اندر دماغ ماعلامت باطل شدن
شدن علامت شش باشد و اگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضله چشم باشد خاصه اشک
از یک چشم علامت ضعیف قوت باطن دماغ باشد خاصه اگر علامت نیک از علامتها رعا
نباشد بیرون خاستن چشم اندر باریها و کاه بی بی ظاهر علامت بسیاری تر باشد و بسیار
ماده اندر دماغ ماعلامت ورم دماغ باشد و هرگاه که چشم گشاده باشد چنانکه اگر انگشت بی نیک
ببرند برهم زنند قائل باشد که اندر این موضع اندک بسیار ورم و سرخش که در چشم باشد اگر در دماغ
گشاده چیزی چون خایه عکسوت بدید باید برنگان چشم آید چون بر سر زبان جمله باشد که بقرط
کوید الموت قریب چشم تحت فراخ باز کردن و این کفتر قائل باشد خالها و سیاه بیش چشم
اندر بیشتر حالها علامت فی باشد و سرخ علامت رعا خاصه اگر علامت دیگری از این باشد
و خیالها از زانها علامت بسیاری ماده گرم باشد گفته اند هرگاه که اندر چشم شش
سفید بدید باید جد عصبی جدا و بران ده روز شمیری از روز کند و هلاک شود
بیم از احوال بینی جویند چنانکه اگر تشنج سود یا بن شود علامت شش باشد اندر دم
زدن همه اعتماد بر بینی کردن ردی باشد هرگاه که بیمار کوید بوی مشک در بایم یا بوی
روغن کاه یا بوی گل تر کرده ردی باشد هرگاه که اندر ریه حاده زرد آب از بینی کشاده
شود علامت اختلال قوت و قوت الموت باشد اگر ببارقها عطسه آرند عطسه نایب علامت
باطل شدن قوت حس باشد و هلاک نزدیک اگر بینی مال می کنند بی سرخی باشد ششم از احوال
کوش جویند نه کوش خشک شدن و این کشتن ردی باشد درد کوش اندر تب حاده قائل باشد
از بمرانک علامت آماس باشد اندر عصب حس بر اگر ریش گردد و بر باریک آید او میزد بدید آید
و اندر کوش بران ممکن است که در شش گردد و یا لا بد اما جوان قویست قوت حس بران از آنکه
ریش گردد هلاک شود **هفتم** از احوال دندانها جویند چنانکه بر دم زدن دندان بران آنکه
کشی چیزی خوردند مضموم است بر دم سوزن دندانها و صریحان ردی است خاصه که اگر عادت
نباشد علامت سسج عضلهها فلک باشد و علامت دیوانه باشد و اگر از برن یوانکی بدید آید
قائل باشد از بمرانک علامت خشک با فراط باشد و زجت بر دندانها نشستن نشان ماره فلیط باشد
نشان

و نشان فوط حرارت خاصه اندر تب حاده هر ساعت دندانها پاک کردن آنکه عادت او بوده باشد ردی
باشد بر سندان دندانها ردی باشد ششم از احوال دهان و زبان جویند خشک دهان و زبان و یکی
از دهان ردی باشد هرگاه که زبان تحت درشت گردد بر سر خشک و در خاصه نزدیک آنها
بر سیاه گردد قائل باشد گشاده مانند دهان اندر بیماری حاده و علامت سقوط قوت باشد
کند دهان اندر بیماری حاده علامت تبای اختلاط باشد اگر تحت کدره باشد هلاک باشد بحین
شدن لب علامت تشنج باشد طر قد لب علامت خشک باشد لبها بران جستن چنانکه تالی
تقلص گویند و سر شدن ردی باشد گفته اند هرگاه که اندر بیماری حاده بشو سیاه بران جستن
خوردی و بیمار چیزی را نرسد از نو کند علامت آن باشد که اندر مجاری غذا ثبات بسیار است
و علامت نزدیک هلاک باشد هم از احوال فم معده باید جستن چنانکه اندر بیماری حاده
فواق خاصه از بر استفراغ ردی باشد از بمرانک علامت تشنج فم معده باشد و بر شش
و کانی او و طبیدن فم معده اندر تب ردی باشد **هشتم** از احوال مری و حلق جویند چنانکه اگر
اندر بیماری حاده نگاه خاق افتد ردی باشد خاصه اگر اندر ریه حرقان افتد کوش سوزن کردن
و جینی حلق و فم رقیق و آب که خورده شود اندر حلق ماندن و بجانب بینی آمدن هم مذموم
باشد و بسیار باشد که سبب آن رشی یا بشو ای اندر حلق مذموم باشد هرگاه که اماس خاق زانند
شود و بظاهر مری حلق و رینه و زردیکتر یا دور تر خاچی تواند کند یا بیمار بقی ریم بران
و در د خاق مکن شود علامت نزدیک وقت هلاک باشد ماعلامت انتقال ماده باشد
و سبب مکن مکن ردی از این مکه ماده بشو انتقال کرده باشد و شش را حس نیست بر اگر
بقی ریم را بدید او میدوارد باشد **نهم** از احوال دم زدن جویند چنانکه تواندم زدن
علامت حرارت با فراط باشد عظم و متفاوت علامت اختلاط عقل باشد اندر بیماری حاده
دم زدن سود علامت باطل شدن عصب زدن باشد دم زدن منقطع علامت آفتی باشد
اندر عضله سینه دم زدن که علامت عفونت باشد اندر التهام زدن هرگاه که اندر آخر بیماری
حاده دم زدن ضعیف و متواتر گردد و شک متفح شود و گاه گاه نفس بزرگ را بدید چنانکه تالی
تقر الصعدا علامت نزدیک وقت هلاک باشد **دهم** از احوال خواب جویند چنانکه

وینا ری شب مذموم باشد از هر آنکه مخالف کال طبیعی باشد خاصه که عادت یار از نباشد و وی خوانی
شب و روز علامت خشک دماغ باشد و در مذموم باشد غنودنی بسیار باضعیفه بعضی علامت ضعف
باشد علامت تنگی دماغ و بدتر آن باشد که بیدار شود صدای یا اندر عضو دیگر از کارد
شد باشد از بهر آنکه طبیعت اندر خلط بضم و بنایدن مشغول باشد و سدا رسد در علامت
ضعیفه میانی و غیر طبیعت باشد **سیردم** از هیت خفتن جویند هر شکلی که عادت
نزد می نباشد مذموم باشد خاصه اگر به جلو خشد و بی مراد بشت باز افتد و اندر سیر
بشبت فردا این از جانب بای باطراف برهنه کرد و از هر جانبی انداختن بر عادت خوش
و نه بر شکل طبیعی خاصه اگر بلس غمگرم ناسد علامت گرمی عظیم باشد اندر باطن پس
اگر بیافزید باشد اندامها و قای بر روی کانی کند و اندر درستی زود مسترخ می سدا عادت
او بود باشد سلیم تر باشد و گفته اند از این بیا رشتن و اختار خوش فرقی نیست
میان مردم عقل و نجف از بهر آنکه این با رقادن علامت ساری خلط باشد اندر احشا یا علامت
سقوط قوه و بر شکم خفوف علامت اختلاط عقل باشد یا علامت درد شکم **چهاردم** از احوال
بوت جویند چنانکه اگر کشند زود جای باز شود علامت یستی رطوبت غریبه باشد در
زرد سرد و بخاستن بخار گرم از بوت علامت باطل شدن غریبت باشد و از بخار گرم
از حرارت غریب بر می خیزد و زود فرایستد **پانزدهم** از احوال هها جلوه ها و عضله ها شکم
جویند چنانکه عاف عضله ها شکم علامت ضعیف و خشک احشا و علامت کمزوری از این طعام
باشد از هر آنکه شرب عضله ها شکم یابی دهند بهضم و سبب عادت از هضم با تقصیر
باشد خاصه اگر استطلاق یا ان باشد مذموم باشد شکم باز گرفت و هضم نیک نبودن با استطلاق
علامت نزدیکی مرکب باشد خاصه اگر بشره بنزد تون او تیره بدیداید برتر هرگاه که عضله ها
طریقیه سود و یک جانب از دیگر جانب رخاسته تر باشد مذموم باشد هرگاه که عضله شکم
برآید نه از جنبه زبادها و بوت شکم خشک باشد علامت آسای باشد اندر احشا شادردم
از احوال که جویند چنانکه هرگاه که نکاه خوردگی و الی جثم و عسانی اسهال اندر حوالی
بندگاه ساعد دست و بازو است سبب شود مذموم باشد **هفدهم** از احوال مقعد جویند چنانکه

اگر مقعد بیرون آید و شرح باز کرد بنات خوشتر است آنکه بیمار بر چرخ کند یا ضلعی علامت سقوط
قوت باشد **هجدهم** از احوال قضیب و خایه جویند چنانکه اگر در وقت تقصیر اندر میانی
حاده علامت باطل شدن غریبت باشد با علامت دردی صعب نم و شدن خایه اندر میانی
حاده و ماسدن مذموم باشد اختلام اندر اول میانی علامت درونی میانی باشد و اندر اخر نافع
باشد سیرول اندر رحم اندر تنهای حاده مذموم باشد نوزدم از احوال اطراف جویند سرد
سنگ نکش از دست و پای علامت ماسر احشا باشد با علامت ضعف حرارت غریبی باشد
ما مقدمه عشی باشد و مسلک باشد کودی اطراف و ناخنا علامت نزدیکی مرکب باشد
و سبزی و نفیسه علامتی قوی تر باشد و باشد که با آن حال علامت نیک بدیداید و اطراف
عفن شود و بیوفتد و بیمار خلاص یابد و از سبزی و نفیسه و غیره علامت دفع طبیعت
و علامت عفونت اطراف و انتقال واره باشد سوزش پوست و اطراف و باطن سرد
علامت نزدیکی مرکب باشد کزاز یا هذیان تب مقدمه مرکب باشد بیستم از احوال
در دهان جویند چنانکه در تحت اندر احشا و تب کم علامت آسای باشد با خراج اطراف
با فراط و ساکن شدن در دناگاه بی سببی معلوم مذموم باشد **سی و یکم** از احوال اواز
و سخن میا و جویند چنانکه عذای علامت اختلاط عقل باشد و اواز ضعیف علامت ضعف
قوت باشد خاموشی و هیچ سخن ناگفتن مذموم باشد با علامت وسواس باشد یا علامت
سستی عضله ها و زبان با علامت افات دماغ باشد و بسیار کفر از مردم کم سخن علامت اختلاط
عقل باشد سخن شتاب کفر علامت حرارت و افت دماغ باشد نام مردگان بر دهن
و مردگان اواز طول علامت سوختن ماره باشد اندر دماغ و از مرکز تر سوز و بسیار
سخن مرکز کفر هم علامت سوختن ماره باشد اندر دماغ و از مرکز تر سوز و بسیار
و دیگر اندامها ساکن مملکت باشد **سی و دوم** و دوم شحوت غذا باطل شدن اندر میانی
مزمزم مذموم باشد اندر میانی حاده سلیم باشد خاصه اگر زبان و دندانها سیاه شود
بسته سیوم از احوال حرکتها و بیما و جویند چنانکه بیقراری و اختلاط علامت برآمدن غلها
نذ باشد بجای دماغ لوزین دست و پای و سر و سبیلان حران باشد علامت سستی عضله ها

و سقوط قوت باشد و جستن بیمار و در هر کس و تخن علامات اخلاط و علامت بر اندن بخار غلط سخته
 باشد بر دماغ بخاستن و نشستن هر ساعت علامت لاس التها و کم زدن باشد و علامت انکه خفته می تواند
 بود و کم می تواند در هر ساعت اندامها یا زدن دهان باز کند جنائک تانی غلطی کند و شایب
 علامت فصلها باشد الله عضله و علامت انکه طبیعت آن فصله را دفع می کند اگر با مصلی حق بر ما
 یابد و کانی بد باشد **بست و جهانم** از احوال و اسما جند هر گاه که الله تنها احاده الله اطراف
 و بغل دست و بغل باز آماها بدید آید مدوم باشد اگر سخت لاس باشد بر تب آید مدوم باشد
 لکن از مدوم نشود که سخت تب آید و اگر اندر بر کوشش آید بدید آید و سخته نشود بد باشد
 و اگر سخته شود و اخلاط دیگر اندر سخته نباشد بد از معرور نشاید بود از جهرا نکل از موده اند
 که سخت از لاس کفایت نودست و بیمار هلاک شد هه بشرها و اما سها که باز کرد بد باشد
 مگر که باز میزد آید تا امید سلامت باشد و علامت باز اندن قوت طبیعت باشد **بست و جیم**
 از احوال و اسما جند جنائک که در میان رشی کمز باشد پس لوز از سبز کرد و میلایه
 مرکز نزدیک باشد و سینه و سیاهی پیش علامت مردن از عضو باشد از جهرا نکل عضو در چند روز
 میرد از جهرا نکل عریض از عضو ضعیف شده باشد گفته اند هر گاه که بر زانو بیمار بشود چند دانه
 انگور سیاه بدید آید و حوالی از سرخ بیمار رود هلاک شود پس اگر مصلی در میان افتد تا غاه روز
 ماند و عرق سرد کثیر هلاک شود هر گاه که الله تنها یاده بشرهای خورد بدید آید بر سار کاور
 بد باشد از جهرا نکل موده از غلط باشد و بیم باشد که قوت تب مهلت ندهد چند انکه موده سخته شود
 بشرهای سیاه چند دانه الله تنها جان سخت بد باشد و بیم باشد که بیمار روز دوم هلاک شود
 هر گاه که بزرگ کمر در شده چند دانه بدید آید یا خشک بدن بسیار و سید که تانی از جیف
 گویند بیمار چیزها را زود کند و زود میست هلاک شود هر گاه که الله تب کم بر انگشتان دست
 آما سیاه چند دانه که تانی کاسه گویند بدید آید با درد ضعیف و جهرا نکل هلاک شود و مگر
 بالز کرائی و نبات بدید آید و طبع خشک باشد جلالت سر کمر میرد **بست و ششم** از احوال
 رقان جویند هر گاه که الله تب حاده بیش از روز هفتم بر قان بدید آید بد باشد اگر بر رقان
 اسهالی افتد از قیاس و اجی کند که بد باشد و انکه از بر هفت روز بدید آید نم نیک نباشد و انکه
 بیمار

بیمار خفقی باید از ان علامت نیک خبر از بر قان بدید آید و اگر بر رقان اسهالی افتد کک ناک و زمین
 از ان سر جوشد بد باشد بر کز نکل از اسهال پاک خود ماعرق شامل کند و خفته یا مته شود اسهال
 باشد سخته جگر اندر رقان بد باشد با سقسقا احاکند **بست و هفتم** از احوال ناقص جویند هر گاه
 که ناقص معانده بسیار کند و تنها قوت ضعیف دارد و قوت قوی نباشد مهمل باشد و اگر قوت قوی
 باشد و سبب ناقص تب کسته نشود بد باشد و اگر اندر رقان اسهالی افتد تب بریده نشود بد
 باشد و اگر اسهال بیفتد علامت آن باشد که ماده تب حرکت و طبیعت عاجز و اگر یکبار ناقص بدید
 آید و بر اثر آن عرق شامل کند و خفت حاصل آید سخت نیک باشد **بست و هشتم** از احوال عرق
 با اینجست بسیاری عرق از بکر عضو علامت بسیار موده باشد اندر ان عضو و عضو که عرق نکند
 با دردی موده نباشد تا مسام او بسته نباشد و بیمار از ان ماله که بر وی خفته باشد عرق نکند
 یا کمتر کند از جهرا نکل چون بر اجانب خفته باشد مسام از سر و کمره و تنک فشارده شده
 باشد عرق بسیار اندر جوارح بیعی معلوم نشان آن باشد که انکس غناییش از ان می خورد
 که طبع او بر تابد بر سار کمر بسیار خمره نشان اجا جندی باشد با ستر اغ و بیاید دانست که
 هر چند غریبی قوی تر تحلیل پوشده تر باشد و عرق سبب سحر و و بسیاری بارانها باشد
 و هر گاه که اندر ان عیالی عرق آید علامت بسیاری خلط و مجاهدت طبیعت باشد و عاجزی از هضم
 و برانیدن و قشعریه از بر عرق بد باشد نشان سرائده شدن خلط باشد اندر تر عرق سرد
 الله تب حاده بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید و عرق حرم نیز که از مته تر باشد و جهرا نکل
 و کدر نیاید بد باشد اگر سرد بد باشد و علامت غشی باشد و اگر با عرق سرد تب حتم باشد
 علامت سردی که اندر مرکز باشد و هر گاه که عرق آید که بدید آید و زود منقطع شود علامت ضعف غریبت
 باشد و علامت خای موده و عرق بسیار که تب بدان منقطع نشود و بیمار از ان راحت نیابد نشان بسیاری
 ماده و ضعیف قوتها باشد خاصه ضعیف ماکه و نشان دناهی بسیاری باشد و نشان نکل قصد می باشد
 کرد و نه استفسار می دیک **بست و نهم** از احوال رعان جویند رعان اندک و رعان بسیار و رعان سیاه
 بد باشد رعان سیاه و بر آنکه که بر سبیل شرح آید علامت طاعون باشد الله دماغ رعان زرد و سبز
 علامت موشک صفر باشد و موه اندر لاس خند دماغ رعان نیک آن باشد از ان موه اندر لاس سیاهی

بیان داشت که هر بیماری که مخالف طبع و مزاج بیمار باشد و مخالف مزاج غم و مخالف مزاج فصل
 سال باشد و هر بیماری که بر هیز و علاج صواب در قیاس نکند بد باشد و هرگاه که بیماری نایل شود
 و بر اثر آن بیماری قوی شود از آن بدید این بد باشد مخیر هرگاه که بیماری از عضو نایل شود
 و اندر عضو شریف و بیماری بدید این بد باشد **صداع** هرگاه که ماصداع تحت و بابت علاقه
 ضعیف از علامت باشد بدید این تحت بد باشد از هر انک صداع تحت بابت علامت آید باشد اندر غشاً
 دماغ و علامت بد با آن اگر ضعیف باشد دلیل منصف طبیعت باشد و اگر علامت بد بدید نیاید و بل
 آن علامت نیک بدید این اگر بیمار جوان باشد روز بیستم دعا کند و اگر باز بر شفاقت خاکی کند
 خلاصه اگر بیمار کهن باشد یا **سیر سیاه** ماصداع و کراتی سردی در دست کنار و قی
 رنگدای و نزدیک اندر مرکز باشد از هر انک صداع اندر سر سیاه از بسیاری صفا و قوت بر اندر حرارت
 بود و دماغ و حرارت منقطع دماغ را و غشاء او را خشک کند تا بدان سیه کنار تو لکزد و هرگاه
 که حرارت بدان حد باشد که سیه کنار کداده را بیوز اند و ماده سوخته رنگدای باشد اما اگر
 قوت قوی باشد ممکن کدزد که بر از قی سه روز ملت دهد و اگر ضعیف باشد کمال کشد **ذات الجنب**
 هرگاه که ذات الجنب ذات الریه کدزد علامت بسیاری ماده و عجز طبیعت باشد که نمی تواند سینه اند
 و نه دفع می تواند کدزد هرگاه که اندر ذات الجنب جایگاه علت سیاه شود مرکز نزدیک باشد جایگاه
 علت تحت مرده باشد بیش از روز هفتم اندر ذات الجنب و ذات الریه اسهال بد باشد و علامت
 ضعیف قوت ماسکه باشد و علامت عجز طبیعت از نفخ **علت اسهال** اسهال اندر شل بد باشد
 علامت کداز در علامت منصف ماسکه باشد اختلاط عقل اندر شل بد باشد از هر انک اندر تن علت عارضی
 غریبیت و سبب قوی باشد ماعرضی غریب امتداد در و قوی رسیندن اندر شل علامت ضعیف
 شدن ماسکه باشد و قی طاقته و نزدیک اندر مرکز عرق بسیار علامت کداز در تحلیل و تبیها باشد
خفقان و غشیه بسیار افتاد غشیه بیوی معلوم مقدمه مرکز افتاد از هر انک لیل کند که ماسکه
 بد روی بجانب دل در آرد و خفقان در ایم هم باز کلات کند **استسقا** بدید از هر انک استسقا
 بر از بیمار یا احاده بد باشد از هر انک سبب استسقا سرد شدن جگر باشد و ضعیف قوت در ره
 و تب استسقا ضد بکند بکند علاج تب استسقا فزاید و علاج استسقا اندر شفاقت فزاید استسقا

بارف ند باشد خاصه اگر سبب و طوبت شش باشد بر اج کجوز از آن سبب بک باشد سببتر باشد استسقا
 کبدی بی سبب از تر اندر شوهار بزرگ باشد بر جگر و تباری از انفاخت کوبید مانده جگر افتد
 هرگاه که از ان نفاخت شکافه شود و صدید آن بر شرب ریخته شود غشاء آن بوزد و بیماریار
 هلال شود استسقا با سبب از صفای بد باشد از هر انک سبب اسهال صفرا استسقا محکم شود
قوی قوی قی اندر قوی بد باشد و سبب غواق قی سبب اندر ملده باشد بعد و بخار آن
 بدماغ بکشد و سبب اختلاط عقل و تشنج کدزد و کشد قوی ایلامر با قی طبر بول بد باشد و نود
 هفتم بکشد بر اج کجوزی ظاهر شود و مادران بول کشد او قی علامت بدید این **مغص**
قوی هرگاه که مغص قی و اختلاط عقل بهم باشد ممکن باشد هرگاه که بقی خلطها کونا کون
 بر این اسهال کونا کون باشد ماعرق پاکدن اندر بشره و لون سر اندای دیگر باشد علامت بسیار
 اختلاط بد باشد و علامت ضعیف قوت ماسکه و عجز طبیعت از ایستادن اسهال کدزد و ماه بد
 از من پاک نشد بد باشد از هر انک فساد آن بد و دماغ باز در **اختلاج شریف** با اضطرار حرکت
 خشم بد باشد خاصه اندر تب علامت لاسر باشد یا علامت نفخ اندر جایگاه اختلاج **شدن**
 اندر تب محرقه بی انک حرمان کدز ساکن مدون نفس سریع و ساکن شدن تب محرقه بی استفسار غی
 و اشتغال و تبدل مزاجی بخوبی از تند سیر و صواب علامت فرو مردن غریبیت باشد بدید
امروز خفتان ناکاه اندر تب بالنساک طبع مقدمه مرکز باشد سرد شدن ظاهرین با سوزن ملین
 و غلبه تشنگی اندر تب لایم کشید باشد **بول صفراوی** کاحت سفید بوده باشد و انگک
 باشد و بال خون سیاه از منی در روز بد باشد از هر انک نشان غلبه حرارت غریبه جوشدن
 ماده و سوزن خون باشد **اجهارم اندر انک علامت** کلام انام قوی تر باشد و اعتماد
بر دلالتها کلام اندام بیشتر باشد دلالتها لون چشم تحت قوی باشد از هر انک هر چه بدید
 سبب صفاء لون و دروی بدید این و دلالت زبان هم قوی است لکن ضعیف تر از دلالت چشم
 و سبب قوی دلالت زبان است که اندر قوی که بماند کت و کشت او مختلط است با دهن و رنگها
 آن روز قبول کند و بدی سبب است که سبب بی زبان لیل سردی محله است و سردی جگر نشان
 بسیاری و طوبت اندر سر و نشان پیرقان خشک و درشته زبان با سرخی نشان اما سرخی است و درجه

یا اندر دماغ و زردی باز و سبزی که از بزرگان علامت سرعت و علامت از رفاه بر قوی است
از بهر آنکه نگاه باشد که چیزی موافق از فاقند و گاه باشد چیزی ناموافق و علامتها بول سخت
قدی است از بهر آنکه خلط باوی آید باشد خفا نکند در تفسیر معلومت علامتها خوابها
نیز قویست خاصه اگر چند کت یک نوع بنید چنانکه اکثر از آن بر تو بر مابیند نشان غلبه رطوبتها
باشد و اگر استهوا حرارتها و چیزها زرد بنید نشان غلبه صفر باشد و سرخها دیز علامت غلبه
خون باشد و خمرانی و تاریک و دود و چیزها بیم ناک دین نشان غلبه سود باشد ۵

باب پنجم اندر حال که اندرین بدید این خبر دهد از بیماری که بر اثران بدید خواهد آمد
سرگشتن دایم و کابوس بیم کننده است بصبر و سگته اختلاج همه اندامها بیم کننده است تشنج
و بخته اختلاج یک چشم و یک نیمه روی بیم کننده است بلقوه کشانی و خرد و کتو و کاستها
بیم کننده است بواج اشک بسیار و سرخی چشم و روی و کراحت و مثنایی خاصه روشنی اقیاب
بیم کننده است بفراموشی و ناسمجی و ترسیدن و غمی و غمی مقدمه مایه لیا باشد روی رخ و تیره
و عمل مقدمه خدام باشد کمرانی همه تن امتلا و کلام بیم کننده باشد بکته بایش کافور و طهرت
یکی با مفا جازدن چشم و روی اطراف بر تپنده شدن و تپانی مسوح گویند بیم کتد باشد با تبقا
پروان پیران کتد بیم کتد باشد شبهای سفوفی تخیر عادتها طبیعی و طبیعی از حال معهود و جوشوت
غذا و خواب و بیداری معوقه دارد و اجابت طبع و خوابها دیز و شهوت مباشر و میلان لغایب
و نفق و مخاط و قوی میلان چون بواسیر و کلدایم که برگردان از عادتها خردنده باشد از تغییر حال
تن در تن صداع و شقیقه دایم بیم کننده باشد بفرود آمدن آب اندر چشم نقطه سیاه و خطها سیاه
و جوز دوزی و ضیای شرجیم پیوسته دین مقدمه فروز آمدن آب باشد هرگاه که در جانب پشت
حرکتانی یافته شود و عادت معهود اند بول برگردد علامت افقی باشد اندر کرده خار و حسته
اند مقدمه نه سبب گرم خورد مقدمه با سوز باشد حرکت کرفی اندر بملوی راست علامت الی باشد
اند جگر بران سبب بیم کننده باشد سیرکان برافورد و سوزانده بیم کننده باشد بجم بسیار و بول ثابت
مقدمه خراجی عظیم باشد مقدمه دیله و سلعه عظیم قویا بسیار مقدمه برص سیاه باشد برص سبب
مقدمه برص سبب باشد سقوط شهوت و قوی نفع اندر معاد و دد اطراف مقدمه قوی باشد جلدین
ناف

ناف و درد پشت هر دو که با یکدیگر دایم باشد و ببارهای سهل و غیر آن کثا نشود مقدمه استسقا طبعی باشد
کند شدن حاستها ناکه و خرد شدن وضع از تن او بیم کننده باشد خراج اندان موضع ۵

باب ششم اندر بیماری که بیمار می دیکر زایل شود هرگاه که مصروع را تقریر و دغالی
و در اقلیل و اوجاع مفاصل بدید این از صرع خلاصی یا بدار نه و انکه ماده صرع بدین اندام انتقال
کند اصلع و دالغلب و بیاه شدن روی بدو الی زایل شود در دجتم مزمن یا سهال صفران زایل شود
و از معنی شبه دستوی است طبیعت تا با طبیعت امتداد کند کتری یا سهال صفران زایل شود
صداع صعب مزمن سیلان رخ و صدیدان گوش یا زینتی زایل شود سهال مزمن هر نوعی کیشد
بقی زایل شود که خورجاذب گردد و بیا نکی و مایه لیا بدو الی زایل شود مزمن دیم که مایه لیا
معروق مدنی زایل کشت در دجتم که سبب از ناز غلط باشد تب کرم زایل شود از بهر آنکه یاد
غلظت حرارت تب کثا شود در دسر و کلبه و دم سیلان حزن مقدمه زایل شود فقرش
بلغه و اوجاع مفاصل و دالغلب تب کثا زایل شود کتو و خار و در دهای سوخای تب ربع
و اندر فتهای از خسته شود و زایل کتو و تشنج استلابی تب جاده کثا شود بیمار چهار
خلاه و تبها محرقة حران سرقانی زایل شود فواق استلابی محرکت عطسه زایل شود کسب که
طعام در معده لو ترش گردد علت ذات الجنب باشد از بهر آنکه ذات الجنب از ماده صفای قلد کند
و اندر معده که طعام دفعی بر سر صرد و صفر اول کند

کفنا بران هم

اندک حران و این هشت باب است نخستین اندر آنکه حشران چیست
حشران اندر آنکه یونان لفظی است شکافته از جیره کشتن یک خصم بر خصم دیگر از بهر آنکه بخانک
دفع خصم مدته بر یکدیگر جیو کی میزند و هرگاه که فرصت جیو کی باشد آنک جیره سوزد
حال کار خویش کند و هیچ مهلت ندهد مخیر طبیعت با ماده بیماری برسان و خصم محک شود
و مادر مت کشتن با ماده حخته شود و طبیعت جیره که در حال نشان جیره طبیعت میلاد
و حران نیک بدید آید یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و در حال نشان عاجزی طبیعت
بیدا گردد و حران بدید آید بر حران تغییر حالهای بیماری است از حالی بهتری یا بدتر ۵

دوم اندر آنکه حران چند می عشت حران شرقی ذات کی است طبیعت

قوت کرد و ماده بیماری را یکبار دفع کند این را بحران تمام گویند و بحران نیک گویند دوم آنکه طبیعت
 بسیار عاجز گردد و ماده بسیار در حال بیماری شود و بیمار هلاک شود و این را نیز بحران
 تمام گویند و هر دو اندک بیماری را بحران میگویند و این طبیعت را نیک گویند و قوت می گویند
 و ماده را می بزنند و دفع می کنند و مدتی باید تا قوت او بدین آید و ماده را بتامی بزنند
 و دفع کنند این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده نخته نگرند و طبیعت عاجز باشد لکن عجز او
 بتدریج بدین می شود و بیماری مستولی می گردد تا بر از مدتی عجز طبیعت بدین آید و بیمار
 هلاک شود و این را ذبول گویند و گاه شش نیک گویند از بحران که اندک است و حرارت
 غریزی اندک آنکه نقصان می کند تا بری شود این هر دو را غرض تحلیل و ذبول اند و بیماریها
 مزمن باشد بخیم آنکه جان بیماری بگذرد و دردی نخته و نخرانی کند مرکب و آخر سلامت باشد
 و این بحران باشد که سخت نخرانی کنند سره لکن ناقص و باقی مرکب نخران اند و مدتی دیگر تمام شود
 و خلاص بدین آید و این از جمله بحرانها نیک باشد لکن ناقص باشد ششم آنکه بحران مرکب باشد
 لکن سخت نخرانی کند تا تمام و از پس از آنکه قوت بیماری ضعیف می شود تا آخر بیماری
 ساقط شود و مرکب بخامد طین از جمله بحران ناقص باشد و این نوع بخیم و ششم اند و بیماریها باشد
 که نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمنه لکن اندک بیماریهای متوسطه باشد
 و بحران تمام با صعوبت و اضطراب عظیم باشد و اعراض بیماری قوی تر گردد و اندک بحران ناقص
 اضطراب و صعوبت کمتر باشد و سبب صعوبت مجاهدت طبیعت باشد با ماده علت و مقابله
 که میان طبیعت و ماده می رود و بسیار باشد که طبیعت غالب تر آید و بحران پیش از وقت پیش
 اند و گاه که قوت طبیعت قوی باشد بیماری از اعضا در پیست و از همه دفع کند و اگر بنا بر قوت
 نباشد از اعضا در پیست دفع کند و از اعضا در دیگر و از اطراف دفع تواند کرد و اگر اندک عضوی
 خارج با آن است یا بیماری دیگر که از آن ماده دفع بدین آید و این بحران انتقال گویند و بحران
 انتقال بسیار گونه باشد بر قان و جرب و قوبا و غدد و دوالی و امعاء و مفاصل و شست و اما سها
 سکه و دملها و کانی کوثر و لقوه و دیله و برص و ابله و غله و سرطاز و داء الفیل و تشنج و طاعون
 و آتش فارس و کراوی باز و بواسیر و خاق و خوره

اسم روز و وقت بحران و نیک و بد آن

باید دانست که بیماریها را ابتدا است از وقت ابتدا گویند و فروزن است از وقت تر آید گویند
 و بخایت و سبزل است از وقت آنها گویند و نقصان کفر قن است از وقت انحطاط
 گویند و بحران تمام و نیک جزو وقت آنها نباشد و مرکب هم اند و وقت ابتدا و هم اند و وقت تر آید
 و هم اند و وقت آنها باشد و هر یک در وقت انحطاط بحران افتد و نه مرکب و هر بحران که در ابتدا
 بیماری افتد هلاک کند باشد و این در وقت تر آید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد
 بیمار اند و از بحران سخت تر باشد و این در وقت آنها باشد تمام باشد تا بحران بیمار از خطر
 بیرون آید تا بیماری بسیار مستولی گردد و طبیعت عاجز و هر بحران که اندک روزهای افتد و مینوار
 باشد و هر چه بشر از آن افتد نشان بسیاری ماده و کران ای طبیعت باشد و با صعوبت باشد
 مثلا اگر اندک روز چهارم باشد بر اندک روزی دیگر افتد پیش از چهارم و هم اگر این روز نیز بحران
 باشد چون روز نهم آنکه بحران نیک افتد نقصان سندان بحران نیک سبب روزی حرکت بحران عطف
 طبیعت باشد و نیز سبب علت که اندک بیماریهای با سلامت بحران بوقت خوش باشد از بحران طبیعت
 با هست که ماده را می بزنند و بخانی طاقه و اضطراب نباشد علی الحمله حرکت بحران پیش از وقت
 آنها با سبب قوت بیماری و بی طاقه طبیعت باشد یا سبب بیرونی که طبیعت را می هتکام
 بخنبدان چون اعراض نفسانی باطعای و شریقی به وقت و لایق حال و اگر اندک روزی که بحران
 نیک توقع کند علامته بدین آید سخت بد باشد و یا نیک دانست که اعراض نفسانی را هم قوت
 است که بحران را بخنبدان و هم قوت آنکه جهت حرکت این حرکت نکرده اند چنانکه اعراض خوف
 باشد بخنبدان آنها را بپانزدی یا بقی یا بادرار و اگر شافیه باشد بحران با عرق باشد
 یا بر عاف و بسیار باشد که بیماری اندک سخت مضطرب باشد پس اگر کد و بسیار باشد که
 ساکن باشد بر مضطرب گردد

چهار روز و سه روز بحران

باید دانست که روزگار بیماری بعضی روزها و بحران است از ایام البیوم گویند
 و بعضی روزها خبر دهند است که بحران خواهد بود و گناه رض خواهد بود از ایام الاثنا
 گویند و بعضی روزها است که در میان این روزها باشد از ایام الواقعة فی الوسط گویند اما بحرانها
 قوی یا روز چهارم و نهم باشد یا روز بیستم و این در میان است بدان نزدیکی باشد بر روزی که

روز نهم روز نهم از روز نهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز دوازدهم مجموع روز دهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز سیزدهم روز سیزدهم از روز سیزدهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز چهاردهم روز چهاردهم از روز چهاردهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم
روز پانزدهم اندر روز پانزدهم از روز پانزدهم است و اگر باشد نیک باشد روز نوزدهم	روز شانزدهم مجموع روز دهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز هفدهم روز هفدهم از روز هفدهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیستم روز بیستم از روز بیستم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم
روز بیست و یکم روز بیست و یکم از روز بیست و یکم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و دوم روز بیست و دوم از روز بیست و دوم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و سوم روز بیست و سوم از روز بیست و سوم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و چهارم روز بیست و چهارم از روز بیست و چهارم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم
روز بیست و پنجم روز بیست و پنجم از روز بیست و پنجم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و ششم روز بیست و ششم از روز بیست و ششم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و هفتم روز بیست و هفتم از روز بیست و هفتم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و هشتم روز بیست و هشتم از روز بیست و هشتم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم
روز بیست و نهم روز بیست و نهم از روز بیست و نهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و دهم روز بیست و دهم از روز بیست و دهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و یازدهم روز بیست و یازدهم از روز بیست و یازدهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم	روز بیست و دوازدهم روز بیست و دوازدهم از روز بیست و دوازدهم است از چهاردهم است و بخیر و بخت و بخت دهنده است از چهاردهم

انذار ایام انداز
ایام انداز آیی باشد که انداز ایام اثری قوی از آثار رحمت یافت طبعیت بر ماده بیاری با اثری
از آثار عاجزی طبعیت از بنانیدن دفع آن بدید آید و همچنانکه در لشکر مخالف حرکت کنند و غبار
خیزد بر طبعیت طاهر از انداز ایام انداز بسبب کوشیدن طبعیت بر ماده بیاری با اثری
بدید آید چون عرق اندک با صدای یا خیالی پیش چشم آید ماسک تک می شود ماکر و تاسه می
کند با سترغی اندک بدید آید اما انداز این حال تا مدت آن روز بخیر باشد مثلا اگر در یکای حاده
روز سخت اثر دفع بدید آید تا مدت آن روز بخیر باشد ماکر و تاسه می شود ماکر و تاسه می
روز سیوم باشد و اگر اهسته تر بود بخیر از روز پنجم بود و اگر روز انداز روز چهارم بود و نشانها بدید باشد
بخیر از روز ششم بود و اگر روز انداز روز هفتم باشد بخیر از روز دهم باشد یا انداز چهارم روز دهم بدید
عصب

عصبی و آهستگی بیایی باشد و اگر انداز روز دهم سه حال جمع شود یک آنک نوبت تب روز و آغاز
کند دوم آنک تب گرم تر باشد سیوم آنک لشکر از آثار دفع بدید آید بخیر از روز چهارم باشد و اگر دفع
روز چهارم بدید آید بخیر از روز هفتم باشد یا انداز سیوم یا انداز بیستم یا انداز سیوم و بیستم
اندر بیستم باشد و بخیر از روز چهارم انداز روز هفتم کند یا از روز دهم انداز روز چهارم کند و روز هفتم
اندر روز بیستم یا بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر دفع انداز هفتم بدید آید و ضعیف باشد
بخیر از روز بیستم بدید و بخیر از روز بیستم بدید و بخیر از روز چهارم باشد و روزها که انداز میان افتد چون
روز ششم که انداز روز پنجم کند و اگر نشانها که روز سیوم بدید آید بدید باشد بخیر از روز ششم
افتد و چون روز پنجم که انداز روز ششم کند و اگر نشانهای روز پنجم بدید آید باشد بخیر از روز هفتم
کند و اگر از روز انداز همان نشانها که روز انداز بود باشد که باشد نشان حرکت
بیایی بود **ششم از روز و روز بخیر** از روز چهارم است چهار کانی و هفت کانی
و هشت کانی چنین که انداز مدت حمل روز دوازدهم بخیر از چهار کانی افتد یا شش بخیر از هفت کانی
و بیست و دو ها یکدیگر رد و مصلحت یک بیست و دو مصلحت و دیگر انفصالی اما اتصال جان باشد
که یک روز در میان روز مشترک باشد یعنی یک روز از حساب روز نخست باشد و یک روز از حساب
دور دوم چنانکه انداز چهار کانی روز مشترک روز چهارم است یک نیمه روز آخر دور نخست است
و دیگر نیمه آغاز دوم و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از هر آنکه هر آغاز
آغاز با روزهای دور دوم بشاید دور چهارم که قیامت دورست روز هفتم باشد و روز سوم از
دور دوم منفصل باشد یعنی بیست و دو دور دوم روز مشترک باشد و روز هفتم میان دور دوم
و سیوم مشترک باشد بدین سبب بخیر از سیوم انداز دور چهارم کانی روز دهم باشد بیست و دو انفصالی
روز که باشد و بیست و دو دور چهارم بدو سیوم انفصالی باشد و روز دهم میان دور دوم و سیوم
بدین سبب بخیر از دور چهارم افتد از هر آنکه روز چهارم باشد از دور دهم و اگر دور دوم
دور پنجم بدو دور چهارم انفصالی باشد بخیر از دور هفتم افتد از هر آنکه دور چهارم باشد از دور پنجم
انفصالی باشد بخیر از دور هفتم افتد و اگر بیست و دو دور پنجم انفصالی باشد بخیر از دور بیستم
افتد از هر آنکه دور چهارم از دور هفتم بدو سیوم باشد و اگر انفصالی باشد بخیر از دور سیوم افتد

و بیست و دوم هفتم بر و ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم افتد و بیست و هشتم
 بر و هفتم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دویست و نهم از بیست و هفتم باشد و یکم
 انفصالی باشد و دور دهم از بیست و یکم مای و چهارم انفصالی باشد و دور یازدهم از بیست و چهارم مای
 و هفتم انفصالی باشد و دور دهم از بیست و هفتم مای و چهارم انفصالی باشد و بیست و یکم بحران نخستین
 روز هفتم افتد و بحران دوم روز چهاردهم و هفتم سوم هفتم و نهم متصل باشد و بحران روز
 بیستم گذر و روز چهاردهم مشترک باشد میان دور دوم و سوم بدین سبب اندر هر یک روزی
 سه دوا افتد و در نخستین و دوم منفصل و سوم با دوم متصل تا تمامت جمل روزها از جمل باشد
 و تا هشتاد و نواصد و بیست و یکم اندک است که بحران چهار کفافی از روز بیستم قوی باشد
 بر ضعیف شود لکن از آن میروند نشود که از جمله روزها انداز باشد و بحران هفت کفافی
 تا جمل روز قوی باشد بر ضعیف شود و قوت بحران بیست و یکم باشد با صد و بیست روز
 و بر از صد و بیست روز بحران تا بر از هفت ماه باشد با بر از هفت سال تا بر از چهار سال
 یا بر از بیست و یک سال و بحران همه بیماریهای حاده اندر روزها رطوبت باشد و بدین سبب است
 که بحران تب غلبه روز از دهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندک بیشتر بیماریها
 دو و تنها میوز عدد روزهای بحران باشد مثلاً هفت و در غلبه بحرین هفت روز تب محتمل باشد
 و اندک بیماریها مزمنه عدد ماه و سال میوز عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلاً اندک تب ربع هفت
 میوز هفت نوبت غلبه باشد و اندک بحران بیماری مزمنه نیز تقدیم و تاخیر افتد همچنانکه اندک
 بحران بیماریها حاده افتد و باید دانست که حرکت بحرانیها بر حرکت و گذر ماه قیامت کنند
 از بحرانی که هر کالی که رفت متغیر شود حرکت ماه منسوب کنند و بر ماه را سر کتی است اندک کالت
 بر کاری که حرکت ستارگان دیگر منسوب است از بحرانی که در دین عالم نزدیکتر است از دیگر ستارگان
 و اثرهای حرکت ماه جنبه است که هرگاه که ماه از نقطه اجتماع جمل و پنج درجه دور شود مانند
 درجه یا صد و هشتاد درجه از بحرانی که در درجه نیمه تربیع باشد از بحرانی که جمل فلک را سیصد
 و شصت درجه قیامت کرده اند و جمل و پنج درجه است یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام
 باشد

باشد از بحرانی که نود درجه چهار فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیم درجه تربیع
 باشد و صد و هشتاد درجه مقابل باشد از بحرانی که نیمه فلک باشد و جابر نقطه اجتماع باشد
 و نیمه تربیع روز چهارم باشد اما آن حرف قوی باشد و نیمه تربیع روز هفتم باشد و مقابل روز چهارم
 باشد و اثر آن قوی بر از هفتم باشد و حال صدان کرد که بوز باشد و روز هفتم از
 موضع مقابل جمل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نقطه مقابل نیمه تربیع باشد
 و از نقطه اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد و روز بیستم از نقطه مقابل نود درجه دور شده باشد
 و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابل صد و یک
 و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری از نقطه اجتماع بر نیمه تربیع باشد که شش درجه چهار
 روزی که ماه بدین جایهای رسد و این شش ماه برینده ای اندک از رها کی حرکت ماه منسوب
 اثری و تغییری بدین ایذ و گفتند اگر ماه اندرین روزها که بدین جایها رسد ستاره
 سعد بیونند و بجای نیک باشد اثرها که بدین ایذ خوب باشد و اگر ستاره خن بر بسته
 بیونند باشد یا جبار کامی نیک باشد اثرها که بدین ایذ باشد از بحرانی که بیماری
 حاده از جمله کارهایی است که روز بگذرد و کنند که ماه از آن نقطه که در ابتدا و بیماری
 بوده باشد به حالت نیمه تربیع و درجات تربیع و درجات مقابل دور می شود
 با اندازه از تغییراتی اندر بیماری بدین می اندازد که بیماری محکم باشد بحران اندک نیمه تربیع
 کند و اگر هست تر باشد اندک تربیع کند یا اندک مقابل و این معنی در وجهی ذکر ما ذکره
 اند گفته اند کرد در ماه اندر فلک بر روح اندر بیست و نه روز و سیک روزی تمام شود
 بعد بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع
 از آن مدت بیفکنند بیست و نه روز و نیم روز مانند ایام اجتماع دور و نیم و سیک
 روزی است و ماه اندر این ایام اندر نور آفتاب نماید شوند اگر مدت بیست و نه روز
 و نیم را که ماه پیدا باشد و بیست و نه روز و سیک روزی را که مدت گذر ماه است اندر فلک
 بروج هفت هفته قیامت کند هفته مدتی که گذر ماه اندر فلک بروج دراز تر از هفته روزگار
 میزد ابو ذر ماه باشد و چون روزگار میزد ابو ذر ماه چهار هفته قیامت کند و هفته ای روز

و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته روز باشد یک هشت یک روزی باشد که بخوان روز بیستم
اولیتر از آن باشد که روز بیست و یکم و اندکی بای میزدن بخوان قیاس را که درش افتاد باشد و پنج مرتبه
ترباید بخوان آن قیاس را که درش خل باشد و بخوان آن افتاد باشد که پنج چاره روز باشد
و بخوان زحلی چهارده سال بخون چهارده روز باشد از جمله آن افتاد باشد و هشتاد و سه که نیم فکل
است شش ماه روز و زحل چهارده سال و ماه چهارده روز و قیاس بخوان چهار کانی که درش افتاد
و زحل هم بر آن مثال که یاد کرده اندست لکن عدد ماه و سال پنج بخوان پنج عدد و آن بخوان
باشد و میان طبیبان اندک روزها بخوان با چهارده روز هیچ خلاف نیست لکن از بر چهارده روز
خلاف کرده اند بقراط می گوید روز هفتم روز بخوان است و اندک کند است بخوان روز بیستم
و اورگانیس و دیگران می گویند روز هفتم روز بخوان است و اندک کند است بخوان روز بیستم
انکه روزها بخوان هفت کانی هفت هفتم هم هر چه روز بیست و هفتم را روز بیست و هفتم
فضل نهاده است و دوم را بری و یکم و سی و پنج را بری و چهارم و جمل و دوم را بر جمل و کردی
دو یکم جمل و پنج را بر جمل و هفتم را از جمل روزها بخوان شمرده اند و بقراط پنج تجربه افتاد
از رفاقالت نخست از آنکه مایه کردت و روز هفتم را با روز هفتم قیاس کردت روز بیستم را
با روز بیست و یکم را و بیست و چهارم را با بیست و پنج و هفتم با بیست و هفتم و سی و یکم را
با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنج و جمل را با جمل و دوم را بر جمل و یکم را بر یکم کردت
و تجربه که دینیت و قیاس کردت حکایت کردت از حکایتها اند که خیره خوار نشای یاد
کرده اندست و می آیند دانست که بسیار باشد که نکر اند روز بخوان افتد و حرکتها میانی که نکران اند
باشد اند روزها بخوان باشد و روز بخوان از ایل شود و هر دو روز از آن و جمل میانی حاک باشد که
حادث می شود لکن بسبب یوست که روزها یکدیگر میانی روز نماند و طبیب نا از موده اند غلط اند
و بنده اند که میانی مرتب است **هفتم اندک بخوان هر میانی که جمل باشد**
مذکب یا رهای حکم هفت روز باشد و روز هفتم بخوان کند و روز هفتم بخوان کند و پنج بدان کریم
نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بخوان روز چهاردهم را ایل شود و پنج است و باشد مدت آن
بیست روز باشد با جمل روز بخوانها بدان ترتیب افتد که اندک باب گذشته یاد کرده اندست
و عرک

و عرک که نوشته ای نب محرقه اند روزهای جفت حکم نر شود بد باشد و باشد که روز ششم بخوان
بد کند و روز چهارم از آن خبر دهند چنانکه کالی از کالهای بد بدید این چون عرق سرد و غیر آن
و بخوان سکر مسلم که بیشتر اندک یاد هم باشد از بخوانک پس از روز سیوم و چهارم قوی گردد
و بخوان تحف روز کند و بخوان بیای تباستانی و بخوان تهای غیب محرقه با صوف باشد یا بقی
یا با نهال و بخوان محرقه خالصه بر عاف باشد و چون سوسام که بیشتر یا عرق باشد یا بر عاف
و بخوان تب بلغمی و تب ریح یا بعرق باشد یا با نهال و اما اگر جگر اگر اندک جانب مفر باشد بخوان
یا بعرق کند یا بقی یا با نهال و اگر اندک جانب سخت باشد یا بعرق باشد یا با درار بول و بخوان
یا بری یا سر بیشتر غلط باشد یا بدعه یا بر مصر و بخوان میاریهای سینه بنفش باشد و بسیار باشد
که یک میانی دو گونه بخوان کند چنانکه تب محرقه گاه باشد که بخوان و عاف غار کند بر عرق از کند
و عرق بسیار کند و باشد نیز که میانی هم بعرق بخوان کند و هر بقی باشد که هم بعرق کند
و هم قی و بسیار باشد که میانی از حامل یا سقط بخوان کند و میاری از خلاص باید و بسیار
باشد که نشان بخوان بدید اند و بخوان یا مان کردد یا بیشتر افتد باشد که سبب باز کردید بخوان
نزدیک مرگ باشد معسری و بقراط اندک میانی گوید ان الا عراض التي يكون في وقت الحزن
اذ اظهرت ثم لم يكن بخوان رباط على الموت و رقادلت على ان الجحيم **هفتم**
اندر علامتها بخوانها خالی نباشد از آنکه مایه بر بالا میل کند و دفع از بر عاف باشد
یا بقی یا بدعه و عاف و مانند آن یا سوی زیر میل کند و دفع از با نهال باشد یا با درار بول یا بط
یا بظاهر پوست میل کند و دفع از عرق باشد یا بعرق یا شرات دیگر یا اثری که بر پوست بدید آید
چون بق و بریقان یا معسری میل کند و لاهی و خراج و شک نیست اندک بعضی عوامها نیک باشد
و بعضی بد و معسری را علامتها است علامت کردن میل مایه بسوی بالا است که ناکاه صداع و کانی
در سر بدید آید و سرگشت و طین و دوی و صد غما مثل کردد و خیالها که ناگون پیش چشم آید و گوش
ناگاه که شود و نفس تنگ شود و سر علوها و غصها شکم یا لا بر کشد شودی دردی که با این نشانهها
لبی سر از خلج کند و نهار بقین کینه و قشای بدید آید و معده درد کند و دان بطلد و بنفست
و فسرده باشد و ناقص بدید آید نشان آن باشد که بخوان می خواهد بود خاصه اگر میانی صفای باشد

و اگر بیمار بیش چشم خالها سرخ بیند و روی و چشم و بینی سرخ گردد و داخل امدن گیرد و بنظر آید
 و سرخ و صوفی باشد و در کهای سرخ و زبان کند و بینی خا ریزن گیرد علامت رعاف باشد
 خاصه اگر بیماری جمعی باشد و عرق کم از می تال باشد و گاه باشد که ماده صفراوی نیز رعاف
 کند و علامت آن خیالها و زرد باشد اما این علامت رعاف خاصه سرخی روی است
 و خیالها و سرخ و خاوش بینی و دماغ علامت قی است خاصه تنگ نفس است و بر کشیدن
 سر مجلوها و اختلاج لب و سوزن در میان قوس و یا ریزن و خشکی پوست بهمان علامتها
 رعاف است اگر دیگر نشانهها نشان سلامت باشد و اگر علامت مرگ است و علامتها میل دارد بطریق
 استمال کرانی است زردی و نفخ و هیچ عرق نکند و بنظر صغیر و قوی باشد و بول سبید
 و رقیق با سبزه عادت بیمار بخان باشد که بیشتر وقتها طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانهها نشان
 سلامت باشد از این علامت آن باشد که بحران استمال خواهد بود و علامتها میل دارد بطریق
 بول کرانی انده نشانه و سوزش بر قضیب و طبع خشک و عرق ناکدن و بول غلیظ تر شدن این
 جمله علامت است که بحران باز دارد بول خواهد بود خاصه اگر فضل زمان باشد از هر آنک
 بحران بطریق بول انده زمان بیشتر باشد و علامتها میل دارد بطریق جفراست که هیچ نشان از
 مثل آنکه بحران دیگر ظاهر نباشد و انده نیست و رحم کرانی بدید آید خاصه اگر روزگار از تنگ
 باشد و علامتها کشادگی است که انده از موضع کرانی باید و ثبت و کرگاه در چنگ
 و بنظر عظیم و قوی باشد و علامت بیمار آن باشد که گاه این رگها کشاده شود و هیچ نشان دیگر از تشنگی
 بحران ظاهر نباشد و علامتها میل دارد بجانب بول و بحران عرق است که بول کمتر باشد و طبع
 خشک و ظاهر سرخ سود و کم و بنظر صغیر و بدم و کمرگاه و آب دان بخواب دیدن مانند آن حرارت
 تب روز بحران قوی متوجه باشد و باید استافر کند و بخای گرم از پوست او برمی خیزد و رنگین شدن
 بول نیز علامت عرق باشد از هر آنکه رنگین شدن بول نشان ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که ماده بجانب
 رگها میل کند استفرغ یا عرق باشد یا باز دارد بول و علامتها بحران انتقال است که تب قوی باشد
 و هیچ استفرغ نباشد و هیچ علامت از علامتها بحرانها و استفرغها ظاهر نباشد و انده بول از نفخ
 نباشد و انده به اندامها یا اندر یک عضو الی باشد لکن قوت قوی باشد و علامتها و بجز خاوشی
 و نفخ

و نفخ نابد و قوت ماده چینی دیگر نباشد و اما علامت آنکه انتقال کند نام عضو خواهد کرد است
 که انده عضوی حرارت و الرز باید از اعضا دیگر باشد و بوقتها دیگر باشد از اعضا دیگر باشد
 باشد الما و اما آنها با پیش از آن انده عضوی قوی افتاده باشد که بدان سبب بود که بحران عضله
 سده باشد و اما سر و خراج انتقالی بیشتر انده بیمار به سرد و انده فضل خریف و زمستان و انده
 سالها که کولت افتد از هر آنکه ماده بیماری سر و سرد تحلیل و نفخ کمتر بدید و فضل زمستان و مزاج
 از طبیعت از نفخ و تحلیل از دلزد و انده سالها که کولت نیز قوت ضعیفتر باشد نه نفخ تمام تواند
 و نه دفع تمام بدین سبب هرگاه که طبیعت قوی باشد دفع ماده جز بطریق انتقال ممکن بود و گاه
 باشد که علامت بحران انتقالی بدیدند و بر اثر آن استفرغی افتد خاصه با در بول ماده بدان استفرغ
 باک شود و انتقال باطل گردد و هر عضوی که انده بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو کوش
 باید داشت و اگر انده وقت زیادت بول بسیار آید نشان آن باشد که در نیمه زیرین ردی تلقین کند
 و اگر بیماری که در میل دارد و هیچ بحران نکند و از بیست لغز انده گذرد و ناگاه انده عضوی الی
 بدید آید علامت آن باشد که انده روزی از روزها بحران انده از عضو خارج بدید آید و علامتها
 آنکه بیماری خاصی بیماری دیگر خواهد شد است که بیماری حاده نزدیک اخطاط قوی تر باشد
 یا عارضه دیگر بایدت بود خاصه اگر انده علاج و تدبیر خطای نبود و دلیل آن باشد که بیماری دیگر
 حادث می شود و علامت آنکه بیماری انده بحران است صداست و کمی سر و قی قیای بیمار و کسرت از
 دست بهمت و بر جستن و در هر کسی و در هر جنسی و اخلاط عقل و غفلت کند
 شدن حاسنها و تنگ نفس و سرخی روی و چشم و علامتها بحران یک نفخ است و اندن بحران انده روز
 نیک از روزها بحران و اندا کردن روزی مناسب آن روز و استفرغ از ماده بیماری با اندازه
 تقصیری وی افراط و بدان طریق که لایق از بیماری باشد چنانکه انده تب محرقه رعاف و انده
 غب عرق باقی و بنظر چنانکه باید و نباشد که نشانهها صعوبت بحران بدید آید و بنظر
 قوی شود با نظام تری شود پس انده احوال اعتماد بر قوت باید کرد و علامتها بحران بدید
 خلاف علامتها بحران نیک باشد خاصه آنکه پیش از نفخ و پیش از وقت استمالها و نیز انده روز بحران
 نیک بدید آید از هر آنکه سبب حرکت آن بحران بیماری و قیای و قیای است و بی طاقت و عجز طبیعت باشد

هر دو است و هر سه جامه جان و خزانست **باید خورد** او **باید خورد** آن
 غذا نیک چینی باشد که در پی هیچ معنی دار و نباشد چنانکه در روزه و میوه باشد و هر
 از این نوع باشد که در پی معنی دار است از غذا و دوائی گویند از آنرا جز بر سبیل علاج نباید
 خورد از هر آنکه هر چه که است خورد بسوزد و صفرا از یادست کند و هر چه که نیست غلبه
 تنی و بلغم آید لکن غذا نیک نان یا کینه است از کندی افت نارسید و گوشت گوشتند
 همه تر است و گوشت و شیرینیه که در خورد مزاج هر شخص باشد و بهتر و مانند تر
 میوه بعد از انکه است و اخیر که تمام رسیده باشد و هرگاه که از غذا نیک اندیز فصلها
 بدید آید روزه استغفار با این کرد بطریقه که علت دارند یا بطریقه که آسان آید
 و هرگاه که از غذا نیک دوائی چینی خورد شود بر عقب آن چینی خندان باید خورد
 تا مضرت آن از داند مثلا اگر خیار و کدو و کدو و مانند آن خورد شود و از مضرت آن ترسند
 مقدار ای سیر و کدو و نخاع با آن تا بر عقب آن بخورند و اگر سیر و بیاز و کدو
 و مانند آن خورد شود چیزی چون کدو و بریل و کدو و خیار بر عقب آن بخورند
 و اگر طعامی غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون سرسبه و باججه و نان نظیر حلو
 نشاسته بر ضد آن چینی سده کشامید و لطیف کنند با آن بکار دارند چون آب گامه
 و تراب سیرکه و کبر سیرکه و بیاز سیرکه و جگله خسته و خردل خوش کرده و روز دیگر
 کنکین خورد و طعام اندک خورد و اگر چینی تر و شور خورد شود بر عقب آن چینی تر
 و قه خورد و خیار و کدو و مانند آن و قه چینی را گویند که طبع قوی ندارد و اندک است
 بخی و ببارد و مانند آن باید خورد و اندک تابستان دارد بیشتر باید خورد و هرگاه که
 شهوت راستینی بدید آید اندک طعام خورد تا خیر نیاید کرد و جان باید که دست از طعام
 ندارد هنوز شهوت می باشد و بر آن طعام تمام خورده باشد طعامی دیگر خورد و معده گران
 کرد سخت بد باشد و اگر بعضی معده گران کرده شود دیگر روز بسیار باید سخت و باضتی بسیار
 کردن با هسته بر آن اندک از خیار بخیزد و اندکی کواش موافق مزاج با اندکی شرب صورت
 و اندک خربزه با تراب نگاه باید داشتن هر چه تا اول شود لطیف و آسان باشد سخت باید

خورد مثلا سخت بود یا باید آسان میل پس خورد خوردن بر گوشت و از بر باضت و بیخ
 چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خوردن از هر آنکه معده گرم شده باشد
 و چیز نازک و دانه معده گرم تباه گردد و اخلاط را تباه کند و کسی که غذاها بدستوارند
 می شود بر آن اعتماد نشاید کرد از هر آنکه سردی را اخلاط بدستوارند و بسیار زدند و از آن
 بیمارها تولد کند و بسیار غذا اهلست که اندک نوعی سبزیست و گرمی آن خورد کرده باشد
 از گرمی و از آن غذا به از غذای دیگر باشد که اندک نوعی سبزیست باشد و با آن خورده
 باشد و بسیار کسان باشد که غذا اگر نیک باشد ایشان را از آن کسان که از آن غذا
 برخیزند باید که دل چند گونه طعام مخالف خوردن از اندک نوعی سخت بد باشد و مدت
 در آن اندک نوعی سخت بودن بد باشد از بهر آنکه آنچه اندک نوعی سخت خوردند هضم بدید و آنچه اندک
 از نوعی خوردن از آن دقت و هضم ناممکن گردد و بهتر از نوعی سخت طعام خوردن آنست که اندک
 دور و طعام سیر با خوردن یک روز با بداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و هرگاه که اندک
 دوازده خوردن عادت دارد اگر بسیار با از آن ضعیف شود و هرگاه که عادت دارد اگر زیاد
 خورد کلاهی و ضعف معده و امثال اینها از غذا و اندک معده گرم با صواب آن باشد که باید از
 چند لقمه نان یا شراب غوره که با شراب است که با شراب لیمو و مانند آن خورد پس باضت و حرکت
 مشغول شود و طعام باید که بر آنکه و اندک از آن خورد و هرگاه که کمره کرد و صفرا با چینی
 تدبیری با کمره باشد که هرگاه اندک معده او بسیار زد و طعام را که خورد تباه کند و هرگاه
 که حشر تر باشد که طعام تباه شد روزه معده و روزهها را از آن باید کردن و طبع را نرم کردن
 شراب الو و شراب غش و اگر قوی تواند کرد و با جگر و مکنکین قوی باید کردن یا غش صغیرا
 ساکن کردن شراب انار و شراب غوره و غیر آن بر طعام خوردن و هرگاه که از بر طعام نخواهد سخت
 سختی باید رفت با هسته تا طعام از فر معده فرود رود پس بخشد و هرگاه که اندک نوعی هرگاه که
 طعام خوردن تر و گرم شود و ناخندان طعام که کفایت او باشد بسیار نشاید خورد و تقاضای
 باید خوردن و هرگاه که باضت کمتر کند قوت هاضمه او ضعیف باشد و مردم نیز همین باشد
 طعام کمتر و لطیف تر باید خورد و گوشتها قوی نشاید خورد بگوشت مرغ و مرغ قوام آید

کرد خنایه مفرار غذای سرد و تر باید خوردن چون کشک و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش و شر
با کدو و کول و آبهای ترش که از غوره و الو و نیش و دود و بالور و ساند و کتان و غذاهای
خنایه سودا باید که میل شری دارد و اندک مایه کم باشد چون رشته و اسفید باها و شوربا
گوشت بره و فربه و مرغ فربه و خایه مرغ نیم پخت و منبرود و مرطوب را غذای گرم و لطیف
گشته باید چون نخود آب و اسفید باهای گوشت خشک و کبک و تدر و قاهر و بط فربه و تال
اودان چینی و کز و یاز و زیره و نعتر و مرطوب را خاصه قلیه خشک و قلیه آبکاه و نعتر و اندک
سیر و کوز مغز و قلیه خشک از گوشت سرخ باید ساخت که سبب دلی زوی جفا کرده باشند
و برون کوز بر یاز کرده یا برون غزیت یا برون غزیت یا برون غزیت یا برون غزیت یا برون غزیت
گوشت جوش مرغ خنک و گوشت دراج و طبع و ج و کتان و ترش و نعتر و کاه و دار و ان و فصول
و از ان فصول که خیزد و غذاها غلیظ قوت میبرد و هر که غذا لطیف از بهر قوت خود بر کشته
ناستنی باید خورد و با ندان باید خورد که قوت معده انرا اضمحلت کند تمام تا به قوت که در فصول
تولد نکند و لونه بسیار اندک قوت بسیار باید خورد از بهر آنکه قوت فصول که در فصول
تول قوت و این خوردن و بدان قناعت کردن غذاهای خشک چون کاه و زیره و عدس و گوشت
نمک و شهور و طعام ناقص کند و لوز پخته و تبا و کدن و طبع خشک دارد و غذاها چون شهور
طعام سیر و معده را ضعیف کند و کانی و کسلانی و غذاهای سرد سستی و کانی کند
و ترشها و امراض سیری بدیدارد غذاهای شور و ترش و زهره و زهره و زهره و زهره و زهره
روز و یک رخت و در بهم نشاید خورد چون دود و غوره و با و هیچ و از بران ترش و زهره و زهره
و شقا و وزر و ان نشاید خورد که بچینی کم از سر که ساند نشاید خورد که بچینی و سیر و یاز
خوردل ازین هیچ باید که نشاید خورد گوشت نمک و سرکه و شیر نشاید سخت شیر
و جلات و مایه تازه و اجیر اندک عسل و اندک نشاید خورد که بیم باشد که بحق و برص
از ان بر میوه و تابخ نشاید خورد انکیز و خربزه از برین یک نشاید خورد سیر و میان یکجا
نشاید خورد گوشت بر یاز که از تور و تان نشاید پخت و پزید و اگر پوشیده باشد نشاید خورد
بسیار خوردن یاز سر کشتن و کلف آرد شیر و شراب اندک و در خوردن فقر آید از برین فصد
و حیات

و حیات چیزی شور خوردن و کز و بوق آرد سرکه اندک چینی که از هر و از سیر و روی اسد نشاید
داشت و مغز و شیر اندک جای سر و روی نشاید داشت مایه تازه و شیر و خایه مرغ و بنبر و یکجا
نشاید خورد با قلع و جرات یکجا نشاید خورد **فصل در بیان سبب اندک و بنبر آب**
آب سرد و ترش و باشد که سبب سوزنند و یک با تش یا سبب سوزی هوا که می عارضی پذیرد بی
انک جیوهی و وی یا میز و ق و همچنین سبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد بی انک جیوهی سردی
یا میزند یا طبع او ببرد و هرگز آب خشک نشاید خورد مگر آن وقت که بفرده اما فعل خاص آب شری
کردنت و اگر ای باشد که کرمی یا خشک از قی بدید آید سبب آن جیوهی نسی باشد که با وی یا میزند
یا کفشی عاریت که در قی بدید آید آب باران شری و فزون تر از دیگر آبها و در باران رستانی
خالص همان باران تابستانی باشد از بر آنکه حرارت آفتاب اندک در آن ضعیف باشد بخارها
غلیظ نتواند کشند و بخارها سوخته و غبارها نباشند مگر باشد و باران تابستانی بخلاف
باران رستانی باشد و باران بهای میان این و آن باشد و آب باران اگر بخت نیک باشد نفع و عسل
از بهر آنکه لطیفست و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بپزند و در عسل شود که از آب نیک تر شود
و برف که بر زمین یا ک افتد فو قه نیست میان آنکه آب افکند یا بای ان سیر و یاز بر دکنند
آب سرد و صهار از یاز دارد بنشیند و جاع و مفاصل را و کانی را که اندک عسل و عصار
علی و عارضی دانند چون معده و مثانه زیان دارند و غذاها در میانها سرد و تر و او خداوند
نقرس بلغم را و خداوند رسته و استسقا و فلیج را سخت بدیدارد آب دیار آب شور
مردم با انرا که کد و سبه خداوند ازین صهارهای سرد و تر و او خداوند نقرس بلغم و رسته و فلیج
و استسقا را و خداوند رسته و فلیج را و استسقا را و استسقا را و استسقا را و استسقا را و استسقا را
تلجد و غذاها آفتاب نمند بجای آب دریا باشد و آب شور خوردن خون را تبا کند و خارش
از و غسل نهال از بر طبع را خشک کند و آب بلغم همیشه انزال آرد و از آب سیر و سده و شکل
سکرده و مثانه تولد کند از بر طعم طعام را بر سر معده آرد و نشه را در سده و هلاک سرد
با اعتدال همه تن در شانه اسود دارد و معده کم را همچون کوارش بود و دل که با جای هوا خشک
بود و خاها از دماغ اندازد و نکند از کافور و دیگر اخلاط تبا شود و معفونت باز دارند لکن

ممتلی گردد و هوادیکر و شوار است و یا یخولیا و غفلت و کند فنی و نای ناصواب و خیر کی چشم و نایه شدن
حسنتها و ترسیدن از خواب و بیداری بی سببی و تشنگی و صبر و در عین حال و نقوش و سرام
و خنای و دیوانگی و تنهایی محروم و هذیان و استغناء و جگر کی تواند این عتتها اندک کتاب خیره
یاز کرده اندست و بیایند دانست که بعضی مردمان باشند که هرگاه که قدحهای سبک خورند
دریست شوند و اگر قدحها که جگر خورند نفوذست شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم باشد
و از قدح مذکور بخار و نتواند انگیخت و چون بخار بدماغ برشود و برست شوند و از قدح کو جگر
بخار و نفوذ تر تواند انگیخت بدین سبب دماغ نفوذ تر از بخار شراب ممتلی شود و نفوذست شوند
و بیایند دانست که محو و شراب سفید و رقیق و موافق تر باشد و اگر شراب قوی و لایزال که کفیه
بجای آنند رقیق و صاف باشد که مزاج کند و شراب رند قوی تر باشد و هر چه نیک تر و قوی
بسیار و مطلوب تر باشد و شراب سیاه غذا بیشتر و هذیان و حرارت از اکثر شرابها باشد
خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و شراب که طعم و بوی آن ضعیف باشد و هر چه را شاید لکن از معده
در پیروزی شود و شراب بخیانی یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم غذا و انداز خفقان و عشی را
شاید و شراب ناخوش بوی دماغ را از بین دارد و اخلاط مذکور را بد شراب شرب نه کند و از
صافی کند لکن در کوارد و از روی سده و لکن و جگر و سبب از این دانه شراب طلح روز کوارد
وسله بکشد و خلط خام بلغم را لطیف کند شراب رقیق روز و بکشد و بدماغ رسد و نفوذ
ست کند و از ربول بیشتر کند شراب غلیظ بخلاف آن باشد و از شراب خلم ناخوشید
مست و هشیاری نفوذ تر باشد و نشاط زیادت کند و خون صافی کند لکن از مداومت از دهان
ناخوش گردد و دماغ را تر و تراند شراب جوشانیده اینج طلع باشد که از این باشد و هشیاری
از وی دیر باشد و خارقهای و نشاط آن همچون نشاط خلم باشد و این شیرین باشد و اندک شانه سنگ
و رنگ بدندان و باشد که سله افکند و با استقامت ادا کند و شراب بیوینی را حرارت و رطوبت کمتر
از شراب انگور باشد و غذا کمتر هضم و دفع کند و کافی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد نشاید
و بسیار مزاج بدین سبب نشاید و از انواع شرابها که از کرمج و کاور و جگر از کند فعل و منفعت
شراب نباشد جز آنکه دماغ را ممتلی گرداند و شراب کم از آن دانه است و شراب تمام نامیده
جگر

جگر از این دانه و باشد که با سهال کبدی اند و محروم از شراب بر غذاهای موافق مزاج بایند
خورد و چون عورتان و دواج و مانند آن و نقل از رقیق و ترش ترنج باید خورد و از آنکه شراب صلیع او را
نقل ای و آب را باید کرد و مانند میانه هر دو سه شرابی از آنکه آب سرد خورند تا قوت شراب از دماغ
باز دارد و از آنکه معده کم و ضعیف باشد نقل حب لاس و این ترش باید کرد و اگر معده سرد باشد
نقل کوفی و معده و نقل و پوست ترنج باید کرد و از آنکه شراب غشای و قی از نقل بر نه و نیک
باید کرد و پوست بسته که بر طاهر سفال او باشد و شراب خورند تا شتاب دماغ را و غصهها را
از مزاج ارد و تشنج آرد و خوردن ابل کند مسته سقوت از مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماری
عصبها آرد و بیرو کتبه و مرکبها باشد و کوزل نارسیده را شراب خنک از این دارد
حرارت غریزی را ضعیف کند و تحلیل ناقص کند که که خواهد که از مسته روز
هشیار شود سرکه با آب سیلینزد مقدار سه بیاله و دوغ ترش و ترش که کفیه خور و کافور
و صندل بویند و دوغ کل و سرکه بر سر او می نمند و کسی را که خواهد که مست شود
تا جراحه یا غیر جراحه را علاج کند بنه البخ و قشور را بپزد و در آب سیزند تا آب سرخ
شود از آن آب با شراب بیامیزند و بد هضم آشته اند شراب سر غار کنند و با عود خلم
آن شراب بیالیند و بد هضم روز مست کند **هشتم اندک شیر خواب و بیداری**
بهترین وقت خواب از آن وقت باشد که طعام از فم معده گذشته باشد و در وقت معده افتاده
و وقت هاضمه اندازان تصرف کرده تمام و معده خالی خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند
و تن لاغر گردد و خواب و بیداریهای بطوری منزله آرد خاصه اندک ستان و نیک روی با
تپاه کند و تر است کند و کلانی و مقوط شتوت از این کار ترن چینی خلد و مزاج
سرد بسیار خفتن است و کسی که برون خفتن عادت دارد بتدریج از آن عادت بپایند کشت
و خواب روزهای خواب شب را بپزند و هضم کام خفتن غمت بر بخور و راست بایند خفتن
یک روز مان بر جلدی جگر با نیکتر و شکم را کم باید داشت و چینی کم چون خود و مانند آن شکم
باید پوشید و اگر بر شکم خشد حرارت جمع شود و غذا نیک هضم شود و بیشت با ن خفتن از این دارد
از هر آنکه فضلها دماغی که منفذها آن سوی پیش است چون می و کام بدین منفذ باید که فرو آید

سبب از خفتن شست روی بر میل کند و بنشیند و عصبها فرو آید و زرد و سر و در عصبها و فایده دارد
 ثبت بود که کند و از آنج اندر داغ ماند که بوسه و صرع و کشته و تله کند و بی خوابی و شب نخفتن
 که هر دو مانع را کم کند و طعام و شراب تمام و نا کارایی بماند و قوت را ضعیف کند و خواب
 بامداد زبانی دارد از بهر آنکه اندر شب غذا هضم یافته باشد و معده خالی باشد همچنان باشد
 که بیکه سنگی خفصر و او از هار پیوسته و هموار و معتدل چون او از آب و افان درخت و افان آسپا و مانند
 آن مردم تن درشت با خواب آرد و مانند کی و رنج با مالیدن بسیار و شراب مسرج و خواب آرد و آسپا
 که از بی خوابی رنج باشد کند از آنکه تکیه کند و چشم فراتر کند و اطراف او میبندند و از آنکه با غنچه
 که باشد باز دارد و پیش او و جماعه همه را گویند و کتاب خوانند چنانکه ملول گردد و مانده شود
 بر عصبها از پیش او بر خیزد و در شای بر دارد و در حال خفشد
حرکت و سکون میباید دانست که از بهر آنکه حرارت غریزی از سینهها میسر و در اندامها
 اثرهای پذیرد و اندک اندک تحلیل خرج می شود حاجت بد اندک عوض آنکه خرج می شود از
 اندامها و او را مددی دارد که کم از کوه او باشد و هر حرارتی که از بدن از بیرون میسر و در اندامها
 معه غریبت از کوه او نیست و حرارتی که در درون اندامها باشد از کوه او است حرارتی
 است که از حرکت اندامها تولید کند از بهر آنکه حرکات که مردم حرکت کنند اندامها او کم شود و حرارت
 غریزی بدان سبب افزون و مددی باندیم از کوه خویش این حرکت را ریاضت گویند و اصل
 بند که اندر بدن شیرینکاه داشتن تن درستی ریاضت است از بهر آنکه حرکت ریاضت حرارت غریزی
 و افزون و فضل که در تن مانده باشد از غذا روز گذشته تحلیل خرج می شود و کمتر از ریاضت
 آن وقت که طعام روز گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و روزه از فضل طعام خالی
 شده و سخت که بر ریاضت مشغول خواهند شد یا نایب بودند تا اندامها را با مالیدن تن و پیوسته
 سخت تر می کنند تا با سخت مالند بر ریاضت مشغول شوند این مالیدن را مالیدن استعداد گویند
 جز از ریاضت فارغ شوند دیگراره با مالیدن تن و در میان این مالیدن جویم چند با مالیدن اندامها
 بکشد و باز در نقشه انکیزد چندانکه تا عضلهها که بر ریاضت دفع شدت بدین طریق دفع شود
 این مالیدن دویم با طبعیان مالیدن استعداد گویند و ریاضت چندان باید که رنگ روی از رخه می شود

حرکت

و حرکت بشاطی تواند کرد و هرگاه که بماند خواهد شد عرق اندک میرد از ریاضت تا ناپسند
 و ریاضت بر سر کمر تنگ زبانی دارد و طواعی ماند که از ریاضت و غیر آن بدید آید سه نوعی است
 و تند و دوری و دوری دیگر گفته اند نوعی که است از آتش که ناپسند است و دوری چنان باشد
 که اگر دست بر روی نمند یا حرکت کنند المی بایند چنانکه از فرجه بایند و سبب آن فضل باشد
 رقیق و حرارتی قوی یا اندامها را کم کند و گوشت و بیه را بکند از و افان نواحی پوست
 پراکنده کند و اگر این فضل بسیار تن و در سر مای اندر ثبت می باید و اگر سخت بسیار بود از
 و تن تولید کند و علاج آن اندامها از نشستن باشد و مالیدن تن و بر و غنچه کشاید و چون غن
 با بون و در غن ثبت و در غن پنج خط و کرمانه و مار و غذا چینهای لطیفه هند چون مسرج که
 باب غوره و ملوک کشک جویند و جویند و قلیه کز و واسفان و طش و مشر و مانند کی بعد از
 چنان باشد که مردم ندارند و اندامها او کشیده شدت و کمالات و حرارتی میباید اندامها
 رها و سدها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضلها می باشد که اندر عضلهها مانده بود
 یا باقی و علاج آن کرمایه باشد و آرزو و در غنچه که در علاج فرو می باید کرده اند و اگر
 این مالندکی نازد ریاضت تولید کرده باشد از استفراغی چاره نباشد و مانند کی دوری نوعی است
 که تر کرم باشد و رها و عضلهها متعطل و اگر دست بر روی نمند المی بایند چنانکه عضلهها مانده باشد
 و سبب آن مجوز است تند و شد و علاج آن به جین تمام شود استعداد را استفراغ بایند کرم
 و کم خوردن و حرارت را بشیرینکاه خشک نمیکند و از و با فضلها را که اندر عضلهها باشد و علم آن
 را بکرمایه طبعین و قروح و اسایش و علاج کردن و مانند کی قیغه چنان باشد که بند اندامها
 خشک است و سبب آن رنج باشد که عرق بسیار کند با اندر هوای گرم سفر و در بی اتفاق افتد
 و روزه و کم خوردن و علاج آن آون باشد و کرمایه و قروح و شربت کشکاب و در غن سبب
 و شراب و آب و شکر و غذا با بجه اندر کشکاب بخته و مروج و مانند آن
استفراغ بد **الوی** سهولت میباید دانست که مردم تن درشت را
 و کوزن را مردم بیدار و خشک اندام و لاغرنا و کسی که گوشت عضلهها شکم او اندک باشد
 و کسی که وقت ضعیف باشد و کسی که عضلهها زبان ضعیف باشد و این کسی باشد که اندک

را و کسائی را که دارد دشوار تواند خورد تدبیرهای لطیف باید کرد اما خداوند معده ضعیف
 و گرم را چون استفراغ حاجت ایند بکیرند سقونا بمقدار یک شربت و اندک جلاب غام حل کنند
 و آب کریمیت شربش شربن باید کند و سیرک را در میان زنند و اندک جلاب بخند یک شربت ازین
 جلاب حتی اندک خنده و بامداد آن آب کریمیت سیرک را در میان زنند و از جلاب در کنند
 مصرع سقونا بیلشد و مزه دار و هاند هلد است اگر مقدار سقونا زیاد است از یک شربت
 کند با انج ابیستاند مقدار یک شربت بود صواب بود و اگر استفراغ صفرا و رطوبت
 حاجت ایند قند تراشده نیم گرفته بکیرند و دردم یا بیشتر بحسب قوت و طبع دار و خوار
 اند صندرم لب بچشانند تا نیمه باز آید و بیاید و قندلی سقونا در آب حل کنند و قندلی
 شکر شوده در آن افکند پس آب یا سیرک باره کرده و بکار آرد در افکند و یک شربت
 بنهند بامداد آن آب در دهند مقصود حاصل آید **صفت مطبوخی** که خفاوند
 توله را سود دارد بکیرند نفشه خشک خج درم بح سوسن مقشر نیم گرفته ده در سنک
 اند نیم مز آب بزنند تا نیمه باز آید بیالیند و سیت درم شیرخشت اند و بکار آید
 و بیالیند ازین یک شربت باشد **صفت جوی** لطیف بکیرند نفشه خشک و درم
 رب بنوس یک درم عمل خیارشور جدا نکند کفایت بود در دندان سوسند و جاب کنند
باز در اندر تدبیر و کردن که را که سینه تنگ از گوشت
 برشته باشد و کردن از آن مقصود شش بشردن از آن روز است بیروز خاسته و بیدار
 باشد و کسائی را که اند سینه بیابانی باشد فی نشاید کرد و کسائی را که دماغ و اندامها ضعیف
 ضعیف باشد و کسائی را که سخت فربه باشد دارو سهل اولیست از فی کردن باشد اما
 منفعت فی آنست که همه بیماریها و دردها را که فرو سوزی ناف باشد سود دارد و معده را باک کند
 و از روده ها بد چون از روزه کل و مانند آن را بیل کند و از روزه غذا بد نیاند و خداوند برقرار و عشه
 و فالج و نفوس و مایح و لیا و قیاس سود دارد و خداوند جناب را و کسائی را که بذر رنگ و زردی
 باشد و کسائی را که دارو سهل فی و غشیان آرد اگر پیش از آن سه روز فی کند چون دارو
 خورند فی و غشیان نباشد و است مضرتها فی آنست که معده باز بوز کند و اخلاط رومی و

آورد و دندان را و چشم را و بیماریها و سینه را از باز دارد لکن اگر فی باندازد حاجت و وقت
 کنند که رانی سوز و کوشش خیر فی چشم را بیل کنند باذن الله عزوجل و اما آن روز
 که خواهند که فی کنند بگونه طعامهای مختلف باید خورد و اگر شراب خوار باشد شراب بنهند
 گونه مختلف باید خورد و چون طعام و شراب خورده باشند یک یا دو صبر باید کرد تا طعام و شراب
 با اخلاط بیامیزد و کسائی را که فی دشوار افتد سه روز پیش از فی هر روز یک قبه روغن شیر
 سخت با یک قبه شراب سرفه بخته بیاید خورد و هر روز اندک ماهی باید رفت و روغن اندک
 همه اندامها مالیند غذا شور باها جرب طعامها را که ناکون خوردن را که هوا سرد باشد
 خانه کم باید کرد یا فی اندک ماهه باید کرد و در وقت فی کردن باید بر پشت چشم باید
 نماز و بیشتر و رات باید نشست و چون فارغ شود چشم و روی آب سرد بیاید شستن و چشم
 با آب گرم شستن و چند بار غرغره کردن بکنکیر یا بکامه و بهترین و مفید کاه فی آنست
 را تا بستانست و منوطوبانی فی آنست از ریاضت و پیش از طعام و شراب باید کرد و محروم را بران
 طعام و شراب بران ناک از فی غرغره فارغ شده باشد یک مثقال سیتا یک درم سنک مصطکی
 سوزده با اندکی شکر یا فی شکر اندک آب شبت بخورند تا آن مادتها را که رقیق معده آرد باز دارد
 و باقی فضله که اند معده باشد بجانب روده ها دفع کند و اگر جای مصطکی کلسه خورد
 با اطر فیل که جگر را باشد و آنرا که از داروی فی شورشی اند معده بدید باید شور بای مرغ فربه
 او را بیل کند و اگر فواق بدید یا بد جرمه آب گرم و عطسه او را در دل سوزد و اگر اند
 سینه و جلوه ها در فی و نه دی بدید آید بر روغن بنفشه یا بر روغن بامال و باب گرم
 تکمید کند و داروهای آج فی خطر است اینست بکیرند تخم ترب دو درم تخم شبت یک درم
 بوره نان چهار دانگ همه بکوبند و با بکیرن بپزند و پیش از طعام بخورند این یک شربت است
صفة داروی دیگر تبیان کرده چون درم درم اندک غصه خند و توت و بره قوی
 اندکی نمک بر بکند بر مقدار ای کنکیرن عسل بر سوزان کنند و یک شربت بنهند دیگر روز
 پیش از طعام بخورند و بران طعام تدبیر فی کنند و اگر نیاز تر کرد و پاسبه در میان
 طعام با مای بخورند فی آرد و فقاغ کم با آب شبت و ماء العسل بخورند فی آرد

باب دوازدهم اندن تن بغير قصد و عجمت ضد استفراغ کلی است از هر آنکه
 مرکب همه اخلاط خونیست بر هرگاه که قصد کرده شود از هر خلطی چنانچه استفراغ افتد بدین سبب
 قصد را استفراغ کلی گویند و فضیلت قصد است که هرگاه که رگ کشاید رنگ و قوام خون
 و قوت بیرون آمدن آن می تواند دید و جدا کند و صحت عین بیرون توان کرد و آنرا با بسیار
 و داروی سهل و داروی قوی که تقصیر کند تا در یک تقصیر آن بداری و دیگر خطر باشد و اگر اولاد
 کند باید داشت و شوار بود بدین سبب فضیلت قصد بیرون از فضیلت دیگر استفراغ است
 اما منافع خون اندن بسیار است بعضی از منافع او آنست که معلومت که چکر گریست و معجز قوت
 طبیعی است و تولد خون اندن چکر باشد بدین سبب اندن خون حرارتی طبیعی است و تولد خون اندن
 چکر باشد بدین سبب اندن خون حرارتی طبیعی است و همه تن با از آن حرارت و بدان سبب
 شود که حرارت غریزی که معتدل است از دلست همه خونیست و خون آنرا همه تن می رساند
 و بدین سبب است که هرگاه که خون غنی بیشتر از اندازه بیرون کند ضعف قوت و غش
 تولد کند و منفعت بزرگتر آنست که رگ بزرگ را چکر بدل بویست و فضیلت تمام از خون
 بدل می رساند و آن خون اندن دل و کب قوت حیوانی دارد و اندن همه تن با نهار و در همه تن
 رسد و بدین سبب است که هرگاه خون از شرابها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان
 میرد و کمتر منافع خون است که بویست را رنگین کند و تازه دارد و از این منافع بیشنگان
 خون بیرون کردن اندیشه اند هیچ حال و این رای خطاست از هر آنکه منفعت خون از رفعت
 باشد که مقدار خون اندن چندان باشد که باید و مزاج آن چنانک باشد و هرگاه که مقدار
 از بیشتر خود یا مزاج آن بگردد و نا طبیعی شود سبب بیماری گردد و این را در حال طبیعی
 و ماده نا طبیعی و اجتناب و غدهای خواسته اند و گفته که هرگاه که غدهای میار باز گیرند با چیزی
 اندک و نافع دهند و مزاج خون هم مقدار آن اعتدال باز آید و بیرون کردن خون خلط نماید
جواب آن گفته اند اگر این تدبیر صواب است ملتزم می گردیم و باید تا خون فاسد و بسیار
 با اعتدال نماند آنجا که امتن نتوان بود که افتد بیشتر حتی کند ملتزم بر دیر ضرورت مقدار
 خون کمتر باید کرد و صواب آن باشد که اندن خون حال شود و در هرگاه که خون فاسد و مانده
 و مقدار

و مقدار خون فاسد که در تن غرض حاصل آید و اندن بیرون کردن خون فاسد که در تن غرض حاصل
 آید و اندن بیرون کردن خون غرض غما در قوت و حال آن باید کرد و این از نبض توان دانست و این
 آنست که در حال قصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغییر و ضعف بدین آید الله
 حال غش نماید بست و آنجا که خون فاسد باشد تا رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر که اثر ضعف
 بدین آید و آنرا که سبب قصد بسیار خون بود مافوق بیرون آمدن خون کمتر شود باید
 بست تا اثر ضعف بدین آید و آنجا که سبب قصد آسانی باشد تا رنگ خون بگردد نباید
 بست و بقدر اطباء بدین سبب می گویند که اندن شوقه و کنا سلیق باید زد و تا رنگ خون بگردد
 نباید بست مگر بدین سبب یکی از ضعف بدین آید دوم آنکه آه قوی باشد و رنگ خون در بر گردد
 و بیم ضعف باشد از هر آنکه آه کرم و بزرگ گذرها خون بسته باشد و خون اندن وضع
 باز داشته و بدین سبب بیرون آید و محروم و مرگم لا غرض از آنکه اندن غده صفرا و قوتی کند
 و یکی را که شام کشاده باشد و یکی را که فرغده ضعیف باشد و کسی را که حق فم موه قوی
 باشد از غشی نگاه باید داشت و طبیب باید که دست نبض دارد تا هرگاه که اثر تغییر بدین
 آید در حال غش نماید بست و قی کردن بیشتر از قصد غشی باز دارد خاصه کسی را که در غده او
 صفرا و تولد کرده باشد و فرغده ضعیف باشد و نباید دانست که اندن حال خون اندن
 غش کمتر افتد بیشتر می بر از آن افتد که رنگ بسته باشد و اگر اندن حال غشی قی افتد قوت
 باز آید و غش زایل شود و پیش از قصد نبضانی اندک شراب یا شراب غوطه یا شراب سبب
 ترش و مانند آن دهند غش باز دارد و میرود و شراب بود و دهند یا سبب یا جلاب و در
 افادیه بختم باشد و مقصود را بیشتر با نختمه قصد کنند و هم بدان شکل باشد تا خون
 چندانک باین بیرون کنند یا کمتر بدین طریق از غش نگاه دارند و از سر قصد الهی
 دهند و قصدا باید که نافه مشک طاقی بدان قی توان کردند خون سر مرغ و بماند
 آن حاضر دارد و دواء المسک نیز حاضر دارد تا اگر غش افتد در حال سر مرغ فرو کشد
 و قی افتد و مشک بویاند و دواء المسک اندن جلاب یا دایا یا نازک کند و حلق افتد
 چنانکه که رگ است آید اندن میان تب و روز و تب رگ نشاید زد و کسی را که در لای صعب

فخذ و فصاد بر پشت بای میان خضر و نصیر که انجوند اگر یافت از خطا ایمن باشد و اگر نیاید
از برشتا لنگ از جانب و خسته بچوید و نشان عسقلان است که بروی چند کوه یابند و آن
دراز باید زد از هر لنگ اند و جانب و عصب امت و هرگاه که فصاد را خطا افتد و سریش
بغشاء عصبی باز آید اگر دست باشد بای آمار کشید و مگر از قول کند که تن بر وزن نقش
یار و غن یا خرم حریف بایند داشت و اگر یک کشید تو و صد ل سوخ و سبید و شیاف و میثا بر آفتاب
ضاد کنند و با بول و اگر قوت بر جای نهد از دست دیگر یک بایزد و یارک صاف بایزد و اگر
این خطا بر بلای افتد از دست زد بایزد و هم از آن جانب و اگر جراحت نرم کند جراحت
فراخ بایزد و در فاجها بروی چند جنا که می راد دفع کند و اگر خطا جان باشد که رنگ آید
و خوراند و بر بوس جمع شود و جایگاه و یک بچود شود و اما آن ایل نشود بدان جهت
که رخت نباید کرد و اگر کبودی که تری شود نشان سلامت باشد و اگر کبود تری شود
یا سیاه شود از دست دیگر یک بایزد و یارک صاف بایزد و از ضاد که بیشتر یا ذکره آمد
بر نهادن و اگر پیش پیشوایان رسد در حال سرور بایزد بست و جادوی است از آن بپایند
بر نهادن و بستن دست به بالشی بر یک بایزد نهاد و باروی دست دیگر بای کی بر این دست
مجروح باشد استن تلخون بدین دست مجروح میل نکند و اگر از بستن روح بپاید کشاد و بار بستن
صفت لافوق گیرند دم الا خون از سر و روت شعی قلق طار اقا قاجار صبر کند
راش را است صغ غرند و در بار چند یک را دایره هر یک در سنگ متع دو در سنگ همه را بگویند
و میسند و میسند خایه مرغ بر شد و آن را با و بر خورش یا قوسه یا خانه عنکبوت
بر جراحت و حال از خنده و بند برده و دست کشاند و بر انده و بر فرق کشاید و اگر می خون
ساکن شده باشد باز بندند و هر چند رونی می کشاید و بازی بندند تا معلوم کرد که جراحت
محکم شد و اندر وقت طبع مفسود نکند و آن را تا نرم نشود و با اعتدال باشد و نشان ریتل
جراحت نشان است که حرکت بیرون آمدن خون حرکتی باشد بر نظام همچون حرکت بفر و در حال
بعض ضعیف شد و کینه و خون شریان فوق باشد و اشقر باشد و اما **حجامت** که نکند
و بسیار از جای فصد باشد و بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو باک نکند و باخ حجالت

از کوه روح جینی خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود و کوز را تا از شیب باز کنند
و ضرورتی تحت حجامت نشاید کرد و بر آن از هر تاض و مدت نباشد نشاید حجامت کرد
از هر آنکه خشک بر پشت ایشان غلبه کند و اولی تر آن باشد که بعد چهارم و یا نهم از
ماه حجامت نکنند توقف بایزد کرد تا نور ماه نقصان نکند و آن روز شانزدهم و هفدهم
باشد از بهر آنکه ماه روزه چهاردهم متملی باشد از نور و خلط حزن حرکت کرده باشد
و میل بجانب پوست کرده و بکای نایک و شاخه های سرخ و در آن روز از آن وقت خون صافی
بیشتر خرج کنند و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان کثیر خون صافی تر باز گردد
و خلط کثیف خون صافی بویست میل کرده باشد بسبب آنکه غلیظ تر باشد باز بستن ماند
و بدان روز که خون صافی باز گردد باز تواند کش بدین سبب با خون حجامت اندک نقصان نور
ماه خلط بد بیشتر شود و **سبب دوم اندک است** استغفار است و دیگر استغفارها
در یک هفته نوعت ادرار و عسقلان که آن مینی بایند لعاب که از دهان و بزبان
این جماع استغفار بشیاف استغفار خفته فاما ادرار و بول بایند است که هر طعمی
که خورده شود انا سحضم است هضم نخستین لذر و عسل است و هضم دوم از دیگر
و هضم سوم از اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت خیره از انعام هضم کرده باشد
بباید و اندر تدبیر حفظ الهی تدبیر دفع آن واجبست و هر فضله را طریق است که بدان طریق دفع
توان کرد دفع فضله نخست بی توان کرد با با نهال و تدبیر آن از کوه آید و دفع فضله
دوم با دوز بول قلان کرد از بهر آنکه این فضله اندک و کلهونی بهر سرگاه که فضله اندک باشد بدارد
ادرار کند و خرج شود و اگر بسیار باشد بداروها که انا از خون جدا کند و با نهال خرج کنند
حاجت آید و تدبیر آنها از کوه آمدست و تدبیر ادرار و بول اندک بخش علی الله باب علاج
عسر بول یا ذکره آید اما منفعت ادرار و بول که با اندازه حاجت باشد نه کت در جنبها
و حدیث و کرازی کلانی و استغفار بیشتر بپارها که از تری بود مود دارند و افراط کردن
ادران بیم باشد که مثانه را ریش کنند و تشنگی آرد و دوق گذارند و اما اندک تدبیر عسقلان
که طریق دفع آن گذارهای باریک است و نامید که انا سام گویند بعضی ازین فضله بخار است که از غن

تحلیل خرج شود و انرا نتوان دید و بعضی شوخیت که بر پوست مانند و اندک کرمه باک کند و بعضی
 عرق است که هم بطریق مستام میروند و آنرا اندک میروند و حفظ الصحة و اندک علاج بعضی عیار عرق
 اندک تحت نافعت و نین سبب است که هرگاه که بیمار عرق کند راحت یابد و هوا کرمه
 چون هوا کرمه و رفتن و ریاضت عرق اندک از هر آنکه ریاضت زانند و تن را کرم کند و فضله
 را پاک دارند و هوا کرم آن فضله را میروند کشند و داروهای لطیف کشته خون را کرم کند
 و عرق را در لکن اندک میروند حفظ الصحة عرق را در بدن بیمار و زان در حرکت ریاضت کفایت
 بود از هر آنکه این نشاید بود که داروهای آن عرق بسیار از دست و الاغ و خشک کرد و رطوبتها
 اصل را بگذارد و دق و ذوب قولد کند و اندک میروند مخاطی باید دانست که مخاط رطوبتی غلیظ
 که از سوراخ بینی فرو آید و دماغ بدان مال شود و بیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظه خرد زبان
 را بیل کرد و چون صرع و سکه و مانند آن و تنه میروند از آن عرقه است و عطسه و خاد
 سرکه و شراب که بر سنگها کرم چکانند و مانند آن بخار طبع با بونه و بوزنه کوهی نافعت
 و حر و سبب و بلبل و عرق طمس سوزده بویین عطسه و مخاط میارند و این تدبیر هلهل از
 استفراغ شایسته کرد که دماغ را و تن را لخته پاک کرده باشد تا باقی بدن طریق خرج شود و مانند
 تدبیرها العباب که از زردی و کرم آید باید دانست که لکن دماغ و جشم و گوش و حلق
 و مجمره و فم و دهان را سوز دارد خاصه اندک زستان و خاصه مردم مرطوب را از هر آنکه
 اندک زستان رطوبتها بیشتر کرم کند و تدبیر آن با قرقها و میوینج و مانند آن باشد
 که لخته بخانید و بر که زردی و باریک ماست و خوردن و آب ابرج فیل عرقه کردن نافعت بود
 خاصه اندک کرمه و اندک کرمه و مانند تدبیر شفاف باید دانست که فعل شفاف اندک استفراغ
 ضعیف است و خورده که بدو نزدیک بود نتواند آورد و منفعت او اندک است و مختصر و همان
 از باشد و از بهر مقصودی شفاف از داروهای بود که بدان لایق باشد مثلاً از بهر مردم محروم را
 اندک زستان غش و شک و سقمونی باید ساخت و از بهر مرطوب از سکنج و جاشیر و مقل و نکل
 هندی و شمر حنظل و زنجبیل و سورخان و قهق و چند بیدستر و قسط و زردیاد و عنبر و زعفران
 سذاب و ماهزهره باید ساخت و اندک میروند حقه باید دانست که فعل حقه قوی تر از فعل شفاف

است از هر آنکه مقدار بیشتر باشد و رنده باشد و کرم باشد و کسافی را که حقه ضعیف باشد و در
 نخیار از مالتعاده و دفع نکند چنانکه باید با سر سجا حقه افزاده باشد یا انداخته اما می باشد
 هیچ تدبیر چون حقه نیست از هر آنکه نازده و از دماغ فرو دارد و مخار بهر سبب شد و دارو
 حقه گاه باشد که بخند بر آید و بیشتر بیرون دهد و بار یک بر آید بدین سبب بر رتبه حقه باید کرد
 لکن شری که قوت دهد باید داد تا قوت دارو از حقه باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقه از
 مجرد رد کرده و کرم گاه می کند بیمار بقفا باز خسبند و سر بر بالشرخ از دجنانک سینه او افراشته
 باشد و سوز او هم بر بالشرخ افراشته باید و میان رشت سوز سر و اگر از بهر درد نافه عکس بسیار
 بر بالشرخ خسبند چنانکه شکم او و بخته باشد و سر و سینه بر بالشرخ افراشته باشد و باید که خوشبین
 نگاه دارد تا حدان حال حال نکند و عطسه ندهد و فوای شیفند و مقدار معتدل از حقه بخانه
 مخالفت و سوساب بخته با نظر و زردی را از نقل پاک کرمه اند و طبعی چکند و بار غن
 زیت همین منفعت کند و اندک حقه خنک و خنک و در حلقها و خنک و اندک سوز
 و خنک شده و خنک و خنک از قطره روز چهاره نیت و حله و زردی و هلهل را مانند و تخم
 سذاب نافع بود و اندک بعضی حقهها از آب گاه جاره نیلند و جای شد که سر کین کبوتر
 و زردی و چند بیدستر مقدار و در دستک در افکند و از بهر درد سر و لشرع و یا لشرع و یا
 و در دجتم و در دگر از تخم حنظل چاره نیت و اندک حقه خنک و خنک و بونه نشانه کرد
 لکن از العباب سوزان و شمر و طبع بفسه و کشکاب باید ساخت و از بهر تب عرقه و دغن کل
 با آب نیم کرم ایخته حقه کند و از بهر سوز و زردی و از بهر سوز و زردی از طبعی خنک و شمر
 کل کنند و اندک طبع حقه افور و آب کشته تر نشاید کرد و صبر اندک هیچ شیاف حقه نشاند
 که **صفة طلی** که بر شکم مالند طبع را نرم کند و موم روغن ساند از موم زرد و روغن بنفشه
 و دردی روغن زیت و شوخ خانه مکسر انکیز و قدری عصاره قشای انجور را شیر شمر با سقمونی
 یا تخم حنظل یا زهره کا و یک از زهره یاد و یا سه بدین موم روغن بنفشه و بر شکم طلی کنند
 استفراغی تمام کند و خنک و خنک را که طبع خشک باشد یا از اندک شکم اما سوز و دغن تازه با آب نیم
 کرم و زردی و باریک زان بر ناف شکم و حله و هلهل مالند با هسته طبع نیم سوز و اندک زردی و خنک

اندره سوزانند و چون حرکت شایسته ناکاه باشد و بسیار باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد
و خجلی نیز خون را و حرارت را بکسرتانند و اندکی رطوبت را فرو گذرانند و تحلیل کنند و از جراحت
که اندک حال خجلی بقوی سرخ سوزد و عرق روان شود و باختر روی زرد سوزان جراحت حرارت
لخته تحلیل پذیرد و منفعت ایمنی آید و ایمنی چون منفعت شایسته معتدلست و مضرت
نرمیزی همچون مضرت اندوه و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند و در اندوه و همه قوتها را حرارت
عربی را ضعیف کند اندوه رنگ روی را بکند و در اندوه و بیماریها زیادت کند چنانکه مشغولی
و اندیشه کارها را نم از اندیشه در دهان و بیماریها مشغول اند تا در کمتر دران نماند و بریشان
سبکت شود و بنین سب است که بفرود کردن شهرها و کارها را عجیب دین از بیماریها عسر
و وسوسه عشق برهنگانند اما علاج خشم بترتبهها خشک باید کرد و بجزدها و جایها
خندان از باز بهار عجز و حاضر کردن و ستان و محشران و اهل جرح و علاج اندوه و ترس با مینهای

فایده و بجماع او از آنها بلند و بشمار و مفرجهها کم **و با بخور اندر تندرست و شیرین**
مزاج بری سرد و خشک است هرگاه که مردم بپرسند تندرست و او بگری و تری باید کرد
چون گرمابه و مالیدن معتدل بر و غنما معتدل و خوش بوی چون روغن سوسن و یا سمن
و عطرها معتدل و شراب صوف معتدل و اندر بیشتر نم غلیظند و رقیقند اندک
کودن و خوش روی و شادکامی چنین از هر چه مزاجی بر می آید از جو اندوه و تر و خندها سرد
چون کافور و بلبور و از ترشها حد باید و باید حافت که هواردن و بخارها و بوجا ناخوش
و دود و غبار اندر میان انزای زیادت از آن کنند که اندر دیگر از این همه خوشتر نگاه
باید داشت غذا بقرین و اندک اندک باید خورد و اگر بی روی را معتدل طعام تمام بر تابد
او را روا باشد که بسیار تمام بخورد و ایشان را طعام بر آن اندک است و به بیرون اندر موافق
بود لکن طعام خورده اند که مایه نشاید رفت و طعامها غلیظ که سود افزاید نشاید خورد
و چیزها تین و سوزان آهسته و غیر آن نشاید خورد مگر وقتی که در معتدل رطوبتی کرد
آهسته باشد بر سبیل علاج روا باشد و شیر تازه اگر آهسته تر نشود و باید نکند سود دارد
و کرج شیر آشکر و عمل سود دارد و کرسکه سخت زیاده از در و اگر طبع خشک مشاع طعام که خواهد
خورد

خورد لخته کند تا به روغن زیت که با یکباره بخورد و طبع نرم دارد و بلبلای اندک نمک بر اندوه و غش
زیت و آب کاه بخورد طبع را نرم کند و بجز درم سفاغ باید که دست بر آن کریم سینند و بیاید و مقداری
خم مصفر باک کرده و کوفته در روی بخور شاند سود دارد اجابت کند و درم عسل البطم با شکر کوفته
اجابت کند و درم عسل البطم با شکر کوفته و اجابت کند و درم عسل البطم با شکر کوفته
دانه انجیر خشک و لخته تخم معصر بکوبند نرم و بپاشند و بخورند اجابتی تمام کند و با ضرورت
سخت بود فصد بکنند و اما طعام بیرون کرشاید باید و شود با و کدم و رسته و مانند آن
همه با دار چینی باید و اندکی زنجبیل و اندک فصل سرما تر یاق و میشود و بطور در سه روز بخورند
و دوا را مشک بکار دارند

و شایسته که در اندر تندرست و شیرین
هر که عجز و سوز دارد بیش از آنکه سوز بر روی شود هر چه دانند که اندک از سوز خواهد بود چون
کم خوری و تشنگی و کرسکه و کما و سوما و طعامها مسافران و بیازده رفتن و مانند آن اندک اندک
با آن خوابید که مثل اگر وقت که با باشد عادت تمام و کما از خوشترین باز داشتن است بیاید
داشت اگر وقت سرما بود جای یکباره کشان باید نشست تا با هوای صحرای خور کند و باض
و حرکت فروان عادت باید کرد و سخت فصد باید کرد تا بدار روی مسهل تر آن باید کرد
و متلی بر ستور باید نشست طعام خوردن با وقت فروان منزل باید افکند تا بوقت
بر نشستن معده خالی باشد تا حاجت نیاید تا با طعامها اندک معده و اما عجبها اند و درج
شکم قلند کند و اگر اندک کرمانشسته شود سه درم سبک تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی زایل شود
و آب با سرکه عمر فرج کردن تشنگی بشانند و سر از آفتاب پوشانند باید داشت و هنگام بر نشستن
شرقی بخت جو با آب سرد باید خورد و اندر منزل بپای و نای و کف ای و عضلهها بر روغن زیت
جرب باید کرد و آن روز که با دشمن آید بپای و دهن پوشیده باید داشت و بران بخورند باید
کرد و بیار بر یکه و اندک دوغ آهسته سود دارد و در روغن زیت بپاشند و کما با سوما بر تابد
سیار و دشت دای او باید ریخت و روغن کل و لب بید و کلاب بر سر او نهادن و او را اندک آب سرد
نشانند و سرکه خرفه و کوک و خیار و مانند آن را بخورند و است آید لخته بخورند و آب مضمضه می کنند
و می ریزند و جرحه جرحه می خورند و اگر تشنگی نکند شیر و دوغ سخت موافق بود و اگر سرما باشد

چون بزرگ نشاند و دوشش آتش نشاند و بکرم باید کرد چاره و دیت
و بای بروغن زیت و روغن سرخون کرم کرده حرکت کردن و اندک طعام میوه و روغن کاه و شیر
کردن و اگر روغن کاه و تخم زرد و سیاه یا شراب قوی یا دیگر خورد یا مثلث تا سحر وقت بتواند
کند و روغن دانه معده خالی نباید داشت و چون مثلث موافق بود و سرکاره را یک در مسک
انگزد خوش اندک شراب یا اندک ماد العسل حل کرده بدهد و خوردن و هنگام بر نشستن پیش
آتش نشاند رفت البته و بای بروغن سرخون یا بروغن میوه یا بایر یا بقیه طهاران
و حتی بر موی بر انگشتان بخازن کاغذ و بای تا به برنجند و بوز فرو کردن تا از سر سلسله
بیاید و موزه باید که بای در وی جنبان باشد و اگر که بای سحر یا یافته باشد صلیح جو شاند
یا بر کرب یا شبت یا با بونج یا انجیر خشک یا بای اندک میان او بخند و بهتر از کاه یا انسک
بای اندک برف کشند تا سحر ما از او میوزن آید و پیش آتش نشاند رفت البته و اگر بای رنگ
بکند و اندک بیاید از دانه اندک بکرم مثلث تا سحر تمام میوه و روغن کرم کل را می اند
سکه ماب کد از دانه و طبع کند و اگر بای سیاه شود یا سبز شود نشان تباه شدن و در آنکس جفا
کند و سیرای نیت و اگر با دوا قباب رنگ روی بگرداند لغاب اسفول یا سبزه خایه مسوغ
با کسرا حل کرده یا صمغ بر روی طبع کند اثر آن باز دارد و میان سبزه و سیر سبزه
بمضرت اجما باز دارد و کوکب سبز سود دارد و روغن شبنم و روغن بابونه اندک عضله مالیدن
ماندکی سود دارد و از هر قوت عصبها از تری بر همین باید کرد و مسافران در بیاخت که اندک کشته
نشاند یا شد که قوی بسیار کنند باز نباید داشت تا خود بهار را مدبر اگر چه اندازه سود باز
باید داشت شراب بودنه و آج بدین مانند آبی و انار و عدس و غوره نخته فم معده را قوت دهد
خاصه اگر با جودنه باشد تمام باشد نصیب این کتاب از تدبیر حفظ الله بعون الله تعالی

دینیک غذا اندر یاد کردن ادویه مفرده و باید کردن

طبع و فعل و منفعت و مضرت و خاصیت هر یک اندرین گفتار جز داروها معروفه
مستعمل از موزه یاد کرده نیاید فاما داروها غریب که نام آن شکسته و ماهیت آن معلوم نیت
و داروهای بسیار منفعت و معروف و مجرب مستعمل است کتاب بدک آن جدا کنیم تا ملاک نظر آید
و این

و از کشتان به شش است شش نخستین اندر داروها غذا تر سبب جوف شش دوم اندر داروهای جوف
شش سوم اندر داروها مطلق و امید بفضل از تعالی است که از خطا نگاه دارد شش چهارم
اندر داروهای غذا
حرف اول الف
الارز بکرم و خشکی میل دارد و بختکی اندک و ظاهر تر مت و اندک غذا خاد از آن نکند کرم بر
لکن غذا اینک دهن و طبع را باز دارد خاصه اگر با پوست بریان کند و بشیر نخته غذا بسیار دهد
و طبع باز نگیرد خاصه اگر با روغن بادلم و با شکر خورند و اگر کسی را از شیر مانع باشد بشیر
سیوس میزند **الاطریه** رسته با کوشش و کوشش و کرم و تر سبب و کرم و کرم و کرم و کرم
از هر آنک در وی خیر است غذا و دسره و دشتی سینه را کفون از کف بر آید سود دارد خاصه اگر
با عصاره برک حنظل بر نهند طبع را نرم دارد **الاجاص** او سرد و تر مت اندک و دهن و شش
دل کرم را بشاند و آج نیک نخته باشد اسهال صفرا کند و آب سرد خوردن از این اسهال
را یابی دهد و آج شتر زرد معده را نیک باشد و اندک الوان رسیدن و الوان شقی قبضی را اصلاح
او در طب با اندکی انگیس است اندک صمغ او و طبع است و در عید و مینای با قوت دهد و باشد که بر قبا
طه کنند سود دارد خاصه در آنک با **الانثوج** پوست شتر مرغ کرم است بدهد اول و خشک
برجه دوم کوش او کرم و تر مت بدهد اول کرمی گفته است سرد است بدهد اول سردی غالب است
و حاضر او سرد و خشک بدهد سوم و تخم او کرم است بدهد اول خشک گفته است بدهد سوم
اما کوش و نفاخ است و در بر کواند و قوی آید از اصلاح او ابکام است لکن برورده کواند است
و خلق با و شش را سود دارد بر کوش کوفه او و پوست او را در کد معده را و وجه احتیاط وقت
دهد ترش ترنج بر کفنه و قوی باطل کند و در تخم اندک کنند و قاناز ایل کند و خفقان کرم را
ساکن کند و معده کرم را دباغت کند و صفرا و اسهال صفرا را باندازد از پوست او و روغن سبزه
ستی عصبها را سود دارد و در شلی او عصبها را سینه را باز دارد تخم او با سبزه سود دارد و در
در مسک تخم او با سبزه یا زهره زهرها جانور است پوست او عصا را پوست او مضرت
کوبیدن او بانه طارد و پوست او صفرا را سود دارد **الانجذان** سیاه قوی تر است
کرم است خشک بدهد سیوس سر که او سر که شوقان نافع تر از هر دو است اندک انکس نیت

لکن معده را کم کند و شہوت طعام بدین آرد و دلیل و احشای را سود دارد و مثانه را زایل دارد
 و زخمی را بخوبی بخشد و سبب انکسار باد نفوسه زهره است **حرف الباء**
باقا تر و تر سینه سرد تر و بسیار فضول و طاق و دیر کوار و اگر بزرگ بپزند
 نفخ او کمتر شود و خشکی سردی و خشک میل دارد اصلاح او است که او را در آب کباب
 و جند روز بداند و بار و غر و سحر و نکر و زیاده و ناخواه و انکسار و مانند آن خورند و پوست
 باز کرده سینه را موافقتر و اگر با پوست بپزند فی باز دارد و اگر اندر سرکه و آب میزنند
 اسهال کهن را زایل دارد لکن خوابها شود بسیار غاید و تیره او خارش ناپید و خداوند
 صداع را زایل دارد پوست او بر عانه کوزگان ضا د کند با ملن موی باز دارد و بر جایگاه
 که موی ستره با سند طلی کند چندان بهین فعل کند و با آب و پوست با سحر محض کند و ضا د
 سازند اما سرخایم زایل کند و خرد او بد تشنج عضله را سود دارد و کل سرخ و سینه خایه
 مرغ ضا د کند جشم میرو ز خاسته را با ز نشاند و با شراب و بنی شراب اما سرستان را بسته
 شدن شیر اند بستان باطل کند **بطیخ** سرد است اندک اول و دوم و ترانه آخر آن
 لطیفه ادرار کننده است و سده را کشاید و ز دایه است کلف و هت و سبوسه را سرخ
 و تخم او ز دایه تراست و با بلغم بیشتر سازد که با صفا اصلاح او است که زود از بسا
 طعام خورند و او را دفع کند و رطوبت او تشنج کند و بهتر از جینی محمود را از سبب انکسار
 است و مرطوب کند و با زنجبیل سرورده رقیق ای دهد است خاصه بچ او و در منک
 اند شراب بد هندی آرد پوست او بریشانی نمند ماده را از جشم باز دارد و بسیار
 باشد که از بس طعام هضمه آرد با **انجبان** در مت است که گرم و خشک است
 دوم و حلیل بران طلح و سوزاندن با نیست و سبب غلبه خشک سوز او و بیمارهای طحی
 آرد و رنگ لاهی تباه کند و کلف آرد و دهان پر ماند و اندر جگر و سبب سده او کند و سرکه
 حخته سده بکشد و صفا بشتاند اصلاح او است که او را بشکا قد و نمک بکشد و ساعتی
 بنهند بر حوضه ساعتی اندک بنهند و آن آب ارفی برینند و در آب جگر بنهند و باک کند
 و بشهند و اندک بخورند پس اینج خورند از وی می سازند و کوش و فربه و بلغم خشک و سرکه
 و سداب

باد زهره است **بصل** بیاز انواع است و اینج مراد بیانی است که اندر یکجا بکار دارند
 و اینج در از تر است و سرخ است تیتر است و در وی ز دایه که بکشد سده است و نفخ کنند
 است و خور را بطاهر بپوش کند و بدین وقت بر دال الشلب مالند سود دارد و خورند و مضرها
 آنها مختلف باز دارد و بسیار خورند و صداع و سبات و عابیه از وی و عقل باز باز دارد
 لکن معده را باطل می کند در قوامت و باغت کند و قوت دهد و شہوت طعام بدین آرد و نشاط
 افرایند و باه را قوت دهد **بصل زری** زردیست بصل الفار سرکه او بهتر از جومر
 او است بطوبتها را بز داید و او را با بخیر بخورند و ضا د کند مضر است که بپزند گرم و رتیل از
 دارد **بندق** معروف است و در وی حرارت و خشکی اندک است کم روغن شود و دیر کار است
 و قابض تر از کوز است از زده های سرورده ناپید کند با اندکی بلبل بخورند و کام را بپزند **بط**
 در خجسته الحضرات در وی قبض است و صمغ او نافع تراست از وی گرم و خشک است و کثرت
 از وی انرا طبیبان از ضرر گویند صمغ او سده بکشد و ز دایه است و برانده و نمک کند و ماده را
 از قوتش بکشد و با شری لوق سازند و بشش را باک کند و جگر را باک کند و سبب انکسار
 دارد لکن خاصیت حبه الحضرات است که شہوت طعام ببرد و از وی خلطی ناپید کند
 و ادرار کند و باه را قوت دهد و صمغ او نیز ادرار کند و تشکر نرم دارد و هیچ رخی مقدار
 بندقی یا کوری ناشتا بخورند احشای را باک کند خاصه کله را صمغ او و ثمره او که بپزند و با سود
 دارد **بلوط** معروف است زانند و بپوش است انرا جفت بلوط کی کند سرد و خشک است
 و قابض و شاد بلوط اندک کثرت و در وی چندان قبض نیست غذا دهنده است لکن غذا او و غذا
 دیگر بلوط انیشا را بسندیده نیست غذا خشک **برزکشان** اندر زنی و خشک است
 و گرم است بلرجه اول و سترانه است و ز دایه است سرفه بلغم را سود دارد خاصه بپزبان کوه
 دیر کواند و معده را نیک باشد و سبب بپزبان کرده طبع را با بکشد لکن طبع او و طبع او اما سرورده
 و ریش کله و مثانه را سود دارد اما سها ظاهر و باطن را نرم کند **باد روج** در وی
 حرارتی خشک است بلرجه اول و در طبیعت خرد است خندان سود دارد و بی او و عصا
 او و بلیته او رعا ف از دارد خاصه با نکی سرکه و کافور کدی دندان را ناپید کند و مضر بپزبان

مناد و سود دارد و جگر دزد و جگر کاذب عصاره او در جگر کشیدن چشمت را قوت دهد
و در افق کینه و سینه و شش را خشک کند بیک عصاره او نفس بند نایل کند
و خون بر اینها نازل کند باز دارد و شیر زیاد کند لکن بزرگوارند و زود عفویت بزرگواران
کند و مقعد را از این طاری تخم او خداوند سر البول را سود دارد **باد رنجوی** که و خشک
بدرجه دوم سینه علیتها سود دای و لخم را سود دارد سده دماغ بکشاید بوی دهان خوش کند
در اوقات دهد و خفقان باز دارد و بر هضم یابی دهد و قوا را بزرگوارند **بلوس** نوعی است از
بیاض که خونند بر کله و مجنون بکشد که ناست گفته او بقی است نوعی است از طلح بسیار
بقلة الحمق سرد است بدرجه سوم و تر بدرجه دوم در وی قضی است سیلان خمرین
را و از او بر آماش حکم مناد وی ساکن کند است و از بهاء شد بسیار دارند است کندی زبان
زایل کند و آنکه بهاء کم و معده و جگر که خوردن و مضام کردن او سود دارد و خداوند در کلیه
کم را و خداوند در ممانه را سود دارد تخم او بر این کرده و کوفته و نابالوده استمال باز دارد
بقلة مانیه بنی است آبی اندر وی بیشتر است و راهیج طعم نیست و اندکی هیچ قوت
دارد و نیست از همه باخا چون کک که کز و و مانند آن تر کیش دارد سرد و تر است و بدرجه دوم
عصاره او بار و غش کل صداع را و همه اما سها کم را سود دارد **حرف الجیم**
جوز گرم است بدرجه سوم و خشک اندر اول درجه دوم و اندکی طوبی است غلیظ زبان را در آن
کند بزرگوار است صداع آرد و دهان را بیدار کند و معده را بیدار کند و از کوز کم باشد
و اگر از هر دو بوست بیرون کند بهتر و بصل سرورده معده را و کلیه سرد را سود دارد و باز کند
طبع را باز گیرد و بکوز خلط را بزرگوارند و خداوند سرورده را باز دارد کوز باند که کز و باند
ضادای یافت و اساز را بخیر بخورند با زهره زهرهات **حلو** معتدل است در وی خردی
اندک عذاب او از غذا کوز عفت لکن در کوارت با عسل که با کرمه کوارد و در عصبا را و در
نشت را و در عرق الشار و خداوند استر خارا سود دارد و شش را و مثانه را از رید بال کند و بهاء
قوت دهد خاصه سرورده **جوهندی** گرم است اندر اول درجه دوم و خشک بدرجه اول و جوی باشد
تر و بدرجه اول اصلاح او است که او را از هر دو بوست پاک کنند بر معده لخم که او کند لکن غذا او نیست
روغن

روغن کز او در کشت و در زانو سود دارد و روغن تان او از روغن کز و جگر است معده را از
نکند و ضعف سیار و بهاء را قوت دهد و کمن او خبالتع را بکشد **جما** از چیزی مفید است
از دقت خرابی و کمن سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول در وی قضی است و روغن
و استمال بسیار دارند و در شتی خلق را سود دارد **جسور** گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول
او را در کشت است و تخم او قوی تر است و بهاء را قوت دهد خاصه کز در شتی **جسور** معروف است
بدرجه دوم و خشک بدرجه اول در وی بطوبی قوت و فی است صداع از لکن شرط را بزرگوارند
و بر هضم یابی دهد و در شتی اذکار بول کند و بهاء را قوت دهد خاصه تخم او و آب اما بکس طلی کند
کلف و غش ببرد **جاورس** نوعی است و قوت او بکرمج نزدیک است لکن کرمج غذا دهند است
و کوارند و کاورس قابض تر است سرد و خشک بدرجه دوم اصلاح او است که بشیر بزرگوارند
و با شکر و روغن کز او خوردند **حرف الدال** **دهن** روغن بسیار دام
شیرین بار کرفه بکشد بول بکشاید و سوزش مثانه را سود دارد و معده بکشد و صندیان کوش
و طمن و صداع را سود دارد و روغن با دام طلح اندک میا ر بهاء کوش نافع تر است و در کلیه
و مثانه و رحم را سود دارد روغن کز و روغن این و روغن اطراخ از هر سه اندک قبض و خشکی
زاد کند **ایستار** و غش کل حرارت دماغ را ناسته تر است و قوت دهد تر و روغن شبت
با بوته است لکن روغن شبت گرم تر است و در دهان ناسته ماند که بیرون روغن شبت
نافع است و سود دارد و بول را بکشد و بکشاید روغن سلاب در دشتان و بهاء را تحلیل کند
روغن شرب و روغن بیدار بزرگوارند و کز بکشد و روغن حله و روغن سوز در عصبا
خاصه در درج را سود دارد **روغن کایان** طبع را نرم کند و روغن نفش سرد کنند و نرم است
روغن مورد اندامها را قوت دهد و خشک دارد خشک شراز روغن این است روغن قسط مفترت
و بار باز دارد و قوت سیاه ماندن قوی نگاه دارد روغن زرد الوطخ مجوز روغن با دام طلح
خداوند فالج و لقو و معده سرد را سود دارد و با سوز طلی کند سود دارد **دار جیتی** گرم است
بدرجه سوم و سخت لطیف است و کشاید است و عفویتها با اصلاح اند و صداع را پاک کند و غذا او
زکام را سود دارد و در کوش و تار یک خیسو یک چشم زایل کند و فرحت و سینه پاک کند

و سرفه را ببرد و سده جگر را بشاید و معده را قوت دهد و تریها از وی ببرد و خداوند استغفار
 سوز دارد و در بول و اختار طبع کند و باشد که به را بکند **در دی** دردی در بول و اختار
 سرفه قوی است و در آنها و با بزرگ بود طبع کنند تهیج زایل کند **دادی** بکرم و خشکی
 میل دارد و بدیهه دوم و در وی قوی است این طبع است او تشنگی در معده و سستی آنرا
 سوز دارد و در بول و اختار طبع کند خفوف کند خداوند بواسطه را سوز دارد
 لکن مضرت آنست که سرگشتن آید **حرف الهام** هند با

کشته بوستانی است و در شتی سرد و تر است بدیهه اول و پنج طبع تر است جگر با نافع تر است
 و اندک تابستان طبع تر شود و اندکی بکرم که آید لکن اثر آن بدیهه نایل در جرم و بر قهر کرم
 ضار کند سوز دارد و معده را در شتی موافق است از بوستانی است هو صمد اس عصاره
 الحیه التمس است اندک حرف لام یاد کرده آید **حرف الزا** ز عرو
 انواعت بک نوع او را خراسان الج کونید قابض تر از همه میوه ها و یکت چون عسل و غل
 زیتون از غوره او روغن کشند از آن اتفاق کونید یعنی زبکی که از حمت نفقات کشند
 باشند پیش از آنکه تمام رسیده باشد و پنج از زیتون تمام رسیده کشد آنرا از زیتون الکای
 کونید یعنی اندک کار و آنها آنرا در زیتون اتفاق قوی تر بود سرد خشک بدیهه اول
 و زیتون الکای کرم و تر است با اعتدال روغن زیتون شتی همچون روغن گل است صمد با ن دارد
 صمغ رقیق شتی اندک دندان کاواک نمند سوز دارد و بر آن تیون نمایند میزدند که هار از آن و عصاره
 او عرق با ن دارد و زیتون سرورده اندک شفتوت طعام بدیهه آید و معده را قوت دهد
 زیتون روغن او پیش از طعام با آب گامه بخورد طبع ترازم کند **زعفران** کرم است بدیهه
 سوم بدیهه اول و قابض و محلی است و مسخ عفونتها را اصلاح آید و اختار قوت دهد و مفرح
 است دم زدن از آن که ماده را از جرم باز دارد و زدا کننده است لکن بوی و صمد از دواگر
 اندک شرباب با ن دارد و حواس را تیره کند و مت کند و عونت آید **ز بلب**

اندک حرف عن غلب یاد کرده آید **حرف الح** ح خطه کرم است
 بدیهه اول و اندک شری و خشک معتدل است بت کرم میل خشکی دارد کرم جو شاتیل دیو
 کارد

کارد و از وی کرمیان تولد کند نشاسته سرد و تر است و لزج باشد و خضخ خضخ بویست از
 کرم و خشک بدیهه اول و بخورد سیاه قوی تر است و ببارقاند اولیست از آنکه طبع
 از بخورد بار و غنهای که حاضر باشد و با سحر قیاسه و آنرا با شیب و دیو بزند و جرم
 بخورد بخورد با ن باز بره و نکر و معده را از صافی کند و شرباب بهتر از عسل است و حوسه از آن
 او سازند سخت نافع است طبع او خداوند استغفار و یقاز و خداوند در دشت است سوز
 دارد و خام او تر کرده بخورد نفوذ زیادت کند **حرف ش** کرم اندک کرمی معتدل است تر است
 بدیهه دوم اختار بول کند و عرق را خوش بوی کند و طبع را نرم دارد **حلبه** کرم است و خشک
 بدیهه اول و از طبعی خالی کثت او از صافی کند و سینه را نرم کند و معالضه القشر را نایل کند
 خاصه اگر او را با لکین بزنند و اگر او را با خرمای بزنند طبع او را با لکین بقوام آید و هر هاله جگر
 دارند این مفعولها زیادت و تمام تر یافته شود و طبع او آمارس جرم را ببرد و خلل و ناز جرم را
 خود دارد تشنگی اندک و وی و لودا با خرمای اندک ببرد و بدیهه ناز از آن که غشیار آید است
 با سرکه و آب که مضرت او کمتر بود **حاضر** انواعت شتی و بوستانی است و ترش است
 و تغه است در جمله سرد است بدیهه اول و خشک بدیهه دوم و در وی قوی است و ترش قابض
 تر است مضغه بعصاره او در دندان سرزد و اندک شرباب بخورد بر قان سیاه زایل کند و مراک غشیان
 باز دارد و از وی کل خوردن باطل کند و صفتها را نیکو او اشمال با ن دارد و پنج او اندک
 سوزده یاخته قیاس ببرد و خارش را ببرد **حرف الط** ط خون

ظاهر است که کرم و خشک بدیهه دوم اگر جد و قوی تر است و جگر کند در جمل خشک
 رطوبتها را میت کنند بدیهه کونید و وی قوی سرد کننده است از جمل ماده حرارت
 رطوبت معتدل است و چون رطوبت نیست که در سردی عرض بدیهه آید او را بخار بیدار کند و هان
 را سوز دارد طبع خشق هندی است یاد کرده آید **حرف الکاف**
کرب کرم است بدیهه اول و خشک بدیهه دوم و قبیض غلیظ طبع است و طبع را نایل کند
 بدیهه دوم و ترش است و موافق بود و در کرم قوت برانیدن و ستم کردن است و اگر
 او را بچنانند و لیس از وی بپزند خشک کند است خاصه در طبع او و تخم او را نایل کند و غلات

و در بهشت کرم و جگر خیره کردن **کرات** انواع است شامی و نبطی و دشتی
 است نبطی کرم است اندک سیوم و خشک اندک صداع آند و دندان از آن دارد
 و گوشت بن دندان را تپا کند و خوابها و شوریه نماید و جگر را نیز کند اگر اندک کباب تد
 خداوند تنگی قشر را که از رطوبت غلیظ باشد سود دارد و خنده او را در اسیر ناسود دارد و باده
 با قوت دهد و دفع ترش را از دانه و با قدر بول طبع کند و خداوند در کله و مثانه را از بک
 دارد **کزبره** کشتن قوتها و مختلف است در جمله سرد است بدیه اول و خشک
 بدیه دوم خواج بو علی سینای گویند که از یک من خشک او میل بکرمی دارد بخار از سر بک
 دارد و شکم باز کند و گفته اند اندک ترش را ببرد و قوه باده را ضعیف کند خداوند
 معده کرم را سود دارد **کاج** سرد و خشک بدیه دوم قروح آلات بول
 سود دارد و تشنگی و حرارت مینه را ساکن دارد **کشری** اندک هه انواع انبرود
 قضی است انبرود جینی صفدا و تشنگی بنهاند و خداوند معده کرم را سود دارد **کبر**
 کرم و خشک بدیه دوم و محالست و سده کبابیند و زردایند نافع تر جینی سبز را
 کرم است **کما** غذای غلیظ است از روی بیم سکه و فالج و قولنج و عسر البول
 باشد اصلاح او است که بگوشت فربه بزنند و قوایل از حلیه جدا کنند و بدترین انواع
 او قطره است بحار اس سار و غ کرمی انواع است دشتی و بستانی و دشتی و کرمی
 که بر سنگ روید از آن قطره مالون کویند خاصه و آنج بر سنگ نهوید اگر کرمی و قطره مالون
 است سنگ کرده و مثانه را بر تیراند و عسر البول ایل کند کرم سده کانی است عرو او
 و تحلیل کننده است معده را روی بهتر است خداوند صرع را هه انواع کرمی باین دارد
 و صرع را بخواباند و بوی دهان خوش کند **کاشم** انگدان بید است تخم او قیج او کرم
 بدیه سوم با ذرها را بکشد و سده بکشد و معده را قوت دهد و بر هضم یاری
 کند **کمون** زیره کبابی است و باری و نبطی کرمی قوی است کرم و خشک
 بدیه سوم محلل است با ذرها را بکشد و در روی قضی است بسیار خرد را و روی زرد کند
 و بر جراحتها کند و بویانند و با سر که بسایند و بیویند و بلیته سازند عاف از دارد **کوبیا**

معرفت کرم و خشک بدیه دوم زیره از روی لطافت است خداوند خفان سر را سود دارد
حرف الاخر **لوبیا** سبید و سیاه و سخت سرخ کرم است
 از سفید و سیاه جیف بسته بکشد لوبیا در جمله معاضات و خلطها فزاید خواب شود
 نماید حاجه بو علی سینای گویند که کرم است و در روی و طبع قوی است **اللب** سیاه
 می گویند سرد و خشک و در رست است که میل بکرمی دارد و مینه و شر را سودمند
 است **لوز** با خام شرب سده جگر و سبوز را بکشد و با خام طبع قوی است و بر کلف
 و غش طبعی کند سود دارد و در غش با خام طبع در دوش و او از کرمی که در کرمی با خام طبع
 بیش از شراب معده را بخا و در خونند سستی باز دارد و خداوند سرفه کرم و ضیق النفس و ذات
 الریه را سود دارد **حرف الملمع** **عرو** در با با غلطان یاد کرده
 امزست **ملح** نمک انواع است جمله کرم و خشک بدیه سوم و آنج طبع
 بکرمی و ایل تر است در جمله خشک کننده است و قابض است و در روی قوت زرد و زانت
 و قوت قبض از زانت قوتها او است با ذرها را بکشد و عفونت باز دارد خداوند
 اخلاط غلیظه را سود دارد مقدار می خورد از روی رنگ روی با خوب کند تنگ نبطی
 بلغم عفونی و خلط سودای را با نهال میارد **ماش** **مقشر** از خشکی و تری معتدل است
 و با پوست اندکی خشک کراید نفع او کمتر از نفع باقی است **مقشر** میان کند و بجوشانند
 و آب از روی جگر بریند طبع باز کند خاصه اگر با نفاق یا نار حاک ترش باشد **مشمش**
 زردالو سرد و تر است بدیه دوم زرد سیاه شود و بیم با سده که شغوفی آید لکن معده را
 موافق تر از شفا لوست بقیع او تشنگی بنهاند و اندک کرم سود دارد خداوند مزاج سرد
 مضرت او مصطکی و مینه بکشد **موز** نه کده است بسیار خورد از روی سده آرد و صفا
 فزاید و بر طبع فزاید مینه را نه کند و بر معده که از باشد و بر مضرت او بکشد و با نفاق
میخ سرد و خشک خداوند در دگلیه و مثانه را سود دارد و مثانه را کرم کند
 و بال کند و آنج مثانه را بال کند و خشک کله را بال کند خداوند ضیق النفس را سود دارد
 و مینه را بال کند **مصل** تر سرد و خشک بدیه سوم از روی خلط بند سود انواع

بدرجه دوم زدا نطاست ما العسل معده و امعارا از هضول بشوید و کفک بر ناسته نفخ صند
 و اسهال کند و کفک بر داشته این مضرت ندارد **عنصل** بصل الفارست کم خشک
 بدرجه سوم خداوند سرفه کم و تنگی نفس و خذاوند خشک رسته را سود دارد **حرف**
الف فستق از کوز کمتر است گرمی او با خرد درجه دوم است و اند روی
 رطوبتی است و آنک کف سرد است خطا کف مد کشاند و خداوند در موضع جگر
 بلغم را سود دارد **فانیذ** کم و تر است بدرجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع
 نه کند **فلفل** خشک که بدید این دار بلبل اسبب خدا کرد و بیوفتد و بلبل بدید
 اند سیاه تیز باشد و حرارت سفید و صفت تر است درجه کم و خشک تا بدرجه چهارم
 بلغم را نیست کزد و عصبها را کم کند بلبل سفید معده را موافق تر است **فلج شک**
 از تمام و مزه نکوس محال تر است و خشک او که متر است سدا دماغ بکشاند الله وقت دادن
 دل را قوی تر از باز در جبهه است **فحل** گرم و تر است بدرجه اول و تخم او کم است بدرجه
 سوم تر است نفاح است و تخم او با دها را بشکند معده را بندست اروع آنکه است اگر بیش از
 طعام خوردند طعام را بفرم معده باز د و اگر بر از طعام خوردند طعام را بکنند اند و طبع
 فرو دارد بوست او با شکب و تخم او با سر که فی ارزد و اما سر جبر و بر و بر و جگر و
 کلیه و مثانه را از سنگ و یک باک کزد شربت از وی ده در سنگ باند با میخند او شیر تان
 با روغن بادام **فتاع** معده و عصبها را سخت بندست و مضرت او بکرده و مثانه
 عظمت از جگر آنکه مثانه از عصب است و هم بدین سبب عجلها دماغ را از این داند
 لکن خداوند معده کم را و عسر و را سود دارد خاصه آنکه از خمیر جو سازد
حرف الصاد صاف اما میا به است فاعله باب یکم
 یا ذکراه اندست **صنوبر** حب السنوبرا لکبار جلعوز است مغلا با تخم خیار با دکل
 ریش کرده و مثانه را باک کزد و بوست او شکم باز کزد و در دم بوست او بر این کرده
 و کوفته که را که شب الله جامه بول کزد و مفاد **حرف القاف**
فتح سرد تر است بدرجه دوم خداوند سودا و بلغم را موافق نباشد و خداوند صفرا را

سود دارد و روده قولون را نیز موافق است **قشد** خیار با ذرنک سرد تر است بدرجه
 دوم تخم او از تخم خیار نافع تر است اب او که رسد باشد حرارت صفرا را ساکن کند و اگر او کمتر
 اندازد از خربزه است **قناری** برغس گرم است بدرجه اول لطیف و زدا نده کلف
 و بهی را برزد و خداوند و صبح را هیچ نافع تر از وی نیست خوردن و صفا دگر و صده جگر
 و سبب صده شش کشاید **قوهر** کاکیا نرشی است و بوستانی اما بوستانی که تر است بدرجه
 دوم سینه را باک کزد و او از صافی کزد و طبع نه کند و قوی را سود دارد و معده را نیک نیاند
قنب کب دانک گرم کند است با دها را بشکند و خشک کزد و دها را کوزد و صداغ
 آنکه بر این کرده کم مضرت تر است **قلنت** ماش هندی است سرد است بدرجه سوم و تر است بدرجه اول
 فواق را برزد و سنگ کلیه و مثانه بریزد **حرف الراء**
رمان انار شور سرد و تر است بدرجه اول و ترش سرد و خشک بدرجه دوم انار کدر
 جله خداوند خفقا را سود دارد ترش و سوزن حرارت معده بنشاند و شیرین معده را
 سود دارد و ترش را از داند لکن شیرین الله معده سخت و الله معده خداوند تبکم صفا
 کزد **ریبار** ریواج بھون عوده است بھون ترشی ترنج سرد و خشک بدرجه سوم مضرت
 طاعون باز دارد و الله تبها و بای تب الله و حصه سود دارد و اسهال صفرا را باز دارد و اس
 گرم و خشک بدرجه دوم و در وی طوبی قزوینت سر که برورده همه در دها را که از ترش
 بود سود دارد و با دها را بشکند **رازیاج** با ذیاری ششی است و بوستانی اما ششی گرم
 و خشک تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه تر او شیرستان زیادت کزد و او را بول کزد
 و حیض از د و مثانه و کلیه سرد را سود دارد و تقطیر که از سردی بود زایل کزد و تخم او تشکا
 در روغن زایل کزد و الله تب بلغم سود دارد **حرف الشین**
شلم شلم گرم است بدرجه اول و تر است بدرجه دوم سینه را نرم کند بخنه و خام بینایی چشم را سود
 دارد **شبت** گومت میان درجه دوم و سوم خشک میان درجه اول و دوم اخلاط سرد را
 بریزد و در دها ساکن کزد و نه کند است روغن شبت او جاع مفاصل را سود دارد و مانند
 زایل کزد و تخم او باند یوسته خورجن حشم را از این داند بصرفه صفت کزد صواب است او را الله

دیکه بنزد بر او را دو کند و بخورد **شقی** بر کرم و خشک بر جرم سوم تنزیل و بلغم را سرزد
 بازها را بشکند او را اندر سرکه فرغار کند بر سر یا ز کندی بهای و کلام را سود دارد و خداوند
 لعنه را سود دارد ستمینه بکشا بد خوردن او حب القع را بشکند و با عسل و آب کرم بخورد
 ماده سکه و یک آن کرده و مثانه بال کند **شش قاف** بخور کز دشتی است کرم الله
 درجه دوم و در وی طوبی است قوت باه را عینا ند **حرف التا**
نفاح سبب شستن میل عرقی اندک دارد و سبب ترش سردست و غلظ و سبب
 عفن قابض است بهتر از سببی سبب شامی است پیوسته خوردن سبب دردها و آفت
 لکن در لافقت دهند و معده کرم را سود دارد **تین** انجیر کرم و ترش تر از سبب
 بر سرخ بن سبب و آنک نیک سبب باشد سره باشد و انجیر خشک کرمست ططیف در
 اول لکن انفی خرد و بدین سبب شش اندر پوست بدیدی آید مگر با کوز مغز خوردن کرمها
 با دام تا کیموس نیک قولد کند و خداوند سرفه کنن و در سینه و درد دشت را سود دارد و یک
 جگر و سبب زکشا بد و تر خشک انجیر کلبه و مثانه را سود دارد و بر بول نکه داسن
 قوت دهند خاصه اگر بالوز و با دام خورد **توت** دو نوع است انج شری از انجیر
 تر و یکست اندر بن اندن لکن غذا او فیک نیست و معده را بدست و انج تر است
 میل سردی دارد و اما سحران را سود دارد **تو خجین** معتدل است اندکی میل گرمی دارد
 سینه را نرم دارد و سرفه را سود دارد و در مقال بایت مقال بلیت متقل اهل صغری
 کند خاصیت و تینک باشد **تومین** با قلم مری است کرمست بر جرم اول و خشک
 بر جرم دوم با مرکه و سداب و عسل و پیل بخورد سده جگر بکشا بد و شہوت بدین آید و حب القع
 و دیگر کرم را بر سر و ز آرد و اگر بر ناف طلی کند همین فعل کند و حیض یار **حرف**
التا **نوم** سیر کرم و خشک بر جرم سوم با جهمان و سیر دشتی کرم ترا و توانی
 است در جرم سیر بازها را بشکند و مضرت آنها مختلف باز دارد پوست را ریش کند بریان
 کنند و بخورند در دندان نشاند **ثلج** بر سر یا ز کانی را که اندر ایشان خلط سرد
 باشد زبانه ارد **حرف التا** **خوج** شفتا لوالو سردست
 ما

با خرد جرم دوم و تر جرم اول و طوبی او زبانه کزد و پیش از طعام با بد خورد و اگر بر از طعام بخورد
 تپاه کزد و طعام و لبای کز انحصار بر او در کوش چکاند کرم را بشکند **الو** خزان و معده
 کرم را سود دارد خام و نمته آن بوی دهان که سبب کرمی معده ناخوش بود خوش کند بر او بکوبند و زبانی
 نمند کرم را بشکند **حل** سرکه مرکه است روی کرمی است سردی و لطافت سردی غالب است
 خاصه سرکه تیز و انج بدان تنهای باشد سرد ترست و سخن از سردی او کمتر کند عصبها را خنک کند
 سودا را زبانه دارد و صفر را دل سود دارد و شہوت بدین آید بسیار خوردن سرکه روی را زرد کند
 و بیم باشد که با ستمفا ادا کند بخار سرکه منفذ کوش و سینه بکشا بد از جهمان یک با طواف ضد بلغم است
خردل کرم و خشک بر جرم جهمان بلغم را برسد و در وی زدن است و خلیل طوبی را
 از دماغ بال کند دین قوت اندر ضما دلیر غش نافست **خشی** شش سبب بوستانی سرد خشک
 بر جرم دوم و سیاه سرد و خشک بر جرم سوم با جهمان تخم سبب و سیاه بکوبند و با شافری
 قابض دهند سعال کهن را زدن و بخوراند **خر** کرم است بر جرم دوم ناشسته نفع کمتر کند
 و مضرت آهای مختلف باز دارد و اندر میان شراب خوردن بلغمی باز دارد خسته و خلام و خلط
 لرد **حبانی** نوعی است از ملو خیا و گفته اند ملو خیا بوستانی است خیاب و دشتی
 در جرم نم بکنه است خداوند سرفه کرم را سود دارد و شہوت از بسیار کند و معده را سخت
 نیک باشد و طبع را نرم کند **حرف الغین** بر سردست بر جرم
 اول و خشک بر جرم سوم خداوند دار بول را سود دارد و قی و اسهال باز دارد و غش
 از جنس کفاه است از جنس مانع لکن اندر وی سردی بر جرم کاه نیست خلط که از جرم
 بهتر است از خلطی که از ان خرد **ه** تمام شد ادویه غذا **حسن دوم**
اندر دوا و هله حیوانی **حرف الالف** **انسان** **اب دهان**
 مردم نا شاماد و کزدن باز هرمت و کرم ناله اند کوش قولد کنند بشکند و آب دهان محروم
 خشک مزاج اندر جهم خفاوند بول افکند سود دارد و شوخ دندان اسان بر بوز کفکان برزد
 بول انسان بر بوز و کرم طلی کند سود دارد و بوی معده نایل کند کفکان بول انسان و طلی
 طلی کند سود دارد و اما باطل کرد اند و این از عودت زبل انسان بر کندی انسان و رور کنند

شود دارد می اساز و شیر و ابوم و روغن زیتون و با افزودن درد نفوس را ساکن کند **اسد** به شتر طی
 کند غوطه از در بر پوست او نشستن خداوند بواسطه را سود دارد **از نیب** مغز خوک سر بر این
 کرده خداوند ریشه را سود دارد و با سکه بر دندان خنک کان طی کند هنگام دندان سبزلان
 دندان با سنی بر آید انچه او خورده و شیر بسته بگذارد **خاصه** که با سکه خورند
 و چون حیض منورنی و اشغال کنیز باز دارد **خاصه** که آب انی خورند و با سکه خداوند صبح را
 سود دارد و باذن هر مکه زهر هاست و اگر زنی از بس سالی سه با بگذارد با سکه بخورد ابستنی باز
 دارد و اگر زنی سر که چو ل کند بر استنی بالی کند خانه او بخورد **عسر البون** ابل **انفحه**
 بنیر مایه است احتیاق رحم زایل کند و از ان اشتیاق قوت باه زیادت کند و از ان سر غاله
 باذن هر فرقیور است شربت او دود انک سیم مادود انک زرافع شور بای دفع عذوم را
 سود دارد اقراص افعه از جمله داروها و تریاق بزرگست و عذوم را سود دارد **استنقور**
 معروفست سره او و حوالی او سره و بیه او و نمک باه و با قوت دهد و درد عصبها زایل کند
حرف الباقی **بقر** سباج و قویصر کشت کا و اهل که با کسه و کشیز
 خشک کنند و اندکی عفران اسهال صفرائی باز دارد بطور کاه و بر قانی سود دارد و دوع او
 اهن تان کرده و با طباشیر بدهند اسهال صفرائی باز دارد الله زهر او سکه تو لکند اسهال
 کا و مبره گویند باذن کوز کان و باع الافسه زایل کند سر کن او بر خداوند استقا ضاد کنند
 سود دارد مغز ماق او بر اماس سخت طی کند سود دارد قضیب کا و کومی بر این کرده باذن هر
 کردن طان است و باه و با قوت دهد و قضیب کا و اهل نیز خشک کرده و نموده نیم مثقال
 بدهند باه و با قوت دهد **بط** بیه بط و بیه مکه مرغان انی خداوند تشخ و خداوند
 اماس صلب و درد رحم را طی کردن سود دارد و خوردن او و از ان صامی کند و رنگ بوی روشن
 کند گوشت بط که گشت محسور را بید باشد سود را سود دارد **بسان** زهر با ناند
 شافیه سوارات بکار باز آید **بول** بول اشتر اعرانی اند شیر او اند استقا سود
 دارد خنک اند سبز و ادنی اند که هر روز بول خوش سر مش خورده عافیت یافد دیگر
 انک از نموده اند و منفعت یافته بول مردم با بطن بزرگ بکنی سکه پیانه کند سود دارد

ومدرس

و بر دیش انکشت مای بود کند معجان بکند انداخت شود بول خرد کند بجز از ایل کند که می بلان
بقولند **ع** سر کین مو سار سینه چشم را سوزد دارد بنیسرد بر کوزه و فربه کنند
انچ ارشتر ترس کند نوز تر کوزد و اگر با عسل خورند بعد کوزد و قوی لخی را زبان کوه سرد دارد
بنیسر تر بر چشم در دمنده نهند سوزد طرز بنیسر خشک بریان کنند اسهال باز دارد و در
جمله بنیسر غلیظ و تشنگی ارد و اگر او را با جینی لطیف کنند طرز را صلاح ندهند و ضررت
او زبان شود در ای مسیح خربیت لکن اگر از بر طعام بکشد و منک بخندد ماسکه
معد را بایند **حرف الجیم** کوهان اشتر اما سهارا
و عصبها را بنم کند از شیر میده جانوران سده و وضع تو لکند و مک بود و مطول
را زبان دارد مکر شیر شتر که از وی وضع تو لکند و مک بود و مطول را زبان دارد لکن
سوزد دارد و جیض بیاورد و خلونند با سیر را سوزد دارد و خلونند و ضیق النفس و خذاوند استقار
بول او بسوزد کند **ج** راد ملخ بزرگی و کوزگی تواند بید و ازده عده سرها و اطراف
اشان بکند و معجان بخورند با اندکی برک مورد خشک خذاوند استقار سوزد دارد و بزبان
کرده بخورند قطیر البوال سوزد دارد **ج** اصل بخت بنوازه بر کزندی افغی نهند
زهر سیردن کنند بخت کو سبند تان بر کس که او را بچوب زده باشند بر بوشند و بکند ازند
که بر بعضی خشک سوزد دارد و اما از ایل کند **ج** بند ستر خایه حیوانی است بیاری خس
گویند و ترکان قلند گویند که مست با خرد در سیوم و خشک بدرجه دهم با ذرها را بشکند
اندک میده بیاریهای سرد و تر نافع است عشر او از جاوشیر و سکیح و اندکی جند سید ستر کند و بخورند
حرف اللام **دیک و دجاج** سوزد بای خور و سر خذاوند قوی
و ریشه و ضیق النفس و لو کجایه و مقاصل را سوزد دارد خایه خروس قوت باه زیادت کذب و است
سنگدان مرغ و خروس خانک خشک کرده معدا و قوت دهد مغز مرغ مرغ و سوزد دارد مرغ
و خروس را زنده شکافند و بکزند که از آن نهند زهر بکشد و در میان کند و هرگاه که حرارت آن
فاتر شود و یکی بیک سبزی نهند بخت خایه مرغ که نیم از وی سبزی را با میزند و تر او
عمر البه بود بسیارند و قیاد که طعنه انداب خشک یا اندک شراب بکین بدهند کلیه و مثالی

از سنگ و بیکال کند پوست مرغ بشوند و مکرر کنند و بوی آنها را بدهند و از خود بکشند سبزه از
چشم بردارد **در تاج** لطیف است او الله که هر دماغ و فم از یادست کند و منی بسیار تواند
کند **دود** کرمی است الله تاستان جامه بشمین شاه کند او را با بوق شاد و رستم خضر
را سار است اندر سر که بیایند و بر جایگاه موی خرونی کنند و چشم بر آید موی باطل کند
کرمی است الله بالسرته و میان تیره ماهی دارد شب روشنی دهد چون ستاره نماید
سرو اطراف او بکشند و او را خشک کنند الله چینی مسین الله قاتل یک از آن الله دوازده
در سنگ آب حلیت اندر وی فغان کرده باشند سنگ شانه را بشکند و مال کند **حرف**
الف مدهد موی خرونی که در چشم باید بکشد و حوز او بران موضع طلی کند
موی باطل کند گفته اند سرخانه که مدهد اندر وی ماهی دارد از رنه الله از خانه تواند کند
حرف **الواو** معرفت سیلان حوز و اسیر و غیر از آن دارد
و الله فغان جنگ نگارند **ورشان** کبوتر دشتی و طایر و الاطافه بمجذ انک بر یک
با تخم بیایند و با ناز و نکل اندر آن کنند آن خان از بی را که بر گردن بدین انداخته کند
و اگر لغات بر آن سپا کند همین فعل کند **ورل** که با سوزند کت سر او کجاست و در بال
او در آن کوشش و ضامد کند و خیار از اجاحت بیرون آید سر کلاه اندر داری سینه جسم
بکار آید و قول را بردارد و از آن الله تعالی **حرف** **الحاء** خراخند
و وحشی است طبع هر دو خداوند گزاند الله فی نشان سوز دارد از سم خراخرا انکشتی
سازند مصروع را سوز دارد غاصیت به او شیاو کند قوت باه زیادت کند حوز او بر شانه
طلی کند و عاف دماغی که از حجاب آید باز خاند سر کین و بفتانند و الله بینی جکانند و بر شانه
طلی کند و عاف باز دارد بینی کند یول خضر بشویند کند زایل کند گفته اند خای او قوت باه را
بر انکیند **حسام** حوز کبوتر بر پیشانی طلی کند و عاف که از حجاب دماغ آید باز دارد
حوز که از بر او بکشد چشم الله جکانند طریقه را سوز دارد حوز کبوتر دشتی و جراحتهای سر
طلی کند اما سر کند **حسرا** حیوانی است همچون کراسو همیشه روی با مقاب دارد
و با او می کشد و منفعت خزان همچون منفع خون همدست **حیه** از مار کوشه پوست
و با

و شور با و نکل در پوست و گوشت مله نافع تر و پوست تر بکار آید و ترا ما کوش و شور با که با نکل شبت
و خود برند فصلها بد را بظا هر پوست آفکند و سبش بسیار بدین آید و همه حاشتها نیز کرد
و قوت حیوانی بسیار آید و مجزوم را و خنق و خوک را از او جاع عصبها را سوز دارد طبع او بر
مجزوم طلی کند سوز دارد او را نکل سوز کند نکل سوز دارد پوست او الله سر که بخوشاند
و بنان سر که مخفم کند حد دندان سوز دارد مهره باخوستر استن حوز دارد **ه**
حرف **الطاء** و شراب را بکشد و خانه از آن مال کند طبع او ج
گوشت او سخت لطیفست ناکه را سوز دارد خوز که از آن تواند کند مدد روح کرد و در کرا
قوت دهد و فربه کند **حرف** **الکاف** **کهرکی**
زهره کلنگ الله شایع سموات به از زهره دیگر جانور است **کلب** بنی مایه
سک از کزین سک یوانه خلاصه هنجون سک یوانه سوز دارد گفته اند اگر یوانه
سک بجه که هنوز چشم از نکرده باشد بخورد بهوش آید سر کین کل خج سبزه وی باشد
الله علاج خنق بکار آید **حرف** **اللام** **لبن** شیوانو سر دی قری
فوق از معتدل و گرمی و کتمان کرمی تر و هم است و شیر شت و شیر خرابانک
توت بدین سبب شویند نوزد آید توت شیر کاه و نرم تر است از بکرانک و غیر شتر است
شیر کوه سفند سرد تر است از بکرانک شیر در وی بیشتر شیر زمیان از وی است شیر حیوان
گرمی موی کمتر دارد شیر چطوری که کجاره خورد که آن تر بود شیر اسب همچون شیر تراست
از بکرانک ریاضت بیشتر آید و شتر و الله کم روغن همچون شیر اشترت شیری که بد باشد
اخلط را تباه کند و بدین سبب است که شیر طبع که بجه را شیر دهند بیاید که بدی تالذب باشد
سه شیرها عصبها را و دندانها را و صداع را از آن دارد و تار یک چشم و شب کوی آید شیر اشتر
الله استقیبا بالافرو باخو یاز دهند **الفاق** منافع او همچون منافع طاهر است **ه**
حرف **المیم** **مشک** مشک که و خشکست بدر جدم خشکی از نایست
انکشت دماغ را و چشم را قوت دهد و منفع است تر یاق میث است موم موم سبید
دیوان خانه مکرر انکیر است موم سبیه و موم ماهی کاه با یکاه او سبب سبب است

و نم کنده و ساه خار و یکان از د و موم در جملہ نباتات است و باندازه کم کند و در قیخیلی
 انکشت **مسکه** طبع را نرم کند سینه و شش را سود دارد ماده ترله را سینه اند با عمل
 اند دندان بجان طلی کنند در جملہ اشیا وقت برآمدن دندان بوزن یک در تن باطلی کنند
 پوست را نرم کند و فربه کند بر کندی افی بند سود دارد بر رخ نمند و شیاف کنند اما بر رخ
 روده را سود دارد و اگر خفته کند سود دارد **حرف النون**
 دگر که کرم یا شاف مسوات است **حرف السین** سمن را سهارا
 نم کند و بپزند با د زهره زهر هاست و با د زهر شراست و کوزه را کم کند لکن معده
 را ضعیف کند **سیمک** با د تازه کرم باید خورد منی فرایند است و با د شور شر دیکت
 با بکام و با هیاهو انواع طبع را نرم کند طبع مایع شور حقه کند حد درین با
 سود دارد **سمانی** بخرامان بکج خاند گوشت او شیخ و در دارد خرق غذا است
 و بدین سبب گفته اند که مزاج او مزاج خرق نزدیکست و در گوشت او قوی است
 کی تند و تشنج آرد **سروطان نهوی** گوشت او خار و یکان نماید طبع او و گوشت خنک
 سل را سود دارد بریان کنند و بگویند و با نکیس بر شند کز بد کلب کلب سود دارد **سروطان**
مخری سه سروطانها بر مقصود است و غای است که اعضا او سنگ است و در دارد و هرگاه
 جشم در آید **سلفا** جو سلفا دشی را و زهره او را اند بپزی مصروع جکاتند سود دارد
 و زهره او بر خنار بر طلی کنند **سام ابرص** کرباسو او را بشکند و بگویند کی کزدم نمند
 خند بنشانند خون را بر فوق کوزگان طلی کنند سود دارد و اگر خون او را اندکی مشک اندک لیل
 کوزگی جکاتند فوق نایل کند گفته اند اگر اندکی زهر خشک کنند و بگویند و بار و غزیت
 بر سراق طلی کنند موی بر آید سود دارد **حرف العین** غنر
 بیه بزر بهتر نیز جربوی است از جربوها و حوائج خدا و اناسهال را سود دارد و در سوز است او
 سوز انداز جملہ اخلاط است ناسیات بول بر کرم بر سنگ خشک شده باشد از اطبیان
 سلاحه کوی اندک محو فیکار اند که بجز و مر با و خرا و اند ضیو الفسرا و خفقا و طستقا
 و بر قان و بواسیر و خدا و اناسهال کرم و شها کرم را سود دارد و استالک و بگویند با سنگی
 معده

سروطان

دهند مطحول را سود دارد و قوت باه زیادت کند زهره بزار و غز کل اند کوش جکاتند او را زهره
 در و فین باطل کند حجر الیس اند زهره بزار کوی قولد کند و زهره بزار ایل دود اندک سنگ خنک
 معده سرد را سود دارد و بول او مطحول را سود دارد **عصفور** سر خشک و خایه و قوت
 باه بر انکشترا اند خاصه ایچ اند و قه سبج باشد **عقبوت** خانه او جربها را بپزند
عقرب روغن کزدم طلی کنند سنگ کرده و مشانه را بشکند و معجون و مشانه را از آن پاک کند
علق علق را بر بوج کونید او را اطراف قوبا و شها بپزند با فکند خون بد پاک کند **ه**
حرف الف فله مرطوب از یان دارد و از وی اخلاط علیط تولد کند اصلاح
 او عمل است **فکار** سر کرم موش کوزد کاز شیا فکند طبع و در دارد موش را اند بپزند
 و دندان آب نشکند عسل بول را زایل کند او را بشکند کافور بر کرم کی کزدم نمند حد
 زایل **حرف الصاد** صدف او را بسوزانند چشم را قوت دهد
 و تر بیا بچند و موی خردنی باز دارد صدف سوخته و استخوان سوخته با شسته خزان جربها
 باز دارد و اندر مرم ریشها بپزند بکار آید **حرف القاف** قج گوشت
 کلا مال آرد و فربه کند و معده خنک اند استسقا را سود دارد و زهره او را اند شیا ف
 مرارات بکار آید **قطا** منفعت او نزدیکست منفعت کبک **قفل** خار بپشتی
 بکوزد کرده خنک اندا الفیل و فایح و تشنج استلانی را سود دارد و خارج را زداند
 و مستسقه را با سنگین بپزند تحت ناف و کوزد کاز که اند جامه بپزند
 و خداوند سل را سود دارد بسیار خردن آن عسل آید **حرف الزا**
زخیں سرد و خشک است در جدم معده را زایل دارد شیا ف کنند طبع را نرم کند **زخمه**
 مرغی است معروف به شهر من و نام موش کرم بپزند زهره او خنک اند مقیقه را سود دارد از جانب
 که مقیقه باشد بکند اند و اند کوش که مخالف در د باشد در جکاتند و بگویند و بپزند اند جکاتند
 با د کوزد کاز نایل کند **حرف التا** ثعلب خنک اند او جامع مفاصل را
 اند طبعی او نشاند حد دارد شیر او خشک کنند و بگویند کیم باد و دم شر خنک اند
 منیق النفس را سود دارد جگر و شش و خشک کرده مقدار در و در سنگ مطحول را سود دارد

اودانه انداختند تا ممترا شود آن آب اندر حلق آب ریزند ختام نایل شود **ه**
حرف الخاطف بجز بستر و کختن باشد شکافند
 اندر شکم اود و سنگ سیاهند خرد یک رنگها و بسیار دارند و یک رنگ دارند هر دو را پیش از آنکه
 غباری بزدورند اندر بوسه بکشند و بر مصروع بندند و دانه دارد او را خشک کنند یک
 مثقال بخورند از وی بهر قوی کنند دماغ او با غسل بخورند تا ابتدا آب فروزد اندک خیم از آن
 باز دارند نمکود کنند و خشک کنند در غی بخورند و خنایا سود دارد خال خانه او را
 شرکاء حل کنند با فانی و بخورند احتیاس بول نایل کند **خفاش** شب به شراب و بول او
 نهانند است خندانند ظفر و سینه را سود دارد و دماغ او ابتدا آب باز دارند او را بکشند
 و با آن کنند و خشک کنند و یکی بند خندانک به انگشت بر دارند و با شکر کباب کنند و بخورند طول
 را سود دارد **خفصا** معروف است اندر روغن بختانند و بکوشند و بکوشند در دوش
 ببرد قوی است از ادرم دزد کوبند اندر روغن بختانند و طلی کنند بواسیر را سود دارد باذن
 الله تعالی **حرف الذال** بربوت کرکستن قوی را سود دارد
 و سرکین اوقی بچ بکشاید جگر او خندانند در دوش جگر را سود دارد خلاصه کبابی و زنجیری دهند
 جگر او از جمله اخلاط اناسی است **معروف است اندک اندک در دوش بول کند و خندانند**
 استقار را سود دارد و وزن هم طسوج از قی شانه دارند کند **دما الذال** بجز معروفی شرف است
 که نیکو سحر میانه را سود دارد **باب** سرکین مکر اندر شفاف قوی را نفع است و با آن کنند
 و تن او را بر شعیره که بر جگر بر آید بطل کنند سود دارد **حرف الضاد**
ضان طبعی است سر میخ حقه کند قوت باه بقتلاید شوخ بشم و پوست دینه او زنده است اسرار
 و دشت را و آمار هم را و ممانه را سود دارد و خوردن و مالیدن زنده و جگر و کلیه کرم را بکشد
 اندر طبعی او نشستن خندانند و جمع المفاصل منور را سود دارد **صفد** معروف است او را بکافند
 و نهاد کنند و بجا از بر دارند و بزمین قوت دهند تا با ساقی بمانند **حرف الظا**
 ظبی از وی مشک کباب اندر حرق میم یاد کرده اندست و الله اعلم **خمش سیوم**
 اندر از وی به مفرده اندر او را مطلق باقی معروفی **حرف الالف** **افستین**

انواع است روی است و بطی و خراسانی و سوی و طبری و سوسی است و طبری و سوسی است
 درجه اول و خشک درجه دوم او را می ترید بیکار نشاید برده معده را از صفرا و رطوبت پاک کنند
 و منقدها و تا ماس بکشاید اگر شراب بختن بیشتر از شراب بخورند در دست سود دارد و خال باز
 دارند و دانه بول کنند و بجا بجا و جگر و قانی را سود دارد و بر هضم یابی دهند و کرم را بکشند و شربت
 بپزند آنرا و احتیاس بکشد نایل کند و خندانند استقار را سود دارد و ماده ان ملت از رگهای ببرد
افستیمون کرم و خشک بجز سوم با دها بکشند و سر دم کمال و سر را با قوی بخورند
 سود الوند و مصروع را و شنج را سود دارد خندانند صفرا از باز دارند و شکر و تاسما از شرابی
 اندر مطبوخ چهار درم با نج درم کوفته و سوز و سفوف کسوز از یک درم تا دو درم و محمدز کربا
 می کوبند اگر که خواهند سودا بسیار آید شش مثقال افستیمون سوز اندر و قوی بکشند
 بخورند و می کوبند کفوی مطبی را این علاج کرد مکان روز عافیت یاف و سوز و انداختن بار و غش
 با دام جرب کنند بر یکا و برند و اندر مطبوخ او را بخورند بیکانه اندر ضربه کربا بکشند بر جرجن
 مخزن دار و با خردندان صوره درافکنند تا انش بسیار بند و نرسد **استطوخودوس**
 کرم است بجز اول و خشک درجه دوم مطبوخ او خندانند سر دی عصبها را سود دارد و خندانند
 کبابی را سود دارد و سودا بلغم از حوالی داک دماغ فروارد و اگر از نقطه یا ضربه دماغ
 بخشد و دود رسک بکشاید اندر آب یا اندر شرابی موافق میدهند خلاصه یابد و اندر مطبوخ چهار
 درم بپزند با نج درم **اسلم** در قوتها و او خلاف کرده اند خواجه بو علی سینای کوبید و در دست
 است که او خشک و اندکی میل سردی دارند بنوعی با راخت کنند و عصبها را سود دارد معده را
 دباغت کند و دله قوت دهد و فهم زیادت کند و برورده او طبع را نرم کند و خندانند و ببرد
 را سود دارد **اشق** صمغ اندک است کرم است با خرد درجه دوم و خشک درجه اول نرم کنند
 است و کشاید و بر خازیر و سله و اما سها اصبطلی کنند با صمغ کند سود دارد خندانند
 را با آن کنند کشته حرد را بخورند و دوش در دست برویاند و خندانند در دشت کباب را با او طبع و مفاصل
 و عرق انسان را سود دارد خاصه که با عسل کربا کشاید دهند و رو و ضیق انفر را بپزد قوت
 کشاید او بجان حد است که بیم باشد که دهنها را بکشاید و سیلان خون از دشت از وی یک

در سنگ فرو موذه اند و نیم مثقال گفته اند لکن من از خود ایند لیسلی تمام و از هیچ کس ندیده
ام انزروت صمغ درخت است خالص است الله باری من فید است سرخ لکن سرخی او از
تابش افتاست و سبید از سایه در حاک باشد که مست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و الله
و بد قوی است و فعلی خوب خاصه اگر شیر برورده باشد و مسهلست طبع بسیار از زرد و زرد
و طبع جوان از دیرتر چنانند بلغم خام از سر فرو ریزد بسیار خرد دل و اصلع بکشد
ادخس و فقاخ او دو نوع است سردی و سرخی و یا بهرست گرم و خشک بدرجه دوم
و در مکی قضی است و رخ وی قوی ترست و در قوی بنیانید است طبع او دند احشای ساکن
کند خاصه در درجه و با دها بکشد **اسا زون** نبی است خوش روی و بیخ او نافع ترست
سرم و خشک الله درجه سوم خشک او کمتر از کرمی است سده بکشد و درجه احشای
ساکن کند و عروق النساء و در حین زاسود دارد و الله استسقا و یقاز و بیامای جگر میوز
و صلابت هر چه در نافست و احداث کند است مثانه را و کلیه را و قوت دهد **اشه**
نبی است که بر درخت صنوبر و بلوط و کوز و غیر آن بدید آید انج سبید باشد نیک باشد
سایه بد باشد در قوتها و اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ترست بیک درجه و خشک الله
درجه دوم بعضی گویند که در خشک معده را قوت دهد و قوی باز دارد و با دها
معده را زایل کند و خفقان باز دارد و از جمله داروهای است که بخواباند او را الله شراب
کند آن شراب بخواباند (کلیل ملکن باقی معرفت و قهار او مرکب حرارت او برود غلبت
سرم و خشک بدرجه اول اما صلب را سود دارد **انسون** تخم باز یان روی است
از بطنی سرم تر است و گرم است الله درجه دوم و خشک الله درجه سوم تهج و لاسر اطراف
زایل کند بخار و صداع و دوار باز دارد و خشک در غین باطل کند و سده بکشد و در اطش
کند و اندک بهاء کهن سود دارد **اهل** شراب سرد و کوی است گرم و خشک الله درجه سوم
از اخلاط و قتها لکم و فاضل است و مجنون ابله مجنون است مرطوب و مغلوب و نافع **اس**
الله در حرارتی لطیفه و غالب الله سردی است و قبض افروغی بیشتر از سردی است عصاره
و طبع و در غنای بیخ و ریخت کند و موهای سیاه و در آن کند در اوقات دهد و خفقان باز دارد

و حبب الارض شه او است طبع را باز کند شراب حبب الارض معه با قوت دهد و حرقت بر او دارد
حیض و اسهال را باز دارد **اقصا قیا** عصا قضا است سرد و خشک است الله درجه سوم
منافع او همچون منافع مودست **اقیون** عصاره خشک شام سیاه مصری است سرد و خشک
الله درجه چهارم اسهال خونی باز دارد و الله صح و قروح الامعاء دارد حرارت غیر بی
فرو میراند و فم باطل کند باز در هرا و خرمیا ز است **اسفیداج** از سر به از آن بدید سر خشک
الله درجه سوم الله در هر هریا گوشت بد را بخورد و گوشت دند رو یاند و سرخ الله کوی است و یاند
از وی قوی ترست **اخوان** نبی است وی را شکوفه سبید و گرم است بدرجه سوم
و خشک بدرجه دوم اما صلب را که الله مدد باشد خلیل کند و خون فشرده الله وی یاند
شام بکشد او را با شکوفه او الله شراب الله ما الصل بخورند حیض بسته یازد **از کف**
موی است سرم و خشک الله درجه سوم دلا قوت دهد لکن خشناکی قریب از فروغ دارد
ایساج سوزن است آنکوز است بر کل او دند که از دوسفید و بغش و اسهال کوی است
و بدین سبب او را اینکوزید یعنی قوی ترست و خشک بدرجه دوم او را با خرقی طلا
کند کلف و کفنه ببرد با روغن کل و هر که طلا کند صداع کهن نایل کند و خواب از طبع او
زایل باز دارد و سده را که از رطوبت عسر باشد و ماده آن الله سینه گرفته در معده انداخت
لنا لطیف کند خاصه اگر با مسیح ختم دهند و صیق الفرس ذات الجنب را سود دارد الله درجه
بیزد و بدان سرکه مخمضه کند در دندان آن کند لکن هر که او ملازمه را باز دارد و سرکه
او میوز و جگر بر دلا و استسقا را سود دارد و طبع او قوی آرد **الخره** نبی است برک او
هر کجا که باز آید از این سردم سوزاند غت و سرخ کند او را تخم است همچون تخم کدال لکن این
تخم بدین درازی است و رنگ او بزرگی کر آید و اصلع است این نیت را بشهر من کرمه گویند
یعنی که در کرم است با قلع درجه سوم و خشک بدرجه دوم از برک او با بیاز و غایه مرغ عینه سازد و قوت
بر آید برک او الله ما الشعیر نیز با خلط غلیظ را که الله سینه باشد نم کند و بر آن تخم از قوی تر
صیق الفرس ذات الجنب سود دارد طبع را نرم کند و بلغم خام را فرو حازد قوت ز حفظ و اگر
بخره را بکشت بدند فعال و صغیر اند **انقیل** این بیاز موثر است و بیاز موثر از بیاز

گویند که مؤثر را بکشد نخست و بریان کردن قوت تیزی او بشکند قوی کند او را و راست و مطلق
انست اما لوق بصل الفار زردست و سبیل زرد و آنجی لخته بلون نقشه کرایز و در قان زرد
و در طبع او با تلخی و تیزی خلایق باشد از بهر تفت که مست بهر چه سیوم و خشک تا نزدیک آن
عصبها با سلاست را اندک بایر زیان دارد تا آنکه با وجاع مفاصل و عرق الشاغت نافقت
خاصه شراب که از وی و از سر که وی بماند و صرع را و خنایند بالخیل یا با سود دارد و با آب کین
سرفه کهن و فقیق النفس و در شتی سینه زایل کند و سرکه او بر دندانها خنک کند و بوی دهان خشک کند
اشنان انواع است اما آنجی سبیلست و بتانی حشو و الحشا فلو گویند لطیف تر است در خشک
عسری بول کشاید اشنان باری نیم در آب استسقا فروذارد و ده در سنبل بکشد
ابن سینا معرفت داروها چشم را بید و بایند سود دارد سونش و سبزه بزدارد
ام غیلان معرفت صمغ عسری از حرد سیلان خرباز دارد **اذرقبای**
این نیت است بشیر من بول و همچون بیک کبر شمر مر و او را کبره گویند از کالج و غلبه القلب
قوی تر است اما نهای کرم را سود دارد **ابا و انک** سرب است سرد و تر است بدرجه دوم
سویتر او و سوخته او و ریشها بلیذ را سود دارد خلصه ریش چشم را و بر غده ها طلی کند و فخته ماقض
از وی و بر غده ها بستن آنرا بکند از سونش اما من کرم را ساکن کند اما سرب طانی را
بر فک کار باطل کند **حرف الباسفاج** معرفت کرم و خشک
اندره درجه سیوم با ذرها را بشکند و سودا و طوبیت با سما از ضرر دارد بفسج سرد و تر است از اندکی
حرارتی اندکست و بقوت آن حرارت اما سما را تحلیل کند شراب نقشه خداوند ذات الحبه ذات الیه
و خداوند در د کلبها کرم و حرقه مثانه را سود دارد و سرفه زایل کند و صفرا فروذارد **سپاغان**
معرفت سکنار جوی و او را اندون جاه لب و دندان برک او همچون سکر کشین است شاخها و او سوخت
و سیامی زرد و باریک است بدین سبب شاخها و او را شعرا الحنا زرد گویند از سردی و کرم و عقالت
طبیخ او تنگی نفس را سود دارد و شربانی که کند و سیر زنا خود طرد و طبع را نرم کند خاکستر او با سرکه
و روغن از اندالت علی قوی بکند و بارو غن مؤثر و شراب موی دندان کند **بلیج** سرد است بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم معده را دباغت کند و قوی و قوی معده زایل کند و معده و معاستم را

سود دارد

دارد برنگ دوم و نوعت خردت و برنگت خرد بهتر کرم و خشک و طوبیت را بچیند و بلغم را از مفاصل
فرو دارد و اسهال کند و کرم ندرک را و حبت القدر را بکشد بنده قطونا اسفول سرد و تر است بدرجه
دوم بزرگ کرم و خشک با خرد درجه دوم با داروها بیا میزند بر اسهال سیاه و ده و دارو را زرد
از معده فرو دارد **یان** درختی است از جزیره عرب و حبلان نشو و اوت و برشکل
فستق است لکن مثقال فستق همچون دو صد است و این مثقال است که مست بدرجه سیوم
و خشک بدرجه دوم روغن آن عصبها را کم کند و اگر اندک عصب صلابتی باشد سیود و شنج زایل
کند عصاره او یک مثقال با عسل فی آرد و اسهال کند و معده او یک مثقال با آب کین اسهال لغم
خام کند و روغن آن بخیل اگر بیه بر روغن او جرب کنند و بزدارد بمسبل خول و شیاق همین
منفعت کند **بلکان** معرفت برک او مانند مذا با است و بوی او بد و تر است عود بلکان
کرم و خشک بدرجه سیوم و روغن او حکوم و حبت البلبان و عود البلبان خداوند ضلی النفس
و ذات المرید سرد را و سودا دارد و معده را باطل کند و جگر با قوت دهد و اذرا کند
و روغن او قوی سرد و نافع تر اندر سینه با بیا و اندک عسری البول با ذرها زهر هات **همین**
بجیات و در نوعت سرخت و سبیل کرم و خشک بدرجه دوم دلا قوت دهد و قوی
زیادت کند و اسهال حطایی دارد **سپاسه** بولت کوز بواس است کرم و خشک معده
و جگر را قوت دهد و شکم باز بکشد و بارو غن نفش بکند و الله بنی جکانند در د شقه و ضاع
سرد را سود دارد و با ذرها غلیظ بشکند **بوزیدان** جوی هند قوی است با او است سبیل
باشد و غلیظ و روی خطها بسیار است هم رنگ او و سبیل باشد و آنجی الملس باشد و خطها ناز و باریک
باشد و سخت بیند نباشد نباشد کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و اندک وجع المفاصل و ترس
سود دارد و باه از یادت کند **بابونه** بنی است معرفت شکوفه او بعضی ندرست و بعضی
سبیل و بعضی نفش کوه گفته اند کرم و خشک بدرجه اول نرم کننده است و تحلیل کند و اندک
دایره و دماغ را قوت دهد بکلیج ماده را از وی تحلیل کند و جینی بد و جذب نکند و خاصیت
اوست **بهار** بنی است نیکو و شکوفه او زرد است او را بشیر من کجا و جیم می گویند
کرم و خشک بدرجه اول بوی او با ذرها غلیظ را که در ناحیه دماغ با خد سبزه و دیشکو

منافع و مینافع با بونه نزدیکی **سج** نبتی است معروف بزبان پارسی نیک گویند سه نوع است
 و هر نوعی را تخت چغنه سفید است و بعضی سیاه و بعضی سرخ و اندک طبعی زبید بکار نیاید
 او را اندر سرکه و دمنفع کل بپوشانند در دندان ماکن کند و همه دردهای ضریانی را سود دارد
بردی نبتی است معروف خاکستر و بجای قیطاس سوخته است نقش خور و سیلان خور بسیار
 باز دارد **باز او** خاکی است سبید او را الشوکه البیضا که نید خارها و او از خارها
 خشک دراز ترست و از وی سبید تر است و آنرا تخم است همچون تخم کایکان لکن در دندانان بخور
 سرد و خشک است و در نفق خلیجی است و تخم او کرم است و لطیف بعضی گفته اند جمله او کرم است
 اما سها بلغم را و تشنج را سود دارد و طبع او خاصه طبعی غ و او معده را سود دارد و اسهال
 کرم بسیار دارد خاصه اسهال که سبب از آن معده باشد و او را در کدو و خد و نذیب بلغم را سود
 دارد **بل** کدوی هندی است و گویند قشای هندی است کرم و خشک است بلغم دوم
 بپارهای سرد را که اندک عصبها بود قد جوفال و لوقه سود دارد **بوش** شیا فی است از نلیت
 از مینیه آرند او را بوش در شکم گویند بزرگ کرم ظلی کند سود دارد **بند** معروف است
 بعضی او را مچان گویند سرخ هسته سبید هسته سرد است بلغم اول و خشک بلغم دوم
 سوخته و شسته چشم را قوت دهد و تهی او را بچند و اشک از دندان و نفق خور از دندان و دملها
 قوت دهد و خفقان را زداند او را بابا بپاشند اما سبب از او خد و نذیب بلغم را
 سود دارد **بلادر** کرم و خشک است اندک درجه چنانم عمل او بیشتر کند است بر صرا و دوا
 الثعلب بلغم را سود دارد در دد عصبها را و فاج و لوقه را و فامش کاری را سود دارد همچون
 او را مجور انتر دیا قوت بدهد ان همچون بکار دارند خد و نذیب و اس و مایخو لیا را زیان دارد بلادر کرم
 و مایخو لیا از **پیش** زهری است معروف و قانی و خط الیک با دزهر است بیش جوی جوی
 است همچون موش و بیخ او را و دارد و با پس نبتی گویند لزا بیش موش گویند و هر پیش که این
 نبت نزدیکی او روید شمره نیارد این نبت چندان تر باقی است **حرف**
الحی جنطیانا اصله طاوله شیه باصل الزا و اندست فی الحبال و فی الظل
 و اندی و هونت و حی و حی جنطیانا لکن من عروق جنطین الملک کرم و خشک است

درجه دوم و نذیب و ددیم اندک کبیر سده و جگر و سبب زبید و معده سرد را باشران سود
 دارد و با دزهر کرم بدکان است خاصه دوانکارا و بار کفر حفر و بول بکشانید **جاو شیر**
 صغی است که نه تر است که لون طاهر او زرد باشد و باطن او سبید و اندک خصل سود کرم بلغم
 سیوم خشک اندک دوم با دزهر کرم بدکان است خاصه دوانکارا و بار کفر حفر و بول بکشانید **جمله**
جمله نوعی است از شیخ و کرم است اندک درجه سوم و خشک اندک دوم صلاست سبب را
 و پرقا را سود دارد و او را در بول کند و حفر بسته بکشانید **جلار** شکوفه انار را سی
 قوت او همچون قوت شحم ناست و عصاره او همچون عصاره طحیه التیر است **جار التهر**
 نبتی است شکوفه او همچون سبب بول و تر است و قوت او همچون منفعت آن همچون منفعت نیلوفر
 و منفعت عصا الداعی است **جلوار** نبتی است با بیش روید و سبب را ضعف کند جوی است
 همچون زراوند را قوت دهد و قوی تر از دروغ است و تر با قوی زهرهاست **جوزبوا**
 کرم و خشک است اندک درجه دوم و کرم و سبب را قوت دهد و قوی معده را و خد و نذیب بول را
 سود دارد و قوی بسیار دارد و خد و نذیب و جاع مفاصل را سود دارد **جوزبایل**
 زهری است خندر کننده و خواباننده و دملخ را بزدست و دشمن دلت یک در مسک کننده است
 و دانگی است کننده **جوزا الطرفا** کرم از دست اندک حرارت معده است و اندک خشکی با خد و جبه
 او است کرمی گفته اند سرد است بلغم اول اندک سرکه طبعی بپزند سبب را زهر را بپزند و با سرکه
 مصفیه کنند در دندان ماکن کند و اندک سبب از خد و نذیب است **جوزا القی** همچون کوز خردنی
 است بوست و ضعیف است و کست از کوز خردنی است فی الزهانت لکن نقل او ضعف از فعل
 خربق و کند تر است و قوی تلن حکم کند است و از جبه یا دد روز و جبه سبب چلنک کرمی
 می گویند تخم تر بدیاه است و بوست بخ او تر بد زردست قوت بقیوت خربق و یکس از چشای
 خطرناک است **جسین** همچون سنگ کج است خسته خسته روشن و شفاف او را با کل اینی
 و عید و عصاره طحیه التیر است و بیشانی طل کند و عافیت دارد و از جمله زهرهاست خد و نذیب
حرف الدال در پنج نوعی است و طول او مقدار یک انگشت است
 باطن او سبید است و ظاهر او غبرکونه است و بزهی کراید و خست و کرم و خشک است

اگر سعه و انکسیت و شقوق طعم ببرد **حرف الاسفنج** سنگ کرده را بریزند **حرف المن**
 سوزنک فشار امان ساز دارد و نکند از که خایه و بستان بزرگ شود **حرف الحیه**
 این سنگ مار مژه گویند بر مار کزنده بندند و سود دارد **حرف الیشب** سنگشیت مغه را
 سود دارد اگر خوردن یا از کد زنی یا ویند بکند اندک معده را بوشید دارد **حرف الیشب** معروفست
 قیانه سته اسهال سودا کند و زدن از آنکه بجهلا زود کند **حرف الطما**
طباشیر ریشه ها را سود دارد و خندان خفقا را در وقت دهد و اندک صغیرا بعد باز
 دارد خوردن طما کد زنی بکند بستاند اسهال **حرف الطما** سستی معده و جگر را بکند
 و اسهال خون ساز دارد خاصه اگر اندک شیرین جو شایند خورد **حرف طحلب** بر صداع کم و فقر کرم
 نهند سود دارد **طال السفر** کفنه اندک و خشک بر وجه دوم اندک علت درت و قروح امعاء و خول
 امثال از دم و از بواسیر سود دارد **حرفا** بر کز بر امان موم ضا د کنند و دود او ریه ها
 و بشهات را خشک کند خاکستر او بر سوخته اش کشند سود دارد و گوشت ضرر و بی را
 بخورد و ریه ها بلیذ را خشک کند بزرگ و اندک شراب بکند و مضمضه کنند در دندان و خنده
 دندان باز دارد و اگر بخورد سیر را سود دارد شوره آن اسهال باز دارد و بر کز اندک
 کخته ممترا کرد **حرفا** بر سیر و ضا د کنند و در دهن مطبوخ و لایق و از اسهال خون ساز دارد
 و فست خون ساز دارد و مضرت زهرها و مضرت و با آن دارد خاصه اگر اندک شراب خنده و جگر
 تازه را بر دیا نند بر سوخته اش کشند ریش کشتن باز دارد **طایل المعز** بزرگ کلمات یکت
حرف البایبروج بخت لقا حست بخا باند باشد که میوش کند و با آب
 جو یا و جلاع مفصل نهند سود دارد **بایسمین** سبب کرم ترست از دیگر انواع و مغز اجود
 عصبها را ببرد و بپیرا سود دارد **بیتوع** مرغیاتی که شیر دهند توغت لکن این معروفست
 هفت توغت عشر و شوم و لاغیه و عظیم و طینش و ماسودانه و مانزون و مضافا فلون این را بخر و بکوبند
 کشنده و سه زیان کسار است و توغ مطلق لاغیه را گویند و گفته اند که شیر او این است که بعضی
 مردمان او را تریاق فراوی گویند و بر شوخی نیز گویند و باقی دیگرست مانند نبات خرفه بر کز و کدو
 از کدو خرفه و نم تر از آنست و باق او سرخ است شیر توغ او بر دندان اند و بریزند و بکند و حوالی

دندان

دندان را می کشد و دانه بچ او اندک سوز که جو شایند و مضمضه کنند در دندان نشانند شیرابه
 قطره بر بست جو یا بر نان یا بر انجیر جک کنند و خشک کنند و بدهند اسهال بکند از کز شیر لاغیه
 اندک لب افکند تا هر بر شراب افکند **حرف الکاف** کافور
 سرد و خشکست بر وجه سوم با سرکه و آب مورد و با آب با ذریج خون امثال از بیخی باز دارد و صداع
 کرم با سود دارد و خورده شد خندان و زود از باز یادت نکرد و اسهال صغیرا باز دارد و بی خوابی اند
کنند کرم بر وجه دوم حاک بدجه اول و قشور از خشک بر وجه سوم و میل بر وجه دارد
 و دهن صافی کند و لایق بپاشد و بپاشد سود دارد و اندک زهرهای قرح چشم در آید و قی باز دارد و قشور
 او معده را قوت دهد و بر هضم یابی کند و در معده و اسهال ساز دارد بسیار **حرفا** بپاشد
کرم با حرارت او اندکست و خشک بر وجه دوم اسهال خون باز دارد و با صطکی معده را قوت
 دهد و مادتها بکشد باز دارد و بر امثال خون زکوبان دارد و خندان خفقا را سود دارد
کافیتوس کرم بر وجه دوم و خشک بر وجه سوم خندان عرق المنا و قروح را سود
 دارد و سده بکشد و خندان و برفان سود دارد و حیض ضرر و خنده و احوال بکشد
 و عسر بول را بکشد **کادریوس** کرم و خشک بر وجه سوم شراب و خندان تشنج و مریه کهن را
 و خندان سیرقان سود دارد و با ابتدا و استسقا را سود دارد **کنند** کرم و خشک
 تا با اول درجه چهارم بر بوق بر صطکی کشند نایل کنند و عطسار د و اندک در کرم سود مندست
 و قیارد بقوت **کبابه** کرم و خشک بر وجه سوم سده بکشد و سوزنک و ریک کبلیه
 و نشانه را بال کند و اندک هان کاه داند او از صافی کند و قلاع کهن را سود دارد **کبیر**
 کرم و خشک بر وجه چهارم خندان کز تدا سود دارد و با نظر و سیر قورش طلی کند سود دارد
کبیر باقی است کرم و خشک بر وجه دوم تیغ و تیغ کشند و سوزانند **کنکزد**
 صمغ حرشقات کلیل دار و سر حررات اندک حرف من باید که **کشوش** تم و طلب
 او خندانست کرم را سود دارد با سده بکشد و حیض ضرر و خنده و احوال بکشد **کماشیر**
 همچون جاشم است **کمدانه** اسهال لب و اسهال با ده صفا کند و رجم را کرم کند
حرف الامرا کرم بر وجه اول و خشک بر وجه دوم و قیارد

دود او مشبه و بجه مرده را بیرون آرد **لغات** معروفه و انداب بوج گفته اند
لبی میعه تر لبی است که مست بدیده اول خشک بدیده دوم ادا بار و غز کل طلی کند
کتر خشک و شتر و خارش را سود دارد و دوز و زکام باز دارد **لازورد** کرم و خشک
بدیده دوم و خشکی او بدیده سوم رسیده خلط بدیده کاخون ایخته باشد با سعال سرد دارد
و مشک آن چشم را نیکو کند خاصیت و با استفراغ غلط بدیده و خاوند در حکمه را سود دارد
لک لاغری دارد و خفاوند بر قان و خفاوند در جگر و خفاوند استسقا را سود دارد **لسان**
العصا کرم است بدیده دوم و تر بدیده اول خفقان باز دارد و قوت مردی بیشتر این
لسان الثور آنه کرمی و سردی معتدلست مفرح است خفقان و دلگی زایل کند خاصه
اگر اندک شراب فروغان کند و سودای را و خفاوند سره را سود دارد **لسان الحمل** معروفست
سیلان خون باز دارد و این منفعت از ترک او و تخم او یافته شود برک و بر اما کرم و نمک
و اشرف است و بیشه بلیذ نهند سود دارد و دال الفیل را بکند از کرم زیادت کرد و او را بکند
لباب عصاه او سینه و شش را سود دارد و سله جگر بکشد و صفرا سوخته فرو دارد **حرف**
الم مصلی کرم و خشکست بدیده دوم معده و جگر را قوت دهد و اما هر دو را
تحلیل کند و بلغم را بکند و در دها را سود دارد **مازریون** از جمله میوه غلات است که خشک
بدیده چهارم مضرت او اندک بجه کست اما آنج بر کال و مجنون بکون میوز است او را به که مدبو
کند خداوند استسقا را سود دارد **مسرو** انواع است آنج او را مرده بید کند معتدلست
و بفرح است آن تخم مرو بر ناله است و خلط را از معده بر ناید و بال کند و معده را قوت دهد
و صبح باز دارد بوی برک او صداع ارد خاصه اندک میان شراب خوردن **مقل الهول** کرم است
بجه اول و نم کشد خوردن و دوز کدن خفاوند و سیر را سود دارد و تیج و تیزی دارد
از دوده باز دارد **مغات** گفته اند بجه درخت حب الفلفل است کرم و تر است تا بدیده دوم
اما هر دو را قوت دهد خاصه اندک کوفته و برستی غصه و نفخه را سود دارد و دشتند
و مفصل نرم شده لا سخت کند **مشک طراش** کرم و خشکست تا بدیده سوم و طوبه را از
سینه و شش فرماید و تاسه و منش کشت باز دارد و دال را بکند خوردن و دوز خوردن بجه
مره

مرده را و نفاس را فرو دارد **مار قشیشا** انواع است کرم است بدیده دوم و خشک بدیده سوم
نور چشم صافی کند و با سر که بر بهق و برص طلی کند سود دارد **مغنیسیا** احوال او بچون
احوال آن قشیشا است **مسوزنگ** کرم و خشکست بدیده سوم سده دماغ بکشد این
و صداع بلغم و سودای زایل کند و بر دماغ را بلغم و بر فلیج ضمار کند سود دارد و روغن او مالندگی
بسر د **میویزج** کرم و خشکست بدیده سوم او را خفایند رطوبت از دماغ فروارد و بر کال و
التهاب طلی کند مری بر نالد و با نده طلی کند شش را بکشد مویای کرم است بدیده سوم
لطیف کند و تحلیل کند است کد د شکست و کوفت و فلیج و لقوه را خوردن و طلی کردن
سود دارد مقدار یک جبهه اندک روغن بقیج حل کند و اندک میوه کاند سقیقه و صداع
سرد را و صرع را سود دارد و اندک طلیج سفر حل کند و بجه کارد از اندک میوه منق کد
و بدان مخفنه کنند مقدار سه جو اندک شراب حل کنند و بدهند خون بر آن از شش باز دارد و نیم
دال کند و مشکبیل اندر ریت خرقه با اندک طلیج عدر بدهند در دملق و خاوند زایل کند
و اندک اب غتاب یا اندک شکاب یک طسوج حل کنند سره زایل کند و خفاوند خفقان را سود دارد
و اگر بسینه و معده و جگر آسبی رسد نیم دال با دو دال کل از منی و دالکی غفران اندک اب غیب
التهاب بدهند سود دارد و خفاوند فواق را یک جبهه اندک طلیج کرفس بدهند سود دارد
و خفاوند سوز را نیم دال اندک جلاب بدهند و خفاوند ریش مشانه را نیم دال اندک شیر بدهند
سود دارد نیم دال اندک طلیج حک و اندک ان مضرت زهرها باز دارد و با شراب بدهند مضرت
و در دزخم کزدیم باز دارد **مسوکرم** و خشکست بدیده سوم اندک دهن نکه داند
بوی دهان خوش کند و آب آن که خلط فرو رود در شقی خلط و سستی مصل زایل کند و سره
تنها و درد جلو را و تنگ نفس را سود دارد و از صافی کند و با شراب و شبت بر بخور است
طلی کند بوی ناخوش بر نالد و با شراب مخفنه کنند خفاوند را بخور کند و عفونت زایل کند
و خورده بید باز دارد بر ریش سحر را کند خشک کنند و اندک عیار بجا و جشم نافع است
و اندک طلیج افستیس یا اندک طلیج تر من بدهند مقدار یک یا قلی حب الفنع را بال کند
بجه را بکند و اگر مقدار یک یا قلی اندک ریت باقی سبب بدهند تیج و قروح امعا را

سود دارد **ما مبیث** سرد و خشکست برجه اول سبب آسمان کم نمند سود دارد **مجلب**
 کرمیت برجه اول و هفت خشکست در دشت و تنی کاه را سود دارد و خداوند قوتی
 و خداوند سبک کلیه و متانه را سود دارد **ما هود اند** جلد ملوک است و شاهانه نیز گویند
 معده را زباز دارد برک او با مرغ فریه که باخروس سیر یزند و شور باوان خون طبع فرود
 آرد دانه او از پوست جزا کند هفت عدد یا هشت بخایند و بر اثاث آن آب سرد خورند بطریقی
 فرود آرد و اگر همسک آن مصطلی و کل آن میانیزد هر سه را ستار است و هم سبک هر سه
 با آن میانیزد و خون طبع معده را مضرت مکن کند و اگر که که معده او ضعیف باشد با کوفه
 و ملخاید فرو برد اسهال مضرت مکن کند و هر که بته خایند اسهال بیشتر کند
 و هر که کمتر و در دشت خایند اسهال کمتر کند **ما مبران** پینه را از چشم برد آید
 و بیانی با قوت دهد خاصه اگر عصاره او اندک کشند **ما هرنج** معرفت سنج او
 اندک آن را می مالند یا بر سر او بگذارد **حرف النون**
فحاس سرد و خشکست جراحتهار و یابند و چشم را ز این خاصه مغسول و آخ مغسول بکنند
 ننداب فرورزد از خداوند استسقا **نار دین** سبک روی است اندک باب سیر یا ذکره
 اند **نیل** کرم و خشکست برجه دوم اندر ریشها بلند و سبک سود دارد **نفس**
 کرم و خشکست برجه سوم سردی عصبها را سود دارد عصاره او کم را که اندک کور
 بود بکشد و او از ناله اندکی شافند میزد و در دندان سود دارد و سرخ شتی
 بریشانی باشد صرع را بکشد و سده یونی بکشد و چهار درجی فواق و فی بان دارد
نیلوفر سرد و تر است برجه دوم خفاوند صداع کم را سود دارد و براماس کم نمند
 سود دارد شراب او خفاوند سرفه و شوصه را سود دارد و قوت مردی را زباز دارد و بوی او
 شهوت جماع بپاشد **نار و شکر** کرم و خشکست برجه سوم معده و جگر را سود دارد
 و بجای سبک است **نوشادر** کرم و خشکست با خرجه سوم اندر خفاوند و جگر و بیاریها
 عسر سود دارد و ملازه را که فرود آید مبرد آید **نقط** سبک و سیاه هست که خشک
 برجه چهارم سبک لطیف تر است در سر و فواصل را خردن و طبع کهن سود دارد خاندن از وی
 در آب

کرم بخورند سرفه کهن و تنگی نفس و جگر شکم را سود دارد و باد شکند و درج را سود دارد
 سیاه و سبک نافع است اندر بول کند و خفیه فرود آید بوی دانه خربار و سقچه و اندر آب غشیه
 جگر را سود دارد و مژه را خوب کند **حرف السين**
سعد قابض است و خشک کند دهنها را بکشد و بادها بکشد و خون را بپزد آید
 و بخندام انجا ماند اندکی از وی قوی دهان خور کند و معده و جگر را کم کند و اندر بول کند و سبک
 کرده بر فرزند و خداوند شانه سرد را سود دارد و کرم را کم کند و عفونت که اندک می بود
 بال کند و سستی گوشت بزدان را سود کند **سندوس** کرم و خشکست برجه دوم
 خفاوند خفقا سود دارد بخور کرم را دوز او ترله باز دارد و لا غر کند هر روز چهار دانگ
 و نیم با کنگر بد هند فریبی باز دارد **سرخس** این در او را یکدانه گویند کرم و خشکست
 برجه دوم جگر و قریه و دیگر که باز بکشد **ساذج** هند ی کرم و خشکست برجه هم
 بوی دهان خوش کور داند و معده و جگر را سخت نافع است و اندر بول کند سرد و کرم و خشکست
 برجه دوم برک او و شوره او قابض است عصبها را قوت دهد شوره او اندک بر که جوشانند و در دهان
 پیروزان سرکه مضمه کنند تا اندک دهان کاه دارند **سفوردیول** سیر دشتی است
 خاصه انک خنک خنک کرم و خشکست برجه چهارم زرد آید است و کشانیده و لطیف
 کننده **سل** کرم است برجه اول و خشکست برجه سوم قابض است احشار او عصبها را
 قوت دهد و شکم را بکشد **سورخا** سنج بناتی است بهتر آن باشد که سبک باشد و سخت
 و انج سرخ باشد و سیاه بد باشد گفته اند کرم و خشکست تا برجه سوم و گفته اند نیز
 سرد است و بدین سبک او را باز بر و بیلاد هند خفاوند فقر را سود دارد و معده را زباز دارد
 بسیار او بپزد نیست بد و کشا دانه اما و عضله را سخت کند فضیلت او اندک است
 که ماده را از جای خویش بیرون آید آن موضع را قوت دهد و کشاده رها کند تا ماده دیگر بجای آید
 باز شود برخلاف دیگر داروها و بدین خاصیت جراحتهار که با خشک کند **سکبینج**
 صغ درختی است کرم است برجه سوم و خشکست برجه دوم لطیف کننده است و زدنایند خفاوند
 فالج و صرع را و خفاوند صداع سرد و خفاوند حردها با زناک خفاوند در سینه و جگر

و سرفه کن را سود دارد و قوی بلغم بکشد ایند و خفاوند و جاع مفصل را سود دارد **سقمونی** یا شیرینی بانی
 کرم و خشک بر درجه بیوم معد و جگر را بدست و دوزها را از باز دارد و تشنگی از دل لکن اسهال
 صفرا کند اینور اصلاح اوست و صواب بر سر است که سبب را بدو نیم کند و میان را و بال کنند
 و سقمونیاد و میان را و کند و بهم باز نهند و دوزخیز گیرند و در زیر آتش بنوم کنند با خیر برایشند
 بر آتش پیروز گیرند و بنند تا سرکه شود و بکشد ایند و سقمونی از میان پیروز گیرند
 این را مشوی گویند بدین طریقت مغز اوز معد و جگر باز دارند با سرکه و مغز کل بر سر طلی کنند
 صداع که زن ابله کند **سنا** کرم و خشک بر درجه اول کس و صفرا و سودا و دارد
 و اندر تقریر و وجع المفاصل تحت نافعت ماده را از قوا اندامها بر آرد و خفاوند کمر و خارش را سود
 دارد **شوسن** از کرم و خشک بر درجه دوم روغن را و تحلیل کنند است بدین سبب معد
 را بیکریت عصبها تحت کشته را قوت دهد از ان عصبیت سود دارد چون خم ایریا
 بچ سوزن آسمان است و اندر با سلف را از کرم اندر سوزن بچ او معتدل است اندر کرمی
 تلخی کرا بدعصاره او قصبه سر را سود دارد و اوز را صافی کند و تشنگی بکشد و خفاوند
 سوزن را نه و این کرم را سود دارد **سرج** نشاد بچ نزد کیت بل که قوی شود و از اسهال
 لطیف شود و سرد و خشک است اندر مهمها بکار آید و خن را بداند **سفستان** معتدل است
 سینه و خلق با نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع فر و ذارد **سنبیل** دو نوع است هندی است و روحی
 هندی را سنبیل الطیب گویند و سنبیل العصاره نیز گویند و روحی از این گویند از سنبیل العصاره
 اینج می ناکت و سقمونی کرا بد و خوش روی است و سنبیل او خردست بهتر است و اینج سنبیل
 او بد کشت و بوی او زهومی دارد و خاکی سیاه از روی می ریزد نیک است و نارنج اینج تان تر
 و خوش روی تر و آکنده تر باشد بهتر است در جمله سنبیل کرم است بر درجه اول و خشک بر درجه دوم و دماغ
 را قوت دهد و می تره بچم بر ویاند و نار دین قوی تر و اندر زباب و هر دو نوع خفاوند حقیق را
 سود دارد و سینه و سر را پاک کند و سده و ما را رقیق بکشد و ماده را از معد باز دارد و خفاوند
 اما سر کمره و دوز را سود دارد **سیلخه** کرم و خشک بر درجه سوم اما سر اجزاء تحلیل
 کند و سینه و جگر معد را و دوز کرده و تشنه را سود دارد و اوز را بول کند و حیض سر و ذارد

سنا کرم و خشک بر درجه دوم خفاوند سر و دوز بکشد و نفس
 انتصاب را و سرفه کمر را سود دارد و با دها بشکند و دوز اخشا را بکشد و سرفه البوان را
 دارد تخم او با سبب خنجه روز بخورند در دره کمر نایل کند **حرف العین**
عروطنیا بچ او بکارد در لند سده بچ بکشد و عطسه او را تحلیل کنند است
 موی را بدو بشویند از دوز و شوخ بال کند و سبب کمر داند **غصنفر** کرم است
 اول و خشک بر درجه دوم کلف و بقی باز دارد **عاقه** کرم و خشک بر درجه سوم
 او را بخانید و طویتها از سرفه و ذارد و اندر سر که بچو شاند و مضطرب کند در دینار
 نایل کند و گوشت دندان بخشد **عنب** **لثعلب** انواع است بوستانی و اینج ثمره او
 لذت نافع تر است اما سها و کرم را که اندر ظاهر و باطن و دوز دارد و بعضا او غره
 کند اما سر نایل کند و اندر جشم کند جشم روشن کرد داند **عقود** بهتر از انواع او
 هندی است از امندی گویند و نوعی دیگر است که از کوه خیزد کوهی گویند از اینج
 احتار کنند و نوعی دیگر است سمند و بی گویند و بر این انواع قوامی است و صغیر و قاق
 و فروذ از این انواع است که بدین درجه نیست اما مندی بیش اندر جامه افکند و این انواع
 دیگر که از کوه خیزد بوی او بجا اندر کمر و سبب را بکشد بدین سبب از این مندی فضل است
 در جمله بهتر از عودها است که اندر آب اندازند فرو شود و اینج بر سر آب عاند در دوز
 قوت عود نیست در جمله عود کرم است و خشک بر درجه دوم نیم در مشک خورند و طوت
 تباه از معد فرو ذارد و معد و جگر را قوت دهد و حواس را تیز کند و مغز را شاداند
 علت دوز سطر را سود دارد خاصه دوز سطر پای بودای و عصبها را سود دارد
عنب عروق الصاعین در درجه است کرم و خشک بر درجه سوم زحایند است
 عصاه او قوت بینایی را بدست کند و آب فرو ذارد و سده بکشد **عقصر**
 سرد و خشک بر درجه دوم با سر که بر قیاطلی کند سود دارد از اینج سر دوز و روح امعا
 و اسهال کمر باز دارد **حرف الف** فضه سیم سرد است در اوقت دهد و حقیق
 باز دارد و هندی سیم کذاخته اندر دوز کمر نیک باشد **قو** بانی است همچون کرفس

لکن ساق ایند را زانکه در برخلاف باقی کفر پنج او بجای منبیل باشد و اگر او فروز را نازد از منبیل است
فونکل همچون صندل اما سر کم و لا و موخن چشم را سود دارد و بزندانها مخ کند **قوه**
 رو ناس است یک در منبیل باغ و دانه که دیونند جینی اند شراب ریخ سقظه و صریه بآن دانه
 سده جگر و سبز ز بکشاید و از دانه بول کند هر که از وی شربت بخورد باید که هر روز یکبار
 دارد **فونکل** از دانه های است همچون لقاح و صندل که صماد کنند **فاغره** کم و خشک
 برجه سوم معد و جگر سرد را و خندانها سال بلغم را سود دارد **فلک** صوبه خندانها سرد را
 سود دارد و از دانه قو لجن خاصیت سود دارد و با دانه ها را بشکند **فربون** صمغی است کم و تیز
 روغن او خندانها فالج و عرق الناس را سود دارد و از دانه ها قو لجن صعب بکشد **فراسیون**
 گرم و خشک برجه سوم خنده کوش کهن زایل کند و منفه های وی بکشد و سینه را پاک کند
 و سده جگر و سبز ز بکشاید و جیفه فرغ دارد و دانه را پاک کند و بر کزندی که بپا نه صماد
 کنند سود دارد **فانیا** عود الصلیب است و نوعت سر و ماه است از پنج اسلند طبعی
 انگشت و سببست و بنده قافض است و نیز قانیک بخاید این خوق بد بیند نیاید و از بر یک
 زمان بد بیند آید و ماده کشنده است و شاحمات زده آید و تحلیل کشه است بر صرع مند
 صرع باز دارد و سده جگر بکشاید و خندانها قانها سود دارد و تخم او معد را قوت دهد **فطر**
 سمار و غت سرد است با خرجه سوم قوت هم بد زخ به قوت دکت از وی خط بند قوت کند
 و خرد و سکه و عسبول و هیضه آرد و بعضی کشنده است خاصه اگر تره یک دخت زیت و بنده
 و با تره یک بعضی سودا خفا فدان بد و زیان کار یا الله جایگاه عفونتها و بلیدها رویند
حرف الصاد صبر مقو طری بهتر است او همچون آب عسلان
 بد و بعضی روغن صا و ده دت و بدست نم شود و نفس اندوی دمنند برنگ جگر ناید کم و خشک
 برجه دوم استمال صفا و رطوبت لطیف کند و معد و جگر و روده را پاک کند لکن جگر را
 بدست و مضرت او بصطکی و کل سرخ باز دارد و اندر فصل سرما و فصل گرم نشاید خورد
 از بهر آنکه مقعد را از باز دارد و اندر فصل و فصل را از بکشد با **فانیا** که ترکیب کند قوت او
 زیادت شود با آنکس بر شند صفا بلغم فرود دارد و خندانها قان را با طرها و دیگر بکشد

مضرت آن داروها ان معد باز دارد و جراحان را تان را بر ویانند و سوخن کوشه جیم زایل کند
 بوی او صندل و از قطلی کند صندل زایل کند دماغ را پاک کند و عقل را صاف کند **صابون**
 ریش کند است و قو لجن بکشاید و رطوبت خام فرود دارد **صندل** سرد است برجه سوم و خشک
 برجه دوم صراع و خفقان و خندانها تبخیر را سود دارد و سبب اندر ز باب نافع و تیز **صدف**
 ناسوخته درد نفس و اما از زایل کند خاصه اگر حیوان در میان او باشد و خار و بیکان بر او آرد
 و جراحان عصب را بر ویانند خاصه اگر با کندر و مثر بپایند که باغبان را سیاحا الیون
 حلزون را با صدف از مودت صدف سوخته اندر سومه چشم بکار آید و اندر جراحی و جرب
 و بهق ایستاید صمغ عربی گرم است و قابض و قوت دهنده و معترای است خندانها سرفه
 و بیش شش را سود دارد **صوف** بشم سوخته ریشها را سود دارد و کوش فرونی را بر ملدن
 باز دارد **صدا** اکید زنگار آهن سرد است و قابض **حرف الفاف**
قنقل گرم و خشک بوی دهان خیر کند و خیرگی چشم زایل کند و معد و جگر را قوت دهد
 و قی و پیش کشتن باز دارد **قاتله** خرد و بند کرم است و خشک برجه سوم و دوی قضی است
 و غیان باز دارد **قردمانا** گرم و خشک برجه سوم خرد ز او و طبع او بیمارها عصب را
 و قباله و کوفت عصب را صرع را سود دارد و سینه را پاک کند و جیدن را و حب القرق را زایل
 کند و خندانها در کمره و عسبول را الله شراب بلهند سود دارد و مضرت زخم که دم باز دارد شربت
 بل در دمنه قضی سرد است و خالکتر او کم و بیخ و برک از دانه است و بیخ او با یاز دشتی
 خار و ضحان بیرون آرد باذن الله تعالی **قصب الذریر** همچون کلک است لیکن بزنگار قوت
 است بندها او تر دیک الله میان جیمای چون خانه عنکبوت است و بخایدن قنقل کونه است و خوش
 بوی است گرم و خشک برجه دوم خندانها اما سر معد و جگر را سود دارد و با عسل و تخم کرفس
 در را ر کند و جیفه فرغ دارد **قنطورین** دونه است خرد و بند کرم و خشک برجه سوم
 سده بکشاید و بجیدن ز جرد شکم باز دارد و بوی جیفه فرغ دارد منافع خرد قوی تر است **قطران**
 گرم و خشک برجه چهارم خندانها الفیل و دوالی را سود دارد طلا کردن و هشیمن
 و صندل سرد را زایل کند یک قطره بکوش اندر جکانند کم کوش را بکشد یک دقه و نیم بر ایستادن

سرفه کن یا غذا نماند یا اسودد دارد و اگر مردی وقت مباشرت عضو خویش را بنده الوذ کند
 حل باز دارد **قسط** گرم و خشک بدرجه سوم و در عروق النساء و سستی عصبها ضايع کند
 بود دارد **قسط** بارزد کرم بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم در دهان را زایل کند **ه**
قبیل تخم است زینک صرخ کرم و خشک بدرجه سوم حب الفروع و کرم
 که مانا بکشد و اندک از روغن کوبی بکار آید **قلیمیا** از خشک بدرجه سوم جسم را قوی دهد
 و فروز آمدن آب باز دارد **قلیمیا** سیم میل بخکی دارد و طعم مرهمها بکار دارد **قلقطار**
 کرم و خشک بدرجه سوم حوز رفتن از همه عصبها باز دارد **قلقطد** کرم و خشک بدرجه سوم
 اندک ناصون بینی نافه چشم و خون باز دارد **قطن** بنه دانه سینه و سرفه اسودد دارد و طبع را نرم کند
حرف **الکرا** ریوند اندک طعم و شیرینی است افتاده و در جمیع سینه اسودد دارد
 و طبع را نرم کند و معده و جگر ضعیف را اسودد دارد و در دهان را زایل کند و سبزه را بکند و در ریه
 و مثانه و خندان و ضیق النفس را اسودد دارد و خون را از اندک گویا باز دارد و رطوبتها را فرو دارد
 شربت همچون شربت غار قون **رامک** سرد و خشک معده را قوی دهد و اندک از آب جود دهد
 طبع را بکشد و **رتیا** انده مرهمها بکار آید و ریشها را حرمت کند **حرف** **الشبین**
شقایق سیل گرمی دارد و تحلیل کننده است موی را خوب کند و دملها و ریشها را اسودد دارد
 و شفاف که از عصا او کشند خیسکی چشم را و سبزی اثر جمیعها را زایل کند و اندک از سرفه
 بیرونند و بکارها که طبعی کنند و بخورند اسودد دارد **شاهتره** سرد است بدرجه اول
 و خشک بدرجه دوم غذا و اندک و خارش را اسودد دارد و معده و جگر را قوی دهد و طبع فروز
 از دانه دارد **شبی** گرم و خشک بدرجه دوم بر ریه و بر سینه با سرفه طبع اسودد دارد
 و اگر اندک از روغن مسهل بدهند و جمع المفاصل را بکند **شیح** انفاست از منی حرمین کرم و خشک
 بدرجه سوم خاکستر و بار و غش است بر دانه العلق و بر عارضه که موی در بر آید طبعی دارد و
 که مانا و حب الفروع را کشد و مضرت تخم کاذم و رتیل و مضرت زهرها باز دارد **شیل** داروی
 داروی هست است کرم و خشک بدرجه سوم با دها را بشکند و غذا و در عصبها را اسودد
 دارد **شوکران** تخم نالی است همچون انیسون یا همچون ناخواه زهدی است سرد و خشک

بدرجه چهارم فسرانده است و با ذره او شربت او را بر موضعی که موی بر کشند و بر خای کوزگان
 و بیستان زان طبعی کنند نکند از که بزرگ شود و نکند از که موی بر سر آید **شیر** مراند و بقی عانت
 کرده آمدت **شاذخ** او را شاذخ عدی گویند از جگر دانه دانه است او را بشویند و سود
 بدرجه دوم از جمله داروها بسیار منفعت است مرجم حشری بلک و ماس و کوشه فروزی برزد
حرف **التامره** **هندی** سرد و خشک بدرجه دوم اسهال صفر را کند
 و اندک عیار کرم اسودد دارد **تودری** دو نوع است سرخ و زرد کرم است بدرجه دوم و در اول
 بر آسمانها صلیطه می کند و بر سرطان و نفوس و اما سرکش باها العسل اسودد دارد و خاصیت او
 قوت سردی فروخت **توتیا** سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم **تنبول** داروی
 است که سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را و گوشت بز را اسودد دارد **تفسیکا**
 صغ سلبه شتی است کرم است و سوزاننده و خشک و اندک وی بطوبی غریب است
 بدین عیب تا قو باشد نافه و از بر یک مال قوت او بر دانه دارا العلق موی بر اندک او را
 بر کف طبعی کنند و بر سر از یک ساعت بکار کنند کلفه نمش و انج بدین مانده بود **تربید**
 معروف است بوقت و بر باشد تا سبزی بدید آید و اگر اندک معجون با اندک حب بکار دانه سنگ
 بگویند و میزند و اگر در زرد بکار داند و بر سر مطبوخ کنند بماند سبزی با اندک قوت و خشک
 با ذره الوذ باید کردن بر سر مطبوخ کردن تا سبزی معده اندک بماند **حرف** **الحنا**
خطی نام او اندک لغت یونان نامی که ترجمه آن کثیر المنافع است یعنی بسیار منفعت است
 و نرم کننده و بناتده و تحلیل کننده تخم او و بیخ او نافه و نافع تر از رکت و لطیف اند
 اما سها و وجاع مفاصل و عصبها را می نافه خاصه بایه بطور اندک خان بر بالو کرد و اندک
 شراب سبز و غذا و اندک عسل البول و غذا و دانه سنگ مانند را اسودد دارد و غذا و دانه حرقه البول
 اسودد دارد و حرقت امعاء اسودد دارد و اسهال صفری یا زرد با سر که طبعی کنند که مکن
 انکس را اسودد طبع **خیاشن** بر مقتدر است اندک کرمی سردی و بتری میل دارد کرم کننده است
 معده و روده را از قتل و از صفر باک کشند قوی بکشد تا قوی رطوبتها را دفع کند و باخها
 حلی صفر افروانده و آب کشته قلب غلبه العلق خدا و دیر قان را اسودد دارد و غذا و اندک معده

و جگر و امعاء را و با آب کشیده و تر با آب غلبه غریزه کند خنق بکشاید و با آب بادیان
اندرا ماسهای جگر و امعاء و جاع مفاسل از موص **خربق** دو نوع است سیاه سفید
اما سفید کرم و خشک است اندر درجه دوم و سیاه کرم تر است بابت و عسل پششده و شل
بکشد و خول را و سکر را بکشد و اندک طلی کردن کرد و طلی بهوق و برص سخت نافع است
و فی الزمان است و خوردن را و با حیات باید و حیات است که او را بقوت اندر نشاند و یک شانه زود
بهند بر آن تر و بجا کنند و آن تر و با آب که کند و او را با شربت بجا کنند و با انگین بدهند
ما نیم کوفته اندک کشکاب بزنند و ببالند ان کشکاب با انگین بکار دارند و اما سیاه اندر شل
خداوند فاج و او جاع مفاسل و خداوند مصر و مرق سیاه و میبند را سود دارد و خداوند مصر
را و با لیمو لیا را لکن اندک و نیاز و تشرین مامد دادن و جز مردم قوی اند لم و قلم قوت را نشاند
خداوند خند و در پیش از شل از طعامها غلیظ دور باید داشت و طعام لطیف باید خورد
و بله و شانه شغول است و سخت شبانگاه فی باید خورد و با ملا و شل حاد ان اگر بار که
نخه مضمضه کنند در دندان را بیل کند و بکوش اندر جگانه و از هله دروغین که در کوش
افتد نایل کند **خا و لجان کرم** و خشک اندر درجه دوم لطیف و تحلیل کند معده را
سود دارد و بی دهان خوش کند و خداوند قویج و خداوند درد کلیه را سود دارد و قوت مری
زیادت کند **خرفوب شامی است** و بیطی قاص و خشک بیطی که تبا شد بر طول و سالت
چند بار برینانند اندر ضا حها و قابض بکار آید و اسهال بسیار دارد **خرف** سفال تنویر
نقر و بر و پیشها سوس و شویید طلی کند سود دارد و اگر خرف سوز و با صوم و غن شسته
بر خنار بر ضا حها سود دارد و خنار مته خرف سرطان کرم و خرف سرطان کرم و کرم و شل
کرد اندر خلف سکر و بواب او صداع کرم بنشانند و آب خداوند یرقان را سود دارد و عصا
او اندر کوش حها اندیم آنرا از کوش را ندارد **خشت الحید** یاری و هم از را گوید
معده را قوت دهد و سستی معده را بیل کند و فضل را قوی دفع کند اندر نیمه کرم بجا شاند و آن
نمیدهند خون بواسیر را سود دارد و خن حقیق و بطن شل را ندارد و تقطیر بول را ندارد
و عضبوط را سود دارد و شرج قوت دهد خاصه اگر اندر نیمه نشیند و جث الفضا را بباری
ص

کند که نیند خداوند کرم و شیرینه و سحفه را سود دارد **جث الرصاص** اسبینه از زیت
قروح جثم را سود دارد **خیر بواکرم** و خشک است درجه سوم قوی را باز دارد و لطیف تر از قافله
است **حرف الالذهب** مفرحت و لغد بجهت و لغد بجهت و لغد بجهت
آن سودا نافت میل اندر جثم کشدن و سره که اندر جثم زده باشد جثم را قوت دهد هر چه اندر
زنیه بزند و کوبند خداوند خفقان را سود دارد و در لاقوت دهد و صوم را بیل کند اندر دهان
نکاه دارند و بی نا خوش سر و صوم را بیل کند و در لاقوت دهد و صوم را بیل کند
حرف الضالضمان شاهنم چیزی کشت
سرد و کرم است و گویند سردی غالب است بقوت گرمی سده دماغ بکشاید و بقوت سردی خداوند
کرم را سود دارد و خاصه اگر بر رخ نهند و سرد کنند و کلاب سرد روی نشاند گرمی و خنک
او را بقوت دماغ ساند و تخم او بر آن کمرده اسهال صفر ایا دارد و بریان که کرده اندر جلاب شمش
معده در روده و مشانه باز دارد **حرف الغبن غار بقون** داروی روی است
زیت و ماده اما ماده سبیل است و المرن باز که تر سیاه است با سرخ و سخت و خوب نال آنج
بندین است ماده است سده سده اندر مایا بکشاید و اخلاط غلیظ را فروز آرد و خداوند مصر و یرقان
را سود دارد و قوه شل را بیل کند خاصه اگر اشراب شیرین دهند و با سکرین چیزی را ببال کنند
و خداوند عرق الشا و جاع مفاسل را سود دارد و عصبا را بیل کند خداوند عسول و خداوند خنق
و هم را و سده اما سده باطن را سود دارد و خداوند تب لونه را که از بلغم زجاجی بود سود دارد و باجه
زهر قبا را بی کندی شربت بیک شقال اندر شراب **غاف** خداوند درد جگر و اسهال و سوزش
اما من معده و جگر را سود دارد **عری** سریش کشران کرم و خشک درجه اول
سریش ماه خشک تر است و گرمی او که در در و بریشهای تر طلی کند سود دارد و در سختی اندر طلی کند
نکاده که بر دمند است سریش ماه اندر هر که حل کرده بدهند یا اندر حوسین نه خنق اندر از کلو
باز دارد **غریب** بیز مرغ الی است که اندر میان او بوه خنخه و بوه خنخه است و بول و بول حراقت
ناره را بر فیکند و بول او خشک کنند و بایند و با سکر سفوف کنند اما سحر برز را ببال کند **غالب**
اما سکر خنق را بدهند بوی آن صوم و مسکوت را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند و بول باند

و در درج و اسود دارد و اما سر را با و حیض فرود آید خاصه اگر از وی بخواهند و خندانند
احتیاق رحم را صورت از او در نطفه از وی فرو خارد و بر هاند اندک گوش چکانند و غنایان در گوش
نشانند از الله عزوجل

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب فرائد بن

فاین است باب است **اندر شرب آب** سکنجبین که بکیرند
شکر عسکری یک من اندر با نیله سنگین کنند و روی شکر اندر با نیله هموار کنند و سرکه
اندر سر شکر کنند چند آنکه چشمها گشودن و کشاده باشند و پوشیده نشود و بگذارد و حتی
کفل بر دارد و پشت مغز بر صفت او قبه کلاب بر افکنند و بجوشانند و باقی کفل بر دارند
و از آنش فرو گیرند و نکاه دارند اگر خواهند که تحت تر نباشد سرکه کمتر کنند سکنجبین بر روی
بکیرند سرکه الکلوی یک من آب دو من پوستیخ یا دیان پوستیخ که فرغ بر صفت بخ صبر
از هر یک ده دم تخم کرفس یا دیان از هر یک ده دم سرکه اندر آب فروغان کنند و یک شربت
بهند روز دیگر بجوشانند مایل نیمه آب برود و یا لایند و یک من شکر یا انگبین در بر آب و سرکه کنند
و با آنش بجوشانند و کفل بر دارند و اگر خواهند که قوی تر باشد هرگاه که اول آنکه برود
و پیش از آنکه نیمه باز آید انگبین در افکنند و بجوشانند تا آب برود و نیمه باز آید پس
یا لایند سکنجبین و بنویسند که خندانند بقیان و در درج کرم را سود دارد بکیرند تخم کینه
نیم کوفته بیت درم ریوند جینی نیم کوفته چهار درم ریوند جلا کانه اند صستره بینند و هر دو
اندر درم من آب بجوشانند و یا نیمه باز آید و پیش از آنکه بالودن صستره ریوند را هر ساعت از آب
مالند تا قوت میرود و صند بر لایانک لایند باشد جمل درم مسکه سرکه الکلوی یک من شکر
در افکنند و بقیان آید اگر ده درم تخم کثوت و ده درم تخم شامه نخت با تخم کینه ریوند بجوشانند
باب

صواب باشد شربت با ترده درم بالکلاب بیامیزند **سکنجبین** که خندانند سر را سود
دارد بکیرند ریوند جینی غار بقون فوه پوستیخ کبر پوست درخت بید کرمه از افیمون
غاف تخم کثوت تخم کینه از هر یک ده درم سرکه اندر نیم من سرکه و نیم من آب بر تکه کنند یک روز دیگر
ببزند تا نیمه باز آید و یا لایند و شکر بر بهند یک من بقیان آید شربت بیت درم مسکه یا پسته
کلاب صفره **جواب** بکیرند شکر یک من کلاب سه من و بجوشانند با آنش نیم و کفل بر دارند
و نیمه باز آید و مقدار خیم درم زعفران سوخته روی کل کنند یک من بوقت حاجت از آب
حل کنند و سرد می کنند **شراب افستین** یک معده را باک کنند افستین روی پنج درم
کل سرخ بیت درم تر بد سبید تراشند و دو درم اندک یک من آب بجوشانند تا نیمه باز آید
و یا لایند شربت جمل درم مسکه لایند در مسکه شکر اگر یک درم صبر را آن بخورند صفره و طوب
فرو خارد **شراب فستین** که معده ضعیف و جگر و سبب اسود دارد و طبع او را دارد
بکیرند شراب کهن سه انگبین صفره یک من و شرب کذا نند و بکیرند صفره صطلی از خراج
هندی صطلی کل سرخ صبر غار بقون از هر یک دو درم افستین روی هفت درم سرکه نیم کوفته
اندر صستره کتان نند اندر من شرب لایند و جوشی به هند و اندر قیاب کنند و اندر قیاب کنند یک هفته
و هر روز صستره را اندر روی بخشانند بر آن یک هفته صستره بپاشانند و دور کنند و شرب کاه دارند
شربت یک قبه یا اندک شکر **سکنجبین** که خندانند و در درج کرم را سود دارد و سده بکشاید
و طبع نیم کند بکیرند ریوند جمل درم غار بقون و تر بد و سفاح و تخم کینه از هر یک ده درم
زنجبیل سه درم مسکه و دو درم آنکه نیم کوفته کنند و بجوشانند و یا لایند و یک من نیم شکر بپزند
شربت بیت درم تا سد درم بیت درم جلاب **سکنجبین** که خندانند شربهای محترقه
سود دارد بکیرند آب انار ترش و شرب نیم من سرکه پنج استار آب نند شکر ده استار کلاب نیم من
شکر یک من نیم بجوشانند و بقیان آید شربت بیت درم اگر کسی خواهد که اندر شربت شربت صفره
کذا اب غوره قارب و یا ج و ترشی و شرب زیادت کند و شکر با نند از آن کنند صواب باشد و اگر
بجای سرکه چهار هندی زیادت کند و با باشد **سکنجبین** که خندانند صقلی که خندانند صقلی که خندانند
صلو را از سردی و خندانند شربت غنچه و فلاح را سود دارد بکیرند بیاض صقلی یک من و شرب

تخم باد یا زانسون تخم انگدان عاقر قرحا بود نه دشتی ناخواه از هر یک یک و قیه تخم کرفس زرد کافانی
 و فردمانا از هر یک دو و قیه سداب خشک تخم و قیه بلبل سیاه دو و قیه سرکه غصصه و از ده من انگبین
 سه من مثلث سه من داروهای کوفته کنند و سرکه و مثلث و انگبین یک میزند و داروهای کوفته کنند
 و یک هفته اندازند بر آینه و در قناری نگاه دارند پیش از طعام و پس از طعام بکار دارند
صفة حل الخمر یک روز دشتی و از آن باک کنند و یک روز حویضین باک کنند و یک روز از آن باک
 کرده در نه من خمر کهنه و شست و زنده انداقاب نمند و بعضی بیاندا باک کنند و اندک سداب خشک
 کنند و بعضی بیاندا باک کنند و سداب خشک و سداب خشک و سداب خشک و سداب خشک و سداب خشک
 باک کنند و از آن صافی کنند و صرع و معقوف و خندان و عرق النسا را و سبوز صلیب سود دارد
 و صبر را نیز کند و قوت دهد و مضمضه کردن بآن کوشش من دانه را ساخت کند و دهان
 خوش بوی کند شربت از وی و از سنگین غصلی اندک اندک دهند و بتدریج یک و قیه رسانند
 و یک و قیه و نیم طبع فرو دارد **صفة سنگین** سرفه کلی که خندان و معده گرم را سود
 دارد و طعام بکار آید و آنی ترش بکیرند و یک شب نمند تا بپاشند و با مازاد بپاشند
 صافی و بر هر یک من از آن آب پنج سیر سرکه بر نهند و یک من شکر و بقوام آرند **صفة**
شراب افستین که معده را از صفرا پاک کند و سوء المزاج گرم را بکشد و یک روز کل رخ
 هفت درم افستین رومی تخم درم شاهره دو درم الو بیت عدد درم خرمای رندی بیت درم
 میوین دانه سیرفند کرده بیت درم اندرون نیم آب بپزند تا بپزد یک باز آید و بپاشند شربت
 جمل درم با یک درم صبر بلبل صبر سنگین کسی با که آله بدید آید سود دارد بکیرند خمر
 یک جزو کلاب دو جزو برک کل رخ خشک یک و قیه گلزار نیم و قیه جوب رخ تراشیده یک و قیه
 سه اندر سرکه و کلاب بپزند و سه روز نمند بر بخوشانند تا نیمه بازانند و در جزو سیاه
 جزو شکر طبرزد و نمند و بقوام آرند شربت با نرود در مثل سنگین که خندان
 آله را بجای شراب کلد بود و خندان و مطاعون را سود دارد بکیرند خمر خمر یک من و نیم
 آب غوره آب آتش ترش شوشی ترنج آب ریواج عصا و قوت ترش نیم خام نفیع سماق
 عصا و زبک از هر یک نیم من عصا و کک عصا و طرخوز از هر یک ده سیر نفیع عدس طبع
 عتاب

عتاب از هر یک نیم من همه بپایزند و جها من شکر بر خند و بقوام آرند و ده در مسک طماش و ده
 در مسک کافور هر دو بپایند و لخته از این شراب با ندها و نکتند و طباشیر و کافور در وی بپاشند
 بر با جمل شراب یک میزند شربت یک و قیه اندر همه بیمارهای گرم و تبها محرقه سود دارد **صفة**
شرابی که خندان و باطله خام را بپزند آله با سانی سیدوز آید بکیرند کل رخ عدس مقشور هر
 یک هفت درم انجیر نبشی ده عدد میوین سبید دانه سیرفند کرده درم لک مغشور درم
 تخم بادیا ز تخم کرفس از هر یک چهار درم همه اندر یک من نیم آب بپزند تا نادر و بهر روز بپاشند
 و آنکه زعفران در وی حل کنند از جمله شربت بود **شراب میوه** آب غوره نفیع سماق
 نفیع اجاص نفیع نیشو عصا و زرشک خرمای رندی ترش ترنج آب سیب آب انار
 ترش طبع عتاب همه را تا است نیمه وزن همه شکر طبرزد بپزند و کفک بر دارند
 شربت بیت درم **شراب عتاب** که خندان و سرفه را و ذات الریه گرم را سود دارد بکیرند
 عتاب کرفانی دانه سیدوز کرده صندل درم میوین دانه سیرفند کرده بنجاه درم تخم سونقش
 نیم کوفته بیت درم فلورین خیانت خنجر چهار درم همه اندر سه من آب بپزند تا نیمه بازانند
 و بپاشند و شکر برافکنند و بقوام آرند شربت با نرود درم بپاشند دهند تا بپاشند خور
شراب انار که فی صفرا باز دارد و معده را قوت دهد بکیرند آب انار ترش یک من خنجر
 ده شاخ عود خام یک صطلک از هر یک ده درم پوست بسته کی میروان و سفال باشد تخم درم
 عود و مسک بپزند و اندر خمر کنند و صطلک جدا گانه اندر صره کنند و نفیع و پوست بسته اندر آب
 انار کنند و بخوشانند و صرها با اندر قوت بپاشند و نفیع و پوست بسته اندر وی بکیرند
 و شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر پوست بسته با انگ سل جدا گانه بخوشانند و شکر
 برافکنند و با باشد **شراب نفیع** که فلق بپاشند و فی واسهال بکار دارند بکیرند انار ترش
 شیرین دانه از تخم انار یک میوین دانه سیرفند کرده نیمه وزن آن عصا و نفیع تران میوین
 و بخوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر مقدرای پوست بسته و مسک در وی بپزند و سخت
 فوی باشد **شراب الو** سهل بکیرند الو سیاه قوسی چند عدد عتاب کرفانی دانه سیرفند کرده
 می عدد خرمای رندی و ال کرده و قیه بنفشه خشک دو و قیه تربید سبید تراشیده نیم کوفته

دو قهقهه تری بذر اجنایکانه اند صرعه بیند و همه اندر پنج مزاج میسوزند تا دوجهر سوزد و بیلایند
و میستیز تر کین و نیم من شکر بر افکند و بقوام آرند و یک جهر سقونیای و نیم دانگ
زعفران در وی حل کند شربت جمل در سنگ **شراب بنفشه** ترکیبینه را نرم کند و اظط
فروز آرد بکیرند کل بنفشه تری یک مزاج چهار مزاج فرغانه کنند یک با نوز روز دیگر یک جوش
بپزند و بدست بمالند و بیلایند و هم اندر مزاج یک مزاج بنفشه دیگر فرغانه کنند و مخمور کنند
تا سه دفعه بر شکر را بر افکند و بقوام آرند شربت ده در سنگ و کل بنفشه تری بدست نیاید از بنفشه
خاک نیم برین سان بایز کند **شراب نیلوفر** یک تشک بنشانند و اندر تمام و تب کرم سوز
دارد بعضی مردمان آب نیلوفر مقلط کنند همچون کلاب و بعضی هم برین طریقی شراب بنفشه سازند
شراب بنفشه که اندر ذات الجنب سوز دارد بکیرند بنفشه تری نیم مزاج نه ای شیرین ده درم تخم
خطی با نجه ده هم کمره ده هم دانه ای و تخم خطی جدا یکانه بچوشانند و لعاب بنشانند و از آن بنفشه
شراب سازند و کثیرا بپایند و در وی حل کنند و لعاب از آن میامیزند شربت با نزه درم بالک صاب
و بعضی از دام دهند **شراب انار** که اندر ذات الجنب سوز دارد بکیرند آب انار شکر و در
آب فی شکر یک مزاج شربت شامی نیم مزاج بچوشانند تا نیمه باز آید و دیگر مزاج شکر بر افکند و بقوام
آرد **شراب خخاش** که اورد با قوی دارد که بکیرند تا نیمه باز آید و که را که خون بکیرد سوز دارد بکیرند
خخاش را که هنوز سوز دارد باشد و بقایات خشک تر سیده باشد صرعه و نیم کوفه کنند
و در دهفت مزاج باران با اندر آب حبه صافی فرغانه کنند و سه روز بگذرانند بر سر آتش نرم بچوشانند
تا ممتد شود و بدست بمالند و بپشانند و بیلایند و بر هر دو مزاج آب میستیز و کین و میستیز
می بخشد بر افکند و بقوام آرند بر کینند اقا قیان عفران سوز کلان عصا حبه البقران هر یک
ده درم و نیم بپایند و اندر شراب میامیزند و اگر دسینه خلطی باشد بجای میسوزد هم انگلیس
کنند و اگر نباشد هم میسوزد کنند **شراب میخکوب** بکیرند انکود تمام را سینه شیرین دهانه
کرده قاب آن بنشانند و بر آتش نیم بچوشانند تا دوجهر سوزد و نگاه دارند از دوجهر سوز و سینه
و با شراب خخاش کاردانند **شراب سیب** که معده و دل کرم طعیف را سوز دارد و
تشک بنشانند و مخفزان را بکیرند سیب کوی شتر شیرین یا سیب تان تمام نان سینه
بکیرند

و بکیرند قاب آن بکیرند و یک روز بنهند تا صافی شود برین بپاشند و بچوشانند و شکر برینهند
و بقوام آرند و اگر یک آب سیب آب ای کنند صواب باشد **شراب غوره** که تشک بنشانند
و اندر تب کرم سوز دارد مضرت طعامها و شرابها کم باز دارند بکیرند عصا غوره و بچوشانند
تا نیمه باز آید و کفک بر دارند و یک شب بنهند روز دیگر یا لایند و بر هر نیم من شکر و
افکند و بقوام آرند و در دهفت که می بچوشانند دفعه قدر می افکند اندر صرعه و شامخ
تا بهی از کسوز و طعم شراب خوش آید و بعضی گفته اند مقداری شتر قمل سوزد اندر صرعه بسته و افکند
و هر ساعت می مالند تا بهی از کسوز **شراب مود** که معده را قوت دهد و اسهال باز دارد
بکیرند مود دانه که بتانی حبثه لاس کینند انبر و دود بپاشند هر یک بجا ده هم قوط و طراش
از هر یک ده هم نیم کوفه بر بکیرند آب سیب و آب انی تر و لب انار تر از این یک
یک مزاج بچوشانند و بیلایند برین یک با تمام بچوشانند و بیلایند و بقوام آرند تخم دیگر
بکیرند حبثه لاس و نیم کوفه کنند و بچوشانند تا ممتد شود و بدست بمالند و بیلایند و عصا
او بنشانند و برده حبثه و عصا و دوجهر و شکر طبرزد بر افکند و بقوام آرند اگر مقداری
طباشیر سوزد اندر وی برینند صواب بود **شراب کگل** که طبع فروز آرد بکیرند بر کل
تازه دوزن و اندر مزاج بچوشانند تا کگل نفعه شود و سنگ بگذارد بر کل از آب بر آید
و بپشانند و هم درین آب دوزن یک کس بچوشانند همچنین کسرت بر دوزن شکر افکند
یا انگیز بقوام آرند شربت جمل درم ماشوم خشک یا با شراب میوه یا با ککبیز و اگر کل خج بار
تا هفت بار تان می کنند بهتر آید و هر وقت که از شراب کگل شرب می آید بر دوزن حاجت
بر انگیزد شراب صندل که خندان داک جو کم را و اندر تبها عرقه سوز دارد بکیرند صندل سبید
سوهان کینه بجا ده و اندر پنج ستیز سرکه و پنج ستیز آب عرقه و یک مزاج نیم آب فرغانه کنند
دو شب نوزد بر بچوشانند تا نیمه باز آید و بدست بمالند و بیلایند و لایند و لایند و لایند
و بقوام آرند شربت ده درم اندر آب تخم خرقه و اگر کیم را بپاشند شراب حاجت آید و سرفه مانع بود
نی سرکه و آب عرقه سازند و بجای همه کلاب کنند **شراب سیله** که خندان و جاع مفصل
کرم را و تبها کم را سوز دارد و طبع فروز آرد بکیرند سیله لایند و بنفشه صرعه و اندر شیشه کنند

بره کرم را سود دارد بکیرد مغز تخم خیار تخم درم مغز بادام شیرین تخم درم کشو انشا سته
 مغز تخم انی شیرین از هر یک سه درم تخم خطه تخم خانی پاک کرده از هر یک تخم درم سفستان
 سی عدد میوز خانه بیرمن کرده بیت عدد تخم سوسن تخم درم فانی هفت درم سفستان
 وفایند و میوز تخم سوسن اندر یک من آب بزنند تا بنیمه باز آید و یا لایند و ده سترشکر
 طبرزد بر افکند و بقیام آید و دانه ها دیگر کوفته بدان برشند و بعضی مردمان و ف
 حن باری درم فلور خیال چند تخم درم سفته خشک و بیت عدد غلاب یک عدد تخم
 سفید با تخم بیر کوفته در افکند و بوقت سرشت درم ارد با قلع بادا و ها بیا میرند و
 درم روغن بادام بر جگانه و برشند لعوق سفستان بره کرم را سود دارد بکیرد
 سفستان صد و نجاه عدد غلاب نجاه عدد میوز خانه بیرمن کرده جمل درم فلور خیال
 بیت درم همه اندر من آب بزنند تا بیک من باز آید و یا لایند و صد درم فانی و صد درم
 میخنج بر افکند و بقیام آید بر چند لک من کرد آید با قلع درم برشند لعوق رفا
 که دما بیزد و مینه پاک کند بکیرد زو فاه خشک تخم سوسن آسمان کوز سرد و کوفه بیخت
 و بککین بیا بککین برشند اگر تخم سوسن حاضر باشد جای آن شویز کند لعوق جمل
 مغز جملوز بکوبند و بادود در سنگ انگین برشند شربت یک سی لعوق تخم کتان تخم کتان
 بریان کمره یک جزو کنند نیم جزو زیره فردمانا از هر یک ربع جزو موه کوفته با دوم سنگ انگین
 برشند شربت با ملا و شانه کاه یک کج **لَعُوقُ کَرْنَب** کرب تخم و فتلاده
 یک من نیم انگین نیم من بزنند و بقیام آید مغز جملوز و مغز مینه کانه از هر یک یک و نیم تخم
 کتان بریان کانه حله از هر یک نیم و نیمه مغز فسق آید با قلع از هر یک یک و نیمه موه برشند
 تخم درم با شیر خر **لَعُوقُ غَارِ یَقُول** رب سوسن پیریا و شان از هر یک هفت درم
 تخم بادام شیرین از هر یک ده فاه خشک غار حقول از هر یک سه درم میعه تر صغ البطران از هر یک یک
 میوز خانه میوز کرده بیت درم میوز و میعه و صغ البطران میخنج حل کنند و دانه ها
 کوفته و بخته بدان برشند بککین برشند شربت یک شقال این لعوقها مینه را
 از خلط غلیظ پاک کند **لَعُوقُ سِرَزْد** کاسینه را از درم پاک کند رب سوسن تخم درم کثیرا

برزد بادام طلع تخم بادام از هر یک سه درم میوز را بار و غن کا و انگین بکزانند و دیگر
 داروها کوفته و بخته بدان برشند شربت سه درم با طبع زوفا **لَعُوقُ حَبِ الشَّاد**
 سینه را از بلغم سرد پاک کند حب الزشاده درم شویز چهار درم انسون تخم بادیان
 از هر یک دو درم همه با انگین برشند شربت یک شقال تا دو درم با سنگ کبریت علی اعطلی
لَعُوقُ نَارِ قَصَب قوس کل خداوند در معده را سود دارد
 و رطوبت از معده بزداید و خداوند تب بلغم را و تب کمن را سود دارد کل سرخ بیت درم سنبل
 تخم سوسن از هر یک ده درم مثلث برشند و اقراص کنند رب درم با سنگ ککین برشند
 با سنگ ککین سده **نَشْتِی دِیْکَر** خداوند تبها یا بخته را سود دارد کل سرخ شربت سوسن
 چهار درم سنبل دو درم میخنج برشند **قَرَصُ کَل** که در معده و اما سر معده را بر کل سرخ
 شربت درم سنبل سه درم رب سوسن چهار درم اکلیل الملک بابونه از هر یک سه درم
 مصطکی و کمره با از هر یک دو درم شربت یک شقال از جهت در معده با طبع انیسون دهند
 و از جهت اما سر کمره با رب غلبه لثعلب و از جهت اما سر ککین برشند با طاب دهند
قَرَصُ مُقَل که اما سر معده که کمن باشد بر کل درم سنبل دو درم زعفران مزان هر یک
 یک درم قسط یک درم نیم مقل سه مقل با شرب حل کنند و اقراص کنند از هر یک درم
 با کسه یا با آب غلبه لثعلب بدهند **قَرَصُ کَافُور** که خداوند تب کمره را و تب
 را سود دارد زرد شک خانه میوز و زعفران طباسید کل سرخ از هر یک هفت درم تخم کوک
 و تخم خرفه تخم کسه از هر یک سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو شیرین از هر یک تخم درم صد
 سفید دو درم کثیرا سه درم رب سوسن دو درم کافور یک درم بلعاب ببول برشند و اقراص
 کنند شربت دو درم با سنگ ککین **قَرَصُ کَافُور** که اندر تب حرقه و صفرا و تب دق و
 دانه طباشیر تخم درم تخم کوک تخم خرفه تخم درم تخم کسه سه درم مغز تخم خیار مغز تخم
 کدو شیرین از هر یک هفت درم رب سوسن سه درم صد سفید سه درم ترکیب پاک کدو
 ده درم کافور نیم شقال بلعاب خانه انی شمرن اقراص کنند رب درم با سنگ ککین
 و خداوند دق را با آب تخم خرفه **قَرَصُ طَبَاشِیر** که اسهال صغ را باز دارد و تشنگی بپاشند

کل مرغ سفید و شربت سه درم با باد الملح کر یا باد الحام کر یا شراب صیب و شربانی **نسخه**
دیگر عود چهار درم مصطکی و قند یک کتابه سنبل از هر یک یک درم گشاده و شربت
 یک مثقال **قرص کندر** کی فی هیضه باز دارد کند سه درم کل نجاحی ده درم کبابه
 قافله یک از هر یک دو درم کافور دانه مشک دانه قند نیم درم شربت یک مثقال شربانی
نسخه دیگر سه درم طباشیر و یک درم مصطکی زیادت آورده اند و کافور و دانه است
 و مسک است و قند یک درم مسک است و مسک یک درم **قرص کندر** که بر انداختن
 خون سبزه و قی باز دارد کند درم الاخوین از هر یک سه درم شربت یانی دو درم سادج
 هندلی پنج درم کل مخموم ده درم کهربا پنج درم کلنار سه درم افیون دو درم دارچینی
 دو درم قهقهه شش درم صمغ عربی سه درم شربت دو درم با عصا باد ج
 یا با عصا بر کخرفه **قرص ساسن** کی فی هیضه باز دارد و خواب اندازد قند ده درم
 مسک یک درم قند دو درم ساسن خشک یک درم و نیم مصطکی افیون پوست لفاح از هر یک
 یک درم و نیم از جمله ده شربت است **قرص جب الاس** کی فی و اسهال باز دارد
 حب الاس و قیال کرده که مان کل از من بلوط سبزه بریان کرده از هر یک ده درم
 مقل یک درم نار بوست ماز و از هر یک پنج درم **قرص سبزه** که بر انداختن خون سبزه و قی باز
 دارد سبزه مغسول ده درم کند اقا قیال کلنار از هر یک چهار درم صمغ سه درم کنیز لک مخموم
 از هر یک سه درم دارچینی یک درم شربت دو درم **نسخه** کتاب نیست اما امری نمایند
 که بعضی دارچینی ریوند جینی باید **قرص سبزه** که خون بر انداختن بقی و سبزه باز
 دارد سه درم اسفندانی سادج مغسول دم الاخوین از هر یک سه درم مسک کلنار از هر یک دو درم
 سرو بزرگ می سوخته اقا قیال از هر یک یک درم لادن عفرا از هر یک نیم درم مسک سیاقان
 یک درم و نیم شربت دو درم باب لسان الحمل دانه تخت دیگر سه درم مسک که با او اند
 و باب باز دارد و طباشیر و قی دانه **قرص کهربا** که اسهال قی خون و افراط طبع
 و خون بواسیر باز دارد کهربا بستن و هارید و دغ سوخته سرو بزرگ می سوخته سادج
 مغسول از هر یک سه درم کل مرغ پنج خرفه کشنیز خشک حماق نشاسته بریان کرده و صمغ عربی
 بران

بریان کرده کلنار از هر یک پنج درم طباشیر اقا قیال عصا لویه القیر از هر یک دو درم باب
 لسان الحمل اقرص کند شربت دو درم با عصا باز و ج کر یا شراب صیب و شربانی **نسخه**
دیگر کهربا ده درم و بول خون باز دارد کهربا پنج درم صمغ عربی پنج درم کلنار عصا لویه
 القیر از هر یک سه درم دم الاخوین طباشیر از هر یک دو درم کنیز مغز تخم کدو مغز تخم
 تخم خیار از هر یک سه درم شربت دو درم باریانی **اقرص الطین** که بول خون باز دارد
 و قی و مثانه را سود دارد کل مخموم طباشیر کنیز صمغ عربی صمغ باریانی تخم خرفه تخم خیار
 و خیار باز دانه لاسکات کوفه و بیخته و بیخته برشند و اگر حرارت غالب بود لعاب بول
 برشند و بالکتاب دانه شربت دو درم **نسخه دیگر** مغز تخم کدو مغز تخم
 خیار و نشاسته بریان کرده ریوند جینی تخم خفاش لک مغسول مغز حلزون کدو و خرفه
 کوفه آورده اند **نسخه دیگر** که قرحه کلیه را سود دارد و بال کند و ریوند کل از منی کل
 مخموم صمغ البطم مقل با ستار است بشربانی شربت حل کند و دار و بنیان برشند و اقرص کنند
 شربت یک مثقال **قرص کالنج** بول خون و مثانه باز دارد و برش کرده و مثانه را سود
 دارد تخم خیار با ک کرده ده درم کل از منی صمغ عربی کند دم الاخوین از هر یک دو درم و نیم
 تخم خفاش سبزه مغز با خام شربت سور نشاسته کنیز تخم کدو از هر یک دو درم کالنج
 خشک شربت افیون یک درم لعاب بول بول اقرص کند شربت سه درم با شراب بقیه **نسخه**
دیگر تخم صکتان زور البخ ایض از هر یک پنج درم تخم بلایان عفرا از هر یک دو درم
 بند الحام مغز حلزون بریان کرده مغز با خام طلع افیون از هر یک سه درم مغز یک درم صمغ
 کنیز از هر یک سه درم بلعاب صکتان برشند و با بیخته دانه که با جلاب انداخته و تختها
 تخم کدو و قوا از هر یک سه درم آورده اند **اقرص البزور** که خداوند جرب مثانه را سود دارد
 و از راقص منادق البزور کوبیده مغز تخم خرفه دو درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدو
 خطی بال کرده مغز با خام شربت سور نشاسته رب سور تخم خفاش سفید کل از منی تخم کدو
 یک دو درم اقرص کند بلعاب لای ای و با شراب بقیه دانه **نسخه دیگر** که کرده و مثانه
 را بال کند و بول باز گرفته بکشد اسارون فطر اسالون از هر یک چهار درم مو فو ج

از هر یک شش درم دو قوا هفت درم تخم کرفس انیسون حب البیان از هر یک چهار درم تخم خربزه
 ده درم تخم خیار و خیار با ذرنگ از هر یک پنج درم کثیرا و درم شربت دودرم باب سرب و آب کف
 که باب خود سیاه بایزدادن قرص نقشه که قویج بکشاید و اندر تب محرقه سود دارد نقشه ده درم
 وندخ درم رب سوس چهار درم سقونیاسه درم مصطکی یک درم و نیم با جلاب از جهت قویج
 اندر طبع میوزج و انجیر و فلوں خیار شند یا اندر شراب او یا اندر شراب نقشه **نسخه دیگر**
 خذ لندت و سرفه و طبع خشک را سود دارد نقشه ده درم مغز بادام و مغز تخم خیار از هر یک
 پنج درم کثیرا و آب سوس از هر یک چهار درم شربت دودرم با جلاب کبریا شراب نقشه **قرص**
سنبیل که آما بر صلب را که اندر کرم و معده باشد میزدانند سنبیل ققاح الاخر لیجه ریو ندیجی
 قصب الذریر از هر یک سه درم زعفران سترانیوز قسط بلبل از هر یک یک درم نقل مصطکی
 از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق لا عتک حل کنند و دارو بدان برشد شربت دودرم از
 جهت آما بر معده باشد و از جهت آما بر کبریا بکنند **قرص از پنج** که اندر
 قروح امعاء بدان خفته کنند روزه را باک کنند و روزه رویاند ندیج روزه ندیج سرخ از هر یک نیم
 اهلکاب نارسیه یک من قسطاس سوخته هشت و قیه اقا قیاضت و قیه همه سیانند و باب لبان
 الحلق برشد و اقراص کنند **نسخه دیگر** شفا لاهل قاقیا مار و زردیج همه راستا را چند
 روز اندر سرکه فوگار کنند بر آن ملک سوده باشد بر خشک کنند اقراص کنند **نسخه دیگر** بخار اهلک
 اقا قیامار و زردیج همه راستا را چند روز اندر سرکه فوگار کنند بر آن ملک سوده باشد
 بر خشک کنند اقراص کنند **نسخه دیگر** زردیج نان میله قسطاس سوخته از هر یک بازده
 درم ندیج سرخ بیست و پنج درم عصا حلیه التیس ستر دانک از هر یک سه درم رب سوس
 اسفیداج از هر یک پنج درم مثل اهلک ده درم اقراص کنند **ان چهارم از شرعوفات**
 سفوف طباشیر که دل کرم را سود دارد کل سرخ طباشیر از هر یک سه درم کثیرا و خشک
 دودرم بتدریج ازین که دریا از هر یک نیم درم کافور دانک شربت دودرم با سکنکین
 مغز حل کتر باب انار و شراب از جهت خذ و نده معده کرم به درم سکنکین درین سفوف
 زیادت کنند و کشیز را یک شب اندر سرکه فوگار کنند و دیگر و خشک کنند و بریان کنند و روغ

ده دانک زایل کند سفوف خندوب دل سرد را سود دارد خندوب لسان الثور از هر یک شش درم زنباد
 دودرم بکوبند و میزند شربت یک مثقال باد و قیه شراب کمن کربا با ماء العسل **نسخه دیگر**
 که را چندین ستر از هر یک یک درم بوس ترنج و بنفشه از هر یک نیم درم شربت یک مثقال شراب
 کمن سفوف عود که معده سرد و تر را سود دارد قنفل کبابه از هر یک پنج درم مصطکی سنبیل از هر یک
 سه درم عود خام بیست درم شکر چند و نذمع شربت یک مثقال با کلشک سفوف قاقله
 از روی کل خوردن و از نفعها بید که زنجامله را بود میزد قاقله خیر بوا کبابه راستا راست
 شکر چند و زنجامله شربت دودرم باب کمن اندر نخل یک بجای کبابه بسیار است **سفوف**
خمار که غمور را سود دارد تخم کسنه تخم کرب زدن شک را کسرده ساق بال کرده عدس مقشر
 کل سرخ طباشیر از اسالمت کوفته و بخته شربت سه درم با یک طوج کافور اندر لبان
سفوف کرب که مته باز دارد تخم کرب غش بادام طبع بود نه مغز بادام شرب لاسکار
 ناخواه نکند اب خشک کرده از هر یک یک مثقال کرب و سقونیاسه کوفته و بخته شربت سه درم دندانه
سفوف انیسون ناخواه تخم کرفس از هر یک پنج درم مصطکی سه درم کند چهار درم ققاح الاخر قسط
 از هر یک سه درم سبندان سبید درم بایند چند می بکوبند و برشد شربت دودرم سفوف
 حب الزمان امثال که سفید و رقیق باشد با نقل بپخته باز دارد انار دانک بریان کرده کوفته و بخته
 چون سه صد درم زیر کرب و کرمیا اندر سرکه فوگار کرده و بریان کرده از هر یک بیست درم
 خربوب بنطرم دلم ساق بال کرده ده دلم گلنارده دلم سقونیاسه کوفته و بخته شربت یک درم و نیم
 با شراب مورد کربا شراب **نسخه دیگر** امثال خدای باز دارد انار دانک بریان کرده
 ده درم بهمن سرخ زنباد بریان کرده کرب با تخم سداب تخم شاهسفرم از هر یک یک درم شربت
 درم **سفوف کوز** که امثال بلغم باز دارد کوز مغز بریان کرده سه درم ناخواه یک درم
 کنند نیم درم ازین شربت باشد با آب کرم دهند کوز که کمتر دهند **سفوف مقلیا**
 کی حج و ریش روزه ها را سود دارد صغ عسری بریان کرده هفت درم نشاسته بریان کرده چهار درم
 اسفول بریان کرده ده درم تخم مرد بریان کرده خمر شاهسفرم بریان کرده شاهبلوط بریان کرده
 حب لاس بریان کرده برزا الحاض بریان کرده طباشیر کل اسنه از هر یک شش درم تخم خربزه بریان

کرده تخم خشک از هر یک سه درم و نه نیم گرفته مکرر بخورند تخمها و دیگر شربت درم باشد
 اندر شراب مؤثر **سفوفی دیگر** بچیدن شکم و بواسیر با سود دارد سبندان سپید بیان
 کرده سی درم و نیمه مد و تخم کتان بریان کرده از هر یک درم مصطکی سه درم هلیله
 کابلی پیروغن کاه بریان کرده هفت درم هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها و ناکفته
 پیامیزند شربت سه درم **سفوفی دیگر** بسیار بول که از سردی و ضعیفی مثانه بود
 باز دارد بلوط نجاه درم کنند سی درم کشمش خشک بریان کرده کل از منی صمغ عربی از هر یک
 ده درم کلنار که مانده از هر یک پنج درم شربت سه درم ماب سرد **نسخه دیگر** کلان
 منی مراد و جکیدن بول باز دارد تخم کوک سه درم تخم باریک سه درم بلوط کندر معد
 از هر یک سه درم تخم خرفه چهار درم کل سرخ کلنار از هر یک پنج درم انیسون سبز و البیخ
 زیره کیلا از هر یک دو درم باندیم وزن همه بکوبند و بستر شربت پنج درم واکر
 هلیله کابلی و بلیله و آمله با این داروها پیامیزند از هر یک هفت درم صواب بود
سفوف سورخجان که خداوند و خاج مفاصل با سود دارد سورخان هفت درم زیره
 بریان کرده بود و جویان از هر یک دو درم بلیل یک درم شکر چند وزن شربت از دو درم
 تا سه درم **سفوف نمک** که معده و جگر را و خاج مفاصل با سود دارد همه بیمارها را که از
 امشلا باشند نمک طعام نیم فن نشاد در دو وقیه بلیل سبید سه وقیه زنجبیل دو وقیه بلیل گاه دو
 وقیه انیسون یک وقیه بزرالحیر جیر یک وقیه ناخه یک وقیه بوزنه دشتی دو وقیه همه کوفته
 و بخته شربت دو مثقال با آب گرم سفوف هلیله که اندامها را منجس و صلب با شیر اشتر دهند
 هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یک دو جز و تخم کرفس انیسون تخم بازبان از هر یک چهار یک چند
 کوفته و بخته شربت سه درم سفوف هلیله با مال الحیز دهند خداوند اما سر جگر با سود دارد هلیله
 زرد درم تخم کسسه تخم کوب تخم خیار و خیار بازنک از هر یک دو درم لک مغول و بونانی
 از هر یک یک درم سفوف باندیم درم شربت دو درم سفوف دیگر که ادرار و کندی و خزان را چکان
 سود دارد تخم خیار و خیار بازنک و تخم خربزه از هر یک پنج درم تخم کسسه و تخم کوب از هر یک سه درم
 تخم کرفس انیسون تخم بازبان از هر یک دو درم عصا و رر شک چهار درم و بونانی یک مثقال از بوس

دو درم لک مغول چهار دانگ رغن از سنبل مصطکی افستیر از هر یک یک درم کافور و دانه
 شربت سه درم و انداختن آنها دیگر کافور و رغن از سنبل مصطکی و لک سنبل و افستیر و رب سوسن
 و بلی باید **سفوف فری** نخود سبید اندر سرکه و آب فرغانه کند و خشک کنند نجاه درم
 کربنج شسته و خشک کرده سی درم نان میوه خشک شست درم معطر با دام شیون سبید کرده
 سی درم کشک جوی درم کشک کندی سی درم پوست خشک شربت فیدل مایخ او چهل درم سکر طبرزد
 نیم فن همه بکوبند و پیامیزند هر با دای درم با سوسن و صاب کوبیده را زه بخوشاند و بعد از آن
انجم اندک کواشها عود صفت **کواش عود** از جمله عجوبات خواجه
 بوعلی سینا است و نزدیک است عود هند که مشک بقی و دانه کافور و دانه نیم
 بسیار نار و مشک سعد و فلیشک و زنب از دانه هر یک یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل
 بلیل قرفل از هر یک دو درم لسان الثور پنج درم تخم بازبان تخم کرفس و ج سنبل از هر یک سه درم
 بانگبین مصفیه بر شند شربت دو درم با دانه را بشکند و خفقا و لک از ابل کند **کواش عود**
 که معده را و دانه را و وقت دهند و پیامیزند عود هند که قرفل سادج هندی زنجبیل قاقله فلیشک
 دار بلیل از هر یک دو مثقال رغن منقار یک مثقال بانگبین مصفیه بر شند شربت دو مثقال **کواش**
مشک با دانه معده را بشکند و خفقا و لک از دانه سورا سود دارد مشک بقی نیم مثقال
 خیر بوا قاقله زنجبیل دار بلیل از هر یک دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک فن رغن از عود درم
 شکر چند همه بانگبین مصفیه بر شند شربت دو درم **کواش تریج** که با دانه را بشکند
 و طعام بکوزد و بهیچان خوش کند پوست تریج سی درم قرفل کوز بوا دار بلیل خیر بوا دارچینی
 خاویج از هر یک یک درم مشک بقی دو دانگ نیم بانگبین مصفیه بر شند شربت دو درم کواش
 کافور که انشمال صفرائی از دانه زرشک مال کرده ده درم کل سرخ شربت سه درم طباشیر چهار درم
 بزنا الحاض بسیار کرده هفت درم کبریا چهار درم حب لاس شرح درم شهابوط پنج درم دقیق
 الجندی چهار درم شرباب ده درم شرباب ده درم شرباب ده درم شرباب ده درم شرباب ده درم شرباب ده درم
 درم کافور سه درم رغن منقار پنج درم فلفل چهار درم بونانی پنج درم شرباب ده درم شرباب ده درم شرباب ده درم
 دو درم کواش **کند** که انشمال بلخ باز دانه معده را لک کند و شربت بلیل کافور

از هر یک دهانه دم زنجیل خاویجان از هر یک دهانه دم کوز بواق نقل خیر بوا از هر یک پنج دانه
مشک شقی نیم درم شکر شرب دهم سه بانگین مصغه بسوشند شربت سه درم کوارش خاویجان
جبل لاس یک من هلیله سیاه بلبله امله طالیق از هر یک بیت دهم بلبله از بلبله زنجیل از هر یک
ده درم مصطکی قردمانا کویا اینون زیره سنبل ملخیه قافله قسط از هر یک شش درم کوز بوا
تخم کرفس ناخواه از هر یک پنج درم سادج مندی همانا از هر یک چهار درم بانگین مصغه بسوشند
شربت یک درم **کوارش حوری** بزرگ یک طعام بکواند و آنها را بجان دارد و خنکند سبزه را
و که را که بیم استفراغ بود و دارد و از دار بول کند قسط قردمانا جبل لاس از هر یک ده درم
کوز بوا پنج غده قافله قردمانا اینون از کلیل الملک شیطرح نارشک از هر یک چهار درم سیاه ذریع
از هر یک سه درم زرافند بونجینه آشنه از هر یک پنج درم در بعضی نسخهها از هر یک دودر هلیله
سیاه و کابلی از هر یک دو سیر بر مغز ذیت بریان کرده بلبله دو عدد حب الاس چند دانه
بکوبند و پیوندند و شکر طبرزد تقویم اند و بدان سرشند شربت چند یک ماند افلاک
از برین باده نکار دارند تا برسد **کوارش حوری نختی دیگر** دانه میوه بزرگ از سرکه برین کنند
بیت دهم حب الاس بجاه دهم خربوب بطی کلنار کرمان ناخواه از هر یک دودر بانگین بسوشند
شربت سه درم **کوارش طباشیر** که آنها را صفرا بیازد و خنک و لذت لاس و طباشیر
کل شیخ از هر یک ده درم بزرگ الحاض صمغ عربی از هر یک ده درم کلنار سماق عصا لویه التیس
از هر یک هفت درم زعفران اینون از هر یک دو مثقال حب الاس ده درم بشارب سبب بسوشند
شربت چهار درم کواند سماق کلنار صفرا بیازد سماق و حب و حب الاس یک خردانار دانه یک
جز و خربوب بطی از دانه بال کرده سه جز و صمغ عربی کلنار از هر یک نیم جز و عه بامیونیدانه برین
کرده بسوشند شربت سه درم **نختی دیگر** که خنک و لذت لاس و طباشیر و شکر نشانند سماق
بال کرده سی درم بیت جوبت سبب کلنار خربوب شایه طباشیر از هر یک دودر
بشارب سبب و شکر طبرزد بسوشند **کوارش زبیره** زیره مدبر سداب خشک بلبله زنجیل از هر
یک ده سیر بوده از میه بیت دهم بانگین مصغه بسوشند چنانکه است **نختی دیگر**
زیره مدبر یک من سداب بلبله زنجیل از هر یک نیم من بوره ده سیر با دها بشکند و با روغن و من
زاید

زاید کند و قوی بجز از هر یک یکسوز زیره مدبر دهم زنجیل بیت دهم بلبله ده درم زنجیل از هر یک شش درم
اینون مصطکی تخم باذان از هر یک دودر انگدان از هر یک دهم ناخواه تخم کرفس از هر یک ده درم بلبله از هر یک
بانگین بسوشند شربت دودر نافع بود **ششم اندرا طرفها**
اطرفیل بزرگ که معده و امعاء سرد و قوت دهد و قوت فردی بخشد و مثانه قوی کند
هلیله کابلی بلبله امله بوزیدان سیاه سیطوح مندی شقاق از هر یک یک جز و هر دو درم
هر دو بهمن لسان العاصی از هر یک نیم جز و سه کوفه و بخته بروغن کاهو جرب کنند و بانگین مصغه
بسوشند شربت چهار درم **اطرفیل دیگر** که طبع را نرم دارد و معده از صفرا و بلغم کد هلیله
زرد هلیله کابلی بلبله امله از هر یک ده درم سونبج دهم تربید سبب بیت دهم زنجیل سه درم
شیطرح سه درم حشر بواق قردمانا از هر یک دودر شاهره ده درم کل شیخ دهم
بسوشند چنانکه است اطرفیل که کحل معده از صفرا و رطوبت بال کند و کوفه صافی کرد و اند
و خنک و بدو اسیر را سود دارد هلیله کابلی بلبله امله را سارا است کوفه و بخته بروغن کاهو
جرب کنند و بانگین مصغه بسوشند شربت چهار درم **اطرفیل اقشمونی** که خنک و بدو اسیر را
سودا و اسود دارد و کای میوهی نکاه دارد تا در سبب شود هلیله کابلی بلبله امله را سارا است
از هر یک ده درم سار که اقشمونی تر بد از هر یک پنج درم شیطرح سه درم سباج دودر اسون
نک نعطی از هر یک دودر بسوشند چنانکه است **اطرفیل غده** که خنک و خنک و خنک و خنک
سود دارد هلیله سیاه با تره دهم بلبله امله تر بد از هر یک هفت درم امتون ده درم سباج
اسطوخودوس سداب از هر یک پنج درم شیطرح زبید غارغون از هر یک سه درم اینون مصطکی
حشر بواق نقل سنبل جوز بوا از هر یک دودر نوشادر سه درم غده که در کردن کوبند باشند
خشک کرده کوفه و بخته پنج درم بانگین بسوشند شربت چهار درم با بجز دهم اطرفیل نقل یک
خنک و بدو اسیر را سود دارد هلیله کابلی بلبله امله را سارا است مقل چند دانه مقل از آب
کند داخل کنند و بانگین مصغه بسوشند و نیک جوش دهند با مقل بانگین اینخته شود و قوی است
کثیر شود بر دار و عابذا از بسوشند شربت چهار درم **اطرفیل ناکان** بر در کوی خنک و بدو
و برض حینه را و خنک و بدو اسیر را بلغم را سود دارد هلیله کابلی سیاه بلبله امله از هر یک ده درم

برنگ کابلی مقشر با نرود دهم شیطرح سعدنجیل از هر یک سه مثقال سازج هند
 پنج دهم سباح اسطوخودوس از هر یک هفت دهم غارنقون شش دهم قسط سه دهم کند
 مصطکی انیسون خرنفل خربوا کوزنوا از هر یک دودهم بیل داریلل نارشکل از هر یک چهار دهم
 بانگن مصغه برشند شربت چهار دهم **اطریفی در یک** که خفاوند حب القرع را سود دارد
 برنگ کابلی مقشر ده دهم تربدحت الیل قسط از هر یک پنج دهم قنبل ترسافنتن روی
 شیخ از منی افشون بلخ نقطی خرد سفید تخم حنظل سعدناش شکل از هر یک سه دهم و نیم
 بکوفند و پییزند و بانگن مصغه برشند شربت دودهم **اطریفی شاهتره** که خفاوند
 کز و خارش و سعه را سود دارد هلیله زرد جمل دهم هلیله کابلی سه دهم بلیله امله از هر یک بیت
 دهم سنا که بیت دهم شاهتره سی دهم ربون جینی دودهم جو کدو دودهم همه
 کوفته و پیخته بروغن بادلم جوب کنند و بکشمش برشند شربت چهار دهم باخج دهم
اطریفی کشنیری که خفاوند ضاع کم را سود دارد و غارها از سر باز دارد هلیله کابلی هلیله
 امله کشنر خشک استا است برشند خنانک شربت چهار دهم **اطریفی در یک**
 که خفاوند عروق مدنی را سود دارد و لاکه روز بویسته بکار دارند ماده این علت را بالکند
 هلیله کابلی هلیله امله تربدنجیل قنبل استا است کوفته و پیخته اند بایند برشند
 و غشت جوب کنند خنانک شربت **هفتم** **الذبحونتها** یا یزیدانست که
 مجو خاد نرک یا یزیدانست که مجو خاد نرک چون تر باق فاروق و مشرود بطور و شل و دیگر
 مجو خاد نرک اندر جایگاه او در کتاب ز حد خویش بر روز اندرین باب باخج بیشتر
 بکار دارند و هر جای بدست آید و هر وقت بتوان ساخت و بکار توان داشت یا ذکره اند
 ان شاء الله عزوجل و از مجو خاد نرک از قرافادین خیره یافته سود متراقی و بجه مضرت کز نزل
 حیوان و هر ناک خفاوند صرع و بیمار بیاورد و سود دارد و باذها لایسکند جنطیانه روی **الذبحونتها**
 زناوند طویل تر صافی استا است بکوبند و پییزند و بانگن مصغه برشند صهارخ میگوید
 اند بعضی نغمه های جزون عفرا از آورده اند **ترایق الطین** را که زهری دانه باشد این ترایق دهند
 فی محارده ناسن اندران مال شود و بدین توان دانست که چینی دانه اند که از هر ناکل از هر دانه
 باشد

باشد فی بیانند بکیرند کل غشوم و حب الغار استا است کوفته و پیخته و بروغن کاج و جرب
 کنند و بانگن برشند و انرا الکاجت باشد تا فی می کنند می دهند **انوش دارو**
 مغزی از موده است کوزه روی صاف کند و بوی دهان و بوی عسوق خوش کند و حکم را سخت کند
 و نافع است بیش از طعام و بر این طعام خوردن راحت طعام بکواند بکیرند کل سنج شرب
 سعدنج دهم قنفل مصطکی سنبل اسارول از هر یک سه دهم قرفه زرب زعفران سبانه
 قافله حال کوزنوا از هر یک دودهم همه بکوبند و پییزند و پیامیزند و یک بطن بغدادی شیر آله
 اند عیار من نیم آب پیزند تا دو بھر پیوزد و بمالند و یک من شکر با انگین پیوند و بقیام آید
 و داروها بدان برشند شربت از یک مثقال تا دو مثقال **مجنون هوس** که خفاوند نقره و جاع
 مفاصل و اوجاع معده و قروح امعاء و خذای و ناستقا و یرقان را سود دارد و باذها شکند
 و فاج و لقوه بلغم را سود دارد و حیض کشاید بکیرند غارنقون اسارول و ج قنفل و قنفل
 تخم سذاب فون و فاشکل از هر یک یک دهم قیه زناوند طویل پنج عشر طینا از هر یک دو دهم
 ناخواه قنفل جنطیانه روی شرب قیه حاشا تخم کرفس از هر یک دو دهم قیه قنفل و بون را یک
 هشتاد و قیه سلجیه قنطاریه مرصافی از هر یک سه دهم قیه سنبل طیب بوزنه که فی فطر البول
 کاد پیور را قنفل و قنفل و بون را یک دهم هشتاد و قیه همه کوفته و پیخته و بانگن مصغه برشند
 و اندلیتیم هار بکار دارند شربت دودهم **مجنون نیاورک** خفاوند مزاج سرد را و خفاوند
 باذها و غلیظ را و درد دندان و خورده شدن انرا و قنفل را و عسرا بول **مجنون** را سود دارد و سده
 جگر کشاید و معده را کوم کند بکیرند چندین شترافون دار چینی موسارول و مود از هر
 یک یک دهم بیل داریلل پیوزد قسط از هر یک شش دهم زعفران نیم درم پییزند و بانگن
 بکار دارند و داروها بکوبند و پییزند و بدان انگین برشند و شش ماه زکاء دارند شربت
 نیم مثقال اندر آب گرم امروسیا جگر و سبز سخت را سود دارد و سده بکشاید و اذکار کند
 و اندر ابتدا استقفا سخت نافع بود و سکل کمره و مثانه کرم را بریزند بکیرند دو قنفل و کافور
 مود لبان سلجیه فندما فجاج از خر تخم کرفس از هر یک یک دهم داریلل قسط بیل سفید
 از هر یک نیم دهم ستره دهم حب الغار ده عدد و ج زعفران از هر یک دودهم و بانگن برشند

ماسای که محروم باشد از قوتیاد و دم و نیز تریده دم مغز تخم خیار مغز تخم کدو و شیرین از هر
 یکی غم دم کل ترخ طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنکس با کبره بخام دم عصاره ای چندانک
 ترنکس یک روز یکذاخته کردد بقوام آرد و داروها بدان برشند این جمله ده شربت است
 همچون لوزی که صفر و باغ فر و خازد معطر ده دم مغز بادام شیرین تخم در شرک طبرزد
 بیت و تخم در سقمونیاد دم زعفران یک درم شکرا اندک لایب کند از اندام اندراب کند بقوام
 آرد و داروها بدان برشند شربت یک مثقال سفر جلی مشک لایب کرده و انکس مصفی
 از هر یک یک بلبل دار بلبل زنجبیل از هر یک دو درم آبی را الله خل الخمر سیرند چنانکه اند
 سفر جلی مشمل یاد کرده اند ستر انکس بقوام آرد و ای و داروها کوفته همه بدان برشند
 شربت چهار درم اند بعضی نختها دو درم مشک فرود اند همچون لوزی خندان سهال
 که بر این و خندان در سر اسود دارد چند بند ستر افیون معجه تر بر زنجبیل الا بیفر زعفران
 اسارون مرصافی تخم کرفس بلخه انسون سک کل الی کلها را ستر است با انکس مصفی
 برشند شربت یک درم در اب سماق الله اب مورد یا اندراب حبیب و اب همچون عجب الی هو
 که سنگ کرده بریزند و باک کنند مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خوزه کاکج از هر یک
 تخم در عجب الی هو بخام درم با انکس مصفی برشند شربت دو درم تاسه درم **معجون عقرب**
 که سنگ ثانه را بریزند و باک کنند عقرب سوخته سه درم و نیم حنطیا با یک درم و نیم زنجبیل
 یک درم بلبل دار بلبل از هر یک دو درم کاکج تخم در و نیم چند بند ستر چهار درم با انکس مصفی برشند
 شربت تمام دانه اندراب کرفس **معجون کاکج** که خداوند برش کرده و مثانه را و بوا غل
 سود دارد بنده البخ تخم کرفس تخم بادیان از هر یک هفت درم مغز تخم خیار تخم در نخته
 صهارخت دو درم ستر بر زنجبیل افیون مغز خوزه بریان کرده مغز بند ق ستر بایز کرده
 مغز بادام طبع بایز کرده زعفران از هر یک سه درم کاکج بیت و تخم عدد کثیرا چهار درم
 الله نخته صهارخت کثیرا نیست نه بگویند و بیفتخج برشند شربت یک درم با خندان بقوام آرد
معجون المکرکی جعفری کثایند و خندان کل کدو کدو مرده بریزند از ترصافی جارجینی از هر یک دو درم
 یک سداب بزرگ بوزنه کوی قمر حلا مشک طراشع فوه حلت ککینج جاشیر از هر یک سه درم
 ابل

ابل ده درم با انکس مصفی برشند شربت سه درم اندر طبع خوام اندیک و قیه روغن کج **معجون**
حلیب خداوند بمرصافی و بوج با سودا و دانه و دانه تب بوزاند و مضرت زهر کند در
 و تیل و مانند آن باز دارد حلیب بلبل سیه مرصافی بزرگ سداب را ستر است با انکس برشند
 شربت یک درم خداوند تب را بیشتر اندقت تب دهند یک ساعت با انکس و کدو دم زده و غیر آنرا
 با اما العسل دهند که شراب کرم **معجون اصطیجی قون** تاسه مناج و در دمع را ستر دارد
 قط مر حلا سنبلیله صطکی از هر یک دو درم زرافه طویل بلبل کاه تخم شبت تخم کرفس
 انسون ناخواه زیره دو موافطرا اما ایون کاسم اسارون افستین روغن انجدر سیاه و زنجی
 معن از هر یک چهار درم با انکس برشند معجون خالص حلیله کابلی حلیله الله حلیله سیاه از هر یک
 ده درم ترید اسطوخودوس سفاح افستین از هر یک تخم درم هم کوفته و نخته با انکس برشند
 ان بعضی نختها غار قون آورده اند سه درم و چهار طنگ عجب ان نیم مغز و عجب از هر یک مغز
 از هر یک دو درم و نیم سقمونیاد و درم **نختی دیگر** در و تخم و نار شک و سنبلیله
 و صطکی و لسان الثور و بوبت و تخم از هر یک دو درم و نیم جینی زعفران از هر یک یک درم
 ترید دو ستر شربت تخم درم **معجون فلافل** در دمع مر و دوار و تخم و شوت کلبی
 و بادها غلیظ را ستر بلبل سید بلبل سیاه از هر یک سه درم و نیم نختها دو و قیه عود بلبلان
 یک قیه حلا سنبلیله از هر یک چهار درم زنجبیل تخم کرفس اسارون بلخه اسارون از خشک انهر
 یک یک درم با انکس برشند شربت یک درم در اب کرم سداب المناج خداوند مناج سردا
 و لغو و فالج و رعشه و حقد و برص را سودا دارد زنجبیل عاقر قرحا شونیز قسط و ج از هر
 یکی ده درم سداب خشک حلت حنطیا لانا و سیطرج حب الغار چند بند ستر خرد الی
 یک تخم درم عسل لادزیک و قیه با انکس برشند شربت یک مثقال معجون حب الغار با ذوق تخم
 بشاید یک سداب خشک تخم درم ناخواه زیره شونیز کاشم معتد فطر اسارون حشر و با مغز بادام
 عسل بلبل دار بلبل بوزنه و ج حب الغار چند بند ستر از هر یک دو درم ککینج چهار درم جاشیر سه درم
 صغابا شراب حاکند و سه با انکس برشند شربت دو درم با خندان معجون با زهره و باد حلا
 بشکند هزارا سفند حله از هر یک سه درم در و تخم عاقر قرحا بلبل دار بلبل بلخه اسارون قسط

زنجیل زعفران از هر یک دو درم با نیکس برشته سه درم **معجون زرافه** خداوند ضیاء النفس
 و مغز بلغم را سود دارد و نفاوند کرد قدما با لیل تخم سبندان سبید تخم انجیر و مغز باطلخ از
 هر یک یک درم رت سور و فاختک پرسیاوشان از هر یک دو درم با نیکس برشته شربت سه درم
 الله طبع زعفران معجون لیل که ماده سرد را با ذهابا با لیل کذابا با لیل ناخته کنند دار چینی و ج را سارا
 کوفته و بخته با نیکس برشته شربت دو درم با دشقال معجون کُل خداوند اما رنج کسریک
 سود دارد کل سرخ چهارده مثقال رخ سور هفت مثقال ریوند چینی لک مغز از هر یک یک
 مثقال و نیم لیمه زعفران از هر یک سه مثقال سر صاف نیم مثقال مرو زعفران از هر یک یک مثقال
 و دانه با وی میزند و با نیکس برشته شربت نیم مثقال الله طبع زعفران معجون الزاب
 لیل دار لیل زنجیل زیره سذاب خا و نجار و زهره را سارا است از هر یک ده درم مقونیا
 مسک حله انیکس جمل در مسک شربت الله حال صحت نیم درم الله حال قنخ لک مثقال لک
 در مسک **نخ** یک مصطکی قنقل زنجیل لیل دار لیل کوز با از هر یک دو درم مقونیا
 دو درم الله جلاب غش که از ابی و شرک ساخته باشند برشته شربت دو درم معجون الزاب که
 بوقت ضرورت دهند قنخ صعب بکشاید تربد بخ درم سر کس سر کس چهار درم تخم کرفس و تخم
 از هر یک سه درم لیل با زده درم شربت هفت درم اما سر کس کس که الله از معجون کس که الله
 سبید باید و خشک خلص آنک سر خاوی با بر سر که کده باشد و در قوی استحقاق ان را با باشد
 و وی نیلشد **معجون زعفران** خداوند نکام و نوله با سود دارد رت سور و فاختک پرسیاوشان
 از هر یک ده درم قدما با لیل از هر یک سه درم باطلخ و زرافه کد تخم انجیر از هر یک یک درم
 با نیکس برشته جانک سمست یک هفته بکار دارند پس کنند معجون الزاب فروخته اند
 آب زنجیم باز دارند و ج انک زنجیل تخم با زبان از هر یک را سارا است همه کوفته و بخته
 الله غسل مصف برشته شربت یک مثقال **باب بیست و اندک از ارباب رجاء**
 ایارج لو غاد با داروی نافست مدها بید از قهر تر سیرین کشد و آسمان ای بی بخ بود در
 صرع و دیوانه و کوی کوش و فالج و استرخا و سکنه بکار آید و نافع بود معده را با کد
 سده بکار آید و حیض سرد و خاز و تنگی نفس را بیل کد همه بیمارهای بلغم را که از بلغم خام قلد که
 باد

باشد و همه بیمارهای سودای را و اوجاع مفاصل و نفوس و عرق النساء و داء الثعلب را و دیشاد
 کهن را که بر سر باشد و بوق و بر سر و قوبا و قشر و جذام و خنازیر و سرطان را سود دارد بکیرند
 تخم حنظل با زده درم بصل الفار مشوی هشت درم غار بقون ده درم مقونیا با زده درم
 خرق ده درم کادر سور اسقود ریون از هر یک یک درم افمونج و درم صبر با زده درم حاشا
 دو درم هو فار سور هفت درم ساخج هندک جعه فزون حماما از هر یک دو درم فراسون سلخه
 از هر یک هفت درم لیل سیاه و سبید دار لیل زعفران دار چینی مرصاف فطر اما لیل از هر یک چهار
 درم جاوشیر سکنج عصا افسنس اسطوخودس از هر یک یک درم سباع صفت درم
 جدید ستر زرافه سبیل زنجیل حنطار و می از هر یک سه درم با نیکس مصفی برشته جانک
 و سمست شربت چهار درم با نیک درم نکر طحام الله طبع افسمون و بر سر از شرمه بکار دارند
 و این نختی معتدست و الله بن قهری کده اند مدد کنند و این قهری ساذ فرج کد است
 و از از یک نختها از مذهب استاید **ایارج کافور** نخته معروف همه بیمارهای بلغم
 و سودای و ابتدا ابر ضرر و خازن با زده و تنگی نفس کوفته او از بید و خداوند در معده
 و شکم و درم را الله طبع سذاب سود دارد خاصه اگر با سه قرط حنظل ستر دهند و خداوند
 درد بشت و کلیه قحطیه را الله طبع کفر سو خداوند و خداوند عرق النساء را الله طبع قطون و
 سود دارد خاصه اگر چهار قرط عصا و قشاد اکار باقی ستر بکند و کد با سک دیوانه را با درم
 سرطان تری سود دارد و خداوند کد و قوبا را الله طبع شاهره سود دارد بکیرند تخم حنظل
 بیست دو درم و اسون اسطوخودس حریق سیاه کادر سور مقونیا با لیل از هر یک دو درم بصل
 الفار مشوی فزون صبر زعفران حنطیا فطر اما لیل اشق جاوشیر از هر یک یک درم بقیه جعه
 دار چینی سکنج مر سبیل اخرون کوی نفاوند مد جرج از هر یک دو درم با نیکس برشته
 شربت چهار مثقال در نخته صهار نخت کادر سور است **ایارج جالینوس** منافع و نفعها
 و تادیر بطور تمام است حنظل و لیمه و فالج و تشنج و استرخا و سکنه را سود دارد و سلس البول
 و مراد با زده تخم حنظل غار بقون هلال الفار مشوی اشق مقونیا خرق سیاه هو فار بقون فزون
 از هر یک شاتده درم سباع افسمون مقل کادر سور سلخه از هر یک هفت درم مر سلخه زرافه لیل

و در هر جوزه بلبل در اجینی جوشیر خندید و فطره سالون از هر یک چهار درم هفت طبعیان
 چهار درم زعفران و چهار درم صبر در افروخته اند با یکس بر شند شربت بر از شام چهار مثقال
 و تیا در بطوس نام با دشامی است که این بخون در غدا و ساخته اند و بشرب از عهد جالینوس بوده
 است اندک حبات بر ایارج جالینوس اقتضا کرده اند **ایاوج** فقر لطیف یونان طلحات
 و اصل این ایارج صبرات فیر این بیت گویند سبل لیخه مصطکی دار جینی ایاوج جالینوس
 عهد البیان زعفران از هر یک یک جزو صبر اسقوی و در هم شکسته و در وها شربت تمام در دهم
 یابد دانست که طبعیان از هر یک بیاری اند ایارج فیر انصره کرده اند چیزی خدا فروخته اند
 و چیزی بعوض جنبی نهاده از جهت خداوند صداع کم و خداوند غشیان و فی عوض زعفران کل
 سرخ نماه اند و گاه باشد که بعضی از آن صلبه کنند تا لطیفتر آید و فقاخ الاذخر در افروخته
 تاج که از عهد صبر افتد باز دارد و بعضی یک جزو و مقل کند تا معاری از مضرت صبر نگاه دارد
 و بعضی از عهد صبر محروم صبر مغشول کند و بعضی ایارج را با یکس بر شند استقراغ روز و تمامتر
 کند استقراغ ایارج اندک اعضا غذا را بال کند و رطوبتها از دماغ فرو دارد خداوند ملق و کرانی
 زبانه و استرخا و مثانه و اندامها و واجاع مفاصل و قویج را سود دارد و بعضی طبعیان عصا غاف
 خداوند از جهت بال کردن جگر و بعضی قرنفل جزو افزایند و بسیار و کوز با واسطه خود
 اما قرنفل از جهت خداوند سودا و بسیار و کوز با از جهت خلط غلیظ و اسطوخودوس از جهت
 بال کردن ماع و بزرگ شدن از جهت البان لیخه مصطکی سبل جینی ایاوج فقاخ الاذخر
 قرنفل کوز با بسیار عصا غاف از هر یک در دهم زعفران نیم مثقال حضرت خنددن همه
 داروها خداوند و سایر را شایان

فصل پنجم اندر فیهما و مطبوخها

مطبوخ هلیله زرد که اسمال صفر از هلیله زرد در دهم خوار هندی بیت درم الوسیا
 سی عدد و عتاب سی عدد سبتان یک کف بنفشه یک کف تخم کبوتر یک کف تخم کسسه یک کف
 برک غیب الثعلب یک دسته برک کسسه یک دسته برک چنانک و غت و یلا لایند و باز در دهم
 فلوس خیار شیر و بیت درم شیر و غت در دهم و باز در دهم شیر و غت و یلا لایند و باز در دهم
 هفتاد درم تختی دیگر هلیله زرد درم الوسیا سی عدد خوار هندی درم شامه

هفت درم سبتان خجانه عدد سبزند و یلا لایند و شیر و غت و بر افکنند و باز یلا لایند مطبوخ
هلیله از جهت محرومان هلیله زرد و هلیله کابی و هلیله سیاه از هر یک هفت درم بنفشه کل سرخ
 هفت درم صاب الوسیا از هر یک سی عدد سبتان شست عدد خوار هندی باز در دهم تخم
 کسسه تخم خرفه کوفته از هر یک سه درم برک کسسه برک کسفر از هر یک یک دسته کوز با و غت
 ده درم مماندیک من نیم آب سبزند تا یک من بر و یلا لایند و شیر و غت و بر افکنند و باز
 یلا لایند مطبوخ هلیله از جهت مزاج معتدل هلیله زرد و هلیله کابی و هلیله سیاه از هر یک
 هفت درم بنفشه کل سرخ از هر یک پنج درم صاب الوسیا سی عدد سبتان شست عدد خوار
 هندی باز در دهم تخم کسسه تخم خرفه کوفته از هر یک سه درم برک کسسه برک کسفر از هر یک
 دو درم برک کسسه برک کسفر و برک اللاب برک غیب الثعلب از هر یک یک دسته کوز با و غت
 فلوس خیار شیر خوار هندی از هر یک باز در دهم سبتان چنانک و غت و یلا لایند و باز در دهم
 بر افکنند و یلا لایند و چهار دانگ غار بقون و چهار دانگ شرب و دانه و نیم سقویا ترکیب کنند
مطبوخ هلیله که خداوند سودا و بلغم را سود دارد هلیله کابی و هلیله سیاه هلیله آله از هر یک درم
 افستین درم چهار درم اسطوخودوس سه درم افتمون هفت درم سنا و یک پنج درم الوی سیاه
 بیت عدد میوز دانه میوز کرده بیت درم سبزند و یلا لایند شربت صد درم بکینند
 غار بقون یک مثقال ملح نفطی نیم مثقال صبر نیم درم تخم حنظل و انکه و نیم جبه کند و غت و شرب از
 مطبوخ چند ساعت بدهند تا از جهت خداوند بر قان سه درم و افزایند سفایح فقاخ الکبر
 از هر یک پنج درم تخم کسفر تخم با دیا از از هر یک چهار درم مطبوخ افستین که خداوند معد
 کرم منغیف را سود دارد و معد را بال کند بکینند افستین پنج درم کل سرخ بیت درم الله
 چهار صد و شش آب سینه تا صند در ششک زاید و یلا لایند و سی درم رنگ ترکیب با شکر اند
 هفتاد درم از مطبوخ کنند و یک درم صبر مغشول ترکیب کنند و بدهند و ایارج فیر بال کنند
 از صبر همان است **مطبوخ افتمون** که خداوند مغشول و قویج و جرب و بهر سود دارد
 هلیله کابی و هلیله سیاه از هر یک هفت درم سفایح پنج درم افتمون هفت درم و الله و غت
 ده درم آورده اند سنا و یک هفت درم اسطوخودوس در دهم و نیم کوفته چهار درم لسان الثور

مرک نادر کوی غام از هر یک چهار درم میوزدانه بیرون کرده سی درم تخم فرجشک انیسون
 از هر یک دو درم بپزند چنانکه سمت و بیالایند و یک درم غار قون اندر دو درم انیکین سرشته می
 حل کنند و سی درم شکر اندک اندر دهند و اگر غار قون یک درم صبر چهار دانگ و مسطح
 قطعی و حجره از درم مغسول و دانک و نیم حجره از درم مغسول و دانک و نیم حجره حنظل ترکیب کنند
 و اول شب بدهند و بامداد مطبوخ بدهند قوی باشند طبیب حکم مشاهده ای افزاید و می کاهند
 مطبوخ خیارشند که اخلاط سوخته فروز آرد هلیله زرد خرماء هند از هر یک بازده درم
 عناب اجاص از هر یک بیست عدد میوزدانه بیرون کرده بیست درم کل سرخ سرخ درم نفثه
 سه درم نفثه ده درم اگر که رامله صفت باشد که نفثه سازند همه اند یک درم نیم ایت بپزند
 تا یک من بپزند و بیالایند بیست درم فلور خیارشند اند مقدار صد درم از من مطبوخ سازند
 و بدهند مطبوخ سور بخان بندک هلیله زرد ده درم هلیله کانیل پنج درم شاهره هفت درم
 سنابل پنج درم تخم کرفس تخم بادبان انیسون سور بخان مصطکی اسارون رفس بوزندان ماهره
 از هر یک دو درم بپزند و بیالایند شربت صد درم سی درم ترکیب بپزند دروی کد اخته
 ترکیب ایارج فیکر یک درم تربید چهار دانگ غار قون و دانک **شیطرح هندای**
 رفس بوزندان سور بخان از هر یک پنج درم میوزدانه بیرون کرده ده درم پوست تخم کرفس
 پوست تخم بادبان از هر یک هفت درم بخیل ماهره از هر یک سه درم پنج لاجر پنج درم
 بپزند چنانکه سمت شربت چهار وقیه باد و مثقال روغن بید اخیر **نخج دیگر**
 مختصر هلیله زرد بازده درم تربید سفاح شاهره از هر یک چهار درم سور بخان دو درم تخم کسه
 تخم بادبان تخم کرفس از هر یک یک درم کل سرخ سه درم بپزند و بیالایند مطبوخ قسطور بون
 بکیرند با یک سه درم تربید نیم کوفته سه درم سفاح نیم کوفته هفت درم میوزدانه بیرون
 کرده بیست درم حله اند صند بخاه درم آب بپزند تا بخاه در مسکن باز آید و بیالایند و یک مثقال اباه
 فیترا با آن بخورند فروز اندک اب از چشم باز دارند و هر هفته یکبار بخورند قطع هلیله که خداوند کرد
 کرم را سود دارد هلیله زرد کوفته بازده درم اب الو سیاه صند درم اند ها و نیکز بکیند اب الو
 قوت هلیله بتانند بر بیالایند و باد و وقه جلاب بدهند تا اگر بعضی اب الو سیاه اب خرماء هندای
 کند

جهت مناصد این شکر
 جهت مناصد این شکر
 در سراج قوی

کند صواب بود قطع الفنا که هلیله زرد کوفته ده درم الو سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرما هند
 بازده درم سبستان سه عدد سفینه خشک پنج درم تخم کسه پنج درم تخم کک کشیز خشک از هر یک
 دو درم فلور خیارشند هفت درم سه اند از آب کرم فرغانه کنند و یک شب و بامداد بیالایند و بیست درم
 ترنجبین ده درم شکر دروی کدازند و بدهند **نخج دیگر** که خفاوند در درم کرم را سود دارد
 بکیرند با یک سه درم وقیه صبر چهار دانگ اندر سیسه کنند و سه روز اندر اقباب بپزند و شب چلی
 کرم بپزند و بیوزدانه بیوزند **نخج دیگر** که در درم بلغم را سود دارد و
 با آنها بشکند بکیرند و سبیل افستند فجاج اخر تخم کرفس تخم بادبان ناخواه زره از هر
 یک یک کف همه اند یک من نیم اب بپزند تا یک من بپزند و بیالایند و یک وقیه صبر اندر آب افکند
 و سه روز در اقباب بپزند و بیوزدانه بیوزند و وقیه سه درم روغن بید اخیر نا الاصول
 که خداوند خالق و لقوه و سرع را سود دارد و خداوند استقالات و خداوند سکر کرده و مثانه وار
 خداوند لوجاع مناصد را سود دارد و سده جگر و صبر ز بکشاید پوست تخم کرفس و پوست تخم بادبان
 از هر یک چهار درم حب البان اسارون از هر یک دو درم عود لبان بوزندان از هر یک سه درم حله
 حنطه نا و درم حکار سفند سه درم میوزدانه بیرون کرده بیست درم اندر درم آب بپزند تا نیمه باز
 آید و بیالایند شربت چهار وقیه مایک وقیه روغن باطل و درم روغن بید اخیر آن جهت خداوند
 استقالات فجاج اخر سبیل غاف کافطون کادرو و سبیل سفند درم از هر یک سه درم زرشک با ک کرده
 ده درم در افرازند آن جهت سرع و فروز اندر حنظل جیفر زرافه و طویل خداوند عرج قسطور بون با یک
 اصل فلونیا از هر یک سه درم در افرازند و آن جهت سکر کرده بر سیاه شان سه درم حب القلش کوفته
 هفت درم اسقولا قدر بون سه درم تخم خرفه نیم کوفته دو درم اخیر خشک ده عدد در افرازند
 و آن جهت خداوند فقر و پوست حنظل سطر ج قسطور بون ناخواه سور بخان بوزندان ماهره
 از هر یک پنج درم در افرازند **ادهم اندر جهت بی مشمل** و غیره **حب**
اصطخقون که تر از اسقولا و بلغم پاک کند و از سه حنطه با هلیله کانیل شربت درم امثله
 افستند و قوی غار قون سقونی از هر یک سه درم اسارون انیسون تخم کرفس از هر یک دو درم
 تربید هفت درم افیمون پنج درم سیارج فیکر ده درم قنفل یک درم فانیل چهار درم

تا نیند خطاب بکنانند و بوقام آرند و داروها گرفته و بخته بدان سرشند و جها کنند همچون
بلبل شربت دو مثقال حب لادن خنک افند در سرد جهم را سود دارد صبر مستقیم
هلیله زرد در مصلی کیم زعفران مقنونا از هر یک سه درم کل سرخ غمخ درم سه بگوید
و پیزند و به کلاب برشند و بکشد شربت دو درم و نیم **نختی دیگر** صبر درم
تر بد هشت درم مصلی کل سرخ از هر یک دو درم و نیم زعفران یک درم و نیم هلیله زرد
خج درم مقنونا سه درم و نیم شربت دو درم و نیم **حب قوت** یا با نخت جالینوس که خنک
در سرد و در جهم را سود دارد و تر با از فضول پاک کند مصلی عصا افستین اگر عصا
نباشد افستین جایگزین کند صبر مقنونا شخم حنظل را ستا با سب حب که با کوفه چنانند
و صافی کرده شربت از یک درم تا یک مثقال تا دو درم **نختی دیگر** یا با نخت جالینوس که خنک
سردم و در جهم مقنونا دو درم و نیم بنند خج درم اسطوخودوس خج درم از جمله ده شربت
است **صفت حبی** که خنک و در جهم و در طوب و صفا را سود دارد افستین
جها مثقال سفاج سه مثقال شخم حنظل مقنونا یک مثقال افستین از هر یک دو مثقال صبر
ده مثقال عنبر و روت سه مثقال شربت در دوازده مثقال شربت سه درم حب سورنجان بنزدک
خنک و در جهم مقاصل را سود دارد ایارج فیکرایک درم سورنجان بوزیدان یا هیرو ج از هر یک
دو انکی و نیم شخم حنظل قطون با یک از هر یک دو درم انکی و نیم کیم جوشن نقل از هر یک دو درم
مقنونا دانی نیم صمغها را با یک کرفس حل کنند و داروها گرفته و بخته بدان سرشند و جها کنند
این یک شربت است و مخصوصه ماده با سودا مرکب بود دانی نیم خرق سیه زیادت کند و اگر از افراط
ترشد خرق جلی مقنونا کند **حب منتن** که خنک و در جهم و در جهم را سود دارد
ایارج فیکرایک درم شخم حنظل قطون با یک عصا قشالما از هر یک خج درم فوفون
دو درم و نیم حلت چند بید ستر نکینج جوشن نقل خرد از هر یک یک درم صمغها با یک کرفس
حل کنند و داروها بدان سرشند و جها کنند شربت سه درم نختی دیگر که خنک و در جهم
و لقوه را سود دارد و جیض سرد و دانه و با دها بشکند سکینج اشق نقل جوشن جها را اسفند
شخم حنظل صبر تر بد هلیله زرد از روت را ستا با سب حب که خنک و در جهم شربت سه درم

ب

حب نقط اخلاط حب سورنجان بنزدک اخلاط حب منتن کیم و صمغها را با نخت سبب حل کنند و داروها
بنان سرشند و جها کنند **صفت حب کینج** که قویج بکشاید و با دها بشکند و طوب و فو از سکینج
شخم حنظل از هر یک ده درم مقنونا سه درم و در جهم حب که خنک و در جهم شربت سه درم
که قویج بکشاید زل الزیب چهار درم تر بد خج درم شخم کرفس انیسون از هر یک سه درم شربت سه درم
حب غار بقون که سده بکشاید و خنک و در جهم مقنونا سه درم غار بقون که خنک و در جهم مقنونا سه درم
هر یک شخم درم غار بقون سه درم مقنونا سه درم فطرانایون انیسون شخم کرفس و فو از هر
یک دو درم حب که خنک و در جهم شربت سه درم حب غار بقون که خنک و در جهم مقنونا سه درم
غار بقون ده درم عصا غاف رویند جینی از هر یک دو درم شکر طبرزد ده درم حب که خنک
و هر روز یک درم می دهند با از روت که استمال بیشتر کند بران کیند **حب غار بقون** که سینه
با یک کند غار بقون چهار دانگ و نیم شخم حنظل دانی نیم عصا قشالما از هر یک رب سونیم
دانگ این یک شربت است **صفت حبی** که با دها بشکند و اما سرخ یا مقنونا سود دارد شخم کرفس
هزار اسفند انیسون مصلی زعفران از هر یک یک درم هلیله کابل آله از هر یک دو درم سکینج
نقل از هر یک دو درم بوذنه فطرانایون از هر یک دو درم فو از هر یک نیم درم حب که خنک
باب سبب سر و فیکرایک مثقال **حب مانه یون** خنک و در جهم مقنونا سه درم
رویند جینی عصا غاف شخم کرفس از هر یک سه درم غار بقون خج درم مانه یون مدبرده درم حب که خنک
شربت دو درم و نیم **صفت حبی** که کیم در بار و جبالقوع را فو از هر یک شخم حنظل ده درم هر یک
دو دانگ از روت سود تر نو شاد از هر یک دانگ بر نه کاف و بر شند **حبی دیگر** تر بد قبل نخت
خشک بنک کبابی کیل دار و از هر یک دو درم شیخ ده درم تاج درم باب از شربت با طبع شبت
حب خیزدان علت خنک و در جهم مقنونا سه درم غار بقون ده درم و نیم شخم حنظل ده درم
و نیم از روت چهار درم و نیم صفت درم جوشن نقل فو شاد و در جهم مقنونا سه درم شربت سه درم
باب کند با جکشد شربت هر روز با نخت قوت نیم درم تاج چهار دانگ تا درمی حب صافی که کیم اند
علت خنک و در جهم اما سهار از از ان انواع باشد نایل کند سبب حب البلبان عود البلبان
اسارون مصلی جوشن زعفران از هر یک یک درم صبر شاد ده درم اسطوخودوس شخم حنظل

از هر یک یک درهم تر به هفت درهم سقویا چهار درهم نکه صندی و دو درم شربت دو درم نیم ماسه درم
صفت جتی که خداوند بتو و برص و صرع را سود داند ابارج فیکراخ درم افتمون ده
 درم حجر لافرد مغول هفت درم سقویا ششم حنظل خربق سیاه از هر یک دو درم سنبلیله
 از هر یک یک درم حب کند باب کرفس کزنا العسل شربت دو درم و نیم حب شیطان
 بزرگ که خداوند غرق النساء را و در دست و کردن را سود داند سکنج اشوم مثل جاشیر و فوفون
 از هر یک یک درم صبر افتمون غار یقون از هر یک درم نیم زداوند کرد قطور یونان یک چندین ستر
 از هر یک دو درم زنجبیل زاب خشک را بیلان بیه ناخواه انیسون تخم کرفس مرز عفران از هر یک چهار
 هلیله زرد سونخان یا هر مره از هر یک ده درم و نیم خردل شیطان تخم حنظل و ج مله نقطه
 از هر یک چهار درم باب کافور بشویند و حب کنند سرت دو درم ماسه درم حب شیطان که کل
 هلیله زرد درم صبر بیست درم زنجبیل و دو درم بیلان از هر یک یک درم خردل سه درم
 شیطان تخم صندی تخم حنظل از هر یک دو درم فانیذ چهار درم حب کند باب کرب شربت
 دو درم ماسه درم **حب غاف** که خداوند یقون و درد جگر را سود داند صبر غاف هلیله
 زرد را سارا است حب کند باب کرفس شربت دو درم حب شاهتره خداوند کزنا سود داند
 هلیله زرد هلیله سیاه از هر یک پنج درم صبر هفت درم سقویا دو درم و نیم هر یک طایکانه
 بکوبند و سقویا جلا کانه اند و باون با شاهتره حل کنند و خشک کنند تا خندکرت حل کنند
 و با خشک می کنند بر حب کنند شربت سه درم **جتی دیگر** خداوند کزنا صبر کلیم
 هلیله زرد یک درم سقویا دانه و نیم کل سرخ دانه و نیم کثیرا نیم دانه حب کند باب کینه
 که باب شاهتره این یک شربت است حب مثل خداوند بواسیر را سود داند و قطع نرم داند هلیله
 کابل با تریه درم شربت ده درم سکنج تخم خردل سینه دو درم مقل با تریه درم مقل و سکنج
 باب کند لعل کند و دار و هابان بر شند و حب کنند شربت دو درم حب مثل که خداوند سقاوی
 طبع نرم داند و محرور را موافق بود هلیله کابل بیت درم مقل و درم کثیرا پنج درم انجیر سی
 سی عدد انجیر در آب میزنند تا آب شیش سود یابند و مقل و کثیرا بدان حل کنند و هلیله
 بلذ بر شند و حب کنند شربت دو درم حب مثل که درد روزه و مقوده و بواسیر را بیل کند

هلیله

هلیله سیاه آمله هلیله از هر یک یک جزو مقل یا بر ماسه مقل انداب کدنا حل کنند و دار و هابان بر شند
 و حب کنند شربت دو درم و نیم **حب مثل** که خداوند بواسیر را سود داند هلیله کابل بیت درم مقل و کثیرا
 ده درم شربت و کثیرا صدف سوخته سرور سبزه کوی سوخته از هر یک پنج درم شربت یا بی دو درم
نخعی دیگر هلیله کابل بیت درم کزنا کرده بر و غن کاوسی درم کزنا باده درم مقل بر ماسه باب
 کدنا حب کنند شربت دو درم **حب الافاویه** که با ذهاب شکند و آرد و طبع و زرد
 آرد و قویج بکشد زنجبیل و شنبلیله در جینی فلفل دار فلفل نار شک مضطک از هر یک مثقال سقویا
 هفت مثقال جتها کند چند تخم یک حب یک مجلس اجابت کند با دو حب حب السعال خداوند ق
 مثل را سود داند صمغ کثیرا مغزانه اتی بال کزنا مغز تخم حنظل از هر یک سه درم رب سور نشاسته
 تخم کوک تخم خرفه از هر یک سه درم مغز با خام شیرین سبزه کرده اند با قلع مغز تخم خیار مغز تخم کدو
 شیرین از هر یک پنج درم شکر ده درم که بکوبند و بلطاب اسفول بر شند و جتها کند بن سقویا
 در دهان می دهند و اگر بجای آرد با قلع آرد جو کنند بعد ریخته و پنج درم تخم خشیان آرد کنند
 و اندک ها کینند تشنگی نباشد خاصه اگر باب لیمو و باب غوره بشویند حب السعال کزنا کند
 و سینه را بال کنند بنفشه رب سور سیاه و شان کثیرا صمغ با خام صمغ عربی نشاسته از هر یک
 یک درم مغز با خام شیرین آرد با قلع از هر یک چهار درم تخم خشیان درم زعفران نیم درم تخم باذان
 یک درم شکر دوازده درم **حب السعال** از جهت سرفه که شربت و قرار داند رب سور پنج
 درم بیلان مرز و مانا اگر در مغز با خام طبع از هر یک دو درم ماسه العسل بر شند و حب کنند کدنا اندک
 حب تخم باذان و لافرد کزنا زیادت کند قوی شربت یا شند **صفت جتی** که انهمال خون باز دارد
 مار و شمره الطر فا فون را سارا است صمغ اب حب کند شربت دو درم جتی دیگر که اسهال
 بلغم با ن دارد مر قرقه چند بین سترافون را سارا است حب کند همچون بیل شربت هفت حب باب
 سرت کوزل و حب یا سب یا سب **جتی دیگر** افون سندور کزنا مرز عفران
 جتها کند همچون نخود شربت دو حب **جتی دیگر** که بوی دهان خوش کرد و بوی چینی
 که خنده باشد کوزل و با قلع و فلفل دار جینی خا و لاجان از هر یک یک درم کافور نیم دانه
 مشک دو دانه جتها کند چند تخم از جهت کسی که سرگی بر و غلبه دارد کافور بکشد و زنجبیل

و بسا به و کبابه ذرافا بنید و از جهت کی که پیوسته دهان او در طوبت نال باشد یک یا زنی و یا رخ و نیم درم
 نمک هندی زیادت کنند **صفت جعفری** که اندک استقالتی سود دارد و صبر دارد و
 درم افون شش درم سقمونیا چهار درم شیل ملحه و یک مضطکی از هر یک دو درم زعفران یک درم و نیم
 عارفون سه درم کما ماییم درم حب کند چنانکه هست شربت درم **باب یازدهم**
اندر داروهای صفت داروی که بلغم برآورد و سبب از سبب درم بود یک درم کشک
 نیم درم نمک هندی نیم درم عرق کوفته با نیکین برشند این دو شربت است اندک درم طبع
 شبت و جمل درم کنکین علی دهند **صفت داروی دیگر** که کوزند کوز قی از هر یک یک درم
 تخم ترب سه درم بکونید و با نیکین برشند و اندک طبع شبت و کنکین علی دهند **صفت**
داروی دیگر که از آن تر به کوبند و بکوبند و درم اندک ماء العسل یا اندک طبع شبت
 دهند **صفت داروی دیگر** که تب بان کرده یک عدد سبت یک درم سه نمک هندی یک درم
 اندک درم این سببند ماییم من باز آید و بیالاید با سکنجبین علی دهند **صفت داروی دیگر**
 کشک جوهر باروقیه تخم سزوق دو ووقیه پنج خیار دو ووقیه نمک درشت دو درم سبب چنانکه هست
 کشکاب را سه درم سکنجبین علی با صد درم از کشکاب دهند نیم گرم **باب دوازدهم**
اندر داروهای غرغره که دملغ را پاک کند عاقر قرحا در بلبل و نجیل معتبر خردل سبب و فاکشک
 ایا رج فیترا را است بر که عضل کند و با نیکین برشند با آب کاه غرغره کند
 و اگر پنج سوسن آسمان کون و پیونج و مسر و نکوش و بوزینه دشتی از هر یک دو درم نوشادر سه درم
 بود پوست چخ کبر از هر یک دو درم انار یک انگ ترش بریان حمرده ده درم با این داروهای کنند
 و با سکنجبین غصید بکار جانند خداوند لقره و فالج و صرع را سود دارد غرغره دیگر از جهت آمارگی
 که اندک زبان باشد آب برک غلبه کباب کسکه که طبع عذری بکسند و بدان غرغره کند غرغره
 از جهت آمارگی که اندک زبان باشد آب برک غلبه کباب کسکه که طبع عذری بکسند و بدان
 غرغره کنند غرغره از جهت آمارگی تخم حله سی درم خرمای هندی سبت درم انجیر خشک علی
 همه اندک من نیم آب سبب و بیالاید و بکار جانند غرغره آمارگی اندک غرغره که اندک اول
 باب یاد کرده اند متصرف می باید کردن می فیروذن می کاستن با ناله حال آمارگی بلغم و کراف
 زبان

زبان که از طوبت بود زایل کند باذن الله عمنوجل غرغره که فروزد آمدن کام را باز دارد کوفت
 کوفت اندک انار یک انگ ترش ساق راست است بکونید و پیونج و اندک شیر کاه و فرغان کنند
 یک شبا نوز و بدان شیر غرغره کنند غرغره دیگر فروزد آمدن کام را که از قوی بود سود دارد
 ساق نیم درم شب میانی بریان کرده سه درم نمک طبرزد سه درم کل سرخ تخم کل از هر
 یک دو درم همه کوفته و پیخته با شراب غرغره یکار جانند غرغره که اندک خلاق کرم سود دارد
 اب لسان الحمل سه ووقیه اب غلبه الشعلب دو ووقیه روغن کل نیم ووقیه بهم برزند و بکار جانند
 غرغره دیگر رب قوث ده درم فلوین خیار شیر سه درم اب غلبه الشعلب سبت درم بیامیزند
 و بکار جانند و خمیر ترش اندرین آب حل کرده یا اندک آب کسینتر یا اندک آب برک خرم و طبع
 ساق و عذری روغن کل زنی روغن کل و آب انار ترش سود دارد غرغره که ماده خاق را باز
 دارد مرش میانی زعفران کلنار عاقر قرحا کل سرخ ماییم از فشارنج سوسن شاف و کلسیا
 عصا و حلیه النیس ساق در بلبل قصب الذبیه اقا قیام مقصفر بوس انار ترش استار است کوفته
 و پیخته بارت کوز کربار رب قوث بکار جانند غرغره خنک که ماده آن سرد باشد تخم هزار اسفند
 عاقر قرحا خردل سفید تخم ترب تر حلیه نظرون فاشادریبل بود نه و با دالخطاط طیف با ستار است
 با نیکین برشند غرغره بناتکه شیر انجیر بخاه درم روغن کاه و انیکین از هر یک ده درم در آب
 که حل کنند و بکار جانند غرغره دیگر بناتکه حله تخم کتان از هر یک ده درم حب الرطاد
 پنج درم اندک سیراب جلد ریزند تا نیمه باز آید و بیالاید غرغره کشاید شیر انجیر سبت درم
 مخفج ده درم خمیر ترش پنج درم اندک آب کرم حل کنند و بکار جانند و فلوین خیار شیر باند
 شیر تان حل کرده بال کنند است باذن الله تعالی **باب سیزدهم اندک سعوطات و شملات**
 و مخورات و عطوسات و قطورات **صفت سعوطی** که خلونند ماع کرم و خشک را سود دارد
 اب ککل روغن نیلوفر است شیر زنان دو بار جدا بیامیزند و پیونج بر کنند و اندک جانند
صفت سعوطی که در درم را سود دارد طباشیر درم بسا به کافور از هر یک نیم درم
 زعفران لک و نیم بسا بید و باروغن نیلوفر بکار جانند صفت سعوطی که شقه سرد را سود دارد
 روغن بادام طح باروغن زردالو آب سبب نکوش پیخته بکار جانند **صفت داروی** که پیونج خلاق

سرایم کنم را سود دارد آب سبب آب بود که کلاه بستاند که فدا اندکی هم بنشد و می بویید و بید
 شسته و بنفشه خشک و نیلوفر و بوی سبب و آبی سود دارد **صفت دارویی** که خفاوند صلاح
 سرد را و فراموشی را شاید کوز با شیخ قرنفل مرز نکوش از هر یک یک مثقال سه چهار مثقال
 کوفته و بخیته با آب سبب سرشته می بویید **صفت دارویی** که مضر و را سود دارد مذاب
 مرز نکوش شبت پیوسته بوییدن خود دارد اگر تقیا وارد جو سیر که انگوری برشند و غیره کنند
 و شامه سازند پیوسته می بویید سود دارد **صفت دارویی** که کد پی را از ایل کند مر بوس
 انار ترش از هر یک یک درم و نیم قصب الذریره یک از هر یک یک درم و نیم قلفطار قرنفل از هر یک یک درم
 سه کوفته و بخیته نکاه دارند و بلیته بشراب تر کنند و بدان آلوده کنند و بینی انداختند
صفت دارویی که ریش بینی را که کند سود دارد راج قلفطار مرشع از تو بال مس
 از هر یک یک درم زداوند شش درم کند و حوازه درم سه بگوید و انداخته و من آب بزنند با قوام
 انگین آید و بلیته بدان آلوده بکار دارند **صفت دارویی** که خون اندک از بینی باز
 دارد قلفطار سوخته بوس خایه مرغ سوخته افاقا ماز سوخته و انداخته بوس
 انار ترش تر کنند صدف سوخته ساذخ شسته کا فدا اندکی سه کوفته و بخیته بجان با ذریع
 بکار دارند **صفت دارویی** که سته بینی بکشاید بخار سوس که اند سر که بوی شاند با قوام
 بسوز که تر کرده بر آتش بکشد و سر بخار آب فدا اندک کل سرخ و شکر طبرزد موی خرد و دزدان
 و جو بکند سوختن سود دارد **صفت دارویی** که بکوش اند چکاند در د کوش از دارد
 افون یک درم شیان ایض که از هر یک یک درم روغن کل جوار درم خل الخمر سه درم
 بپایند و یک قطره اند چکاند درم جوان را و شراب خان کا شاید مردم کبل و سیر را شاید
صفت دارویی که درد کوش درم بلایند زایل کنند انگین سه درم خل الخمر هفت درم رنگار
 و درم انگین با سر که بوی شاند و رنگار درم سیر شند و سر که کل کنند و اند می چکاند
صفت دارویی که درد صعب زایل کند زهره کا و درم روغن خیمای درم پیانید
 و بوی شاند تا تو زهره برود و روغن بماند قطره قطره اند چکاند **صفت دارویی** که دیر
 باک کند و باز دارد درم الاخون صبر از روغن سر که در رخت الحیدر و رنگار درم یک درم

سه بگوید و پیزند و بلیته مال آلوده من در آب بکشد و بکوش انداخته **صفت دارویی**
 که کوش کوش با سر د خطل سبب را بکوشد و اخیر خشک فیه بکوشد و بشکافد و تخم او بر چسند
 و غسل از پوست او جدا کنند و بوی از من و فزا مانده را ساتا است کوفته و بخیته برشند
 و بلیته بکشد کوش باک کنند و کمانی زایل کنند **صفت دارویی** که کد پی خنظل
 سه درم پوره از من یک درم چند بپایند زداوند افستین روغن از هر یک یک درم و نیم
 فریون قسط از هر یک یک درم بگوید و پیزند و بزهرة کا و برشند و شیان کنند بوقت
 حلیت اند روغن با دام طلع حل کنند و اند چکاند **صفت دارویی** که کوش را بکشد
 آب سیرک شفا لوز کوفته و فشارده آب بود نه تر آب برک تراب از هر یک یک درم حرق سفید
 پوره از من سقونیا افستین زداوند از هر یک یک درم بگوید و بدان آبها برشند و خشک کنند
 و بوقت حاجت بپایند و بکوش اند چکاند شفا یابند با قوام و بوی
 و مواد خاصه **صفت طلای صناع** و سرایم که را صندل سبب و سرخ برک نیلوفر برک کل سرخ
 تخم کوک از هر یک سه درم افون بخ لقاخ از هر یک یک مثقال زعفران یک درم ماستاد و درم بگوید
 و پیزند و بجان کوش برشند و افرام کنند و بوقت حاجت بکلاب بپایند و بر صغ طل
 کنند **صفت طلای** از موزه از جهت صناع که از مقامت داشت اند اقیاب خیزند صندل سبب و سرخ
 از روغن از هر یک یک درم افون دو دانک با بکشیند و برشند و طلای کنند **صفت طلای** که انداخته را
 بکار دارند روغن کل و کلاب از هر یک درم خل الخمر یک درم بپایند و نیک از اول بکار دارند
 و روز دوم اندک سر که غصص کنند و روز سوم سه سر که غصص کنند و اندک چند بپایند و برشند
صفت ضلای که اند بپای حاده وقت هذا بکار دارند از جوده درم سوس کد پی
 درم برک خطل سه درم بنفشه خشک یک درم بگوید و بپایند و روغن کل و سر که برشند
 و برشند **صفت طلای** که صناع که از براندن غناره ماخیزد از دانه ماز و کلاب افاقا سیر از هر یک
 یک درم و صبر زعفران از هر یک نیم درم و صغ و شیان طلای کنند **صفت ضلای** که صناع را شاید
 از آن سه تولد کند اطراف مؤد اطراف سوزانند بپایند و بگوید نیم و کلید الملو و قصبه الملو
 شبت یا فی کل از من بگوید و پیزند و بدان برشند و کوش از من روغن سوس کل کنند و نیم

بیا میرند و ضا د کنند **صفة ضما** که لیس بن کوش را بشا ند به بطوبه مرغ خا که بگذرانند
 و خخته بشک کو سفند نم کنند و پیش ند و بدان برشند و بکار دارند و اگر امار کرم
 باشد ضما د خذ او نه هکلیان بکار دارند **صفة ضما** که در د ذات الجنب نشانند
 بنفشه بابونه شمشیر کنگر خنجر خطی تخم کتان کوفته اند و جوار حله ار کدم همه اندر
 اب جوینند و بیا لا پند این بالوده را در یکبار میزند تا سطر شود و بکار دارند **صفة ضما**
 که معده ضعیف قوت دهد لادن افسنتس مصطکی از هر یک یک قبه صبر دو وقیه خرماء قصب
 کل سرخ از هر یک سی درم اندر شراب خخته وای اندر شراب خخته بیت درم خنانک سمک
 و کرم کرده بر معده دهند هر وقت که معده خالی بود یا بر از طعام بچهار ساعت غنند و اگر معده
 سرد باشد سنبل قشور الک کنند سعد قسط از هر یک یک کسند **صفة ضما** که آمار سرخ
 را که اند معده باشد سود دارند افسنتس لادن سنبل لیجه صبر میوه از هر یک چهار درم زعفران
 عود بلسان حبیبان تر صافی مصطکی از هر یک دو درم موم سه درم روغن زرد بن بیت درم
صفة ضما که آمار صلب را که اند معده باشد بنفشه ار حله از هر یک ده درم کل سرخ خ
 درم مصطکی سنبل از هر یک سه درم بابونه خطی ارد جوان هر یک هفت درم معده دخر قصب الذر
 از هر یک سه درم موم بلعاب تخم کتان برشند و بر معده بنند هر وقت که معده خالی بود
صفة ضما که هیضه باز دارند اگر حرارتی عظیم باشد ارد جوان درم و درم و بر معده
 و شکم طلا کنند یا نان خشک کهن بکوبند و بر که برشند و برشند و اگر حرارت بدان اندان نباشد
 اقا قبا و ستانار شمس عصاره حلیه التیس از هر یک یک خرد درم سماوق درم بست جوده درم اندر
 و آب شبت فای برشند و ضما د کنند **ضما** که کرم را سود دارند صندل سفندش درم نشه
 بخ خطی نیل و ارد جوان از هر یک سه درم زعفران کا فور از هر یک نیم درم موم بخ درم روغن کل
 چند آنک کفایت بود **صفة ضما** که معده و جگر ضعیف را سود دارند و اسهال صندل باز دارند
 کحل بغدادی چهار درم مصطکی افسنتس کند از هر یک دو درم موم صبر قصب الذریر عود دهنه
 اقا قبا از هر یک یک درم لادن دو درم ای که کرمه و اندر شراب خخته شش درم خرماء قصب خجاء معده
 موم و روغن کل ناردن چند آنک کفایت بود و کحل خرماء اندر شراب فرغار کنند و موم برشند
 ضما

و ضما د کنند **صفة ضما** سرخ خا شش را بر که حل کنند و بنک کوسفند بدان برشند و ضما د کنند
 و خاکستر بنک بزو خاکستر کلخ سرخ که برشته ضما د نیکت **صفة ضما** دی که مرا شش کور
 راست است بر که طلی کنند و اش و انجیر بر که خخته ضما د فای است **صفة ضما** که خفاوند
 استقار زنی را و قله الماراموز دارند ارد جو معد بشک کوسفند خشک وون ارش کلار بنی
 راست است باب برشند و ضما د کنند **صفة ضما** که خذاوند استقار زنی را انمال کنند
 تخم خطل شبع حب النیل سمونیا صبر میوه تر منج خطی از هر یک دو درم تر بد قمل بخ سوزان
 سر کن کا از هر یک یک با تزد درم نقره کا و قشاه المار میوز ج صمغ صوب برست بخ کبر از هر یک ده
 و دمانا کا مافرفون بود سرخ نمک اندر لادن از هر یک یک خرد درم موم مرغ خطی به بط از هر یک ده درم
 موم سی درم روغن کچید چند آنک کفایت بود برشند و ضما د کنند **صفة ضما** که زنی الاما
 بلغه باز دارند لادن حید مصطکی قصب الذریر موز کوی شام از هر یک یک خرد درم عود خام کوز بوا
 قر نعل از هر یک دو درم موم با یک کورد برشند کرباب اطراف سرو **صفة ضما** که اسهال صفراوی
 باز دارند اطراف مورد برک سب برک کل سرخ خشک کلنا ر صندل ماروسک را یک لادن سماوق
 اقا قبا حض موم راست بکوبند باب ای و باب اطراف رند ضما د کنند **صفة ضما**
 که درد بواسیر باشد مقل کوهان اشتر مرغ ساق کا و مغز زرد الوطی میوه تر زرد خایه مرغ
 راست مقل با اندر روغنی که بیاز دروی چوشانید باشد حل کنند و دار و هابدان برشند
صفة ضما که لیس بواسیر باشد انداکلیل ملک بابونه راست است اندر آب خخته سی درم زرد
 خایه مرغ چوشانید دو درم زعفران افیون از هر یک نیم درم تخم کتان حله خطی از هر یک هشت
 میخج چند آنک کفایت بود بکینند سه درم مقل دباب حل کنند و موم بدان برشند و بر یک
 جلد طلا کنند و روی آن سرو فنی که به مرغ اندر فای گذاشته باشد جرب کنند و بر موضع
 نهند **صفة ضما** که آمار خایه و قصب را که از کرمی بود سود دارند ارد جوان با قیل ارد عدس
 از هر یک ده درم آب غلبه اب کالج اب کشته روغن کل یک یک زرد خایه مرغ برشند و طلا
 کنند **صفة ضما** دیگر ارد با قیل ارد حله زیره کرمی کوفته موم اندر میوز اندر و زرد
 و کوفته برشند و موم روغن ان به به بط و موم زرد و روغن بابونه هم برشند و ضما د کنند ضما دی که

بول خون بسیار دارد کل از مین کل محتم صمغ عسوی تخم خرفه کشیرا کل سرخ کلنا سرمن سبز کوی خخته
 عصانه لحیه التیس از هر یک دو درم ماز یک درم باب برک مهره برشند و ضار کنند و اگر اقا
 و صبر و حنظل زیادت کنند و با باشد صفه طلی استایدن آب از قضیب خایه و خارش از این لیل کند
 شیان ما شا اقا قیا از هر یک یک درم صبر نو شاد از هر یک چهار دانگ زعفران لکا اشان جامه
 شستن بخ درم مکه بروغن یا مین طلی کند **صفه صناع** که خفا و دقت را سود دارد کون سدر
 سعد برک مود سوزن کون مارا قاقا کاند در صمغ مذاب خشک مغا اذوت کلنا و حنظل درم الاون
 صبر سرش کشکان ناخواه حب الغار کوفته و عخته راستا است بر شیم مایه کر باب صمغ برشند
 و ضار کنند و سته دارند تا خود بیفتند و فوق کوز کارا نقل و ستر راستا است بر کل کل کنند
 و ضار کنند **صفه صناع** که آمار بنان را سود دارد نان کندی کوفته و عخته ارد جو ارد باقی
 ارد حله خطی راستا است زعفران نیم یک جز زنده خایه مرغ نیم یک چیز برشند و ضار کنند **صفه**
صناع که شش را ناکتر کند دردی سرکه اکلیل ملک کوفته و عخته ارد باقی راستا است بر کل طلی
 کنند و اگر بوزنه و سذاب خشک زیادت کنند و ستر باشد **صفه صناع** که نلک از ده ستار نلک
 سوز کند و دوع سوخته از هر یک یک جز و ارد جو و جزو سرکه برشند و ستر طلی کنند و اگر بیک
 سه نوبت برن سبونه بکار دارند **صفه صناع** که احتیاق درم از این لیل کند علك الانباط مصطکی
 سبل از هر یک ده درم بلبل ملحه شونس و دانه کوی از هر یک پنج درم اکلیل ملک روغن شنب روغن سوس
 از هر یک بیت درم شنداخ عاقر قرحا از هر یک هفت درم دارو حار خشک کوبند و میزند و مصطکی
 و علك الانباط را با روغن بکند از دانه و مکه درم سرشند و شکم و ناف و تنی گاه و مکر گاه و استخوان سرون
 بنان طلی کند **صفه** طلی نفوس حکرم با ارد جو است درم امیون مته درم انداب عنیب الثعلب
 برشند و طلی کنند با مر قطن و خنطی و زنده خایه مرغ و ارد جو و دردی سرکه و روغن کل مکه برشند
 و طلی کنند **صفه** طلی نفوس مرکب را مغا خطی ارد جو تخم مر و سوزن بخان زنده خایه مرغ روغن کل
 راستا است اندر با تیل با شش نیم و چند قطره آب برشند و اگر با صفرا و طوبت صدی
 بود حنظل صبر ماز میا از عفران از هر یک دو جز و کون سبلی سوخته جمان جزو باب غیب
 الثعلب برشند و اگر ماده ملحه و زنده با بونه اکلیل ملک لکه نیم تخم کلنا یک غار هزار اسفند برک کرب
 مغا

مغا علك البطم راستا است با محتج برشند و اگر از نقل و جامه شروا شوی میده کرده بروغن ساق
 کا و روغن کجا و انکیس و موم روغن و اندکی سرکه جدا بیکانه ضارمانند یا باد یک صمغ
 یا مینند و ستر صواب بود **صفه** طلی دالتعلب با فرفون قضیا خردل سبیل خال غار
 از هر یک شش درم کوز خرق سبیل از هر یک دو درم روغن زیت طلی کنند **صفه** طلی که روغن کل
 باز دارد بر کای و شان لادن اسفند حب الغار و روغن سبیل و طلی کند صواب باشد و اگر کرب
 حل کنند و اندک طبعی صبر و تر یا مینند و طلی کنند صواب باشد **صفه** داروی که سبونه سر را
 باک کند لب جکند جمل درم زهره کا و یک درم یا مینند و ستر بکند و می شوند **صفه** طلی
 روغن سر کوز کارا خشک الفصه مر داسکل سفیداج از هر یک چهار درم دم الاون کلنا
 قبل حنا از هر یک دو درم زرافه طویل مغز با دام طلی سوخته از هر یک یک درم مکه کوفه
 هم سرکه تر کنند و بروغن کل حل کنند و طلی کنند اگر زرد جو به درج او هان زیادت کنند مقدار
 دو درم و نیم صواب باشد **صفه** طلی که کرم خارش را سود دارد سیاه کنه بخ درم کند شش درم
 زرافه طویل هفت درم یا مینند و بروغن کل حل کنند و ستر روز طلی کنند **صفه** طلی از زنده
 اگر و خارش را خشک کند مغز زنده طلی تخم ریواج از هر یک بیت درم کوفته و عخته نلک طعام
 دو درم سیاه کنه دو درم اندر دستیر جفرا برشند و اگر کرب طلی کند **صفه** طلی که ترا
 از موه کند شش درم زرافه طویل چهار درم خشک الفصه شازده درم زرد جو به سه درم سیاه کنه
 دو درم مکه یا مینند و سرکه تر کنند و بروغن کل حل کنند و اندک کرب طلی کنند و اگر تخم حنظل اندک
 یزند و آن لب طلی کنند تحت نیکت **صفه** طلی خارش و شش را که در پوست یا سوزن رخ سیاه
 کنه راستا است و روغن زیت طلی کنند شب و با ملذ اندر کرب طلی کنند **صفه** طلی که بوق و ریش
 سبیل و سیاه را ببرد کدر موه شطرج خردل تخم تب ماز وون تخم حنظل خرق سبیل و سبیل و سبیل
 قضیا از هر یک یک جز و شقایق دو جز و سرکه طلی کنند **صفه** طلی که بر کرب یا ریش کند و میزند
 ملذ شطرج نلک موه شب میانی مغز کایاری کل سرخ کون مکه بکوند و سرکه تر کنند و برشند
 و بطبعی فوه طلی کنند **صفه** طلی که کلف و کفنه را ببرد تخم تب تخم خرنه ارد باقی بر کرب
 خشک کرده قسط مغز با دام طلی اکلیل الملک کثر راستا است **صفه** طلی اثر ماز و زخم را ببرد

چهار جزو مرسیوز از هر یک دو جزو موم رزق بیست جزو روغن زیت صند و بیست جزو قتیان
 بیست و چهار جزو زنگار دو جزو زرد اند سه جزو صمغها بزرگ کل کنند و با آن در ماسم و شنگ
 بکنند از این موم هم بشنند **صفت** موم با سلیقون بزرگ که اما سخت است نرم کنند
 و پستانند و بر بال کنند و گوشت بر ویانند موم زرد زیت سر زیتانه علیک لایط از هر یک چهار وقته روغن
 زیت ده مرتبه نیم انداخته دیگر مرتبه و مسک مرتبه کا داده اند **صفت** موم سوسخ خل
 که ریشها کرم را که بر سر و همه اندامها بر آید و دانه و گوشت بر آید مرد است که در دو جزو
 زرد جو به یک جزو هر دو گلبا بند و بر که ترکند و بر روغن کل بشنند **صفت** موم زنگار
 که ریشها کهن را خشک کند و گوشت فروزی بخورد زنگار دو جزو موم علیک لایط از بیست و نه
 از هر یک پنج جزو زنگار چهار یکانه بپایند و موم علیک لایط و زیتانه با روغن زیت
 بکنند و زنگار بر افکند و دانه ها و زیتانه هم را که در **صفت** موم روپایند مرد است
 یک وقته روغن زیت سه وقته مرد است که با در روغن بکنند و بر که بر سر و دانه و گوشت
 دم بالا خون زیت از هر یک دو جزو بشنند و بکار دارند **صفت** موم صوری بزرگ و شای
 که بسیار در سیم بپایند و همه اما سید را سود طرز سر که هفت دم انگیر هشت دم هر دو چیزند
 و کفک بر دارند و مقوام آرند و دو جزو زنگار سوزن در وی بر شند **صفت** موم
 سوزند و سختی اکثر راه مرد است که خشت الفصه اسفیداج مقبول اما کثرت شسته روغن کل
 بسبب خای مرغ بر شند چنانکه سست **صفت** اند در داروها دهان و کام
 و زبان و ملازه و دندان **صفت** داروی که کوفتی و سقون بان ببرد و نشا در بلبل عاقر قرحا
 خردل سبیل رستار است کوفته و بخته هر روز چند بار و زبانه بر زبان بنهاند **صفت**
 داروی دندکی دهان طباشیر تخم کل لبان الحبل هلیل زرد کلنا رطل زیتون که از هشت تا بیست
 شیا و مایه شیار است راسا طس کوفته و بخته شب اند دهان بر آید **صفت** داروی دیگر
 و میزد که هانگی سیاه باشد بر آن زیتون اقا از هر یک دو جزو شب بمانی چهار دم قلع طار چهار دم
 پنج سوسن سه دم سعد چهار دم زعفران یک دم موم کوفته و بخته اند دهان بر آید
صفت داروی دیگر که خوره و خون را در آن بود و در آن نو شاد و پنج سوسن زنجار عاقر قرحا

مانا

رستار است بگویند و بیسند و اندر بن دندان کنند **صفت** داروی که طلال سیاه را بر داند و قبل
 ده دم بلبل چهار دم حاکما سه دم سادج خلوی دو دم ماز و سوخته هشت دم بگویند و بیسند
 و بدان سوال کنند **صفت** سونی که دندانها را بر داند و بوی دهان خوش کند و در طوطها از این
 دندان بیازد ز بلبل و دودم نک بخیان کرده ده دم عود سوخته پنج دم جو سوخته
 سفال چینی کمرنا و کلنار عاقر قرحا قنفط سادج هند سه دم کل سرخ سماق از هر یک پنج دم
 سعتر شیخ سوخته زرافند طویل از هر یک سه دم سلجب الاس قناع الرمان از هر یک چهار دم
صفت نوزدهم اند در داروها جگر **صفت** سوره که دهنه باز دارد و خارش
 بنشاند و قتیان مغسول ده دم هلیل زرد دار بلبل صبر زرد جو به از هر یک پنج درم بگویند
 و بیسند و بکار دارند که در دود مسک بلبل زیادت کنند و چشمهای مرطوب باز آید و در **صفت**
 با سلیقون که خارش و خیرگی ببرد و طمیا زرد ده دم مس سوخته پنج دم سبیل از هر یک
 اند را بی از هر یک دو جزو نوشا در جوه بلبل دار بلبل از هر یک یک جزو زبل الحمر قنفط از هر یک
 یک جزو **صفت** با سلیقون دیگر که فروز آمدن آب و دهنه بپیران از دانه این با غریز بگویند
 سادج سوره طمیا زرد سادج هندی سرطان بخوری قتیان سوخته صبر نوافل سر زعفران از هر یک
 دو جزو بلبل دار بلبل فتا از هر یک یک جزو **صفت** سیاه دینه که سیاه جرب و ملاق خوش
 جگر را و سبیل را و وی فروزی را و نایل کند و از این علما و ماده های مزوئی است
 تحلیل کنند **صفت** آن صمغ عربی کثیرا قلیلی زیتون از زیتون صافی صبر زنگار زنجار سرخ
 و قلع طار سوخته مس سوخته دار بلبل بلبل سفید بلبل سیاه سادج عذی نشا زنجار صبر لافتر
 قوام مس سوخته از هر یک یک حکم غریز زیت در نیم در بالا خور اقا از هر یک دانی نیم قتیان
 حفصه قبل ماز سوخته از هر یک نیم درم نیم درم بپایند و نیم درم سر زنجار باب سداب و زنجار
 حل کنند و در دهان بر شند و شیا و کنند **صفت** شیا و حفصه که سیاه جرب و سبیل
 را بر دارد زنگار سه شقال قلیما سیم اشق صمغ سبیل از دانه از هر یک دو جزو باب سداب
 بر شند و شیا و کنند شیا و و شانی که جرب ظفره و نشا و قتیان را باز دارد قتیان
 هندی قلیما سیم قلیما از دانه مار قتیان دهی از هر یک سه دم سوره سادج خلوی از هر یک

نیم درم باب از شاف و کند طلی کدز و اندک کشند شاید **صفت شیاف دینا کفن** سیل قنق را
 بر دارد زرد جو به سادخ معقول صبر شیاف طمیشا راست شاف کند که دمعه باز دارد زعفران
 یک شقال کا فودر با همی نیم دانگ نم بایند و بکار دارند **صفت سرمه دیگر** که عضله ها
 چشم را قوت دهد دمعه باز دارد قوتیا هست دوم سرمه یک درم سادخ معقول یک درم و نیم
 طمیشا زرد چهار دانگ همه کوفته و حخته باب حلیله زرد و آب غوره و آب سماق بریزند اب حلیله
 زیادت اند یک ها کنند و اکاب بر یک صود تر باب زیادت کنند شک باشد شیاف شها که بر طبقه
 ملخه افتد سود دارد قلمیاء زرد اسفنداج ارز بر مس و حخته سرمه اصغها فی صغ غری کشوا
 سرب سوخته و شسته از هر یک هشت درم مرصاعه افیون از هر یک یک درم باب از شاف
 کند شیاف ایض کلدی هم اندر شها چشم سود مند اسفنداج ارز بر هشت درم افیون
 از زروت بد بر کشوا از هر یک یک درم صغ چهار درم کند نیم درم باب باران بر شند داروی
 دیگر معسل که سینه را بردارد سر کن خطاف عاقر قرحا از زروت زنگار کفک الینه قلمیاء سرمه
 را بکوبند چون غبار و با لکین مصغه بر شند بکار دارند **شیاف لوز** در درجتم طمعی با و قرحه و شره
 بزک و مور شرخ و مکنز با و سیر و خاستر چشم را مکنه را سود دارد بر کل تازه هفتاد و شقال
 قلمیاء سیم محرقه معقول است و چهار شقال افیون سه شقال سرمه و ده دانگ زرد عصاره و شقال طمیلان
 بر شند و شیاف کند **صفت** شیاف مرالات زهره کلک زهره باز را سارات با هر درم که این
 زهره دارد و درم فریون یک درم شح حظل یک درم یک پیغ همه اندک آب با دینا بایند و بر شند و شیاف کنند
باب بیستم اند حقه ها و شیافها مشتمل و غیر مشتمل صفت حقه نرم که قتل خشک
 را فرو دارد انجیر پنج عدد کدح سوس نیم کوفته ده درم ستان سه عدد کشک جو نیم کوفته
 چند دانگ یک کف دست کنند بنفشه بابونه نیلوفر از هر یک یک دانگ ان کک جو همه اندک سه مراتب بریزند
 تا بیک مرتب با لایند و مقدار ده ستیر از آن مطبوخ و یک درم قیه لعاب سیغول و یک درم و غن
 بنفشه ده درم آب کامه و دو درم بونه و نیم درم یک صند بونه و نکل اندر آب کامه و لعاب حل کنند
 و همه بیا مینند و بکار دارند **صفت** حقه نرم که خداوند قوی بلغم و خداوند در دشت و شک
 و باخها و غلظ را سود دارد حلیله تخم کتان قوطون با لکین بابونه خشک خطی از هر یک یک درم قیه انجیر
 بنی

بنی عدد سیر یک درم دو و قیه عتاب سبتل از زهر یک سی عدد بر کل کرب جغند رشت سلاب
 از هر یک یک درم سه کوکل یکنج مقل جاو شیر از هر یک سه درم مغز تخم معصر یک درم قیه و نیم پیوند
 و بیلا نید خنک است و یک درم نمک هند و دو دانگ بوره و نیم درم چندید ستر و دو دانگ
 شح حظل و یک درم قیه اب کامه و یک تیر بایند و یک تیر با لکین مصغه ترکیب کنند و بکار دارند
حقه ستر کی قوی صعب که از بلغم سرد و از بلغم غلیظ باشد بکشاید یکیزند تخم کرفس تخم بادان
 انیسون تخم شبت از هر یک یک چهار درم اندک یک مرتب بریزند تا دو بهر برود و بیلا لایند و یکیزند
 هفت حیم بونه و ده درم فانیله اندک حل کرده و ده درم روغن شمره بر افکنند و بکار دارند
حقه تبیر که خداوند سر سام سرد را شاید یکیزند تخم حظل چند دانگ کف دست کنند و سفاج
 نیم کوفته دو بار چندان بوزنه هشتی یک درم سه افیمون چند دانگ بر کف دست کنند بیزند
 چنانک است با روغن با بونه بکار دارند **صفت** حقه نرم ریش و ذه و امثال صفراوی را
 آب ستر که خرقة طبعشان الجمل از هر یک دو و قیه یک سینه خایه و یک زده خایه مرغ حخته و بر روغن
 کل حل کرده و یک درم قوطاس و حخته و نیم درم اقا قیا و چهار دانگ حیم الاغون و دو دانگ
 سینه ارز بر و یک درم کشر با و یک درم بست و نیم درم کل مختوم همه بیا مینند چنانک است
 و بکار دارند **حقه دیگر** قروح امعاء و اسهال اخوئی کشک جو کرج شسته بیه کرده
 از هر یک پنج تیر همه پیوند و بیلا لایند بر یکیزند سینه دار و سیر و شاسته و اقا قیا و کلتار از هر یک
 یک درم زده خایه مرغ حخته و بر روغن کل حل کرده یک عدد دانه خجانه درم از آن مطبوخ بیا مینند
 و نیم گرم بکار دارند شله که قوی بکشاید سکنج مقل جاو شیشا شق یک صند تخم حظل
 بوره مقویا بر دخت التیل یا سارات صغها باب سلاب حل کنند و دارو هاند از بر شند و شیاف کنند
 هر یک دو شقال شیاف زحیر که دردی قلد بشارند زعفران کند حوض مراز هر یک یک حیم
 افیون یک جزومه بایند و شیافها کنند دانه غمرا شیاف زحیر صغ حیم الاغون زعفران
 کند و مر افیون صغ خشک سارات شیاف کنند شیاف در دشت را که از مردی بود سکنج جاو ش
 مقل اشق زخیل سو بخان شقال تخم حظل تخم کرفس تخم بادان انیسون یک صغ لوز و ش
 چندید ستر زردیاد قسط سعدا زهره بر کل سلاب خشک سارات صغها باب سلاب حل کنند

و در و کما بد از سر شند و شیا و کند **صفت شیان** که حیض بسته بکشد متوجه کوی
 از هر یک چهار دم میوزدانه بیرون کرده بیست و نه بکشد و بزمه که او تر کند
 و شیا و کند **صفت شیان** که حیض باز در سر کمان تکا در کمان استا راست با بر در
 بر شند و شیم باره بدان لوده کنند و بردانند و اگر اقا ویت یانی و طرود را فرایند و با باشد
صفت شیان که بجز فرود فرو دارد مر جا و شیر خرق سبید راست بزمه که او بر شند
 و شاف کنند تمام شد **مجلد اول از کتاب اغراض طبی و مباحث خوان شیان**
 بحمد الله و حسن توفقه و الصلوة علی رسول محمد آله و عتره الطاهرین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بخش چهارم از کتاب اغراض طبی و مباحث علایم این بخش
 از این کتاب مشتمل بر نام و صدها بیماری و ابواب و علامات خاصه
 هر یک و علامات بیماری که اند عضو و شاکت عضوی دیگر افتد و بر مقدمات و چگونه بدید
 امکن هر بیماری و حرکات و هر یک انتقال هر یک و علاج از این بیت مقلد
کفتار خستین اند بیماریها و این کفتار شرح جزوت
جزوت خستین اند استلال کلی از افعال و حال مزاج و احوال
 اندامها مشارک مزاج و غیر آن و تدبیر ها کلی اندان و از چهار باب
جستن نشانه های سلامت و اوقات از کارها و دماغ جستن نشانه های سلامت و اوقات
 از کارهای دماغ از احوال خاصها باشد چون طحال دند و سبید و بویذ و جشیدن و بر جشیدن
 و از احوال تبیز و فکر و خواب و بیداری و از جگر که حرکتها چشم و زبان هرگاه که کاستها سلامت
 و بی افت باشد و خواب و بیداری وقت و اندازه و فکر و تبیز و حال طبیعی و حال سلامت باشد
 نشان سلامت دماغ باشد و هرگاه که از حال طبیعی کرد و مشوش کرد و یا ضعیف و ناقص کرد
 یا باطل

یا باطل کرد و و اما مشوش کشتن نشان سوء المزاج که م باشد یا نشان سوء المزاج خشک
 و اما ضعف نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد باشد و نشان رطوبت غلیظه که روح دماغی
 را غلیظه کند تا حاشتها کند شود و ضعف نقصان روح لود کند و از مزاج گرم ضعف نقصان کمتر
 افتد مگر که سوء المزاج غایت کرمی باشد و قوتها را ضعیف کند از هر انکه حرارتی معتدل محض
 و محرک همه قوتهاست بر حرارت سبب ضعف نقصان باشد لکن چون از اعتدال دور شود
 و بجانب افراط میل کند ممکن بود که سبب حرکتی مضطرب گردد یا سبب ضعف نقصان گردد
 و خیال باطل که پیش چشم آید حور خالیه و نقطه سیاه و خطی سیاه و دوی و ضلوعی دایم نشان
 رطوبتی باشد اندکهای دماغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن جاست نشان مزاج سرد باشد
 اندک دماغ و اندک از نزدیک چنان شود که کوی از دور می شود نشان رطوبتی باشد غلیظه و اندک از دور
 بلند از نزدیک نشان مزاج خشک باشد و اندک از دورها دروغین شود چون از باز که درخت را بخاند
 چون از آن سیاه و از جلجل و غیر آن نشان بر افکن بخالی باشد بدماغ یا نشان حرکت بازی و حال
 حس بویذند و در بیماری که حاضر باشد یا قبل از سبب آن اندک متفک می باشد نشان خلطی باشد
 اندک دماغ و نایافتن بوی نشان سده یا نشان رطوبت غلیظه و سرد باشد اندک دماغ و حال
 حس طعم چیزها نایافتن و حال حس بویذند بر مجذوب و بود که تپانی حس بویذند نشان سوء
 المزاج خاص باشد اندک حسد و التلس مزاج غام باشد اندک همه تر غشاکت دماغ باشد
 چون علت خرد و اما قساد قوت تخیل و فکر کم بر سه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مشوش
 باطل شدن را خرفی و نوال عقل گویند و دلالت آن یا بر سوء المزاج سرد مازد باشد یا بر مزاج
 سرد و خف یا بر مزاج خشک اند جزو میانین دماغ و نقصان را الهی گویند و احقی نیز گویند
 و دلالت نقصان و بطلان یکسب و مشوش یا شود یکی گویند و بتانی اختلاط عقل گویند
 و اگر شود یکی بیرون از اندان باشد و اگر کما باشد دیوانه گویند و بتانی چون بخی گویند
 و اگر هسته تر باشد و اندیشها باطل کند یا بخلی گویند اما اختلاط عقل و دیوانه نشان امی باشد
 یا نشان مله و کرم و خشک اند دماغ و کاه باشد که اندک بخلی سرد اختلاط عقل بدید آید چنانکه
 اندک لیش و غش و نشان آن باشد که علت از حرارتی خانی نیست و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که میل

بافتگی و تر و بندگی از نشان مزاج سرد باشد و هرج بشارت زدی که تنه و غور و دلی
 میل دارند نشان حرارت باشد و فراموشی بر مزاج سرد و ترک اسی دهد یا بر خشکی اندک جزه آفرین
 دماغ و اندک چیزها نادیده و ناشده یا ذکند نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ یا ماده و اما
 در خوابها نیز بر انواع اخلاط کواهی دهند چنان که خوردن لولب سرخ بر بیای خون کواهی
 دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفرای و الوان سیاه و خوابها و بیم ناک بر سودا و مزاج سودائی
 و الوان سبیل بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابها و شوریدگی بر مزاج گرم و خشک و اخ فراموشی کرد
 و اما نماد بر مزاج سرد کواهی دهند یا بر مزاج سرد
دماغ جویند اندکها مشارک دماغ و جویند که مشارکت آن اندک عرض نخستین از کتاب
 یا ذکر کرده اند مت اما اخ از چشم جویند خشک چشم نشان خشک دماغ باشد و بسیاری اشک و بسیاری
 ریزش کریمپ آن بیای چشم نباشد نشان ششوی مقدم دماغ باشد سطحی رگها چشم
 نشان گرمی دماغ باشد سیلان اشک مله اندک بیای حاده نشان آمار دماغ باشد و نشان
 سوختن خاصه اگر آن یک چشم باشد بر هم ندرن چشم زود از دماغ نشان گرمی دماغ باشد و نشان
 دوا نکه و کم عقل چشم بر یک جای دلشتری نظرا از آن بر ناک رفتن نشان حواس و مایه بیای
 بیرون خاستن چشم نشان آمار باشد و در افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم کشاده
 مانند بیای بر هم خادق شدن نشان آفتی بزرگ باشد اندک دماغ و اخ از کردن و از راهها و از اندکها
 جویند است که سطحی کردن و تمامی آن اندر داری و کواهی نشان قوت دماغ باشد خاصه
 که سر بزرگ باشد و کردن و سینه در حوران کواهی و تار که کردن بر ضد آن نشانی دهد بدین
 املا آمارها و ریشها بر کردن نشان ضعف قوت هضم دماغ باشد و دفع شدن فرقهها و بکردن
 فروز املا و آمار و نشانی و طاه هم بزرگ میباید باشد و بشهر من طله را ملان کواهی و سبب تاه
 شدن اندکها و نشانی همین باشد و اخ از اندکها محسباتی جویند از اندکها باطن چنان باشد که اندک
 دماغ آفتی باشد مضرت آن اخا باز دهند چنانکه اندک لیش و غرض و بیات مملای حریخ خاستن حاجت
 بوی بران بکتر باشد و چنانکه اندک قانچلس طعام و شرب محلول اندک اندک سبب ضعف مزاج
 قوتها حر و حرکت باشد نیز که آفت اندک عضوی مشارک باشد مضرت بر دماغ باز دهند
 چنانکه

چنانکه اندک آلات دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم کرد و مضرت آن بر دماغ براند و دم زدن
 عظیم نشان حرارت دماغ و نشان بولنگ کرد و دم زدن ضعیف نشان لیش و نشانی
 علت سبب شود و اخ از مشارکت معده و جویند که مشارکت معده و جویند چنانکه از میان سر
 در د کند بر آن در میان جو کف و غرض و آید و وقت کواردن غلظت و زیادت سود نشان آن
 باشد که در در سوسمارکت معده است و اگر در در سوسمارکت معده است و اگر در در سوسمارکت معده است
 جو باشد و اگر اندک جنبه جویند مشارکت سوسمارکت معده است و اگر اندک جنبه جویند مشارکت سوسمارکت معده است
 و رگها و قفا منتهی شود یا کشنده می شود بمشارکت کرده است و زنا را در میان سوسمارکت معده است
 دم باشد و بیماری از لیش و علامتها برن مشارکت کواهی دهند و **سیومر اندر نشانها**
که از مزاج دماغ جویند خداوند دماغ گرم را از هوا و تابستان و حرارت آفتاب و حرارت
 آتش و گرمایه و از طعام و شراب گرم و از بوی چیزها گرم و از دماغ جویند و از روی
 و چشم او میل بر رخ دارد و رگها چشم او ظاهر باشد و موی او خست سرخ باشد بر بیای
 کرا اید و زود اصلع شود و فضل دماغ او زود خفته شود و زیر او در پائین باشد و از
 راهها و غریبهها زود بگذرد و باشد که در روی طبیعی و سبکباری باشد و خواب او سبک باشد
 و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سبیلی چشم او صافی باشد و رگها از آن بزرگ
 و خواب او کمران باشد و موی او خست میل بر زردی دارد و جودی نباشد اندک موی و زود
 سبب شود و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بکرا می کشاید و لای و غریبت او ثابت باشد
 همچون غریبت بران و خداوند دماغ خشک را مجری سینه از فضول پاک باشد و زکام
 و نزله کم باشد و حاشتها او قوی باشد و بی خوابی تواند کشد و زود اصلع شود و غلظت
 دیر فتم کند و اخ فخر کردن نیک گاه دارد و خداوند دماغ تر را کاسه سبب است و باشد
 و زکام و نزله و سیلان بطوبت از بیای بسیار باشد و بسیار رخسار و علمها در فخر کند
 و زود فراموش کند و از رای غریبت زود بگذرد و بوی او جود نباشد و دیر روی و دیر اصلع شود
 و خداوند دماغ گرم و خشک ثبات ندهد باشد و از زبانی بیای کرد و حاشتها او غریبت و مجری
 بیای پاک باشد و خلب و سبک باشد و موی او سیاه و جود بسیار باشد و زود اصلع شود و زود

روی و چشم او بر خنجر میل دارد و خنداوند دماغ کرم و تر از آب و باد جنوب و از همه غذاهای کرم
و تندخ بیند و بیسته مستعد بیمارها سرد باشد و خاستها ملوکند باشد و بسیار خند و خوابها آشفته
بیند و موی او بر خنجر کراید و لوز نهی او تازه و در فشان باشد و رگها جتم او ظاهر باشد و مخاط او
بسیار باشد و خنداوند دماغ سرد و خشک و رنگ نهی تیره باشد و جرم بیضی و بر لوز او تری
و تازگی نباشد هیچ طعام و شراب سرد و هوای سرد او را موافق نباشد و اندک جوانی خاستها او تر
باشد و لخته سبکهای باشد و بوی کاسها را گوشتی شود و زرد اثر سیری روی بدین آید
و موی او ضعیف باشد و سبزه روی کراید و خنداوند دماغ سرد و تر کلاله و بسیار خواب و کز نهی
و بزرگ باشد و او را از کام و تر بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد
وقایع علاج بیمارها و سر هر صداع که نام و تر باشد و تریها سرد و تر و و غنها
از آن در و با نیت اشک لکن استفراغ و بستن و مالیدن اطراف آید و فرمود و اندک صداع که در بر سر باشد
نخست مطبوخ استفراغ با این فرمودن بر فصد و قی کردن و غذاها و ترش اندک هیچ نوع صداع
موافق نیست مگر اندک صداع که مشارکت معده باشد و از ترشها چیزی نباید که معده را داغ
کند و قوت دهد و ماده بذر از معده باز دارد و تری لطیف آید صداع که سبب آن در اندک
باشد اندک معده سخت مضر باشد و افایه اندک همه انواع صداع و زبان دارد خاصه سلیخه و قطره عسل
و هاما و چیزها بخار انگیز اندک همه انواع صداع و زبان دارد اگر سرد باشد یا گرم الا انجا که املا
چینی بخار انگیز کرم خورده شود اگر چینی که از وی خنجر سرد خیزد بر عقب آن بدهند
روا باشد و اگر سرد خورده شد کرم دهند و با باشد و انجا که استفراغ حاجت آید و علامتها
بسیاری جز یافته سودا خون باد که اخلاط را بر آید بقصد باید کرد بر استفراغ دیگر مشغول بودن
و انجا که بیابانی نهایت رسید و قی بدین آمده باشد بغیر غرغره و شومات و عطومات و نظایر
سراک باید که خاصه اگر کرم در معده تر از استفراغ دیگر باشد تا اندک غرغره احتیاط باید کرد
و انجا که بزرگتر از این باشد که بطریق غرغره خلطی حوائثه نشسته و زرد و بیاض و مستعد قبول
بیمارها سینه نباشد و انجا که بایره فقیر و سقمی استفراغ کرده باشند احتیاط باید کرد تا دماغ کرم نشد
و سوالهای بی نهایت و اگر حاجت باشد از حرارت را بصادها و شومات خشک تها که کرم در اندک
استفراغ

استفراغ نیز احتیاط باید کرد و در وی سهل بخاک را باید داشت که دانه باشد که از آن سهل
لکن شخص را آن استفراغ که بی باطن حاصل شود و بیاید داشت که امهات داروها که اندک اندک اخلاط
لغی بکار دارند جزها و لطیف کنند و تحلیل دهند باشند و جرم نکوش و بر کاس و شرح
واد خرو با بونه و اکلیل ملوک و سف و زوفا و خاشا و بوزنه و سذاب و قیصوم و برنجاسف و انجا که ماده
بسیار باشد یا سبب نشاید بود از آنکه ماده کرم شود و تحلیل گردد و بر جوشد و تندی و اما به تولد
کنند نخست ماده را کمتر باید کرد و استفراغ فرمود پس داروها معتدل بر آنند مشغول
شد و در اندک نیز این ماده سودا و حبه اروها و ملین و مرطب بکار باید داشت تا خستگی
زیادت نکرده پس در تحلیل که اندک درجه دوم باشد اندک لطیف و تحلیل و او لیترا آن باشد
که ملین و مرطب با لطیف و تحلیل بیایند انجا که ماده کرم باشد اندک نیز اینها و انجا که الشعیر و طبع
بنفشه و برک میزد و نیلوفر و انکی سرکه تا قوت داروها بقصد رسانند تمام باشند و انجا که حلیت
آید با بونه و خطی با آن بیایند و اگر سقمی باشد لخته بوست خنجر از آن فرایند و انجا که صداع
ضعف باشد شیر بکار نشاید حاشا البته و بدل لطیف بنفشه و نیلوفر و خطی و بید و مانند
این باشد و انجا که شیر بکار نماند و اگر سقمی شیرین باشد و اما سرکه اندک همه انواع صداع بکار
این از بزرگترین لطیف کنند و کدر اندک است و قوت داروها بوضع رسانند و سردی او را بلند کرد چینی
بخوان شکست و تدارک توان کرد اگر زبان حلیت آید و انجا که ماده صفراوی باشد و غیره حلیت
آید کنکیر و زردی یا سازه یا بکسکه یا کنکیر عسل یا اب بلبل یا اب لوی یا اما انکی
سقمی و شراب بنفشه و شراب جنرا دهند با سقمی یا وافق بود اگر ماده غلیظ تر باشد کنکیر
بزرگ یا ابیارج فیلا و آب کاهه یا صبر و همچنین انجا که ماده کرم باشد عطسه او در خنجر سرکه و سقمی
و بویذ قناع ترش و تیر تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد کدر و بیل و خردل و بیاض بکار دارند
و انجا که بدار و اندک چینی حکایت حاجت آید غثت دارو بار و غرغره کلان بجا کنند یا با شیر بر باغ صاره
خکند پس با آب سمنگوش و انجا که بداروی سهل حاجت آید و خواهند که دماغ و همه تر را با اخلاط
سخته با کسکه خاصه که اگر با آن ماده غلیظ باشد موافق تر چینی حلیت اارج باشد و در حقیقت
و حلیت طوخ و در و قیصوم بکار اندک کشته و اگر اخلاط رقیق باشد مطبوخ حلیله و شراب بنفشه

و مطبوخ شاهزاده و مطبوخ خواهند و مطبوخ خیال شیر هر یک بمقداری سقمونیا لغایت باشد
 اگر خط غلط باشد ایاریج لوغادیا و ایاریج جالینوس و ایاریج دوفس و جبهتا که بحمد لادن و در جوج
 از منی و خربق و شحم حفظ قوت داده باشند موافق شود و اندر علاج اماس حکم ابتدا بدان روی
 سر دیال کسره و بتانی لری در دهان را رادع گویند با سرکه و روغن کحل و اگر درد صعب باشد سرکه
 از آن در دهان در و روغن کحل سرکه کرده بجای آن بکار دارند با سرکه اندک تر کنند خلصا بخا
 که احتمال کند و از غلبه الشعل و فوفل و صدک و شیاف و امیاش و کحل آن منی و عدس و قشر موافق باشد
 و در دهان بخندد و چون پوست خشک باشد و ایون در دهان را لایحه ای ضرورت باشد و روغن بابونه قوت
 مخدرات بشکند و در دهان باشد و تحلیل کنند و اماس حکم را کشتک جو و پنجه کفر و سرکه و روغن
 بابونه ضار باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد پنجه کفر و پنجه بادبان و سوس و خطه و اکلیل ملوک و اقوان
 و پنجه کفر و پنجه بادبان بزنند و بدان تطیل کنند و مضاد کنند و روغن شبت محلی نکند و لایحه
 اندر اماس سرکه و اماس و روغن بنفشه و روغن بادبان و روغن بادام طلع و روغن زردالو طلع و ایاریج
 فیترا داذن صواب باشد و از رادعات روغن کحل بابونه و جاشا و جند بیدستر موافق باشد
 بر غصص و سرکه آن داذن و مضاد کردن و غرغره کردن موافق باشد و انجا که علنی دماغی باشد
 شراب سرکه سخت بد باشد و کرابه نیز موافق باشد و انجا که اندک غشاء دماغ علی باشد آب صاب
 زیان کار باشد و جبهتا شیر که از بهر صداع سازند جبهتا بزرگ باید کرد و بشب باید داد
 تا بران خنبد تا اندک مدتی بماند و عقل آن بدیده آید **حرف دوم**
اند و بیماریها که از اماس دماغ و اماس غشاء از افتد و اسباب علامات علاج آن دان
هفت باب است **اول اندر فترت نفس** قرائط سر سام کم گویند
 و این نامی است خلاصه اماس حکم را که اندک غشاء دماغ افتد نه اندک کوه دماغ و سر سام زیان
 از بهر آنکه تاختل میسر و کم نباشد اندر غشاء گذر تواند کرد و اندک میان اجزاء آن جای نتواند گرفت
 و اماس نتواند کسود و اماس کوه دماغ و این سر سام گویند از بهر آنکه اغراض آن بجوار عرض
 قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط
 عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط
 عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط
 عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط عقل و ترجمه قرائط سر سام کم و هذیان و اختلاط

مقدار است چون تپا و کم و خشک طبع و فراموش کاری کارها و قریب عهد و اندوهند و بی
 و سرخی چشم و استلا در کما کردن و کما و چشم و بین چشم از روشنی آفتاب و در سر یک لای
 و بی خوابی و خوابها شود و در بین این اغراض بیم کننده بدین علت و اما انواع این علت بیان است
 یک نوع آنست که اماس اندک غشاء بیرون می باشد که بر حنف دماغ پوشیدنت و باشد سرگی رهای یک
 از در زها و حنف می بر آید و بعضی می بوند اماس کبر و بعضی اماس اندک غشاء جزو مقدم دماغ
 افتد و اندک بعضی اندک جزو میانین و اندک بعضی اندک جزو بین و بعضی مشارکت حجاب و عضله
 سینه افتد و باشد نیز که از انتقال ماده ذات الریه افتد و بعضی مشارکت معده و اندامها عضله
 افتد چون مثانه و رحم و کروی گفته اند نوعی قرائط سر سام است بی تب و اماس لکن خداوند
 علت سختی قرائط باشد و مختلر که جنانکه خواهد که بدیوار و جند و مختلر که لکن باشد و لکن
 غالب و نفس لکن اگر آب خوردن حلق او فرو نرود و بر اندازد و روی زبان او سیاه شود و چشمها
 او باز نماند و حرکتها اوست سز که سز و قوت بسیار باطل شود و در حال غیر از بعضی رود
 تخت میزند و بعضی بعضی جهاجم خواجه بر علی سینامی گویند همانا این علت تشنج است باقی دیگر
 اندک عضوی از اعضا دم زدن و بسبب مشارکت دماغ با عضاد دم زدن افتد دماغ باز دقت
علامتها مجانی که این علت انواع علامتها خاصه هر نوع دیگریست و علامتها عامی دیگر
 اما علامتها عامی آنست که کاه غن میثانه گویند و کاه خاموش باشد و به کلافی
 او اندک هذیان و از منقطع شود و دم زدن عظیم باشد و بی نظام و خواب مضطرب
 و در خواب غره زند و بدان بیدار شود و بیدار شدن نیز با اضطراب باشد و باشد زبان
 اماس کند و زبان را بکند و بول رقیق باشد و بعضی سبب اماس صلب باشد و بسبب استلا و رها
 دماغ فشرده باشد و بسبب اختلاف اجزای دماغ خاموشی متشالی باشد و بسبب لکن
 اماس اندک غشاء و دم باشد یا اندک کوه دماغ می باشد و باشد نیز که بعضی مترقش کردن یا تشنج
 و مترقش مقدم غش باشد و تشنج علامت تشنج و جبهتا تخت خشن باشد و باخر
 دمه بدید آید خاصه از یک چشم و اما علامتها خاصه هر نوعی جنانست که اگر اماس اندک
 غشاء جزو مقدم دماغ باشد و تشنج فاسد کند و دریر انجامه و کاه از دیوان کند که بر خور

پیش چشم می آید رسائی آنکس که می راند یا مگر کینه و اگر اندر جز میانی باشد اندیشه او تبه گردد
 و هذیان و بیثباتی گوید و اگر اندر جگر و بینش شده بگوید و نخواهد فلوش کند جانک
 این خنده خنده فراموش کند و اگر آماش اینها جز او دماغ باشد ۵ این علامتها
 بدید آید و اگر آماش اینها جز او دماغ باشد و اندکها که از دماغ خفته آید صدای باشد که کوبی
 در دماغ سر می کشاید و اگر ماده آماش غنی باشد جسمها و ریهها و خج باشد و اگر صفراوی
 باشد زرد باشد و بیمار مختلک تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سوداوی باشد سوزش
 و خج باشد و خواهان ترشال بیند و اندر بیخیاها تر سائده بیند و این بشارت اندامی
 دیگر افتد چنانچه بافتد ناکه و علامتها بیماری اندام بلای کوی هذیان بلای کسر
 بشارت معدن اندام باغش از سوزش معدن باشد با بستر و با فواید مشارکت دیگر
 اندامها برین قایم باشد و بسیار باشد که قرائطس لیسر غرض کردند و علامت وی است که بعض
 بطی کرد و نرم و سیلان لغات بدید آید و چشمها دور اند افتد و غرض کرده دارد و اگر آماش
 از غشا بود و دماغ باز کرد علامت فکی است که بیمار بر بکون تواند خفت بقفا باز
 افتاده خستد و گاه گاهی میا می چشم او ناپیدا باشد و سر بملوها و او طرخی باشد
 و مگر باز کرد و اختلاج اندامها بدید آید و گاه باشد که قرائطس بدق باز کرد
 و علامتها آن بدید آید و بسیار باشد که قرائطس بعلت بواسیر و سیلان خون نایل شود
 و گاه باشد که خفا و فدا این علت دیوانه شود و بدان علت خلاص یافت **علاج** از بهلایک
 ماده این علت خونت یا صفراوی محض خفته و سودا شده هر نوعی را علاجی خاصه است اما
 اینجا که ماده خونی باشد و مانع نباشد اندامها علت فصد باید کرد و اگر حاجت ایند قوت
 قوی باشد بک میانی باید زد و بیمار را اندر خانه معتدل هوا معتدل و شالی خواباند و دیوارها
 خانه از نقش و رنگ کتابت خالی باید و نزدیک میوهها و اسفرها خشک خوش بوی دهند چون
 سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر و پید شسته و خلطه از سرکه و کلایب و روغن کل و از صندل
 و کلایب اندکی که فور بر سر که بر جکاشند و ماده را بر و جوی لا مکن کرد از دماغ قوی کشد
 نشستن و مالیدن اطراف دماغ بکم و طبخ بنفشه و بابونه و شیب بر نهادن بکفت ای و عضلهها
 بان

از دماغ و رانها بستن تا بزرگ شود تا لنگ بوقت کشادن اندر آب گرم نهادن و از جانب ستانک
 کشادن و بستن از جانب ران و حقنه و شیاف بکار داشتن و در سیر لطیف کردن جانک
 دوزخ و بکینان قضا کنند و از سر دوزخ کشکب معده دهند و از سر دوزخ از هر چهار
 دوزخ کشکب بختن و هرگاه که اعراض علت قوی تر باشد ند سیر لطیف تر باید مگر اینجا که
 حفظ قوت حاجت باشد و آب بخت سرد از دوزخ و با یکد حاشب و اگر بی خوابی باشد اندر کتاب
 خنکاشن یا کوک یا بخت و صنادیرل کوک و در صغن یا بونه بر سر او نهادن و طبع بشراب بنفشه
 و شراب لوبان انار نرم داشتن و اگر بول صردن فراموش کند نشانه بروغن شبت
 نیم کمر جوب باید کرد و انکشت برینها دوزخ تا بول جزا کرد و اگر علت ساکن باشد بدید
 مقتدر باید کرد و اندر نطول تمام و الکلیل الکحل باید فروزد و بر سر صندل از تخم صندل و غن
 ذیت بر نهادن **صفت حقنه** نرم بکین کشکب جویت درم بنفشه و نیلوفر از هر یک
 هفت درم عتاب با نرکه عدد سبستان عدد بابونه بخ حدم اگر سیاهی هسته تر باشد
 بستر شود که در صندل دوزخ است بزنند تا بنیمه با ناید و بیالیند و مقدار بخا درم مالک تیر
 شکر و یک ستر و روغن بنفشه و اما اگر ماده صفراوی محض باشد بکیند اگر عفونت بدی رفته نیست
 بکین و اعتدال باز آوردن مزاج مشغول شود و اگر عفونت بدی رفته باشد تا تسکین نگیرد میرا شفاغ
 می کنند اما تسکین بشوایب غوره کنند و شراب تیواج و شراب لیمو و شراب قرشی و خج و بکین
 و شراب لوبان و اگر طبع نرم نباشد شراب لوبو شراب خرمایند و از سر دوزخ ساعت کشکب دهند
 بال کدو یا آب حنونه دهند و بیایند است که فوق میان علاج علت خونی و صفراوی است اند
 علاج صفراوی تدبیر تسکین قوی تر باید و از آب سرد و شرابها سرد دوزخ باید زد و خون کمتر
 میوزن باید کرد و اندر علت خونی با تسکین خلیل باید کرد و اندر شربتها سرد دوزخ و آب سرد دوزخ
 جلد از لیمو نشانی باید کرد که اندر علت صفراوی ثانی کرد و اینجا که بید حاجت باشد مزوره کرد
 و مزوره اسفناخ و مزور بخیاره بانکی کوک و کشنیز تر بروغن خام و اگر ترشی خواهد پیش
 از عدد بنفشه یا آب غن و بنفشه یا از خرمایند و از نشو و اینجا که حقنه حاجت بد **حقنه**
 بدیز علت کشکب بنفشه درم لغاب اسفول درم روغن صندل درم سینه خایه

مرغ دود و عدد شکر ده دم جلاب کرده همه بیا میریزد و بکار برند **صفت** حقه و دیکو
غشته خشک تخم خطی کنگر جو سوس کنیز از هر یک یک مشت اند و در آب بپزند تا بقیه باز آید
هفتاد دم انا از آب بپزند و بخورند شکو سوس و تخم دود روغن غش بپاشند و بکار برند
و اگر بر آن استغراق هنوز حرارت قوی باشد و قوی کافور یا شراب صندل می دهند و اگر اسهال افتد
افراسطی شیر دهند و بت جو شراب انار و اگر قوی و غشیا از رخ دارد فواید از عود و زعفران
و آب مورد عاب صیب و آب انی و آب بید بر معده او می نهند و بت آنی دهند و سووق جلابان
و بجا که موده سودای باشد تابستان نفیج بدین نیاید حقه باید کرد و نه سهل باید داد بشریت
کنکاب با جلاب صفت قناعت باید کرد و بت روغن نفش روغن تخم کند و روغن تخم خیار
اند که بای و ناف و بینی می باید مالید و شیر زان باز دوشید و بر آن دو ساعت سر او بطیخ بفش
و با بونه و سوس بپزند و دیگر علاجها از علاج ماده خونی و صفراوی اینجه باید کرد
و بجا که آس اندر نگا باشد که از دنفخ دماغ می آید علاج بتو طبیب باید کرد و اندک
چیزها در نم کنند با آن یا مختل جز شبت و با بونه و مانند آن **و دوم اندر فلعونی**
فلعونی آس در حونی گویند که اندر جرم دماغ افتد و سبب آن خورق فاسد باشد علالت آن صنداع
صعب باشد و بیم باشد که در زها سرگاه شود و جرم سرخ باشد و بهر خاسته و خفسر بپاشی
هنگام باشد و بطلان عادت و بیشتر بقا با زخمسید و گاه باشد که بیست شاکر از
تولد کند یا بتارکت معده قوی و غشیا از رخ دارد **علاج** آن همچون علاج قرانطس خونی است
لکن اینجا در فصد مبالغت باید کرد و خورق فاسد بسیار بر وزن کردن و بر آن ضد قیال از ایشان
و در آن میرزا از فز صواب باشد **و سوم اندر صفت** را صباری نوعی
دیوانکی صعب است که با قرانطس بدین انداخته که قرانطس سازه باشد پیش از همدان باشد و اگر
دیوانک کند صبا لای با سد مانیا و تغییر مانیا دیوانکی است با خوری دکان و ماده آن مودا حقه
باشد یا صفرا سوخته و بندانند که صباران نام قرانطس است که مانیا باشد و قرانطس مانیا
است که مانیا صفرا دماغ باشد **علامتها** هر چه بشود جواب در حونی از هذ و فاشکار
باشد و تب سخت گرم باشد و جثما سرخ و کراخی کشاندی بعضی را جثم زرد باشد و زبان خشک
و تب

و در تب بعضی حرکات ماکر کنند و همدان بیشتر می بیند و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز
شوند و در سوزان جله بر چیند بر یکدیگر علاج این علت علاج قرانطس صفراوی باشد و مباله کردن
خللن او را بیا بپزند تا اضطرار نکند **و چهارم اندر حمه و قو مادماع**
این علت اندر کوه دماغ افتد و کودکان را بسیار تر افتد و سبب آن قوت صفرا باشد **علامتها**
زانکه در سوزشی قوی باشد و بوی سرد شود از جگر و حرارت میل از اندون سرد دارد
و رنگ زردی زرد باشد و تب سخت گرم باشد و دهان زردان خشک و بیشتر از سوس بپزند و اگر
از آن بگذرد اندک خلاص باشد و علامت آنج که کدکان را افتد است که تخف دماغ جزو نشسته باشد
و جثما که جگر تر شود و دودانند افتد و بشو خشک باشد **علاج** این علت علاج
سببای است بعینه و کودکان را سینه خاب مرغ بار و روغن کحل بپایزند و بر سوس بپزند و اگر
در ساعت بر می دهند و سر می کنند و باز بر می نهند و آب کشند و آب برک رده و آب ک
عاب که فواید بار و روغن کحل اینجه هم بر وزن کوه می نهند **و پنجم اندر لیشرعش**
لیشرعش سرسام بر در گویند آس بلغمی باشد اندر کوه دماغ جله اطباء چنین گفته اند که از آس
اندر مجاری دماغ باشد نه اندر غشا باشد و نه اندر کوه دماغ از بهر آنکه ماده این علت بلغم است و بلغم
خلطی که زرد و قوی نیست نه اندر حجاب قائلند که مست و نه اندر کوه دماغ از بهر آنکه حجاب
است و کوه دماغ لزج و این موضع سخت استیم که بید مجاری دماغ جای گذار و راح است
و قوتها و اور و ح محتمل است و اندر مجاری آس تواند افتد و اگر ماده انجا افتد سده کند و سده
صرع و سکه از آن آس بر واجب کند که این آس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ نه سبب آنک
دفعی بکنند و جای گیرد لکن حجاب یا دماغ بر روی کار ماده آس بر تش بکند و بدان
اغشته گردد با بر آس بپزند آید و کف لای جرم دماغ بمزاج و بقوام ماده بلغمی
سخت شود و یکت و دجه لیشرعش فاشکار است و این علت را انی نام از بهر آن دارد
که فاشکار ای از اعراض علت است سبب سبب علت شجه گاکی از این طعام باشد و بسیار
خورقن بسیار و شرب شیر و اخ زبان و طوبت زاید بسیار خوردن طعام و شراب و مستی
تواند بسیار خوردن و نهمه **علامتها** خست اندر سر که انی و خللا بدین این علت

و فراموشکاری و کمالی غلبه سود و در خواب باران و آب بسیار بند و چون علت افتاد صدای نغم
 و قی فای تر و غنودن و کمرانی خواب بدنی آید زبان سفید باشد و جواب سخن یکسانی دهد
 و اندک سبب بنشیند فروزمی آید و نبض عظیم و متفاوت باشد و باطنی و موی و بول مجزول
 خروگاه باشد که بول باز گیرد و باشد که دهان کشاده بگذارد و قزاق کردن فراموش کند
 و دم زدن منعف و بطنی باشد و اگر لخته سودا یا ماده علت آنجه باشد صدای سخت تر باشد
 و با همدان و ضحیت باشد و چشمها باز دارند همچون چشم کسی که مختل باشد **علاج** اولی
 است که سخت خرقه بزرگ و کلاب و بغیر کل ترمی کند و بر سر او می نهند تا ماده را بازمی گردانند
 و می بویانند و از هر دو روز سر که غصص کند و اندکی چند بند ستر با آن میامیزند و از هر دو جانب
 حقه تیز کنند و اگر حقه میسر نشود ایارج فیرا دهند و اگر در مسکه ایارج و دانک و نیم
 تخم حنظل و دانک و نیم افسمور و دو دانک غار غرق دانکی مقل ترکیب کنند و بدهند صواب باشد
 خاصه اگر تب سخت کرم نباشد و از عادت بیماری معلوم بود که بدین جبهه استغفار افقند و اگر
 فی کور دل از موده باشد و اساز باشد سخت بد آن مشغول شوند و بر آن انگ معده را بقی و شربت
 ایارج فقر با ک کرده باشد کلکین با مصطکی باید داد و با انیسون و مجر نهاده بطوبی بالکند
 و وج برده بکار داتن و ایارج فیرا سازه هر هفته یک در مسکه داذن صلب باشد و دارو
 ادبار کنند نیز سود دارد و بیمار را بگذرانند که در خواب شود هر ساعت بیداری کنند و از راه
 بلند بزمی بمانند و موی صدع او می کشند و بسک کبیر غصص که از سر که غصص و بوزنه دشتی
 و حاشا و سوتر و زوفا خشک غصص باشد غرقه فرمایند و چند بند ستر با سر که غصص بایند
 و بر سر او طلی بکشند و یک کرم کرم بر سر او می نهند و اگر بیماری دراز گردد و سودی غلبه دارد
 و با استفراغ حاجت آید چهار دانگ چند بند ستر و دانی مخونی بدهند و اگر تب بدیل مزاج باید
 که چند بند ستر تنها با انکیز دهند و غذا بخورند و سبب با دار چینی و کر و یا و با انکیز
 و هر وقت که غذا دهند بر آن غذا یک ساعت تمام یاد و ساعت باینها و انیک بماند با بخار و تری
 آن بر دماغ او ببرد و آنجا که بکش حاجت آید کشتن خود نیامیزد و اندکی ففا و برگ
 کفر داف کنند **باب ششم اندر سبب سهری و سهری سببی** از علتهای است مرکب
 از

از قرائط و لیث غری و ماده انصفرا باشد و بلغم انجا که صفر غالب باشد علامتها قرائط طاهر باشد
 و علت سهری سببی باشد اسباب بسیاری بخار باشد و این بخار باشد که ماده علت اندر از امینه
 باشد و هرگاه که قصد خوار کنند حرارت غری می مضم غدا مشغول شوند لکن اندک قوت حرارت
 تقصیری باشد که هضم نکند و جز آن باشد که ماده علت را بخشایند لکن از غرض آتش بخارند
 و این سهری سببی باشد و آنجا که غالب بلغم باشد علامتها لیث غری طاهر باشد و این سبب سهری
 کوند و سبب این از جنس سبب لیث غری باشد **علاج** غصص کنند بر حقه تیز و اگر قوی
 کرد فی فتر باید خاصه اگر بیمار غذاها را مواتی بسیار خورده باشد و غذاها سبک اند که فرمایند
 و اگر شراب خواره باشد از سستی باز دارند و علاج خوار فرمایند و دارو سهل و نظایر و مواد و عطو
 معتدل و مرکب سازند از ادویه قرائط و لیث غری و سبب علامتها که ظاهر تر باشد مثلا از جهت سهری
 سببی نطول از رک میزد و نفشه و پیچ سوسن و بابونه و اکلیل ملک کشتن جو و شبت سازند
 و از جهت سبب سهری از رک غار و سبب سهری بوزنه دشتی و زوفا و سغری و چند بند ستر
 و کشتن جو و برگ بند و صلب و دیگر داروها برین قیاس **هفتم اندر خصوص حوله**
 این علت را طیبیا از اخذ گویند خصوص و حوله سبب سهری و سبب سهری المزاج سرکه باشد که بر
 دماغ غالب شود و ماده سودایی سهری باشد **علامتها** این علت ناکاه افتد و در حال
 حر و حرکت باطل شود چنانکه اگر ترای باشد یا شسته یا خفته یا اندک کالی باشد جز این علت بد
 آید هم بران شکل باشد مانند چشمها باز کرده و اگر حقه باشد چشم باز کرده بماند و ماده
 اندک جز و سبب باشد از دماغ و آفت بهمه اجزاء دماغ باز دهند و بدین سبب است که حر و حرکت
 جلد باطل گردد و نبض بطی و صلب باشد از هر آنکه ماده سرد و خشک **علاج** طریق علاج
 این علت همچون طریق لیث غری است لکن قوی شربت حقه و سبب سهری بدین صفت تخم حنظل
 افسمور از هر یک یک نش است بمغای نیر کوفته و دو شلخ نفعی یک دریم پوره نان سه دریم فانی
 ابی کامه ده دریم و بغیر بابونه دریم بیند و میالیند چنانکه است حصار و صاحب مشاهیر
 بکاهند و بیفزایند و مواد و نطول و شوم و شیاف هم برین قیاس این تدبیر میسازند
 تا حر و حرکت بدو باز آید بر حیتی دهند برین صفت ایارج فقر و غار قوی از هر یک دریم

هم حفظ و اقمون هر یک دو دانگ بخ نفعی دانی نیم مقدار انکی را که بخت توان داد مطبوخی سازند از
 اضمحلال و غارتن اسطوخودوس و سیلج و بر و مطبوخ و بر یک هر یک با اندازه حاجت و غذا
 بخورند آب بجای آب ماء العسل دهند و از بریل تفراغ بپوشند کلنگی علی دهند و اگر حقنه تیزی خواب
 لزد نظوی از اکلیل ملک و شبت و بابونه و برک کوک و اندکی خخاش و کل سرخ بکار دارند
حز و سبب و اندر بیماری که سبب آن اندک و هر
دماغ باشد لکن املش نباشد و این بخ بابت
اول اند ما بخولیا
 ما بخولیا علی است و سودا و خذا و دانی علت همیشه بد اندیش و ترسان و اندوهمند باشد و سبب
 طاهر و ماده علت یا بسیار بود یا طبیعی باشد یا سودا سوخته بلخون که اندک و موی دماغ باشد
 از حرارتی قوی که دماغ رسد بسوزد و سودا که از خون حراقت اقباب یک بر سر تابد یا حرارت
 تدبیرها که کند که مزاج جگر و دل را که کند یا بی خوابی و اندیشه بسیار اندک و راهها مهم
 و علمها و بار یک و گاه باشد که اثر ماده اندک نفس دماغ باشد و گاه باشد که اندک عضوی دیگر باشد
 چون سبب و عضلهها شکم و رگها و ماسار یقه و جگر و دانی و سبب اسباب از هر انک که هر دماغ لطیف
 و قابل تاثیر اخلاط است و کوه روح قسانی روشن و شفاف و قابل الوانست و خلط و
 تیره و بار یک است هر گاه که بخاران بار روح بیا نیز روح را تار یک و تیره کند و مردم فلان
 سبب ناخوش طبع و ترسان که از هر انک که سبب مردم را ترسان کند تار یک نیست و همچنین
 شاد کند و تر و دل را و روح را با فرو نماند تر از روستای نیست از هر روشنی ملک و رحمت
 و تیره و تار یک ضد است بدین سبب روح همیشه روشنی جوید و از تار یک که سبب
 و ترسد و هیچ فوق نیست میان انک تار یک از بیرون باشد و مردم اندک تار یک و میان انک
 تار یک از اندرون مردم باشد لکن این معتبر از هر انک از تار یک بیرون توان که خفت
 و از تار یک روح خویش توان که خفت بدین سبب خذا و دانی علت همیشه ناخوش و ترسان
 و بدانندیش باشد و از هر انک خلط سودا سرد و خشک و فعل سردی و خشک بقبض است و مردم
 سودایی بپوشه گرفته و دلشک و تر روی باشد و از هر انک طبع سودا سرد و خشک و جینهها
 سرد و خشک و سراسی که بدین نگاه دانی بدین سبب هر خبا که خذا و دانی علت را بدین

و هر اندیشه بلکه کند و گاه اندازان باند و بدین سبب سودا و بلخون باشد **علامتها این علت**
 مردمان النخ و الاقد و النخ و التار یکی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای سین شا کوید
 و کانی یا که سکن بان باشند و چشمها و ایشان حشرک باشد و بپوشه نکل چشم بزم بر می زنند
 و بسیار روی و سطر موی باشند و بر یک خفت سرخ باشد یا کدک کین و با شکر و سبب کاند
 و سینه و کفها فراخ دارند و گاه سطران بهر انک تو دانی علت از کرمی دل و جگر و تر و خلط
 اقد و جگر و دل کرم سبب تو دانی سودا باشد و دماغ و تر و قابل یادتها و بخارها باشند و ان
 علامتها که یاد کرده اند بعضی علامت کرمی جگر است و کرمی دل و سبب موی و فراخی
 کف و سطران رگها و سطران موی و بعضی علامت نری دماغ است چون سکن بانی و غنی امین
 و النخ و علامتها بدین از دانی علت است که شق این شوق جماع و اختلاج اندامها
 و تر و کما نماند بر خذا و دانی علت غالب کرمی دماغ است اما انجا که ماده علت خونی باشد خذا و دانی علت
 خوش طبع تر و کشاده روی تر باشد و دلک از اسد که ماده علت سخت سوخته و عسیر باشد
 و انجا که ماده صغیر است یا سخت باشد تشنگی و تر و زردی روی غالب اسد و انجا که ماده
 سودا فاسد باشد خفا و دانی علت تر و تر و کرمی تر و با اندوه تر باشد و انجا که ماده با بلغم
 است یا سخت کسلانی است که کم خونی غالب باشد و خواب بیشتر باشد و اما علامت
 انج بشارت اندامی که بشارت اند جان باشد که اکثر بشارت بجهت است بجهت سبب و انک
 دهد و شوق طعام قوی باشد سبب بسیاری سودا که بقم معده آید و هضم بد باشد سبب
 سرد شد معده از مزاج سودا و انج بشارت عضلهها شکم اقد از امراتی گویند اندام منع
 کراتی و یکشیدگی بجانب بالا و اختلاج و اما ظاهر باشد و انج بشارت معده اقد و تر و
 و تخته و اردوغ تر و تر و قار و در میان هر دو کف بود خامه هر قف که طعام خورد در دید
 آید و انج بشارت رگها ماسار یقه باشد بر از طعام دردی اندر جانب راست معده بدین
 آید و از هر خالی شکر معده ساکن شود و فی تر و بلغم بسیار اقد و انج بشارت دانی اقد
 بدین و مضرت دین از رگها که دل مشغولی ارد و منفعت بایست از هر ج خدان باشد
 بران کوه دهد و انج بشارت هم اقد احتباس طث علامت ان باشد و انج بشارت

نه از آمدن تدبیرها و گذشته و فاجعه سودای و احتیاج استغفارها که عادت بوده باشد بران کمال
 دهند جز استغفار خون بواسیر و بادار قبل **علاج** تحت تا بل باید کرد تا علت و دماغی است اسباب
 عضوی دیگر است تا ماده علت خونی است یا صفراوی یا سودای یا بلغمی و علاج
 و علاج هر نوعی در خوردن کردن هرگاه که اعراض این علت بپیدا آید و در علاج مشغول باشد تا علت
 قوی نکند و تدبیرها و تدبیرها ترکانی که در غذای شیرین و کباب و غیر آن و از جمیع دیگر سنگ و سنگ
 و تاخیر طعام و از کارهای عروسی و اندر این رعایت باشد و در این از هر آنکه از کارها سنگ
 فزا این خشکی مناسب است باشد و ایند قصد کنند و اگر خلط ایند جماع باشد و در صاف رشتن نافع
 استغفار باشد و هم جذب باد و ضایعات از بنفشه و نیلوفر و عصاره برک خرفه بالذکر و روغن بونه بالذکر
 عصاره مهره با سرکه و روغن کل و عصاره برک کوک و ابتدا به کلاب و آب بید کند و ضما
 قوی بر آن استغفارها بکار دارند و استغفار با الجوز کنند و اگر مرقی و معدی باشد و در الحلق
 باید زد یا اسیم و اندر علاج مرقی اگر آما می باشد اندر مرقی و صواب است که حجامت کند و مرقی
 صحنه نهاده و در خوردن تا جگر را گرم کند و بخار خون بدین بدماغ نشود و هر روز اندکی یاراج فقرا
 دهند با شکر و سنبل و اسهال معده ضعیف باشد و ک نشاید زد و هرگاه که قصد کنند در خوردن
 بیاید و در اسهال باشد بقدر حاجت پیوند باید کرد و بقدر قوت و اگر سیاه باشد و حال سیاه
 است از بهر آنکه لیلان باشد که مانده هنوز اندر دماغ است و اندر رگهای ابرو اندک و نندست و در شکم
 زدن و بوی تر و استغفارها بیاید کند و پیش از استغفار شربت و غذای لطیف و خنک باید داد
 و کرمه و آب زن آسایش فرودن استغفار تحت با یاراج فقرا مرکب با قشمون و غار بقون و تخم
 حنظل باید کرد پس یک هفته مطبوع افشون در اجاق قشمون با حب اصطیخون و اگر قوت
 قوی باشد و ماده عصاره یاراج لوغاد یا باید داد و لوغاد یا الله طبع افشون باید داد و شربت
 از لوغاد یا چهار مثقال لیلان و مسک نمک درشت سوزده و اندر مطبوع حل کرده **صفه**
 مطبوع افشون سیاه اسطوخودوس از هر یک ده دم سقاح چرخ دم شش هفته دم
 بزنند چنانکه سست و یا لایند و هر روز یا هر سه روز معجون بخاج اندر مطبوع افشون حلان
 صول باشد یا اگر در اسهال لیلان و اگر جای معجون بخاج نیرد و مسک غار بقون و در اندک غلیظ
 باشد

تا نیمه در یاراج دم باید کوفته و پسته بدهند و با باشد و افشون کوفته با میو پزدانه پیرون
 کرده و کوفته هر با ملایم مقدار تخم حلیم نافع باشد و اگر هفت دم افشون کوفته با سنگ کبیر
 برشند و بدهند و سودا و فو و فاض باشد این همه اندر علاج خونی و سودای و بلغمی نافع باشد
 لکن اگر ماده صفراوی باشد کرمه و آب زن آسایش و آب زن کاه باید داشت و استغفار با الجوز باید کرد و در
 الجوز سنگ کبیر افشون باید ساخت و اندر میان روزها که ما الجوز در دهند یا یاراج فقرا یا سقونیا
 مرکب باید داد و حکام الطریقل کوچک یا دودنم افشون کوفته و یک دم یاراج فقرا برشند
 و بدهند و نافع باشد و اگر معده ضعیف باشد کلشکر با عود که بمصطکی کرم یا مرد و می باید داد
 و اگر مزاج سرد باشد از بهر استغفارها و اللسک و مشرو و بطون و تر یا قاروق باید داد
 و اگر مزاجها و دیگر شراب لیلان اللود و مفرح دلا قوت باید داد **صفت** مفتوح
 اندر بخوی و بوی تر تخم و قنطاریق و صطکی قفقه کوز با قاقله نارشک بهمن سرخ بهمن سفید
 خروخ زر نیل و زعفران تخم با زریخ فرجشک از هر یک دو دم بمشک انک و طسوجی و هلیلا کابلی
 شت دم شتر آله شت دم هلیلا و آله در مقدار دو دم آب بزنند تا نیمه باز آید و
 بیالایند و الگین برافکنند و بقوام آید و در و صاب از برشند شربت دودم و انجا
 که سبب علت کرمی جگر باشد استغفار با الجوز کنند و علاج چیزها خشک کند و جگر آب
 کشته و آب کند و آب خمر برده هند و آب خمر آب شربت تخم خرفه و شراب بنفشه و لعلت اندر
 و قوی اتفاق افتد که حیوانا شیر باشد استغفار هم با الجوز کنند و علاج چیزها خشک
 کنند جگر آب کشته و آب کند و آب خمر برده هند و صاب خیار تر و شراب تخم خرفه و شراب بنفشه
 و اگر علت اندر قوی اتفاق افتد که حیوانا شیر باشد استغفار با اللب و آب کشته و قنطاریق
 و خرما هند و شیر خشک کنند و هر وقت که طعام خورد قدری کشته و کرم با آن بخورد
 و طعام حلام و مسرور کوشک و ساله و ماهی تازه و بطون کاه و بصره باید داد و الله اعلم
دوم از انواع دیوانیکها دیوانیک چهار نوع است مایا دار الکلب
 صابا قطرب مایا بلغت بیانت و خدافه علت دیوانه باشد که خوی دکان دارد و نظرا و
 نظر دکان باشد و خدافه دار الکلب خوی کان از دکان می بخوبی کند و کانی می باشد

و صبار اندازد و بر این طریقی باخ کرده آمدست از هنر آنکه از بوی تنها محو شود بدید آید و با سرهم بپزد
و سبب خشکی طبع باشد و بر این طریقی صغری سوخته بدماغ قطرب نوعی الحویلی است و خداوند
علت بر کجای قرار نگیرد و قطرب جانوری است همچون شیهه است بر سر آب می دود و
حرکتها در روز از روز کندنی نظام نام آن جانور برین علت نمید سبب مانیا و قطرب
و صبار اصغر سوخته باشد با سودا سوخته و سبب دال الکلب خون سوخته
علاج اگر اشتیاقی باشد ابتدا مقصد کنند تا خون بدست می کشند و برین فصد سایشی دهند
و تندی بر هاون ری فرایند چون کشکاب بالذره تراخته و نخته یا تخم کدو کوفته اندک کشکاب
می بزنند و شربت با شراب بنفشه و شراب بلور می دهند و اگر خار غری باشد شراب خخاش دهند
و این شربت بر آن کرمه و این دهنند و بر آن آنکه مغز بنفشه اندام او مالیده باشد و در غش
بالق فتراخته مالیده تخت استراخی کنند عجب شیوا بدین صفت یا ریح فراقیک در در
اقتمون نیم درم اسطوخودوس در دانه تخم خنظل دانه و نیم عجمار منی حجر لافه از هر یک
دانه و نیم سقر نیا دانه و نیم و با مطبوخ هلبه دهند و نظوهای تری فماید خندانک تواند
بکار دانند اگر بر روی دین باز باشد صواب بود بکسوند بنفشه و نیلوفر و خطمی و برک سفید
کوک و برک غلب و تراشه کدو تر و شافرم و برک خورد و برک گل برخ و با بونه راستاات
بزنند چنانکه سخت و بر سر آوی جکانند و شوربا و سر و باجه برده هم سودمند باشد و اگر به سراسر
مسکه جرب کنند صواب باشد و با بهاء او بطیخ با بونه می شوید و می مالند و با الجبر اندر علت
نافع ترین علاجی است و اگر خلدند و قطرب و همه علایمها کرده باشند و از بهتری بدید نیاید
چنانچه تخت بر روی آورند و قوت نفسانی او را بدان بیدار کنند و با قح او یعنی میان
میان سر او داغ کنند نافع بود **اسهول اند و غفلت و سبب آن و احسن**
و صورت بستن چیزهای باطل و پوئانه اما غفلت و حق شبهه کدوکی و حرفی است
و نقصان عقل و هر ج از جنس نقصان و بطلان باشد بسیار و از آنجاست سرد باشد که روح مفکوره را
ظلمت کند و محل قوت از آب سرد اندازد و فافت اند جز میانی باشد از دماغ و اختلاط
ذهن و سخن پوئانه مضرتی است که هم اندر تمیز و تفکر بدید آید و خداوند علت آن گذاشته بایند

و در آن گوید که باید و سبب اگر دماغ باشد نقصان کوه دماغ از جبر آنکه این افت از جنس اضطراب است
ند از جنس نقصان و سبب آنکه از جنس نقصان است و سبب آن مزاج سردست هر ج از جنس اضطراب است
سبب مزاج کرم و سبب بسیار مزاج سردست یا سازه سود و تریشک و جبر آنکه سرد و تر هیچ
نقش نکند و در خشک ترین نکند و خداوند بسیار هر ج بنفشه دست بند و هر ج بنفشه
دست شود لکن روز فراشت کند از جبر آنکه افت اندر جز میانی باشد از دماغ و فصد تخیل
اندر بیشتر وقتها با اختلاط عقل باشد و منقعه فصد تخیل است که بیمار صورت مردم و غیر مردم بر خلاف
آن بند که باشد ما خیال شخصی بیش جرم او بدید آید که حاضر نباشد چنانکه گوید که فلان کرم را از پیش من
دور کنید و فلان را از من باز دارید و این از جنس اضطراب است و فافت اندر جز میانی باشد از دماغ
و سبب مزاج کرم بخار مان سوخته یا غلظت غلظت باشد از دماغ علامتها اما علامت سردی و خشک
نی خوایی است و خشک نیغه و دشواری ادرال محسوسات از جبر آنکه چیز خشک نقش می کشند و گاه
گذشت هم سبب خشک ماز دارد از جبر آنکه چیز خشک نقشها نگاه دارد و کارهای وقتی رفت
فراموش کند هم سبب خشکی است و ضعیف بدید و اثر ضعیف در ذرایل شود و علامت
سردی و تری بسیار رختن باشد و تری عجمی و بیابانی آب دهان و سبب آن از جبر آنکه
سرو چشم و کارها گذشت فراموش کردن کارها و بی بعضی مدتی اندک اندر بعضی روز
فراموش کردن و علامت جبران اختلاط عقل و سخن پوئانه گفتن از جبر آنکه اختلاط از جنس غلظت
و هر گاه که بیمار از سردی بی نالند و ناگاه از آن در دین آگاه شوند سبب در ذرایل باشد سبب آن
که اگر اختلاط باشد و می جری و از زیر پیرا انجامه بر جیدد گاه از دیوار گذن این جنس
باشد **علاج** اگر سبب مزاج سرد و خشک باشد غذاها گرم و فصد معتدل و کرم مابه
و این باید فرمود و در وقتها و نظوهای معتدل بر سر او جکانند اما غذا جو ز رشته
و اسفید باها و زرد خایه مرغ و کدو آب مرغ و بطوریه و لوزینه و در وقتها جو ز رشتن
و دروغ سوسن و دروغ خیسری و نظوهای طریخ سرو باجه برده که با سبب حله و با بونه و اکلیل
ملک نخته باشد و بالوده بجل یا عسیده خرمایم حکم بر سر او نهادن بر آنکه می داشته
باشد نافع باشد چنانکه علامتها سردی و تری ظاهر باشد علاج کثیر غش باید کرد و تخم اسفند

با ایدرج فیترا و تخم حنظل و اندکی چندین ستر باید کرد بر ایدرج لوغادیا و ایدرج جالینوس
 و ایدرج روفس و هموزن شک و ترنفل و هموزن کوش و کوز بوابکار داشت و ضماد از خردل گرفته
 و بانگبین سرشته نیم گرم بر سر او غاذن و عنبر غره بطیخ خردل و عاقر قرحا و میوینج
 با ایدرج فیترا و آب کاسه فووزن و همچون لادن داخل نموده که اندک فافادین یاد کرده اند و اندک
 استفراغ رطوبت افراط نشاید کرد از برای آنکه سیم باشد که رطوبت اصله خرج شود و خشک حاصل گردد
 و خشک سیم زیادت سردی شود و سردی و خشک سبب زیادت فراموشگاری باشد و میاید
 دانست که میخانک مبالغت کردن اندک استفراغ رطوبت حرارت اصله را ضعیف کند و ماده
 آن بنشیند مثلا از طعام و شراب و مستی غوی تر سبب است اندک ضعیف کردن و فرو میزنند
 حرارت اصله لکن اندکی از شراب حرارت را برافروزند و اندک تر بکتر اند و روح را مدد دهند و از بیار
 خوردن آب مستغنی و موافق تر از غذای اندرین علت کوش در تاج است بخا صیتی که او را است
 و کوهرد ماغ از وی بهره بیشتر یابد و روح برورده اند فراموشگاری شود دارند و انجا که علامتها
 حرارت ظاهر گردد علاج قرانیطرس باید کرد دماغ را بخلطه از سرکه و کلاب و روغن کل قوت
 داذن استفراغ با قراض غشیه باید کرد و با میاشستن و مالیدن اگر سبب حرارت دماغ
 بی خوابی و تفکیر بوده باشد شور یا سرد یا بیجه بره و بالوفه بشکرو روغن با زلم بر سر غاذن
 سود دارند **و انچه ایدرج سبب است** سبب علته است که مدت
 خواب بپار از عادت و از حال طبیعی بگذرد و بیداری بیدار گردد و اندر بیداری بیشتر و مهتا
 همچون خفته باشد اما خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی در آن حال وی مانند و تن آرد
 تا غذا را هضم کند و فضلا را بپزند و روح نفسانی بتأجیل از کار فرمودن التماس
 و حرکت باز ایستد سبب بی حرکت و استیجکی سرد و روح ضعیف و سبب ضرورت خلا
 و از افعال روح نفسانی جز حرکت التماس زدن نماند و از حرکت حجاب است که اندک خواب و انچه حال
 غشی بر جای باشد و حیوان بدان نهد باشد و گاه باشد که بسبب نخج و ریاضتی روح خلیل
 زیادت بپذیرد و از کمبوده شدن ندهد تن باز ماند طبیعت تسایش جوید و روح نفسانی
 از کار فرمودن التماس و حرکت باز ایستد چندانکه روح حیوانی از غذا که هضم کند مددی یابد
 و سبب

و سبب خواب یا فرجه که تر درستی بدو باز خواهد آمد و حوشی خواب او از نوع باشد خواب طبیعی از باشد
 و هرگاه که تر درستی اندر تر درستی بیول از تر که بیاد کرده اند خوابی که سر درشتن مزاجت
 از باز گردد و بدو شوروی بگذرد و ان خواب طبیعی باشد **سببهای سبب است** سبب است که سر درشتن مزاجت
 بسبب دروی سرد یا گرمی که از بیرون بدو رسد یا عصبها خرد گردد و روح اندامان کند که چنانکه
 باید مردم بدان سبب است که سبب است که دانه مزاج تر همین نوع مضرتی باشد و ان چنان باشد که عصبها رطوبت
 انسته گردد و کمزرها ایدرج گرفته گردد و روح اندک غلیظ گردد و سبب است که اول کند و خواب
 و خواب گرمی معده از طعام از این نوع باشد و گاه باشد که اندک ماده از بیابانی با هم متغین باشد
 و گران بای طبیعت است از این با روح نفسانی بر متابعت طبیعت دست از کار فرمودن التماس خارج است
 دارد و مه کار طبیعت باز گذارد و بدان سبب است که اول کند و سببهای دیگر بسیار سخن
 باشد اندک و بسیاری بخارها بزند که از عصبی در باغ بر آید و مدح که بر سر افتد و دماغ اندک تر خف
 فشار شود **علامتها** انجا که سبب سردی و ناری باشد نبض بوی و نرم و عریض باشد و در کر
 علامتها چون سبب سردی زبانه بیج و غیر آن ظاهر باشد و تن بپزهای کند شده بران کوی بود
 و انجا که سبب مزاج سرد ساده باشد فراموشگاری و نقصان شیر و دیگر علامتها ظاهر باشد
 و سبب بدان گرمی نباشد و نبض صلب باشد و انجا که سبب سردی و ناری باشد هیچ علامت
 اخلاط ظاهر نباشد و سبب علامتها نباشد و نبض صلب است و متفاوت باشد و انجا که سبب سردی
 اندک بخارها باشد طین و دار و خیال صافی و مددی ششم آید و انجا که سبب تب جسم باشد
 علامتها ماده تب ظاهر باشد و سبب کفانی نباشد و نبض صلب باشد و انجا که سبب ضعیف روح باشد
 اسباب آن بران کلمه دهد و سببهای دیگر چون غم و بیماری خور اندک ظاهر باشد **علاج**
 عالی سببها سردی و شوی ظاهر گردد علاج لشعش باید کرد و اگر مکرر گردد عصبی باید فرمود
 بر سبب صحت قوت استفراغ که کردن بر تحت ایدرج و قوت یا جانب دماغ با کس کردن و از املات
 معده غافل نباید بود و انجا که علامت مزاج سرد ساده ظاهر شود بهی مشک و مسکن نکوش و
 چندین شتر و عود و مانند آن سود دارد و دماغ مشک مشرد بطور و تریاق و از صواب باشد
 و غذا سفید باد شود و انچه که بخورد آب و توابل دار چینی و ناخواه و کویا و ذریه و سیر و علاج

سرمه میر و فی بنین شزدیک باشد و بهی مشک و ناستدان و روغن قسط یا قنقرون چندین دست
بر سر او چکانند و بر صد غما مالیند و طول بطبیخ مذاب و چندین دست و عاقره و کربس و سوا
چکانند صواب باشد و اندک طعام حلت تا میر و کوز میرا و کندن و علاج بخار ها که بر سر دماغ بایند
طایفه از سرکه و کلاب و روغن گل و سرخه نهند و بایرها بطبیخ بابونه می شویند و بسوس می کنند
و بایاراج استفرغ کنند و آن محض و آنکه بخار از فک می بریزند علاج کنند و آنجا که سینه بکرم
بکفر باشد بعالج تب و استفرغ ماده آن مشغول بایز بند و آنجا که سینه ضعیف شدن روح باشد
علاج عبا اللحم بایز کرد و مضر و مضر و بیطوس با همسک آن طباشیر برشند و با شراب پیچند

کرباش را بصل در جله علاج ان علاج عشی باشد
ی خولن با فراط جالی نا طبیعی است و سبب قوی با مزاج خرم و خشک یار طوبت مرد و میهن
دیگر چون غم و تفکر است و در دهان و نا کاردن طعم و کاذبا که از ان خیر زد و خوارها و پند و ملامت
و سبب بخوانی میمن است از بهر انکه طوبت ایشان شور باشد و دماغ ایشان بقیاس با دماغ
جوانان خشک باشد از بهر انکه طوبت اصله میران اندک شده باشد علامتها انجا که سبب گرمی
و خشک باشد اندر و چشم هیچ کرانی نباشد و مجسده بینی خشک و دهان خشک و تشنگ غالب اندر
چشم حرارتی صورتی باشد و انجا که سبب رطوبت باشد چشم و بینی تن باشد و حشوات در خواب شوند
و زرد بیدار گردد از روی خواب و غنودن اندک باشد و خواب خوش نباشد

علاج دراج که معشای اسایش باید کرد و از غلظت و اندیشها باز باید حاش و دروغ غش باور غش و
 باروغ غش کند و شرین مشب اندک فای دینی و کوشه نافع معتدلی باید مایلند و کوش انده چکانند
 و بر کوفه و کوفه بالعباس بخور سر او نهادن غذا قلیه کند و قلیه خیار و اسفناخ و کشک جو
 و ماش مقشر و بزرگ کوه که روی خسته و کوبیه و آیزن معتدل سخت نافع باشد از اول از بر کدابه
 خواب بگردد مزاج او خلعت باشد و در تن او خلط بد باشد و حرارت از اجنه اند و بخار آن به هر از
 تن او خلط بد باک باید کرد و باغ مردم را خواب آید بسماع خوش است و باقاعه را قیل چون برده
 بسته و نهانند و از آب روان از حرکت درختان کباشند و اگر کسی را بای خولای سرفه خشک بدین آید
 روزه هلاک شود و اگر شبانه اطفال و بیندند و او را بشاند و قوی می شود و حاضر آید سرفه خشک بدین

اینند و هلاک شود و اگر شبانگاه اطراف او بینند و او را نبینند و قوی مثل و کا ظاهرند و همه
گویند و او را بگذارند که با آن خسب و تکلیف کند تا همه هانیک بشود و کوش دارد چند آنکه طول
کرد و ببر اطراف بکشد و چراغ بردارد و قوی از پیش او برخیزند و او را بخواهاند و او را
یابد باذن الله عز و جل و انجا که سبب طوبی باشد از غله ها و طبع و تیز و شود بهیز باید
فرمود و غذا مایه تازه و مرغ و سر به و اسفید با گوشت بره تان دهند و اگر استفراغ حاجت آید
ایار ج فیکتا و حلیله زرد و آنکی هم حفظ تکیه کنند و بدهند و انجا که رطوبت بیشتر باشد
عرضه حلیله تر بکنند و کله شر با کنگبین عسل پیوسته بکار و اش مضاف بود و علاج
و خوابی شیران دشوار تر باشد و اگر طولی از بابونه و کشک جو بپازند و هر شبانگاه بکار
دارند نافع بود و غن بابونه بلر و غن لقمان هر شب اندکی عسلی بر کشیدن صواب باشد حیالین
می گویند هر سر و دوازده خوش بقیله و فایم ساخت از کوک و دوازده جنی اند و قوی کار و حرام تا مضرت کوک
باز دارند و ریاضت معتدل از بر ریاضت کربابه و از بر کربابه آسایش و طعام مضاف خوردن و غل

بابونه بوید از بر کشید جواب داد
 حرف چهارم اندر بیمارستانی که
 سب آن بلغم غلیظ باشد اندر بخاری و عاویقه ملغ و از آن باب

و نخستین اندر دوار و نوشتند این مدد عتق را یا ای هر کس بخشد
 امانت دوار علی است که مردم را بخواند تا بداند که جهان گرد اوی گرد و اگر مای خیزد چشم او تا یک فرس
 و سوار بگذرد و بیم باشد که یفتد **سببها** سبب خلقت تریز بدین علت حرکت روح است که اند
 تجویفها و کزها و کها و شرابها و دماغ بگذرد و هرگاه که روح دماغی اند تجویف حاصل بگذرد
 روح با صبر نیز بمجاها آن اند و بدن خورشید و بگذرد بدین سببها با ند که جهان گرد اوی گرد
 و معنی که بدین جهان بشر ازین نیست که چیزی که بر این چشم بیند باشد اند بر این او بگذرد
 این را بتالی تبدیل محلا که کتید و هیچ فرق نیست میان آنک حسینی از مای خیزد
 و میان آنک حسران را بر ای چیزی بگذرد از بواشک حسرت حسرت جهان را از او برادر را بگذرد و هرگاه که
 روح با صبر از مای خیزی بگذرد حال همان باشد که آن حسرتان مای بگذرد از همانک اند هر دو حال
 تبدیل محلا که کاملست و سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد اند تجویف دماغ و هر حرکت مغزی از این خلط

بخزند و اندک مقداره دماغ بخزند و بسیار باشد که خلط اندک باشد یا اندک رحم یا اندک رحم و شانه
 و سبب مشارکت بخار از دماغ برآید و گاه باشد که رحم اندک چیزی که تحت نفوذی گردد
 بسیار نگاه کند روح باصره اندک نظاره آن هیبت کند این کرد و از هیبت مدتی اندوزی
 نماید و گاه باشد که ناکه را در دماغ سبب ضعیفی قوت کی یک کلف حرکت روح او مضطرب شود
 و در آن وقت کند و گاه باشد که ناکه را در دماغ سبب ضعیفی قوت کی یک کلف حرکت روح او مضطرب
 شود و در آن وقت کند و گاه باشد که سبب نفسی و کرمی فرموده اضطراب بخزند و بخاری بر دماغ
 آید علامتها آنجا که خلط اندک دماغ و بخاری دماغ باشد و در آن زمان باشد و بیشتر از دماغ که
 سر و طین کوش و بیشتر کجیم و کندی همه حاستها بود و باشد و اگر بخار از معده برآید هضم
 ضعیف و شهنوت ضعیف باشد و علامتها آنجا که خلط اندک دماغ و بخاری دماغ باشد و بیشتر از دماغ که
 و گاهی که بخار از رحم برآید احتیاج است به احتیاج رحم بر آن دماغی دهد و اگر بخار از جگر برآید
 و برآید رگها که در آن بخار است و ممکن است که در دوش یا نهضت برآید و اندک عصبها که در دوش
 باشد و سوالمناج دل با سوالمناج جگر و سبب بر آن دماغی دهد علاج آنجا که بخار از خلطی
 خیزد یکی اندک بخاری دماغ را با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا
 را با طریقی که در کله با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا
 سوختن و غذا بخورد و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 و در غرض کونادار چیزی و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا
 که در چند روز بر دماغ و غرض کونادار چیزی و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 برآید علاج آن عضو مشغول باید بود و آنجا که سبب بخاری دماغی و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 لغت نان از آب غوره و شراب نار و شراب سبب و شراب دیواج و شراب لیمو و مانند آن دهند و آنجا که
 دماغ تحت نفوذی باشد با آب و شراب و گاه که سبب بخاری دماغی و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 یا میزند و در غرض کونادار چیزی و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 آن مشغول باید بود و در دماغ خاصه سبب از آن مکه باشد و روزی علاج آن مشغول باید بود و در دماغ
 خرد

خرد باشد بر دماغی باید اندک باشد و شانه باشد و سبب مشارکت بخار از دماغ برآید و گاه باشد که رحم اندک چیزی که تحت نفوذی گردد
 بسیار نگاه کند روح باصره اندک نظاره آن هیبت کند این کرد و از هیبت مدتی اندوزی
 نماید و گاه باشد که ناکه را در دماغ سبب ضعیفی قوت کی یک کلف حرکت روح او مضطرب شود
 و در آن وقت کند و گاه باشد که ناکه را در دماغ سبب ضعیفی قوت کی یک کلف حرکت روح او مضطرب
 شود و در آن وقت کند و گاه باشد که سبب نفسی و کرمی فرموده اضطراب بخزند و بخاری بر دماغ
 آید علامتها آنجا که خلط اندک دماغ و بخاری دماغ باشد و در آن زمان باشد و بیشتر از دماغ که
 سر و طین کوش و بیشتر کجیم و کندی همه حاستها بود و باشد و اگر بخار از معده برآید هضم
 ضعیف و شهنوت ضعیف باشد و علامتها آنجا که خلط اندک دماغ و بخاری دماغ باشد و بیشتر از دماغ که
 و گاهی که بخار از رحم برآید احتیاج است به احتیاج رحم بر آن دماغی دهد و اگر بخار از جگر برآید
 و برآید رگها که در آن بخار است و ممکن است که در دوش یا نهضت برآید و اندک عصبها که در دوش
 باشد و سوالمناج دل با سوالمناج جگر و سبب بر آن دماغی دهد علاج آنجا که بخار از خلطی
 خیزد یکی اندک بخاری دماغ را با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا
 را با طریقی که در کله با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا و با صبر و حجب قویا
 سوختن و غذا بخورد و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 و در غرض کونادار چیزی و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا و با رج و قویا
 که در چند روز بر دماغ و غرض کونادار چیزی و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 برآید علاج آن عضو مشغول باید بود و آنجا که سبب بخاری دماغی و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 لغت نان از آب غوره و شراب نار و شراب سبب و شراب دیواج و شراب لیمو و مانند آن دهند و آنجا که
 دماغ تحت نفوذی باشد با آب و شراب و گاه که سبب بخاری دماغی و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 یا میزند و در غرض کونادار چیزی و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر و کوشش و تندر
 آن مشغول باید بود و در دماغ خاصه سبب از آن مکه باشد و روزی علاج آن مشغول باید بود و در دماغ
 خرد

سبب اندر صرع این علق است که اندامها مردم در آن حال که
 علت بخند بر حیالت حال خویش بنماید و افعال اندامها حس و حرکت بی نظام شود و سبب
 آن سده باشد تا تمام اندامها در دماغ و تشنج بر آن سبب کند و اگر سده تمام بود
 که در حس و حرکت حله باطل شد و اگر سده بودی افعال اندامها حس و حرکت بی نظام
 نکند و تشنج نکرده و سبب تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو سده صرع
 جویند و خستنی غایب است که سبب تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو سده صرع
 دفع کند و خستنی غایب است که سبب تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو سده صرع
 رسد و خستنی غایب است که سبب تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو سده صرع
 برآید و تشنج کند و در دماغ و تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو سده صرع
 که صرع دفع دماغ تشنج است که دماغ از بخاری و کیفیتی ناخوش که بدو سده صرع

کوچک است و صرع عظمه بزرگ لکن دفع عظمه شکب باز گذرد و بحری بینی و بوی می باشد
 و اندر عضله روی بدید آید و از هر آنکه قوت قوی باشد و ماده لطیف اندک دفع شود و صرع
 بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت همه جانها خبر باز دهند و تا نخانی بد بردماغ شود صرع
 نیفتد و اگر این بخار پیوسته اندر دماغ بود صرع لانم بود و می بینیم که ناکاه بدید آید
 و زود بگذرد اینجا ندانیم که از بخار پیوسته اندر دماغ بود صرع لانم بود و می بینیم که ناکاه بدید
 آید و زود بگذرد اینجا ندانیم که از بخار پیوسته اندر دماغ نیست از هر آنکه صرع عظمه که یکبار بدید
 آید و زود بگذرد سبب داریم باشد بر معلوم شد که صرع ناکاه بدید صرع می رسد و مد آن زود گشته
 می شود و آن سبب اندر عضوی دیگرست و از آن عضو بدماغ می رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر
 سبب و اندر اطراف و بعضی را باشد که صرع می تشنج باشد از هر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و خرد
 باشد بدان سبب تشنج بگذرد و آنرا که دماغ ضعیف باشد بخارها رقیق و قبول کنند از زبان
 که دفع کند تمام دفع شود و پیوسته اندر آن بخار اندر دماغ او باشد و باندک می رسد و پیوسته
 بچند و صرع از سبب صرع متواتر از نوع باشد و بسیار باشد که صرع دماغ قوی باشد و کیفیتها
 ناموافق از دماغ بدید و صرع قوی که گذر صرع دماغی این در نوع باشد بهی صرع سوخته و بوی
 قیر و قطران باین دارند و اگر سیر زده صرع دوزخ کنند صرع بچند و مری و مری سیر
 بچند و سبب از زبان صرع زده باشد و در کاه و زیر زبان و سبب و از چیزهایی که موجب خشم
 نباشد خشم عظیم کرد و از اعراض و تشنج خالی نباشد **علاج** او لا صرع باید که هر چند
 از کاه و سیر مانکاه و برگد ریاز و بر کتا را بپاشند و جماع و سستی و اندر کاه به دیر ماندن
 و از جایگاه بلند فرو نکرند و استراحت و رطبان هر چه خیره کند زبان دارد و
 طعامها غلیظ و مشرفی بخت شیرین باین دارند و اگر صرع را بچند و کوشش بسیار و دل
 بیم باشد که صرع از دماغ و بیل و خرد و مانند آن باین دارند و غذا موافق گوشت و زجاج باشد و گوشت
 تندر و و طبع و کج شک و سرخی گوشت بره و مرغ و غنایت بر باز صرع و مرغ غنایت بر باز صرع
 و شور و بار نخورد با داجینی و کشن خشک و هر چه سیر از آن نباشد نه زبان دارند و اگر دواها
 کم بتدریج و اندک اندک آید داد و اندر حال صرع اندامها مضرع است کنند و سخت بکینند
 و نگاه

و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند بخار اندر علاج گفته گفته اند و چندین ستر با حلیه اصل
 گذارند و بجلق او فروزنند و هر دو شب یا هر سه شب نیم مثقال ایارج نقره بدهند و استفرغ حاجت
 قویا یا و حباصطیقون و ایارج لوغاد یا و مطبوخ افسیون کنند و قبل مزاج بترایق اربعه
 و همچون سالور و مشرود و بطور و ترایک سبب کنند و لثا ترایق اربعه هر روز یک مثقال با سبکین
 غصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفانابت می گویند مزاج را بچند خضاح بدل کنند یا بترایق بمایه
 شربت یک مثقال سر روز بدهند و اگر دود اندک تخم حنظل با شربت مشرود بطور سر شد و بدهند
 صواب باشد و لثا با آب سر زنگر در بینی جگانه **صفة** جو نافع بکینند و علیه کابلی
 و غار بقون ایارج فیترا از هر یک یک گرم و حب کنند و بدهند و اگر بخار از معده می آید
 قی منور باینده ایارج فیترا پیوسته تری دهند و بر معده ضایع ازین نوع بر می نهند بکینند
 کل سرخ سبب قشور که در مصطکی کوفه و بچینه بشراب بپوشند و بر معده می نهند و اگر
 بخار از اطراف می آید بکینند بلبل ففون خردل غسل بلا در نیمه بر شند بران موضع بدهند
 تاریش کرخ و مدنه بگذارند تا ماده از وی بپایند بچسبند و بپایند و بسیاری خفاها باین
 این علت حکایت کرده اند و خبر داده که اندر دفع صرع ایشانرا الکلی بودت ساق ایشان پیسته
 اند و بت صرع اندر گذشته است یا سبب بودت و لثا ماده صرع از بر صغای بر آید اگر آن
 و منور دماغ کنند یا بر شکر نافع باشد و صرع که در کاه از بسیاری رطوبت افتد اگر بتدبیری موافق
 رطوبت ایشان بکینند و از غذا های تری فزای باز دارند چون بالغ شوند نیاید که در باذن
 الله تعالی و بسیار باشد که بران بلوغ صرع افتد لکن سبب حرارت قوت غریزی که بتدبیر
 علاج صواب بود و زود زایل شود اما اگر از سبب و خ سال افتد دشوار زایل شود و الله اعلم
اجها را اندر سبب سبب سبب علنی است که ناکاه افتد و بسیار افتد
 از هر آنکه صرع راه قوت حر و حرکت که از دماغ با اندامهای بدن و راه قوت روح حیوانی
 که از دل بوی جماع می بسایند بسته شود و همه اندامهای کار و بی خبر ماند و همه طاعتها
 باطل شود و جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نباشد **سببها** سبب کلی سبب تمام
 باشد که همه منفذ ها قوتها خراب بسته شود و سبب این سبب ماده غلیظ و لزج باشد که دماغ را

از عضو مشغول باید شد و صنادیر باید از عصب باید نهاد و از هر چیز و از هر موافق غافل باید بود
 چون حقیقت تیز و داری سهل و الاصول اذن روغن قسط و ما یقین بالید و الله تعالی اعلم
دوم ان شاء الله رعشه رعشه علقی است که هرگاه که مردم خواهند که حرکتی کنند
 حرکتی دیگر یا اختیار و حرکت اختیاری را میجسته شود و حرکتی اختیاری ناقص آید و اگر خواهند که
 عضوی را فرواراند حرکتی را با اختیار با سه کون اختیاری بیاورند و رعشه تولید کند سببها
 سبب کلی ضعیفی قوت است و ضعیفی آن حرکت از ضعیفی قوت افتد چنان باشد که
 را افتد که بیمار بپاشد باشد و کسی را که جمیع بسیار کند یا کسی را که از کاری عظیم ترند
 یا بر سردی و یا بر گرمی یا از شلخی بزرگ یا از جسمی صعب الی و بطبذ و اندامها بلرزند و آنچه
 از ضعیفی آن باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی فروزی باشد و مزاج عصب از اعتدال
 بیرون شود و دست کرد چنانکه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و فغاف و از ناگواریدن
 طعام افتد اما آنکه از ناگواریدن طعام افتد سبب قریب تر شده باشد که از ماده غلیظ تولید کند
 و از ماده غلیظ شده تولید کند و قوتها و نفسانی که ریاید و بدان عضو رسد و مزاج از جسم صعب افتد
 بیشتر چنانکه اندر عصبها رطوبتی باشد و حرارت ختم گذاخته شود و در حرکت آید و از حرکت تا
 بیانی تر حرارت کند و رعشه بیشتر اندر دست افتد یا اندر سر از هر آنکه حرکت عصب است
 و ابتدا عصب را لغت و موضع دماغ سرست و دست سزد و نزدیک تر و عصبها که بدماغ نزدیک است
 نرم تر است بدین سبب رعشه اندر سر و اندر دست بیشتر افتد و عصبها اندامها از این قوی تر است
 از هر آنکه از بعد از دست و اندامها نیز قوی تر است و شکر تر از جمیع اندامها که در دست است
 بدین سبب رعشه اینجا بیشتر رسد و اگر نیز ماده باخجا رسد و خلل از خللی بدید آید الی سبب
 سخت فحاشی باشد **علاج** رعشه که ماده از رطوبت باشد که شکر و تشنگی و ریاضت و استغفار
 باغخت و باخجا که سبب شراب و مستی متواتر باشد یکبارگی حست از شراب باید داشتن و روغن سود
 را روغن گل یا اندکی سرکه بر سر می نمادند و غذا نوعی باید که خون غلیظ کند چون عدس و کزنبه و مغز
 سرخ کوشن یا از سرکه سودا و از داروهای دیگر و مسکن اسطوخودوس یا یک درم ایارج فقر احب
 کنند و بپزند و بدهند یا درم اسطوخودوس را با عسل یا هر چه روزی یک درم قویایمی دهند
 و اگر

و اگر مزمن کرد خاندان که اندک چند بیدارند و عسل باید داد و از این سبب از خشکی باشد علاج آن
 علاج تب و یاقوت باشد **سبب دوم اندر فاج** فاج مطلق سستی عصبها و عضلهها و او تار
 عضلههاست و باطل شدن حر و حرکتها و از اینجا که لغت عربی فاج خالی است که اندک چیز
 بریزد آید و حال یک نیمه آن چیز مخالف حال دیگر نیمه شود نام آن علت از این معنی شکافه اند
 گاه باشد که فاج از گردن فروزد گردن را غایب کند و سر و اندامها روی را سلامت باشد و باشد نیز
 که از سر یا بای مغز کزد و باشد که یک نیمه تن مغز کزد و همه اندامها سلامت باشد **سببها**
 و سبب کلی سست است و سبب سستی ماقوت حر و حرکت با اندامها ترند یا با نه سدن مزاج عضلهها
 و عصبها و او تار عضلهها لکن از مزاج گرم یا خشک فاج نیو قند بل که از مزاج سرد و یاقوت یا از مزاج
 اما فاج که از سردی مانده باشد بیشتر اندر یک عضو باشد عام نباشد و علاج آن سهل باشد
 صندرها و عصبها را از ایل سزد و تری شکر را رعشه کند و لیفا عصبها را بر هم نشاند و گوهر
 روح را غلیظ کند و قوتها را از فروز آمدن عصبها و عضلهها باز دارد و مزاج مستعد قبول
 سردی کند که مزاج روحت و بیاید دانست که بیجان که دماغ و عسل است نخاع و عسل
 است لکن جذای عسل دماغ محسوس است و حذلی عسل نخاع محسوس نیست و از هر آنکه نخاع و عسل
 است عسل است که فضل که اند دماغ فروزد آید اندر یک عسل افتد از هر آنکه عسل از دماغ فضل
 خویش بمان عسل فروزد که اندر وی سست و ممکن باشد که بوی خود نشود از هر آنکه عسل
 حر بوی خود از نخاع رست و از مهره گردن سر و زان است و ممکنست که اندر فاج حر عضو
 مغز است سلامت باشد و قوت حرکت باطل از هر آنکه افت اندالت حرکت افتاده باشد و الت حر
 سلامت و بیار باشد که سبب خشم عظیم یا سبب خونی یا اندومی یا سبب سستی رطوبتی
 فروزی که اندر تن باشد با طرف فروزد آید و عضوی مغز کزد یا اندر مفصلی افتد و از مفصل
 آمار کیند یا دردی بدید آید و بسیار باشد که فاج حران قوی باشد و این چنان باشد که طبیعت
 مادت قوی را که برود و فروزی آید بیشتر اندر عسل کزد و بظا هر تن دفع کند
 و از هر آنکه ماده سخت غلیظ باشد خان رقیق کزد که برود دفع شود اندر عصبی افتد و طریق
 دفع چنان باشد که طبیعت ماده را با ندادن و بدماغ براند و از دماغ با عسل فروزد

بدین سبب علت لا صرع و احتیاج رحم ببالج باز گردد **علامتها** الخا که سبب سوء المزاج سرد ساه باشد
 سوء المزاج تر ساه فالج بدیج افند و بنصر مفلوج ضعیف و بطی باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف
 باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد بنصر ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه قریب افتد و نظم
 و بول سبب باشد و ممکن است که سرخ باشد و اسباب یکی ضعیف فک باشد از قوت کردن خون
 و دیگر ضعیف رگها که از کرده بجز است از بجزنا کردن اسباب خون و سیوم ضعیف که از
 بد استن نصیب خویش از خون کباب بد فایدا از بنصر غدا و چهارم دردی که بدید اند یا اما سی
 و الخا که عضو مفلوج برنگ تری درستی باشد و لا غر و کج کل نشود علاج بدیج و الخا رنگ بکشد اند
 و کج کل تری و لا غر نشود علاج بدیج باشد **علاج** طریق صواب اندر علاج این علت است
 که بعلاج قوی مشغول نشوند بامتن چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت قوی باشد یا چهارده روز
 بگذرد علاج قوی کند و الخا اندر ابتداء علت شاید که حقیقه تیرت و اما شریتها چون ما
 الاصول باید داد که تحت قوی باشد و چون زوفا حشک با سکنبیر عسل و اندر کشتن بطور
 اندر باید از سهل چون ایارج فیترا و اندکی تخم حنظل و غار قون و غذائینا مذکبان یا ماء الصل یا الخ
 خندروس و اگر قوت ضعیف باشد کج کل بریان کرده تحت اندک از بر کمر سنی صادق و الخا
 یا تدر و بریان کرده و صبر کردن سر تشکی و بجای آب یا ماء الصل و شراب اندر علت تحت زیان داره
 از بهر آنکه شراب اندر مفلوج ترش گردد و سرکه شود و مرکه اندر فالج بدترین چیز است و الخا
 که فضل مال عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بقصد کند از بهر آنکه قصد استقراغ کلی است
 و چون مرکب مکه اخلاط است و اگر ماده بلغم باشد تحت یک شربت تر یا قیام مشروط و بطور یا جزینا
 یا انفراد یا اندک ماء الصل یا اندر شراب کمر کل کند و بدهند بمر آن یک کفایت قصد کنند و الخا که فضل مال
 و عمر و مزاج و قوت مساعد قصد نباشد استقراغ تحت فقیوز و تحت شیطون و تحت متدن
 کنند و قی فموزن علاجی تحت توافق باشد و از بر استقراغ مزاج را بدل باید کردن و مشروط و بطور
 از دل که آغاز کند تا بدستکی رسانند و هر چند بداند که باز آید و الخا که این معجزه بزرگ ناسد کج
 با جوش شیرین ماء الصل حل کند مقدار یک کاف و بدهند و اندک با ملذ و شبانگاه اندر ماء الصل
 دادن صواب باشد که صمد سردی تحت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که اگر مزاج فیترا
 باید

باید دادن یک مثقال مسخ روفی یک مثقال قی فموزن و پنج مثقال سبب و بعضی هر روز یک مثقال
 ایارج فیترا و نیم مثقال چندین ستر و بعضی ایارج فیترا و چندین ستر نیمایم فرموده اند و بعضی
 فرموده اند که هر هفته استقراغ باید کردن تحت قویا و هر روز کوارس یا لاذر دادن و روزها
 کمر مالیدن سود دارد خاصه این روغن بکیرند و روغن بیت یک لطل قسط مر سه و قیه سبیل یک
 و قیه نیم کوفه کنند و اندر روغن شمشاد و یا لایند بر یک پند چندین ستر و درم فموزن
 و لیل از هر یکی یک درم کوفه و بخت اندر ده درم سبک از این روغن حل کنند بر باقی روغن
 با آن سیامینند و مواد و اندر همها کردن و بشیر مالد جنانک دمت و کربا به حشک و اندر یک کم
 نشستن و غلظت نافع بود و بیافند است که هیچ آب حکیم بر عضو مفلوج نشاید و تحت جراب
 دیا و آب معدنی که از بمر آنک از خوش چون حکیم باشد مان را اندر عصبا منشر کنند
 و بسیار باشد که جگر و موی مفلوج تحت کمرزد و جینی علقی فموزن و **علاج**
 وی است که محجمه زبردخ دان سببند تا کرم شوند و بیازند و چون بیرون کشند و سبکین
 و چندین ستر طلی کند و اگر زبان مفلوج که آن شود همین علاج کند و خوردن غرغره و فریاده و اگر
 ممانه و معاستقیم مفلوج شود و بوا و بران از خواست بیرون آید علاج حقیقه تیرت کنند
 از روغن سبیل و چندین ستر و اندر قضیب بورد و جاش و شیر و حلثیب بسیار حل کرده
 اندر جکاستد و روغن سبیل اندر مالد و اگر از جهت فالج معاستقیم حقیقه از قنطاریون
 و تخم حنظل یا تدر صواب باشد و اندر آب دیا و آب معدنی که در سستن سود دارد ●
و اجزاء **اندر لقوة** لقوة اندر عضلها اجتم و روغن فیترا و جشم و اب و صاب
 و بوست مشافی از نهاد طبیعی بگذرد سببها یک سیانست که عضلها از رطوبت غلیظ معتدل
 گردد و بنیاد هر یک زیادت شود و در آن اکثر بدن سبب این اندر ما تشنج کند و سبب
 دفع سستی عضلها یک جانب روی باشد و اختک آن رطوبت رقیق که از دماغ بدین
 اندر فرود آید و بدین سبب حرکت اندرهای از جانب سست شود و عصبا و عضلها از دلالت
 شود و اندر اجزا جو فیترا و بخت شود لکن لقوة تشنجی سسترا فیترا و این نوع دوم کثرترا فیترا و لیل
 لقوة استرخای گویند **علاج** هر دو نوع یکسانست لکن طبیع یا این فرقی است که اندر سسترا فیترا

باشد که انداخته باشد و حقه و انبر استغفار غدا و بسیار تشنج خشک بدین آید و حیم و روی از نهاد طبع
 بگرد و لوقه خشک باشد و سبب آن نیست شدن طوبیت اصلی باشد و سوختگی و بریان شدن در صاع
 و خضاع و کاه باشد که آمار عضله کردن انداخته خنای میس لقوه کردن از جگر آنک بعضی آثار عضله را روی
 و با انجبر کردن و استخوان مینه و حرکت کف دست و این لقوه انداخته بدین آید و باشد نیز که
 بسبب آمار عضله کردن عضله در انداخته حرکت بسته گردد و دست خیره فلج شود از هر
 آنکه عصبیت از مهر کردن سیر و است کوفی گفته اند که جانب لقوه جانب دیگر را که سلامت
 باشد بکشد بدین سبب جانب لقوه را است باشد و دیگر جانب از نهاد بگذرد و این درست نیست از هر آنکه
 اگر علت انداخته در دست بودی نقصان حر و طر بخشد انداخته جانب بودی **علامتها**
 خداوند لقوه ابد جان را است سیر و توان انداخته و با در است توان انداخته و انداخته تشنج
 حاستها سلامت باشد و پوست عضله روی سخت و طر بخشد و خطها و شکنها و پوست نازک
 و صداع از جمله علامتها تشنج است و انداخته خاستها کند و بلک چشم خسته بلک فرسودن
 فرو انداخته تر باشد و عشا و کام از آن جانب که علت باشد فرو و بخسته باشد و لغاب دهان بتواند
 داشت و اختلاج عضله را روی و حیم و در انداخته از لقوه مقتدر است لقوه است **علاج**
 احتیاط است که تا جگر فرو نگیرد و با هفت روز علاج نکند جگر آنک که طبع خشک باشد و زخم
 محققه نه طبع او بکشد لکن اگر بالقوه مقتدر فالج یا مقتدره سگته می بیند یا آید
 شافت و استقر اغی قوی کرد و خفته تیر یا مسهل قوی و انداخته هفته نخستین غده سعد الله
 خشک و تری باید داد چون بخورد آب و روغن زیت و چیزها که رطوبت را کمتر کند چون انجبین
 نباید داد و با استغفار کرده شود از علاجها که بقوه مختصر تر است چون عطر و غرغره
 و سقوط هیچ نشاید کرد لکن صبر باید کرد تا ماده که موضع علت روی نهادت قرار گیرد
 و جگر بدان شغول نیلد بود که ماده مدنیاید و قوت بجای ماند و تا جگر از نگرده و سقوط کار
 نشاید داشت و سقوط داره باشد که انداخته جگر تا مدت میر و صواب است که از هر چهار
 روز یک مقدار لایارج فیترا بر سبیل بسیار بر دهند و از هر یک هفته هفته تیر بکار دارند
 و پوسته کوز بجا انداخته در دهان می دارند و انداخته که تحت روشن باشد انداخته جگر که می کنند
 از هر

از هر آنکه انداخته جگر تحت روشن باشد صورت خویش را بتکلف تواند دیدن تکلف سوز دارد و هینت
 روی بجای باز انداخته و کوش و باده و کوره خروگشتا و آمو و کا و کوی این حاضر باشد بزند و بکوبند
 و با روغن زیت بر سر او نهند تحت نافع باشد و بکشد کاشا و سعترو و زعفران خشک و بوزنه همه یا انج
 حاضر باشد انداخته که جوشانند و یا لایارج و رویشانی بنان سر که می مالند و از آن سر که بینی بر می
 کشد و می بویند تا رطوبتها از راه بینی فرو آید لکن سر که بینی بر کشدن از هر چهل روز یکبار
 باشد و خود را بر سر که سوزده طلی کردن و سوز نکوش و حرمل و قیوم و سداب انداخته آب غصه ناسر که
 بخاران سوز دارد و انداخته لقوه تشنجی تحت عضله را تم باید کرد بر ماده را تحلیل کردن و روغن سیه
 بطاویه مرغ یا انداخته غدا و مهرها کردن یا لایارج و این کوشتها که یاد کرده اند عضله را نرم کند
 و از بهر عضله انجم دماغ را با یارج فیترا بر کب یا تخم حنظل و نعت قوقا یا باک یا آید کرد و غالبه
 و روغن زان کالینت سوز دارد محمد زکریای کوبید طعام از روی با زکریا تا شش او کم شود و در کما
 حالی بر روی بخارا قتابه آید که داروها لطیفه روی بخسته باشند و روغن فسطی یا روغن سداب
 حکم کرده اند سوز و صرع او مالیند سوز دارد حباب الیوس می کوبند انداخته غصه خنده بیشتر
 نافع تر است و بلع نیر عصب را کم کند باینده و ز غبار و با روغن سداب طلی کنند هیچ دارو انداخته
 با او برابر نیست قرقل و وج خاییدن سوز دارد از باز از الله عزوجل **بیم انداخته تشنج**
 تشنج سه نوع است یکی تشنج استلای است که عصب و عضله عضوی بر سوزد و کوتاه گردد و بهیم
 باز آید بکشد از آن با جفت شود و تشنج خشک است که عصبها و عضله از رطوبت اصلی خالی گردد
 و این از هر استغفارها و بنها افتد سبب تشنج صرع جگر آنکه انداخته باب مرع یا ذکرده انداخته ماده
 تشنج استلای انداخته رطوبت باشد خون سوزد اکثر باشد و تشنج خون آمار باشد ماده انداخته
 میان لایارج عضله انداخته و جای گیرد و کاه باشد ماده تشنج با در باشد و بیشتری نفع از این تشنج
 سیبها بسیار باشد که تشنج صحران انتقال باشد که بسبب شری غی غظیم روح یا طن باز
 زنده و عضله بمنابت روح تقلص کند که تشنج بدین آید و اطفال از بسبب تری مازکی تشنج
 روفا انداخته کما بسیار باشد که تشنج صحران انتقال باشد که بسبب تری غی غظیم روح یا طن باز
 یا طن باز کرد و عضله بمنابت روح تقلص کند تشنج بدین آید و تشنج طبع و خواف

یا الحل یا نینده یا حجت کردن عبادت و تقوی و بران نصداستغفار کردن طبع و حلیه و شربت و غذا

و ضمنا بچ اندر علاج صداع می داند یا ذکر آن است و اگر تمهید میسر و ها کرده شود و صداع زایل شود که نشانی

بایک صفتی باینده با بر ساق عجمت کردن و اما علامتها صدام صفر روی تشکی است و طلع دهان

و هستی زبان فی خدای و بنوع سریع علاج استفراغ بشراب نشه و موقوف نشه و شراب الو

باب میوه های غرایه و عابله نار ترش و شیرین و بلبل و خشت و اگر حرارت آهسته تر باشد استفراغ

بمطبخ هالیله و قیج صبر یالین کرد و شربت ها سککین و شراب غوره و آب تخمها و اسفون شراب و آب

و شكروا الرحمت ائذ كثر غار از دماغ باز دارند گشتن شکر و نقشه و كاه خاك از اينجا

و اما در این باب که از آنجا که در این کتاب مذکور است و هر یک از اینها را
در این کتاب مذکور است و هر یک از اینها را

نسخه در علاج صندای و باد و ناخاکه و آنست که از زعفران و زردی و آب سرد بدهند و باقی علاج

نوشته و اینها را در علاج صنایع میاده یاد کرده اند و در این صنایع انواع صنایع بای الینق و آب کرم و پلیج

فقه و بابونه شستن سود دارد و از بزرگان تا تر دیکشما لک بستن بوقت کشا در اندراب

کرم نهادن و بستن از نو دیگران کس از دل و جانی شالنگ

صداع سرد یا بی ماده باشد یا با ماده و کاده یا بلغم باشد یا سوطه یا معتدله یا

اده اند و چشم که انی نباشد و تری نماند و اندیشهها فاسد گزاید از آنجا که تری و تازگی

بقی باشد **علاج** روغن سداب کرم کرده بر سر نهاده که از کرات است و از کرم

تغالب باشد و غن فسر قوز مار و غن هزار پیامند باره غن

من و کائناتان و نکو از زمین و آسمان یاروغنی دیکر چون روغن قسط و روغن

که مخالفت بخت و سیه طالع را در میان خود دارند و بوی مشک و عود و بوی مرزبان و سوزانند

له بحالتی بخشن و بیسرطل کردن صداع سرد زایل کند و الرواق باشد که الله تر خطی

ست در آفتاب من برهنه کردن خود دارند و آنرا که سرما زده باشند غذا آنقدر باید داد و طبع

پدید کرد و از آب سرد و بیهوشی از آمدن بر او از همه حرکتهای بدن و نقایق و از جهل باز ماند

و غذا بخواب بر و غریب و چیزی که در فتنه مذاب و کد ناوسیر و خدا و حق و دین

و یا و بیل و حلیه کردن باشد و اگر طبع خشک باشد چکنند خوردن و آب کاملاً پاک

بر اندر ماء العسل فرغار کرده موافق باشد و اما علامتها صداع و دلغ و این چنینست

و علی باشد و باینکه است که همیشه از رنگ روی و چشمش توان داشت که ماده صُدا که گناه خلط است که آنجا

که خالی دیگر آنکه سبب صداع باشد اکثر از اینها باشد و سبب دوزخا کشنده از اینها که از عروق منتهی

زبون باشد و ملاحظه بجا آید و کشیده شود بزرگ سبب ممکنست که اگر ماده صلبه باغیر از این

از جگر کشنده سند خون مثالبی وضع در دندک جگر روی سرخ شود و با مینسیند که مینسیند **هـ**

تدبیر استقراغ بلغم را مکمل کردی و صبر و حشمت را و با ما در جزایر شریفه

وحت اصطلاح قد و الا حاحه آ آحقه لوت لاجه ان استا ان

و حجت اصطیحی قون و الحاجت ایند حقنه تیز کردن و از بر است فراغ غرغره کردن و عطسه

اوردن و رعنه کرم بر سر نهادن و طعام بخورالپ بروغن زيت يا بروغن کوز و منطوقها کرم

محلل بکار داشتن اگر با صداع سرد خواب کمتر آید و غن شبت بر سر و پیشانی و گوش انداخته بگذارد

والا کذب عن الاجتهاد این فتوای کند و بسیار باشد که سبب صعی در او باطل است که از اجتهاد

بسیار بر سر می باید ریخت و روغن حکیم یا نقطه بکوشش اندر جکاتند و اگر صداع مشا رکت معده

باشد و غیاث فاروق قریش بنی هاشم را پذیرفت و اما علامت صداع سودا و انست که صداع

با و سوار کمر خانی و تیر که رنگ روی باشند و کاندنسه بکنند از کاندنسه باغ را باشد و مناجات بر کاندنسه

بازن کای دهند **علاج** تدبیر است غایت دایمان که طبع خافیه و تحت اکال و لایعظا

مادر کده آنست و همه تدبیرها از او می آیند

یاذکرده اندت وجهه تدبیرها انان نوع باید ساخت

از باز غلیظت و لا کند علامتها مذکور اند و قعر چشم بدین آید و صداع و صعب باشد بی کانی و درد

خنده مکدان باشد از جای بجای و بسیار باشد که طین و دوی و با ضربان باشد و اگر بیش از یکت معده

باشد دندانها را نمیزد **علاج** نخت معده ناحت یا راج و قوقا یا و نفع صبر را کند

و هر بامدای ناستا که مایه و بومین شنی و منگوش و جندین ستر و شک بود دارد و دود

کردن تخم با دیان روغن بادام تلخ مینی بر کشند و بکوشانند چکانند و معوطی نیز صفت کار

داشتن آیه درج فیما یک دم جاوید و چند بیست و نوازل زهر یکی نیم در مسک دانه که شکر خورند

همه داروها باید و مقدار دلخواه بنویسند و بکشند و تا آب شیر زنا را بخورند و آنرا حکایت نماید و این را

بار و غنای اقامت و تقیص صبر بار و غنای معنوی را از امانت نهادن با آنکه با آنکه بهر چنان و در

اصطکی و از آن آب خورد و **باجماع اند صداعی که از ضعف معده و از قوت حس**
 دماغ خیزد **علامتها** وقت برآمدن آفتاب خیزد و تا خیر نوبت غذا از یازده روز هر چه بر
 مراد او نرزد بخیر کرده و از بوی خوش دوار و غشیان تولد کند و طاقت هیچ بوی قوی ندارد
 و بویهای ضعیف نرزد اندک یا بید **علاج** هرگاه مادامی که آفتاب بت کندم اندک آب انار
 خورد و سبب و آبی و انبرود جینه و حواری بویین و اندکی خوردن سوخته دارد و اگر مزاج
 معده ماضی سرد باشد کلشکر و اینون و مصطکی بهم سرشته سوخته دارد و یا ارج فقره موافق
 بود و انجا که حس دماغ قوی باشد با مادامی که جو با شکر دهند و طعام غلیظ و بایند چون سریره
 و باجبه بکنند و کلشکر جوخته و یک نخ غصه و شاق غصه و هر سه بکوشه کوبیده و بکلی تن
 و اگر حرافت سخت قوی باشد اندک غذاها برک کون ساو از آن را فکند و شراب خشاش موافق باشد

باجماع اند صداعی که از بر کله بدید آید سببها
 آن یک خسته باشد که از بسیاری جماع تولد کند دیگر آنکه اندرین اختلاط بید باشد و حرکت جماعی
 بخارها بجنبند و بدماغ بر آید **علاج** انجا که سبب خشک باشد بیهادرتری فزای باید
 فرمودن و ماه الحام و شوربای مرغ و فیه و تاج تازه و خایه مرغ نیم برشت و قلیه کدو و قاسطانخ
 و مانند آن بپزد و بنظولها ساختن از بر استفراغ و بر سبب کانیذی نظول از بون و بر کل و بر کل

باجماع اند صداعی که از جراحه و زخم تولد کند علاج
 نخست درد نیاید نشاند بوی غلیظ و اندکی سرکه و اگر مالیده باشد بکشد از بقصد جفاف آید و باقی باشد
 ضد کنند با محامات بر طبع را باب میوه ها و فلوین خیار شنبه با حقنه نرم بکشایند و اگر بتاید با مادام
 آب کسسه و آب عنب الثعلب دهند با نخل درم فلوین خیار شنبه و صندل سرخ و فوفل و غفران
 و صبر و کل از منی و طحالب و آب عنب الثعلب سازند و اگر خواهند که مادامی که حوالی جراحه دور دارند
 صناد از غده سر و حلق و کثرت و کل سرخ و برک مورد و نار بوت سازند این جمله بپزند و خرقه بپزند و بوی قوی کنند
 و بر حوالی آن سر نمند **صفت** خمادی معتدل برک مورد و برک سر و برک بید و برک خطی و اکیل
 ملک سترند و آب بپزند و روغن و سر و شراب بکنن از آن بپزند و بپوشانند تا اندکی آب بکشد شود
 و اندکی بر و قصبه لادن بر و شبت یا نفع کل از منی سرکه کوفته اند صوره می کنند و درین آب بپوشانند
 و بپست

و بیت بالمد و فشانند و خرقه بپزند از آب ستر می کنند و بوی نمند و انجا که تحلیل حاجت آید بپسند
 مت بیکد لکم کنند یک درم صبر سه درم مرداسک یک درم موم پنج درم روغن گل سیت درم
 و درو ها بکوبند و بپزند و بپزند و اگر تحلیل قوی شود باید شراب بکنن بپزند و بپزند و روغن
 بسشند و بر خرقه بپزند و اگر دماغ بپزند باشد و درم اسطوخودوس بکوبند با جلاب بپزند
 و غذا مرغ خاکی و مغز بره و بزغالده دهند و با شراب مغذاب انار ترش و شیرین دهند و اگر
 جراحه کجک باشد مال اگر کار بکنن بپزند که جراحه خشک باید که برک مورد خشک و تر هر دو
 کوفته و بپخته بر می بپاشند و اگر جراحه بزرگ باشد و غرض سیاری و در کاسه بر می نمند
صفت الیسون صبر از روت کنند از هر یک ده درم مردم الاخیز از هر یک یک نخ درم سه کوفته
 و بپخته بپزند خایه مرغ سرشته بوی خرقه بکنن از آن بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند

و در غدها سه نیم گرم بر می نمند تا انجا که اختلاط عقل قوی باشد **باجماع اند صداعی که از جراحه و زخم تولد کند علاج**
 صداع خدایت **علاج** نخست قوی باید فرمود سککیزن آب نیم گرم و قطیع شبت و تخم ترب
 تا معده فارغ شود و اگر کوفته ممکن شود یک درم آب ارج فیکر با دانک سقونیای که نیم دانک بپزند
 تا ایا راج بسیار اند معده نیاید و زخم استفراغ کدو و حرافت تولد نکند و اگر از ایا راج مانع باشد آب
 انار ترش و شیرین یا سقونیای شیرین بپزند با بیداد و اگر بجای شیر خشک بپزند و اگر از ایا راج مانع باشد آب
 استفراغ مانع باشد بای از شراب کرم باید نهادن و سخت بمالیدن و روغن نقشه و نکر اگر نقشه بپزند
 اندک سترند سخت ماضی باشد و خفتن و از بر شراب کرم یا آب خوش نیم گرم بسیار بر سر و سخت
 و اگر خواب ببرد از بر سر ای شستن و الیذل اندک کرم یا بپزند و آب بسیار بر سر و سخت از بر سر کرم
 خوشتر خفته ساقش خلد خوش ببرد و اما غذا ماه ناز کجک یا بک کون برک کسسه و اندکی شراب
 که سخت قوی باشد و خایه مرغ نیم برشت و گوشت در ارج و طحالب و وند زو و چوره مرغ خاکی و کوش
 بزغال بغوره و در شک و شاق و مانند این موافق باشد و کتب و عدس محمود را موافق باشد و اگر تشنگ
 غلبه کند آب غوره و شراب غوره و شراب بپزند و شراب رواج قلیه ستریک یا آن بپزند و اگر که
 را ازین شرابها نفرت افتد و بپزند میل کند شراب سبید بقو جکانه مزوج کنند با آب غنیم تشنگ
 بپاشند و خواب آرد و اگر صداع لازم کرد روغن بابونه می بپزند و یا صفت معتدل فار حوجه بپزند

بارنج کوبید سود دارد و اندر رخا و از سرکه و آب گام سخت تر هیز باید کرد **صفه سفوفی**
 که خازن ایل کند بیکه ندر تخم کشته و تخم کرب و در شک بال کزده و ساق بال کرده و عدس بوست کنند
 و کل سرخ و طباشیر از هر یک را شش است کوفته و خسته مقدار سه دلم اندک انا ترش و شیرین
 اندک آب غوره باد و جو کا فدیایی کا فروخت مزاج و قفاح که از ارد جو مانگی منبل بمانند
 معده را از باقی شراب بشویند خاصه اگر با اندکی نمک جویند و بوی صندل و کلابی کا فرو و بوی مسفرم
 سرد کرده و کلابی سرد برنده سود دارد و اگر با ملاطین بکشد شراب خواهند خورد شراب فستقین
 خوردن خان کشیزه با ذام طلع نفل کردن رخا را باندازد و روغن کا و با دهن شراب است قوت شراب را باند
 و کاغ با ندر پیش از شراب و پس از شراب و در میان شراب سود دارد

دوم اندر بیمار به چشم و علاج هر یک از این هشت باب است
 شقیقه در نیم سرت بعضی بنوب با ناید هر یک دی و ماده آن در عضله صدع باشد **علاج**
 انجا که غلبه خون ظاهر باشد رنگ پیشانی و رگ بی زدن سود دارد و ایارج فیهرا اندر همه انواع شقیقه
 سود دارد و اگر شاکت معده باشد صبر اندر آب کشته سود دارد و اگر بنوب با نیدی پیش از
 نوبت استفراغ باید کرد حبابی ارج و مانند آن در عظمانی طی کردن چنانکه خنک شود شقیقه بوی عریان
 نیاید و با آب بید یا میزند و ناگاه بپارند و طی کنند و مادا طی کردن سود دارد و از آنکه شقیقه
 لازم کرد در شیان صدع مل باید کرد تا علت انتشار نولد کند **تمام شد نصیب این کتاب**
 از سخن اندر بیمار به چشم و علاج هر یک از این هشت باب است و ایارج فیهرا اندر همه انواع شقیقه
 بیمارهای بسیار است جوز تب و امراض معده و جگر و غیر آن

دوم اندر بیمار به چشم و علاج هر یک از این هشت باب است
ما اول اندر فو این علاج چشمه یا نید دانست که قو این علاج چشم بعضی اندر
 مدبر کردن در روهاست و اندر رو کردن از بعضی اندر چشم بیمار کشاد و در و کشاد و بعضی اندر
 تدبیرهای صواب فرمودم اما انج اندر مدبر کردن در روهاست است که بدانی که بعضی در روها را باید
 شست و آب سرد باید کرد و این را با نیدی تصویریل کنند چون ساذج و مار قشما و تو تیلوسک سره
 و بعضی را خست باید سخن بر تصویریل کردن چون قلمیاء زر و قلمیاسیم و جمله زاکاها و صدها
 و طرون و قوال را بر سوخته را خست باید شستن تا کوفته عذاب بر بگوشت و تصویریل کردن
 و اسفلاج

و اسفلاج را چند غاری سرور اند و داشته بایدست بالند با پوستها و سیاه از وی جدا کرد و سکه شود
 بر آب بر جکند و بگویند تا چون سرهم شود و به و خشک کنند و انا قاف و غبار نکاه دارند
 بر در یکسویا به بگویند و بجویند و بگویند تا چون غبار شود این را مبتلا کنند و زنکار را بضمیمه کنند
 و اندکی از وی با بسیار اسفلاج ترکیب کنند و اشق را و سکیبج را از جوبه بر بال ککیند و بکشند
 و اندک آب فر غار کنند پس بدانه هاون بمانند و حل کنند و کثیرا و صغ را که اندک شیا بهایا بمانند
 همچنین فر غار کنند بر خرقه پاکیزه بمانند و داروهای بمانند بستر شدند و انج اندر شیا و بید
 بکار جانند سخت بگویند و بپیشیند و با سبیل خای مرغ بپیشیند و داروهای بمانند جمع کنند
 و شیا و کشند و افروز را بکشند بارها و کوجک و بر خسته مس کنند و به خاکستر صرم کنند
 باخته کم شود بر اندک آب صرم فر غار کنند تا حل شود و داروهای بمانند بستر شدند و داروهای
 باب غوره و آب باز و آب هلیله و آب سوزن کوش و آب سوزن کوش و آب سوزن کوش و آب سوزن کوش و آب سوزن کوش
 بمانند آب ترمی کنند و خشک کنند و باز بگویند و بپیشیند و بپیشیند و بپیشیند و بپیشیند و بپیشیند
 و داروهای کوفتی هر یک جدا باید گرفت از بجز این بعضی دیر کوفته شود و بعضی رو و داغ رو و کوفه
 شود مادکوی غایت سرخی و سوزن قوت و لطافت این عار کد و بود و وزن او کمتر شود
 و اما انج اندر چشم کشاد و بکار باید داشت است که چشم راست دست راست باید کشاد
 بر فوق و بالشت سجه و با بهام و میل بدست چپ باید گرفت و بر میل بر کوشه چشم که سوی بیاض
 نماز و میل را بالشت و طی و با بهام با فاق با اندر چشم بکشد و داروهای بمانند بستر شدند و داروهای
 خسته شود و چشم چپ بدست چپ باید کشاد و بالشت خصر و با بهام و میل بدست راست از
 کوشه چشم تا بدیگر کوشه چشم نهادن بر فوق و بفاق و چون میل از چشم بردارند دست از بال چشم
 با فستق بر باید داشتن اما به چشم که جای آن شود و آنرا خواهند بلکه با نیدی کشاد شد و او
 با بهام و سبام باید گرفت و اندکی بر کشدن کفج میل بدست چپ نهادن و منور و بر دین
 رفق تا باز بکشد و چون فارغ شود چپا بدست از چشم باز نباید داشت لکن چنان باید که برقی
 بجای باز آید و چشم که خست در دمنده باشد میل بدست چپ باید رسانید لکن در او سوزن و مل که
 اندک جاکند تا قوت دست و کانی میل بچشم نرسد و آنرا که داروی شیز کشند و انجا که با فستق

و در معیاش جوداری نرم نباید کشید تا اندر صورتی است که چشم را از حد زرد کرد و هواد
کم و سرد نگاه داند و از کرمین بسیار و نکریند اندر چیزها و در فشان و نقشها و خطها و
باریک صیانت کند الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلحق خشن و از مستی متواند و از طعام مثل
بزکوار و از هر چه بخار آن بهای بر آید و از چیزها و تپس جز نکند و پیرویلز بر هر کس و طبع
نم داند و کربا به بسیار و در زدن عجلت کرد و زیاده و خفتن بسیار و بی خوابی بسیار
و نیک بسیار خوردن سرکه بسیار خوردن و به امتلا خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار
و شراب و هر چه هم معده را بر بخاند چشم را زیاده دارد با دروج و شبته کوک و زنون نان
دارد و کرب و عدم و باطل و میر و آج از آن ساند زیاده دارد و بر کد زبانه شستن اندر
برق نکونند اندر صحراها و اندر حینه افتاب نگاه کردن اندر چیزها و در فشان و کرمین
چشم را ضعیف کند و از جوی خوردن و از چشم کشیدن و یا رج فیه و اطول و کج
بیکار داشتن و خوردن و پروردن و کشیدن و خوردن و اندر آب صاف چشم باز کردن و خوردن
و سرد و قویا آب با زبان و آب مرز نکونند و برورده اندر کشیدن و بزود الزمان خوردن و
دوم از کفنا و دوم اندر بیماریا بلک چشم خاصه بیماریا که اندر بلک چشم افتد
بیت و نه بیانی است لکن از جمله بیت و نه ده بیماری است که خاصه بلک چشم است باقی
اندر بلک چشم اندر انما نیتنا افتد اما از جمله و بیماریای خاصه بلک چشم بردست بود
و طوبی است غلیظه که اندر بلک چشم گرد آید و بفسود همچون تزرک **علاج** پیروز یا شق
یا کینج یا حلیت بر سر که برش حل کنند و بران موضع نمند و اگر تحلیل نپذیرد **علاج** بلک از غنا
بشکافند موضع و سرد را بکف میل بردانند و اگر بر داند و از بلک باشد باز که اندر داند
بهنا بشکافند و بر بردانند و چشم را بکرم بشویند **تجرب** این علت اما ای است که کج
و غت و مله از غلظه سودا است که اندر بلک چشم بفسود و بعضی حکاکن این علت را عده گویند
علاج ماره این علت غلیظه از ماره بردست بر این سبب **علاج** دست کاری تواند بود از هر آنک
بله و تحلیل نپذیرد و طوبی صورت است که غت را کفیا بشویند و بر سر افراغ کند بقوت یا
و مانند آن تا جود دست کاری کنند و ماره را بشویند تا جوی رقیق بماند و موضع نهد
و المی

نفر ایند بر یک هفته بخار آب کرم بدو می رساند تا نرم شود پس سرم و یا جلون بر سر نمند
تا بکند از دانه و ملافت دانه که در دووم شود بلک چشم باز گرداند و بشکافند بلخ با حلقه
و انگشتری فشانند با پیرویلز و گاه باشد که چیزی فسد و هر روز باید و گاه باشد که بر
پیرویلز آید بعد از آن با کرم می شود **البصاق** بهم دست آنها و بلک چشم است و سبب
فرو باشد یا ناخچه و سبب که علاج کرده باشند و پیرویلز چشم بر سر نهاده دارند و موضع
جراحت بدان سبب بسته کرد و از هر آنکه جراحت نماند و یا جراحتی که کند بر سر و نکند و
ناله بگذشته باشد **علاج آن** دست کاری است **شتره** که تا می بلک چشم است جنانکه لایه
هر دو بلک یکدیگر بر سر نه اندر خواب اندر میانی و خواب غنا و این عارض با خواب خوش
گویند و چشم او چشم خنک کونند و کد و سبب این عارض با خلقی باشد یا سبب خلقی بلک چشم
باشد و باز دوخته یا ششج عضلهها و چشم یا عده و کوشتی فروخته باشد تا خلقه را علاج
نیت و آنج سبب آن عده و کوشت فروخته باشد **علاج آن** دست کاری است و انواع دست کاریها
و خار و ها که اندر هرایی بکار آید اینها بر نام دار و اقتصار کرده اندست و صفت دست کاری و صفت
دار و ها اندر کتاب ذخیره خوارن مشایخ یاد کرده شدست و اندر قافادین از کتاب یاد کرده شد
ان شاء الله تعالی و باشد که کوشت فروخته را با دار و ها و تنه در دارند و بکار اندوزن با سلیقون
و روشنی و تشنج با بخار آب کرم و نفا دوم و روغن و خطی و نقشه علاج کنند و استخرا
بدروی قابض چون اقا قیا و امیثا و آب برک و در علاج کنند **سحره** اما ای است
از سرستن گاه مشه شکل اما سر داند است همچون شکل جو و سبب آن غلظه غلیظه سودا است
علاج تحت بغض و داروی سهل و آجی سر از ماره کرم با کشتن بر شیا و کمال از می آب
کشتن بر سر و طوی کنند و بشکافند و تمکید کنند و بار کرم دکان بر نهادن و کس
سر کد ملین و صبر طوی کردن و کینج اندر سر کد با طوی کردن و از جو یا پیروز سرشته بر نهادن
موی شتر و بیسیان طوبی یا است لکن با تبا ع عفت نماند و سوزانده نیست لکن اگر عفت
داشتی ریش کمری و اگر سوزانده بودی ماده موی کشتی **علاج** استغراغها با این کرد
با یار ج شحم و قو قایا و غره و نم با یار ج و پیوسته با طرفیل کجک بکار داشتن و ملین و زرد کله

اندر دهان دامن علاج دیگر است که ایستاده و با دست چپ شایان خنجر را بلسون
 و شایان شیره و اگر موی نوزی کند بر جایگاه موی خون صندع سبز و خون را داخل کلبه کثر
 ماز و نوز طلای کند علاج قوی باشد و هر یک جدا یکانه سود دارند و در یوچه که کام موی تاه کند
 مانو شاذ و هم حشر سوخته هر سه هر که بکاید و طلا کنند نیم ساعت بر آن صبر کنند سود
 دارند و چون خارش و زهره او بر جکانند سود دارند و کفک دریا با عابله بخورند بر شند
 و طلای کند موضع موی را خرد کند و موی نوزی **انقلاب الشعر** انقلاب الشعر است که
 موی نوز اگر نوزی نباشد نامواید بسته باشد و بعضی بسوی دیده اند که در غلظ و اغراض
 موی نوزی بدید آید **علاج** موی نوزی است با فرونی برکت و صد فها که بکشد و بقطران
 بر شند و بر آن موضع طلای کند دیگران موی بر نایند و خاصیت بیه افغان است که موی نوزی
 بر کنده را باز دارند و در پنج اند که در الکالین می آید که در پنج الماسی دوی است با صفاوی
 اندر یک چشم و اندر کتابقا نوزی می آید که در پنج الماس طبعه قرینه است و عظمی الماس نوزی حد
 رسد که بسینوی چشم خبان نایند شود که صرور را بوشد و چشم بریم نتوان نهاد **علاج**
 رک قیال باید زد و اگر نباشد حجامت کند بر سر سر یا بر هر دو کف و مطبوخ هلیله
 است فراغ کند و تدبیر لطیف نماید و سه روز جز شیری زان چشم نکشد و اگر جان نباشد
 شایان بپوشد و شایان حل لاهی چکاند و شایان و عظمی و صبر باب کشنی نوزی می کند
 و ضادوی از کشنی و واکلیل المملک و اندکی زعفران نوزی خایه مرغ روی نهند و کل مرغ و عدس مقشر
 و اند جوانه کلاب و روغن کل بخته بر نهادن سود دارند و از سر سه روز در و در لکانا و از سر هفت روز
 نیمایم و هرگاه که در اخطاط افتد اصغر صغیر بکار دارند و اندا خرا خطاط اصغر کثیر و اگر
 بلک ریش کرده باشد و این علاج سود ندارد و زور اغیر بکار دارند و در و در جز بلک نایند
 و هیچ حال چشم نایند **سلاق** سلب کثر و سرخ شدن کثاره بلک چشم را کیند
 و اگر دوز علاج نکند در مکان سرین و کثاره بلک نبود و بیشتر می خورد و چشم افتد بخوله
 بزرگ یا خرد و سبب بطوری باشد غلیظ کطبع بود **علاج آب شامق** یا شایان فاق اندر کشند
 و صناعی سازند از شامق اندر کل سرخ و عدس مقشر هر سه بکلاب بخته و نیچنج غص

کرده بری نهند و بر یک کسند و بر یک خرفه کوفته با سینه بخای مرغ و روغن کل سرشته بر نهادن سود
 دارند و هر یک با اندک کره با روغن سود دارند و کهن شده با بر شاق حجامت کنند و یک پیشانی
 زند و اندا خرمالت احرار بر سر و دغوره و شایان خیره سود دارند **شترناق** چشم قوی
 است همچون به کبا عصا یافته شود و قشای درونی بوشد و بر یک بلایین بدید آید و خذ اوند
 ز کام و تله را در طویلا بیشتر افتد **علاج کتله** بلک مطبوخ و چشم بکافی کشاید و بپوشد
 چشم تن باشد و هرگاه که انگشت مستحبه و وسطی از نیم کشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد
 کنند شناق المله میان هر دو انگشت بدین آید و اندر بر پوست خبان باشد جرس طبعه و خفا و فلین
 علت روشنی آفتاب بخواند که بیند و روز اشک فرو نهد و عطسه فروزد آید **علاج**
 این علت دست که ایستاده و خطر خالی نیست علی عیسی الکمال اندر ذکره الکمالی کوبد
 این الحشامه را این علت بدید آید و قرایات او رضا نفاذ دست که ایستاده و در آن روز و در آن
 و اصغر و بطلی صبر و افاقا و حنظل و سکر و شاف و امیثا و اندکی زعفران با آب خورد سر شد علاج
 کدم علت نایل شد باذن الله تعالی **و اسپیوم** اندر چهار بهاله اندر بلک چشم و دیگر اندر
نیز افتد جرب جرب چشم چهار نوع است یکا است که زاندر و بلک سرخ و درشت دارد
 بعضی ناموار و اشکال مذکوره و بیشتر از سر و در کرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب طوبت
 شور باشد و غبارها و دودها که چشم رسد **علاج** رک قیال نهند و حجامت کنند و استفرغها
 کنند با قرص نفشه و سفوف نفشه و نفع هلیله بر بلک بکار دارند و انباشت و احرار حاد
 بخار اند و انباشت و اخضر یا سر به روشنی اند کشند و اگر با خرد مالد شایان فاق بپوشد
 و در و در اغیر اندر کشند و کفته اندا که بلک بکار دارند و مار و سوزده بکند و سه ساعت
 بانکر طایفه و مار و بر کرده بکند از اندر سر شونید جرب باطل کرد و بلک مالد و اقبول نکند و از نوع
 را بشک خا بید خطا بلک نوع دوم در دست قرار باشد و در اشک سیاه تمام **علاج**
 هم بطور نوع نخستین فصد حجامت و استفرغ و خا و بپوشد شایان فاق بپوشد و اگر انباشت
 حلقی فرازد و از نوع عدس مقشر کشد تا مالک می شود بر با حمرین می خازند و در و در اغیر
 می کشند تا بتدریج با حمرین جاد باز آید و سر و نشاسته و شایان فاق و زوی خود بایند داشته بایند

معنی بر میده شدن بلکه سینه ضعیف احشاء و تقصیر هضم و بسیاری بلغم و تقصیر حرارت غریزی
 با امارت گرم از جنس بلغمی **علاج** احشاء را وقت دادن و تدبیر وقت هضم کردن و استفراغ بلغم
 کردن و اطباء یقولند که اگر دشتن و صبر بر سر که حل کرده و طلی کردن **تاکل و جراحت**
 که بر یک افتد اما جراحت ناکه پوست بکشد و باید صحت پیش از آنکه غبالی و روغن در میان افتد
 و اگر پوست از میان رفته باشد نباید دخت با شش شود لکن صبر و از وقت بر می باید کرد تا ظاهر گوشت
 را به طبیعت پوست بگذارد تا بداند پوست باشد و اگر جراحت کم کرد مرهم و نیک را اندکی بصر
 بیایند و مخفی خشک کند که بسیار آن گوشت را بخورد بدین سبب اندک بکار باید داشت و اگر گوشت
 نیز خفته رفته باشد مرهم سفیداج بر باید نهاد تا گوشت بر آید پس مرهم صبر و لوز و زعفران و قسور
 الکندر و زعفران و دم الاخوان بر می باید نهاد تا جراحت درست شود و رطوبت را که سبب رخ
 ریش باشد پاک کند و اما قرحه و تا کلر بقصد و استفراغ تر پاک باید کرد و مرهم را علاج کردن در هر ما
 که یاد کرده اند استرخا و بلکه تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم بشمار غرغره و عطسه و امیثا
 و اقاقیا و مرز و عفران آب برک مورد تر سرشته بر پشت چشم نهادن کبودی که بسبب زخمی دیدن آید
 سنگ بلبل و سفال نور مرهم سوز طلی باید کرد و تخم ترب کوفته و باب سوسه و نیکر بطلخ کم کنند
 و بینه بمان شرمی کنند و بر می نهند و نیک گرم کرده سوزده اند خرقه بسته بر ز بینه نهادن کوفته
 بزر **شیش** که در می بدن آید سبب آن تولد رطوبت غلیظ نا طبیعی باشد اندر آن که از رطوبت
 را طبیعت پوست اندازد و حرارت غریب در هی آن گوشت عفونت پذیرد و استعداد قبول صفت
 حیوانی ضعیف اندوی بدید این اندرین معوج و مژگان شیش که کند **علائمها** این شیش غرغره
 و سبب باشد انرا الصبیان گویند و بگویند که سر باشد و نواغیر باشد یا استمران الفم تار
 گویند و دیگری بگویند که با ششها آن بدید باشد انرا القوده گویند **علاج** غشت تر و دماغ با
 استفراغها پاک باید کرد و پیوسته بکر با به رقت و خست پاک دشتن و مژگان آب دریا و آب شود و طلی
 گرم کرده می شستن و میورنج و غاقر قرحا و اللات بزند و بعد از آن آب می شیند و مقام مقوده را تحت
 بمغاسر پاک کنند بر شش یا میورنج و صبر و بود از منی هر که غصص بر شند و طلی کنند و بون
 و میورنج سوزده بر مژگان می ماند و سره و ششانی می کشند بر مژگان این علت جزی جلانی باشد

که مژگان بر میزد و ملک غلیظ شود و پیش کرد و دسبان و طوقی باشد تر و عفر و بعضی را سبب رطوبتی
 باشد که کاه الثعلب تولد کند و بعضی را سبب خشکی بود **علاج** ایجاد سبب طوبت تین باشد باخارش
 و سوزش بود و شاف و امیثا طلی کردن و با شستن بر مژگان می کشند پس از آنکه استفراغها پاک شد
 و آنجا که سبب دارا العلل باشد سلیقوز و ششانی و کتاره بلکه می ماند و میل و آنجا که سبب
 خشکی باشد سره و اصغمانی می باید کشند و تدبیر تطبیع کردن **صفت سره** که مژگان را
 نگاه دارد و کنار پاک این گوشت استخوان خرماء سوخته و سفید عنبه و سنگ لاجورد و زعفران
 همه را شارا است بیا میزند و بکار دارند سبب سوزش مژگان غشت استفراغ بلغم یا بیک کردن
 بر یک شیند لاله دشتی با روغن زیت یا بایه بزد سبب سوزش و طلی می کنند و حلزون را بیکوند و سوزند
 و بایه بن بپایند و طلی کنند و سره و ششانی میل بر مژگان می ماند و این حلزون با اچ کلان
 باید که در میان او باشد **الجمار** اندر بیمار بجا که اندر گوشه چشم افتد **غریب**
 غریبامی است که جگر از نوع خراج اندر گوشه چشم میان چشم و بینی هرگاه که این آمار بکشد
 و سر بکشد انرا غریب گویند درست کشتن آن غریب باشد **علاج** غشت بقصد قیفان استفراغ
 و بقیه دماغ شغول باید بود پس امیثا و زعفران و صبر و صدف سوخته اچ حاضر باشد جمله باخرا
 جز طلی می کنند باب طحشعوق و گفته اند خاصیت ناس است که او را بخانند و بر غریب
 غشت مایل کرد و و کنند با سر بر کین و سوز سرشته و زجاج سوزده و سبکینج بر سر که حل کرده ش
 از آنک خود سبزد و سر کین از آن سبب ناند و بکند از آنکه بوسید شود و استخوان را تپاه کند و هرگاه که
 غشته شود و سر بکند بقشایند و پاک کنند و کون مغز تر کشته بگویند سبب راح غریب فرو نهند
 و مر و بک مورد خشک دپو بر شند و فرو نهند خشک کنند و نایل کنند باقی انواع علاج اندر خیر
 یاد کرده آمدست **عند** که در گوشه چشم بدید این هرگاه که گوشه چشم کی سوزی است
 زیادت شود زمانی با فراط انرا غده گویند و این غده فضلها را که ان چشم بر مصرف اشک باید اندر گوشه
 چشم باز دارد غریب تولد کند **علاج** استفراغ باید و تر پاک باید کرد پس جادوها که در علاج
 ظفره و سبیل یاد کرده آمد بکار داشتن **دمع** امون اشک مراد باشد دمع گویند و سبب
 ان نقصان گوشه چشم باشد یا بیک است که دمع دمع از سه جای باشد یک از لها و از اندرون

قحف دماغ و از عروق داخل دماغ است و علامت آنست که دماغه پیوسته باشد و با عطسه باشد و علامت
 آنج از آنکه و بیرون قحف باشد آنست که رگهای صغیر منگی و منتهی باشد و بلکه چشم تر باشد و سوزش و ضعف
 عضلات چشم باشد و اسباب این عارضه نوع اسباب کایفه اند و سبب نزدیک تر نقصان چشم چشم
 است **علاج شیا فانی** یک دوم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شنبلیله سببی سخته
 دانه بکوبند و شرباب کهن برشند و شیا و کند و شیا و آب شرباب بپایند و آنرا جکانند و کوش
 نقصان گرفته را با بار و غرغره کردن عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بیوی خوش معتدل
 وقت دادن و صوابی سر زدن و ستردن دماغه را که از رگهای زدن و دماغ باشد باز دارد و این از
 رگها و بیرون دماغ باشد ضا حاکم و غیره اسباب که از فشارند بر سر نهاده
 سود دارد بر انداختن دماغ و تقیه دماغ و این از ضعف عضله باشد و در دماغه مضمونی و محل بپایند
 جز برود غرغره و با سلیقون و روغنهای و این از کوشه چشم باشد چشم شرباب انکوری بشویند
 بر اندکی صبر در کوشه چشم کشند و اسفنج شرباب ستر کردن پیوسته بر چشم نهادن و شستنی اندر
 شرباب بنهند و اسفنج بدان شرباب کشند تحت نافع باشد **انجم اندن بیمارها که اند**
 طبقه ملحه افتد **مسند** تحقیق اما سر ملحه است لکن از بهر آنکه این آمار از درد و کثرتی و مضای
 و خلیق خالی باشد و افق و در چشم را بکوبند و ماده رد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده
 مرکب علامت زرد خونی مصر بسیار کند و چشم صرخ باشد و در دماغه فای آمار و کثرتی که در کثرت
 و خلیق و مویش بیشتر باشد و در مصر کمتر و در دماغه آمار و کثرتی که در کثرتی باشد لکن عسرت
 و در دماغه کثرتی که در چشم تر باشد و همه اعراض ضد اعراض صفرا باشد و اندر دماغه علامت
 خلط غالب ظاهر تر باشد **علاج** اندر دماغه ابتدا بقصد قیال کند و اسفنج بمطبخ هلیله
 و اقراص نقشه و از طعام و شرباب غلیظ و از اسفنج و خرب که جز کند و منکر خانه تاریک بپایند و فرش
 خانه از دوق بکوبند یا سیاه و شربت شرباب نار و آب خنما و شرباب نقشه و با ستردن و شیا و بیوی
 اندر کشند و این شیا فی است که دعوی کنند که اندر یک زرد نماید کند و بیوی ماسریانی است
 و معنی او بتاری بر بوسه است **صفت آن شیا فانی** اندر دماغه از هر یک هفت درم
 زعفران و درم کثیرا یک درم افیون نیم درم باب باوان برشند و سبب خایه مرغ حل کنند و آنرا جکانند

ماده را از چشم باز دارد و این شیا فانی بر بوسه جاند نخاست و شیا فانی یک است که اندر دماغه نافع باشد
 چون دردی بیرون دماغه و از بیرون چشم را بطبیخ حلیله و اکلیل ملوک و طبیح بابونه می پاشند
 و اسفنج بدان ستر کرده بر پشت چشم نهادن و با طلیله که تحت ماده این از چشم باز دارد از صغیر و صبر
 و زعفران و شیا فانی و حوض باید ساخت و بر پشتانی طلا کردن اگر ماده تحت کرم باشد
 از عصا و خرفه و عصا و غب الطبل و سبب خایه مرغ باید ساخت و اگر تحت سرد باشد از خنما
 و زعفران و لایق و نفت باید ساخت و تریاق بزرگ طلای کردن **صفة ضماکی**
 که اندر آخر دماغه بکوبند اکلیل ملوک نیم درم زعفران چهار درم کشنیز ترده درم زرد
 خایه سه عدد نان میل اندر بیخج اغشته ده درم چون سر همی کنند و کار دارند و اگر
 دردی مانده باشد اندکی بوست خنماش از آن میا میزند و بسیار باشد که از سر و برف بد تولا کند
علاج آنست که گاه میزند و سر بخاران و فوا حاکم و کرابه بکار دارند **طرفه** نقطه باشد
 سرخ یا کوبند بر سینه چشم افتد سبب زخم و اسیدی حرارتی که سیجی را حاکم که در دماغه ملحه از قوب
 فی بدید اند **علاج** که قیال بنهند و شرباب حاکم جکانند و اگر آمار کثرت باشد سبب خایه
 مرغ اندر جکانند و در دماغه بر نهند و زیر بال کوبند و بجه رکن تند و خون و اندر جکانند کم و خونی که اندر
 بر هار باشد اندر جکانند و در دماغه **ناخنه** معروفست از سبب و رفیق باشد سملتن بود **علاج**
 جالینوس می گویند بخ سوس ناخنه ضعیف را باطل کند کثرت بسیارند و اندر جکانند حکم کنند یک ساعت
 بر کالایند و از آب چشم اندر کشند و انکین با نه و بر نافقت و این غلیظ و کهن باشد **علاج**
 از دست کالی است برود غرغره و سره روغنهای و با سلیقون و شیا فانی و قیصر و شیا و فندک
 از جمله داروها ناخنه بکالت **انفخاخ ملحه** چون آمار باشد **علاج** تدبیر لطیف
 و ضا حاکم و بخا و طبیح بابونه و نقشه و صبر بر پشت چشم طلای کردن و شیا فانی حلقی
 امود کشند صلابت ملحه این علتی است که ملحه تحت سود و همه حاکمهای چشم نامکن گردد
 و طبقه ملحه سرخ و طریخچه و در دماغه باشد **علاج** بخا و آب کرم و طبیح بابونه و نقشه
 و سبب و زرد خایه مرغ بار و غن نقش و سبب بط بر پشت چشم نهادن و در دماغه مضافه
 داروها یکی اشکال زرد چون با سلیقون و جالینوس و حراره خاریدن ملحه علاج از غذا های نفع دهم

برهین باید کرد و قطع نمر باید داشت و هرگاه باید اندک مایه باید یافت و دارو بمقامه در باید کشیدن
سبب ابتدا بقصد قیال باید کرد و در حجب قویا و بایار ج فیکر دماغ با کس کردن و غرق کردن
 و عطسه آوردن و از غذاها بخت برهین کردن و از قله و عدر و کدنا و سیر و بیان و از غذاها
 غلیظ چون مایه و کشکاو و از شراب از هر ج از شیر و دوغ سازند و از شیرینها برهین کردن
 برین طریقی که در سینه بماند غذاها غلیظ چون مایه و کدنا و سیر و بیان و از شراب
 و از هر ج از شیر و دوغ سازند و از شیرینها برهین کردن و جیم را از کدو و دود نگاه داشتن
 و از بسیار کشتن و اینست و دوغ جیم نکسین نگاه دارد و شیاو است و در و در مادی
 و شیاو دینار کون کشدن و در دانه و دیگر دستکاری است و دیله که بر ملحه افتد و دیله
 قره بند را که بید کی از اغوی بریزد و دریم کند علاج بیاید شکافت و ضد کردن
 و سهل خوردن و شیاو ایضاً فی کشدن و چون چند روز بگذرد شیاو از بار و شیاو ایضاً کشد
 بر کشدن **نوشه** که بر ملحه افتد کوشی باشد بر خر و بیشتر از سوی کشته جیم باشد
 که از سوی بینی است بر شکل ناخن **علاج** فصد و استفراغ بمسجد کند و باقی
 دست کاری است جرات که بر ملحه افتد فصد و استفراغ بمسجد باید کرد تا ماده اعجاز رود
 و اگر خون بیرون آید باشد چون آب کنند و سادج می کشند با اندکی کافور بر سبیل خور و روی بکشند
 و سخت بینند و اگر خون برآمده باشد قویا معضول بکشند و زرده خایه مرغ بر پشت جیم کشند
 و علاج قره و دیله کنند تا سخت یابند ان شاء الله تعالی **در شمر اند بیمار بها**
که در طبقه قره افتد قره و دیله **علاج** یک نوع از آبانی القمار کی بید معنی تار یک
 علامت وی است که بر ظاهر سیاهی نقطه جهنم دی بدید باندی نوع دیگر است که بر کنار
 سیاهی و بر کنار سینه سرخی بدید این قره چون مشترک باشد میان سیاهی و سینه طیار این
 موضع را الکلیل السواد گویند **علاج** بیاید شکافت و بکرات فصد کردن و سهل داذن و شیاو
 ایضاً فی کشدن و کرساق حجامت کردن و کبر از استفراغ و فصد هاضمان ساکن شود علاج
 از علاج بد رفتن بر باید داشت و شیاو ایضاً نکسین بیاید کرد و اگر در نخه شود و طبع کلبه
 و طبع الکلیل ملک اند باید جگانه و هرگاه که نخه شود و بکشد شیاو ایضاً بر روی شیاو ایضاً
 دروی

دروی اطمینان سیم باشد سود دارد و بر آن اندک قره باک شود شیاو مار باید کشد و صدف
 سوخته و شسته بر سبیل خور و می کشد تا قره را خشک کند و چون قره رسته شود شیاو ایضاً
 کشدن و اگر قره موم مرغ خوانند شد علاج بکار و هلو قویا باید کرد **سینه** سبیل قره
 یا بشره باشد و بسیار باشد که بر از صداع صعب سینه بر جیم بدید **علاج** ایضاً و حق باشد
 بصاره شقاق و عصاره قطور و ناعسل و دوده سود و بسیار باشد که بر از در شیشه
 شکر یا نمک بر زبان نهند تا درشت گردد بر دینه را بدان زبان نهند و شیاو ایضاً خور و در شستن
 و در و معضول اندین باب قوی است سرطان مایه است و طلب سودای و علی معروف است و در شستن
 افتد **علاج** تن از خلط سودا باک بیاید کرد و ایچ در در باشد بدان ماندن شراب خوردن
 سود دارد و سره بدین صفت کشدن یک کدو قویا معضول و فاشسته معضول از هر یک
 یک درم شیاو غلطین محقوم از هر یک نیم درم مروانیزد و دانه هر شب سینه خایه مرغ
 بازرد و روغن گل بر پشت جیم نهادن **هفتم اند بیمار بها که اند طبقه**
 عنیه افتد **انتشار** فراخ شدن ثقبه عنیه را انتشار گویند از هر آنکه هرگاه که ثقبه فراخ
 گردد نور بر پیرا کند و سبیل از ضربه و سقطه بود یا صداع صعب تا خشک بر عنیه
 غلبه کند تا بیضیه بسیار گردد اما سی افتد و از بابت باشد یا صداع و ضریان **علاج** اما ایچ
 از بر ضربه و سقطه افتد علاج دشوار بدین صفت نکسین باندی زرد و بر سر حجامت کردن
 و بر صدغ شیاو مایه و صندل طی کردن جیم بکلاب سر کرده شستن و آرد با قه و آرد جو
 باب سینه یا باب بیک خرفه بر پشت جیم نهادن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر خوردن
 و علاج ایچ از بر صداع افتد علاج آب فروز آمدن است و ایچ سینه از سیاهی بطوبت
 بیضیه باشد استفراغ کردن یا اراج فیکر و قویا صواب و دود و کوشه جیم و در صداع
 زدن و شیاو مسامات کشدن و کل کردن و باب دریا شستن و ایچ سبیل خشک باشد شیر
 زنان بر سر و شستن و روغن بنفشه جگانه نکسین شستن ثقبه اسبابان بطوبت
 بود که بر عنیه مستولی گردد و بدین جیب ستوخی شود و ثقبه فزان هم نشیند چنانکه غریب
 خشک را ترک کند و دواهای آن ستوخی گردد و چشمها غریب نکسین شود تا خشک گردد و فزان هم

این بار طوبت بیضیه کمتر سود مدعی که غلبه را با این از وی باز افتد و این نوع پیرا را افتد
 و از بس سرسام گرم افتد و چشم که جگر تر شود و خداوند علت از آنجا حاصل پدید می آید
 بیند و شکل و رنگ پدید و تدریسها را گذشته به هر یک که می دهد و با شد نیز که کیموس صلب
 و غلیظ اندر قفه گردد و این و بفسرد و این جهان باشد که طبیب ثقیه را بتواند دید **علاج**
 تری و خشک در باب گذشته یاد کرده اند است و شیاف و زعفران و دارو معسل از داروها و این علت
 باشد فرو داند **ابن علی** معروف است اسباب قوی تر و اندر علت سردی قوی است از علت
 مردم سیاه چشم را پیش افتد از جگر که چشم سیاه و طوبت نال تر و **علاج** مرکه که اثرات بدین
 آید اگر در **علاج** صواب پیش از شود **علاج** فایده دهد بوی سینی که بیدار می داند و معتبر است
 دینیم که او را آب فرو خاند و خوشتر از **علاج** کرد و دستفر اغدا کرد و طعام کمتر خورد و از چیزها
 تری و برای هرگز که در بر قلیه خشک و مطبوعه اقتصار کرد و در میان محال بکار داشت با بل کشت
 و در بنیانی از آمد اما ای **رج** فقر اعطی اندر مطبوعه و طوبت نال دهند **صفت مطبوع**
 بکیرند و طوبت نال یک سه درم تر بد سبب نیم کوفته سه درم سفاح نیم کوفته هفت درم میوه نماند
 میوه نماند کرده بیت درم سه اندر نیم مز آب میزند تا مقدار نگاه درم با این یا لایند و بخورند
صفت شبانی که اندر ابتدا آب بود دارد بکیرند خرق میزند یک و نیم بلبل میزند نیم و قه
 اشو یک درم سه باب تر بپوشند و شیا و کنند آب یا زنها با عسل اندر کشند آب یا زنها و اندر
 با عسل اندر کشند سود دارد زهره کلان زهره کرک زهره کشتار زهره شوط با عسل سود
 دارد **صفت شبانی بجر** زهره کا و بوزا یک درم روغن بلسان باوی سیاه میزند
 و خشک کشند و شیا و کنند اندر ابتدا آب و علت انتشار سود دارد و سببید بر دارد طریق **علاج** ازین
 نوع کنند و باقی **علاج** تدبیر و فلاح است **و هشتم اندر بیمار چهار چشم که خلل**
اندر بنیانی کند و اندر اجزاء چشم خللی ظاهر باشد ضعیف قوت باصره طبیبان قوت باصره را
 روح باصره نیز گویند اما که روح باصره قوی باشد از دور و از نزدیک بیند و اگر ضعیف باشد از
 نزدیک تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره غلیظ باشد از آنجا حاصل پدید و هیئت
 روی نتواند دید و اگر روح باصره لطیف باشد از نزدیک نتواند دید و خط با یک نیک خواند و از دور نتواند دید

از هر آنکه قوت روح لطیف سبب دوری با کوه شود و اگر بسیار باشد و غلیظ باشد از دور بهتر بیند
 از هر آنکه سبب دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود **علاج این** با یا رج فقر اسم بید
 باید کرد و سبب روشنایی و بوی نور کوش و اندر غدا دار چینی و سحر بکار کاستن و اگر اندر غلیظ
 باشد سبب اندکی از دور نتواند دید و سبب غلیظی از نزدیک هم دشوار بیند و این افت پیرا را پیشتر
 افتد و **علاج** این دشوار تر باشد اما از هر غلیظی از ایارج فقر اجاره نباشد و از هر اندکی غذاها لطیف
 زود کوار باید خوردن چون اسفید بای کوشت بر و بنغله و مرغ فربه و مانند آن اگر بسیار و لطیف
 باشد از نزدیک دور بیند و اگر اندکی لطیف باشد از نزدیک سر بیند و از دور نتواند دید و شبکی
 و روز کوی اسباب شب کوی غلیظی روح باصره است و قوی اجزاء چشم و غلیظی طوبت بیضیه و قه
 اندر افتاب بود و از هر آنکه هوا روز قیاس با هوا شب لطیفست لطافت سوار روز و در افتاب
 طوبت اجزاء چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف کند و روز نتواند دید و از هر آنکه حرارت و لطافت
 هوا روز شب تامل گردد و روح و طوبتها غلیظ گردد شب کوی تولد کند و بیضیه اندر افتاب بود
 لطافت روح باصره و تحلیل کند و باغ غلیظ باشد اندر شب غلیظ تر شود شب کوی تولد کند **علاج**
 دماغ را با یا رج فقر با آن باید کرد و قدیر لطیف کرد و پیش از طعام اندکی در فلو خشک و سداب
 خشک کوفته و بخته سفوف کرد و بر آن هضم اندکی انگیرد با سحر خوردن و اندکی شراب کهن از کوی
 و جگر بکان میانه و بر آتش نهند و آن تنوی که از قوی شاید بر دارند و در لیل سود و نیک صندی
 سوده باوی میانه و بچشم اندر کشند و سر و روشنی و شیا و مسامرات سود دارد و کباب جگر بپزند
 و قلیه آن خردن و چشم بجان فرا داشت سود دارد و در لیل و قبل از سنا است کوفته و بخته آب
 جگر بچشم اندر کشند و یک مان چشم برسم نماده داند سود دارد اسباب روز کوی ضد اسباب شب کوی
 است از هر آنکه هوای شب قیاس با هوا روز شب لطافت هوا روز خشک و اندکی و لطافت روح باصره
 زیادت کند و بوی سبب چون روز آید بصیر ضعیف گردد و از علت مردم از قه و سمل را پیش افتد
علاج تدبیر قوی فروز باید کرد و از تن شوی و تنی و سولی بر هیز باید کرد و اگر کبیت در قباب
 بود ز باشد و برف حین جامه کوی و اندکی باید پوشید و نظر بر چیزها سیاه داشتن هر از ده گاه
 آب اندر باید چکانید و عصا سیر اندر چکانید نیز بخار شراب را سبب اسباب کرم کرده سود دارد

و بخار طبعی زوفا و با بونه و اکلیل ملک میسر و پاک اند طو بهما افتد اگر قوام بیضیه غلیظ تر باشد
از دوی هیچ تواند بدند و از نزدیک صوابند و اگر بعضی از اجزاء او سخت غلیظ شوند و اجزاء آن
غلیظ شده باشد بیوسته اگر از اجزاء غلیظ میانگاه او باشد خداوند علت آنج بیند میانگاه
او سیاه بیند یا خیالی و اگر کارها او باشد اجسام نزدیک یکبار تواند بدند و از نزدیک می اندوی
برد و بدنی می گرداند تا جزیی بنیک تمام بیند و اگر اجزاء غلیظ با کده باشد پیش چشم خفا
بیند چون شبه و مکر و خطها و مانند آن و اگر مکی بیضیه سخت غلیظ گردد بینای باطل گردد و اگر دوی
بیضیه بگردد خلاف علت چیزها را بدان فون بیند اگر فون لغیر بود درین جهان بیند که از میان
یا از میان جود بیند و اگر بعضی اجزاء از فون طبیعی بگردد و بعضی خیالها بیند و شکل از اجزاء
و اگر خدای بدین طوبت می رسد سایه آن بخار بدنی بلوز و شکل خویش مانند و اگر از این طوبت شکل
شدن کرد بینای ناقص گردد و اگر شکل بوز بینای باطل گردد و اگر بعضی اجزاء از شکل شود
و اجزاء خشک بیسته باشد یا اگر کده محال همچون غلیظی باشد و فرق است که خداوند خشک را خدای باشد
و چشم کجکل شود و اگر این طوبت اندر تنی از حال طبیعی که در چشم بزرگ بود و تر باشد **علاج**
آن از غلیظی از حال طبیعی کردد علاج هم تدبیر لطیف هم استفرغ باشد و باخ اند خشکی بگردد
علاج همچون علاج صناع خشک باشد و احوال طوبت نه جلیه هم برز قیاس باشد و لثا طوبت
جلیدیه هم برز قیاس باشد و اما طوبت جلیدیه اگر از موضع خویش بیند و بیرون تر نشیند یا فرو
که باید از استرخا غصه عصب محجوف باشد و اگر بیوی جبه یا راست میل کند چشم احوال نماید میل تنخ
باشد و تنخ بالمالا باشد و خشک اگر جلیدیه یک چشم بیوی با کدن یک چیز را دو بیند و اگر بقدر
چشم اند چشم و وسیع غلبه خشک باشد چشم کجکل شود و از فون نماید و اگر بیرون تر باشد و مدد طوبت
باشد چشم احوال نماید چنانکه در اینجا که این بسیار شود سیاه نماید و اگر فون را بگردد سیاه غلبه
اخلاط باشد و بدنی فون از خلط نماید و اگر تنی غالب شود چشم خیره شود و بیوسته و اگر خشک غلبه کند
و طوبت منعقد شود و بینای باطل گردد **علاج** اما اینجا که تنی فاستلا غالب باشد استفرغ
و تحلیل و غرغره و تعطیس باید فون فون و روشایی و بلیقون و مانند آن باید کشید و اینجا که خشکی غالب
باشد به سیرهای تنی فون باید کرد و در سرمها عمل کشدن و باید دانست که فون و اتصال که الله جلیدیه
افتد

یا اند طبعه عن کبوتیه علاج عسر باشد و کتر بدیند میانهای عصب محجوف اند عصب محجوف
میه میانهای مزاجی مفرد و مرکب سازه و با ماده ممکنست که افتد قاساب و علامات و علاج آن
همچون اباب و علامات و علاج انواع صناع باشد همچون علاج بیماریهای مزاجی که اند دماغ افتد
و بیرون از بیماریهای مزاجی که اند دماغ افتد و بیرون از بیماریهای مزاجی که اند دماغ افتد و بیرون از
دماغی و غیر دوی بسیار افتد و بسیار باشد که باطل شود و اند عصب محجوف و اند هیچ جز با اجزاء
جسم افتد باشد که روح با صره را ضعیف کند یا بفعل او باطل را راه او بسته دارد لکن سبب انشغال
دماغ باشد و بیماریهای مزاجی که اند دماغ سده و مانند آن یا از مزاج فقر یا باک باید کرد
و علاج و تدبیر لطیف باشد و لکن گوشه چشم زدن و دیوچه بر صناع افتادن و مله را بسوی
قدم کشدن و طبع هم دانستن و علاجها از سوز آمدن کردن و علاج انشغال و تفرق الاتصال
که نه دوی باشد از آن علاج نیست **محوط** یعنی بیرون خاستن چشم سبب از با قوت می باشد
یا قوت خفاق باشد که بسبب صعبی طلق چشم بیرون خیزد **علاج** ضد حجامت و استفرغ
ضمة میز و در اوها سهل و حتم بسته داشتن و مله بصاره برک بوزن برک مورد و در اوها
قادر شود که در چشم نهادن و بر بلار فاده غصه سرب با مله چشم کرده بر نهادن و سوز و قفا با خض
و طعام اندک خوردن و گوشت و شلای نخوردن و شیاف سماق اندک بکشد و صمادی از کلکها و اوقایا
و حنظل نهادن و اینجا سبب فون زدن باشد تدبیر او را طوط باید کرد و بر سر حجامت کردن

کفنا سبب و اند احوال گوش و شنوایی

و علاج بیماریها که اند از افتد و این هفت است **اول** اند فضیلت الت شنوایی
اول سخن او حق است منفرد راه گوش است شرف مردم بر دیگر جانوران بخشنه است و گوش
است و بدین فضیلت شنوایی را برالت بینای بویلی فضل بسیار است یعنی که هر که از مادر
گور زاید لالمانند از هر آنکس شنوایی فتو اندا موخت بر طلال الت شنوایی اند کال فضیلت
انسانی خلل اند که بطلالت دیگر کاسته یا از بدین سبب حاجت گوش که تمرد کردن از حال
و زک و باز سرد و کم و لذت و از حیوانی که بدند و از بدین سبب کیمی و غیران نگاه داشتن و از شوخ باک
کردن اما تمرد است که هر هفته یکبار قطره دور و غن با خام طلع در جگانه و از هر آنکس از مزاجه

و بشه سلامت یابد هفتته شایف باشد که بایند و الله جگانه و همچنین سرد بکوش اندر بنیان
 جگانه تخت نیم گرم بایند کرد و بر امتلاخفتن همه حاشها را از این جازد و الله اعلم
دوم اندک کانی کوثر و باطل شدن شوائی افت شوائی با نقصان باشد
 یا بطلان یا تخیر از حال طبیعی و این جنان باشد که او از هوا و دروغی شوی جز او از اسباب طایل
 و غیر از اسباب تنها انواع سوا المزاج است سرد و مرکب با ماده و بی ماده و سکه و اسباب از خون
 خلط غلیظ و امار و شوخ و قوی و گوشت فروزی و خون کثیف و جینی که غلیظ اندر ماند
 چون سنگی و دانه و حیوانی و فتهاد دیگر چون تفرق الاتصال و اسباب بحران انتقال علامات
 سوا المزاج ساده یا دردی باشد که کانی و نه دردی سوا المزاج سرد اندر هوا و خلک یافد که در
 و از مواد گرم راحت یابد و سوا المزاج گرم بخلاف این باشد و سوا المزاج با ماده از کانی و تدر
 و ضرر از خالی باشد و سوا المزاج خشک همچون سوء المزاج ساده باشد و تلبید گذشته بران کانی
 دهند سده اگر نه کانی وی تدر باشد سبب از شوخ باشد با قوی و اگر با کانی باشد سبب
 از خلط غلیظ باشد یا امار لکن امار اندر عصب باشد تب کسم و نافض و هذیان نشان از باشد
 و اگر نه اندر عصب باشد از تب خالی باشد و اگر سبب سده قوی و کم باشد بیرون آمدن گرم بران
 کانی دهد علامت قرح و بشه ظاهر باشد و بابت و ضرر از باشد و علامت جراحت و سکه که اندر ماند
 و غیر از آن علامات و علامات حیوان همه ظاهر باشد و سبب از ان باشد و علامت بحران انتقال
 بسیار جان باشد و هتکام بحران علاج همه انواع سوا المزاج ساده یا بصدان علاج یا بیکر داخاکه
 سوا المزاج گرم باشد از عنب الثعلب و آب کشید و آب کوک اندر باید جگانه و تدریه ها و دیگر
 در خروج این و آنجا که سوا المزاج سرد باشد روغن با دام طلخ باندکی چند بید ستر اندر جگانه
 و روغن سداب و روغن بابونه و اگر تخم حنظل اندر روغن تخم بچوشند و اندر جگانه سودمند
 باشد و آنجا که سوا المزاج با ماده باشد زکاء بایند کرد تا که نام خلط است فراغ آن مشغول بایند
 شد و الله سوا المزاج با ماده هیچ دارو بکوش اندر نشاید جگانه تا تخت است فراغ بکشد و از پس
 است فراغها نطو لها و قطرها و دارد و دارو ها مثل نطو و قطرها و الله اعلم و الله اعلم
 بیمارها سرد و علاج صداع تر بایند کرد اما اگر خلط غلیظ باشد چیزی که اندر جگانه تحلیل کند بایند
 چون

چون عصاره سداب با غسل و چند بید ستر با روغن شبت بپزد و الله بول بخورند و هر روز بر حل کنند
صفیه قطره که در عنبران چند بید ستر از هر یک یک گرم خرق بورد از هر یک چهار گرم اقلص
 کنند و سداب بایند و الله جگانه و آنجیز فرو بکینند و تخم از می جگانه و غسل او از پوست او
 جدا کنند و با جردل و نظری بکینند و بلیته کنند و در کوشش بید سداب در بایکم کرده جگانه
 و با بل اندر سکه جوشانید تا سکه سیاه شود آن سکه اندر جگانه کانی کوشش بیل کند خرق سیدانه
 سکه بپزند و از آن سکه اندر جگانه و اگر سبب کانی بحران انتقال باشد عصب یا ریح بپزد و اقراص بنفشه
 و حب قویا یا استفرغ بایند کرد بر روغن با دام شیرین اندر جگانه بپزد و عصاره دیگر که یاد کرده اند
 هر یک بحسب حاجت و اما علاج سده که از گوشت فروزی باشد بکینند روی و خسته و در پنج سرخ
 هر دو با سکه بپزد و الله می جگانه تا گوشت را قویا و سبب و روغن بکیند بر شیرین علاج کنند
 و آنجا که سده از بیانی شوخ باشد تخم سببیل و بورد بکینند و بلیته سازند و بکوش اندر دهند
 و سه روز بکینند بر آنکه کبابه بنفشه بپزد و بلیته بپزد و بکیند شوخ بسیار بپزد و اند
 و روغن کرم کوشش ببال کند و شوائی از آنند و اگر خرق سببیل و مثقال نظرون ساقه مثقال
 زعفران سه مثقال همه بکینند و سکه بپزد و اقراص بکیند و بوقت حاجت بر که حل کنند
 و بکوش اندر جگانه کوشش بلان شوخ بال کنند و عصب حرس از خلط غلیظ بال کند و آنجا که یادانه
 الله افتاده باشد قطره و روغن نیم گرم اندر جگانه و کوشش با جینی دیگر که عطسه اند بپزند
 با عطسه آورد و عطسه باز دارند و نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون افتد و آنجا که جیمان بکوش
 اندر شوخ قطره از اندر جگانه تا روغن بپزد و عصاره تب یا عصاره بیا خاصه عصاره تلخ بپزد و هر یک
 تنها یا عصاره بیک شفتالو یا عصاره مودخانه یا انکی یا انکی جگانه یا انکی بپزد و آب نیم گرم
 حل کرده این دارو ها هر یک از اینها بکشد و اگر کرم قوی کرده باشد از آنجا که از جمله علامتها
 که از موده اند یک است که دو درم شراب و سه درم غسل یک گرم روغن حل و سبب و خویه
 مرغ بهم بپایزند و نیم گرم کنند و بسم باران بدان اندر کنند و بکوش اندر دهند و خداوند علت
 بران کوشش که کند دست بر روی بنانه و اندر خواب شود یک ساعت بر آن بپزد و از آن کوشش بپزد
 بسیار که بسیار بپزد و این **سوم اندر امار که اندر کانی شوائی و کوشش قویا کنند**

اما اگر اندک کوشش افتد از جنس آسمانی که الله بخواند و بخل از آن افتد و بیشتر باشد
 و آنچه رفتن کوشش افتد با خطر تر باشد خاصه اگر خداوند علت جواز باشد از هر لنگ سراج
 کرم بر ماده آن سوزان تر و قوی تر باشد با این اسباب بایند از دو حال سیران خلاف
 این باشد بدین جهت خطر کمتر باشد و اما شرحی که وقت بحران افتد بدین **علاج**
 اما آنچه اندک کوشش افتد هیچ طعم و مذاقه ماده را باز گرداند بدین نشاند برده خاصه که اگر اسباب
 بخوانی باشد لکن اندک کوشش نباشد جهد باید کرد تا ماده بکلی انجا کشیده شود و مضامین
 محلوله اگر ماده عسری به کذا و ثمر بحران بدین نماید و بیمار از آن علت که بوده باشد بفرستد
 قصد باید کرد تا ماده و طعم کمتر شود و اگر ماده تمام انجا کشیده نشود بطبع خویش باز نیاید
 گذاشت تا در وقت زیاد شود و اگر اسباب با حد باشد مضامین هم بر باید نهادن
 چون بنفشه و خطمی و آب حلیه و ماء الصل و مانند آن و اگر با اول سخت گردناک باشد غش حلقه
 با آب نیم گرم گرمی کنند و بر می نهند و اگر سردی بدین آید تخم کتان کوفته با ماء الصل و خطمی
 و با بونه با آب حلیه و حمید هم با آب حلیه بر نهادن تا برقی تحلیل می کند و می بینند و اگر معلوم کرد
 که گرم خواهد کرد در دهان برانند و بر باید نهاد جواز آن با قطره طبع کرب و پنج سوسن خسته
 تا سطر شود با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید به کافور بپاشند و اگر کشند بر مضامین
 بر نهند و سر کین کوشش کنند را بایه بطویه مرغ خانگی خاصیتی است اندک برانند و تحلیل کردن
 و هر هم که از نفت روی و مقل و شوخ خانه لکین و میعه قهیر زرد و عسل البطم و بیه سوز و
 کوسند و مغز ساق کاه و مغز کاه و کوهی و مغز مرغ خلک و میوین جوج و قرقه و قرقه و قرقه و قرقه
 و لیل و پنج سوسن از بد نباشد و تحلیل کنند باشد و اگر مزمن شود صدف و حبه مرهم کافور و آب
 عسل الثعلب و آب کشین تر و بهی باید نهادن و استفراغ سودا کردن **انجمان از کفشار**
سبوم اندر درد کوشش و علاج آن اسباب درد کوشش اسباب کوشش کوشش است
 و بسیار باشد که مردم از هول و بی خوابی و بادی سرد یا گرم بدو و مد درد کوشش قولند کند
 و بیشتر از باد سرد نه لد کند **علاج** اگر اندک مزاج خلطی باشد سخت استفراغ از خلط باید کرد
 و علامتها را خلط بسیار جای یاد کرده اند است اما اگر ماده رقیق باشد و کم سخت در قیال باید

ند و طبع را بشرب الود شراب بنفشه و طبع خرمایند و در جفت نشه و طبع حلیله و مانند آن هم باید
 کرد و اگر غلظت تر باشد استفراغ با یارح مقدار حبس بسیار و جفت قویا کند و از سر استفراغ
 غرضه کند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن نفس نیم گرم با اندکی کافور اندک جکاند شاف
 ایضاً شیریناز که با سبیده خایه مرغ اندک جکاند و سبیده خایه را درین باب خاصیتی عجیب
 و شیریناز تنها کی از انسان اندک جکاند و آب کشین تر و آب عسل الثعلب و در دار و اگر سبب درد
 ترسند کی تشنج کند از جیره ها مرغی جاره باشد و میوین جوج و روغن کاه و کم که سبب طبع بنفشه
 و یلو و خطمی بایره فغ بکوشش رسانند ضربان در بدن باشد و اگر ضربان بخوبی ضربه کند حاجت
 آید شاف نامی و یک جبه افون شیریناز اندک جکاند و فلوینا و اقاص کوب شیریناز سوده در
 جکاندن سودا داند و اگر از مخدرات ضرری بدین آید چندین ستر تنها بپاشند و اندک جکاند باید
 دانست که چیزها ساکن کنند به روز و بیشتر باید در جکاند و بعد از آن با حلیه و لعاب تخم کتان
 و لعاب تخم مرو باشد و نان اندک جکاند و روغن زیت و روغن کجند و روغن زیت و روغن کجند
 نیم گرم تکمیل کنند و هر ساعت قطره دهی جکاند و باز میروند می کنند و اگر سردی باشد بلکند
 روغن سداب و روغن شبت و روغن بیدارنجیر و اندکی غالیه با روغن بیدارنجیر جکاند
 و بسیار باشد که شغی با سر مار سده و باد سرد بر کوشش در در حین و کافور تخم شراب خورد علت
 باشد مقدار می خورد و تحبذ می کنند بهیض خاصیت شراب صرف قوی اگر سبب دیارده
 با ذکا باشد چندین ستر اندک روغن سداب جکاند و اندک جکاند و تکمیل کنند بکافور و نیم گرم
 کرده و اگر امید برانند باشد بیه روپاه کذا حبه بایه بطویه مرغ خلک با مرهم با سلیقوز اندک جکاند
 بهیض و لکین و می خسته و زعفران هر یک با سارا است بشنند و گرم کنند و اندک جکاند
 و اگر سرد کند و بکشد علاج را بشنند **انجمان از کفشار**
 اولاً تدبیر لطیف باید کرد و از غذاها ناپسندیده و مخمر و هیز باید کرد و فایده را بر غرضه
 و عطسه بجانب بکوشش از خاصه بر آن لک استفراغی کرده باشد و برین فواید را می باید
 باز نشاند داشت لکن بهیض است و بخوبی باید شست که در وقت خف و در وقت قوت باز داشتن
 باشد لغت چیزی که در دهی حل باشد و قوت رده و چون عصاره بر آن میوین با عمل و چون طبع برک

و کل سرخ بالکین مستحقین باشد که اسفنج گرفته بدان تری کنند و سطح ریش بدان پاک کنند
 برقی و اگر پیش از دوزن منفرد او باشد قطره قطره دردی چکانند و از سیرون می کنند و اگر تر
 تازه باشد شب یا نیمی بر کف این بر آتش نهند تا خشک شود و بگویند و یا بر صافی یا میز در استار
 و یا بکلیس برشند و بگویند چکانند و بر سر و صبر یا غسل کر با سرکه و مرهم اسفنج با سرهم
 با سلیقون اندر چکانند و دکاند و اگر با بر سر و شسته باشد دوز و خشک اندر نهند **صفت**
 دوز و صبر از دوزن که در دم لاخون چکانند و نیکار است و استار است بگویند و اندر سرکه حل کنند و بلیته
 بجلال آلوده کنند و بدین اوهما اندر دکانند و نیم گرم بگویند و خند و اگر پیش کرد و در دکان
 صبر و مرهم و عفران با روغن اذام یا روغن گل اندر چکانند و اگر ضعیف باشد اندکی افزون بگویند
 و اگر درش دور و رفته باشد و منفرد او را فراخ گشته و چیزی کده بر می آید قطران یا کبیر یا صندل و مرهم
 عرب یا شیرین نان و زهره حلفاء یا شیرین نان اندر چکانند و بلیته از قد مانا و نظرون و کوشا خیر
 از تخم بآل کرده بدوزند و نهند و اگر بلیته بسیار آید بلیته بزهره کا و بوزن از تر کنند و بدوزند
 نیم گرم و یا می شود و اندر لب میزد از آن لب اندر چکانند و آب کنند و بنید طلح یا روغن گل
 و مرهم مضری اندر چکانند و دکاند **صفت مرهم مضری** ز نیکار که در سر که انگبین
 راست است برزند و بلیته کنند و بنهند و نهند آنچه دیگر انگبین است دلم سرکه هفت
 دلم نیکار کنند از هر یک دودم و اگر خون آمیز کرد مدت یک هفته باز یا بیداش مگر کی
 سخت با قراط باشد قلب اساز لعل اقا قیا اندر چکانند و عصا باد روج و بنیر یا خرد کوش
 اندر چکانند و خون ز نهار دوز و اگر خون بکوش اندر بنزد آب کنند و سرکه نیم گرم اندر چکانند
 نافع بود **و استمر اندر او ازها در و بنیز در کوشا فند از بهر آنکه سبب رسیدن**
 آواز جمع ستون نه حرکت و توج هوا و بنیز و می است که از قوت آواز سخن که بخند و حرکت
 هوای متحرک بر هیئت شکل حروف متحرک تواند بود پس واجب کند که حرکت هوای است از قوت آواز
 متحرکی باشد بر هیئت و شکلی که اصل آید که نغمات حروف از وی بدین آید و با آن نغمات وی از هیات
 مخوف کوش اندر آید و هواری که زنده کوشا است هم بران هیات چنانند و این هوا زنده و زنده را با عصب
 حشر است و صادق است بدین سبب آواز و نغمات حروف را که از آن واجب کند که سبب این
 عارضه

عارض حرکت هوا زنده و می باشد و حرکت از بخار باشد و بعضی میزدان که دماغ انسان صافی و حس و شمع انسان
 قوی باشد پیوسته به سبب حرکت آفته که هوا زنده و می باشد از حرکتها قوتها بدنی و نفسانی از حرکت
 بخاری اندک اندک کوش خوش او از دوز و بنیز باشد و بویا و ضعیف و از یاد کا و الحشر گویند که سبب از سبب
 طنین در کمال الحشر است و سبب دیگر ضعف قوت است و حال خداوند قوت ضعیف همچون حال
 خداوند کمال الحشر است که از حرکت آفته منفعل شود ازین حال ناه را بسیار آید و بیماری نباشد
 و از سیرون ازین باشد بعضی نشانکت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماری کوش و سبب از سبب حرکت
 اندامی باشد بر اندن بخار باشد قانع بیماری کوش یا شد سبب آن هم حرکت هوا باشد و حرکت آیدی باشد
 از دوز و می کوش با جوشدن صدید که از قوه می آید و از دوزن کوش جمع می شود یا حرکت کم که انجامد
 کند یا امتلا و کاه و سر و تن و این دفع بیشتر از هر دفعه و خشن را امتلا و معده افتد با سوا المزاج کم
 احتلاط را چنانند و بخارات برانیکند و این اندامها و نغمات بسیار آید و باشد که سبب کوشی
 حرارت غریزی بخاری یا چنانند و این بخار غلیظ باشد که از آن حرارت تحلیل پذیرد و سبب طین و دوزی
 اند **علامتها** اینجا که سبب بر اندن بخار باشد از عضوی او از همچون آواز جوشدن یک باشد
 و بوقت ستری می معده بوقت اسایش و حرکت و اندر سر و کرمای کا آید و می افزاید و اینجا که سبب
 تحلیل بخار غلط باشد کاشی او از ضعیف می کرد و کاشی قوی ستری بود **علاج** حرارت افساد آتش
 و کرمایه و حرکتها و علف و قی کردن او از بلند کردن و بسیار کفش و چیزی با او از بلند خواندن
 و طعام بسیار خوردن و طعامها بخار انگیزد و اندر عارضه زیان دار و خشکی طبع زیان دار و اینجا
 که عارضه عشارکت عضوی باشد یا بشارکت همه تن نخست تدبیر استغراق آن عضو و تدبیر پاک کردن
 تن نماید که بر دماغ یا روغن مورد قوت دوز و کوش یا روغن اذام اندر چکانند و اینجا سبب آن
 جوشدن زخم باشد یا اندر نغمات یا بدین آید یا سبب آن ضعیف قوت باشد بر سیر منع سبب باید
 کرد و مزاج با اعتدال از آید و تدبیر با قوتان کردن و آنرا که سبب تحلیل خلط غلیظ باشد بطول
 استنتر و سرن کوش و میج بوده و معتد و سوز دوز و استغراق تحت قوت یا می سوزد دارد و الله اعلم
و هفتم اندر کوفته شدن از دوزنی صبر و اقا قیا کنند و سرکه و سبب خلیه
 مرغ برشند و طلی کنند و مغرنا از اندر و اصل بنزد طلی کرد **کفتان چهارم**

ایا کم کرده و بخار طبع با بونه و اکلیل ملک و سوزن کش سود داند و شونز سرکه تکراره و بریان
 کمره و کوفته بن بیدن انوز بن بیدن و قطره کدو و کدو و سوزن سوختن سود دارد
 و الله کتب کتاب بخار و میوه بنفشه و تخم سوسن و تخم باد باریج و بزره و بانگیس و کبریا فاند دهند
 و افند بر لب و فامیوز و اخیر و حله و تخم کرفس و تخم باریج و باریج و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس
 اندر بیدن و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس
 از هر یک یک درم و دانه با لب از هر یک یک درم و دانه با لب از هر یک یک درم و دانه با لب از هر یک یک درم و دانه با لب
 درم سه کوفته و بخته بانگیس بر شد و شراب بنفشه بانگیس سازند و بنفشه برورد و بانگیس و مال و الفل
 سود دارد و سر باریج و سوسن و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس
 و کوشه بر باریج کرده و بشو با بخته و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس و تخم کرفس
 و حوکه از کدو سازند نافع باشد **فنا بخش**
 اندر احوال زبان و دهان و لب و دندان و بیماری از این فنا بخش جزو است
جزو بخش این در بیماریها و لب و دندان و کوشه بر باریج
 و این هفت باب است **اول** اندر گفت که لب سبب از سوا المراج
 خشک باشد که پیوسته می طرند و پیوسته با یکدیگر می خیزد و اگر با این خوارتی باشد پیوسته
 می شوند و از این هوا خشک است یا بد علاج هر شب نافه مقعد و روغن فلفل و روغن فلفل و روغن فلفل و روغن فلفل
 بر دم مالند و از فلفل که از این مالیدن لعاب سبب از خوردن سود دارد و بیکرند و موم زرد و روغن
 گل و موم روغن سازند و سفیداج از زرد و موم و کوفته و نشاسته و کبریا و استار است کوفته و بخته
 در موم روغن بر شد و طلی کنند و پیوسته که زنده و زنده می باشد بر روی آن دهند بگذارد و اگر ساد و تخم کرفس
 و زرد جوهر و زرد است که با دقت کنند و با باشد و طعام از کشک جو و یا بچه بره و خایه مرغ نیم برش
 سازند **دوم** اندر با سوزن کوشه بر باریج یا بیدانست که کوشه لب با بونه است
 است و از بونه است و از کوشه لب و از کوشه لب و از کوشه لب و از کوشه لب و از کوشه لب و از کوشه لب و از کوشه لب
 مقعد است می و مقعد و روغن ها بهم پیوسته و از جانب لب نهایت می است و از جانب
 زیر مقعد نهایت روده است و بیماریها که بر مقعد افتد بر لب همان افتد چنانکه بر لب گفتی افتد
 بر مقعد

بر مقعد نیز افتد و گفتی مقعد با شقاق که بید و چنانکه بر مقعد با سوزن کوشه بر باریج
 باریج نیز افتد و از انواع سوا المراج نیز بر باریج افتد **علامتها** اما سوزن لب را و کوشه بر باریج
 بر دندان و پیوسته چنانکه با سوزن مقعد را با باریج و سوزن بر باریج و اگر خوار و علت طاق و دانه اند
 و روغن کافور که با سوزن یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج
 بر روی کنند از آن خورند و نیکو کنند **سوم** اندر خوره که بر لب کوشه بر باریج افتد
 سبب این علت خلط تن باشد که کوشه را با سوزن و خوره **علامتها** نخست که قبضه از دندان باریج
 کردن عجات کند و اگر خلط این چهار را کند یا آن چهار که در زبان باشد بر باریج و سوزن سبب از شقاق
 کنند و از اقسام بنفشه و حبصیر باریج **صفت** صبر و درم حلیله زرد یک درم کل سرخ
 مصطکی از هر یک دو درم و اندک سوزن یا دانه و نیم کثیرا دود اندک ج کدو با بخته و از هر شیرینها
 و از کدو و از شیرینها و درم و سوزن یا دانه و نیم کثیرا دود اندک ج کدو با بخته و از هر شیرینها
 با ب غوره و عدس و لند و اول غلت سماق و آب کلاب بنفشه و بنفشه با لند و باریج و دندان بنفشه
 کنند و شب سماق و بنفشه آهینی برایش نهند و سرخ شود و سرکه در آن افکنند بر خشک کنند
 و فرم بکیند از این شب یک جزو باد و جزو یک طعام یا میزند و بران موضع می کنند و ماهی طبع
 نمک شود برایش نهند و سرخ شود و پیوسته بران بکیند یک جزو از این ماهی و جزو کل سرخ بکیند
 و بران موضع می کنند و ماهی طبع نمک شود برایش نهند و سرخ شود و پیوسته بران بکیند یک جزو از این ماهی و جزو کل سرخ بکیند
 از این ماهی و جزو کل سرخ یا میزند و بران موضع می کنند و اگر کوشه بر باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج
 کند روز را و نیکو و دم الاخوین و از کدو و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه
 و طلی کنند و اگر علت حکم باشد اقرص و شاذر و اقرص و طعد و ز نکار بکار جانند تا خون بند
 بال برود بر بکیند یک موده و بوزنه دشتی و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار و کتار
 همه را نیم کوفته اندر سرکه میزند و دندان سرکه مضمضه کنند تا کوشه سخت شود و جراحت برود
 و هرگاه که علت بال سود موم اسفنداج طلی کنند یا کوشه بر باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج
 مضمضه کنند تا کوشه سخت شود **و چهارم** اندر سوزن شدن کوشه بر باریج
 سخت یا نماند تا خون برود و باید از دندان یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج یا باریج

قافض که اندر باب گذشته یاد کرده آمدست مضمضه کردن کل سرخ با اقرا و حفت بلوط و کلار
و جله لاس و خروب بطی و حاق ال کرده و سعد و دار لیل را با راست بکوبند و پیزند و اند
بز دندانهای کنند **انچه اندمیزد دهان بن ها و ریشها** سبب میزند که شرها که اند دهان
نبدید ایند کرمی معده باشد و بخارها که از قوی بیز آید و بتانی این بشرات را قلاع کویند
و اینج کهن کرد و بکوش فرو شود از القروح الخبیه کویند و ماده قلاع بعضی را خون
باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا **علامتها** این خوبی باشد سرخ باشد و غالب
سیار باشد و صفرا و سوزی میل دارد و سوزان تر باشد و بلغم سبید باشد و این ها بسیار آید
و سوزش باشد و سودا بی سیاه باشد و درد و سوزش اندک باشد **علاج** این عارضه کوذ کانیا
بسیار افتد و سبب آن بقی شیر باشد یا رضعه بدل یابی کور یا شیر اصلاح باز یابی آورد فصله حجاب
و بر همین اگر ماده خوبی باشد و طعام اینج بیدان لایق باشد و اگر صفرا بی باشد رضعه را با پیوه
استفراغی فرو نمایند یا با لسان روش شیرین یا شیر خشک یا مطبوخ هلیله زرد و اند دهان کوذ کل
طبا شیر و کل سرخ و صندل سفید و ارد عذر که اندک کافری بر آکنند و اگر بلغم باشد رضعه
لخته بلغم کرم نمایند کد و هر بلدای کلنگین دهند و غذا اقلیه آبکاه و قلیه خشک و بخور آب
با ستر و ذیره و کرم و یا و اند دهان کوذ کل اندک امیران و معد و معاوشت یا نی می بر آکنند و اگر
سودا بی باشد استفراغ سودا کنند و از غذاهای سودا بی و غیر فرمایند و امیران و معد و معاوشت
اند دهان کوذ کل می بر آکنند و اگر سبب آن کرم باشد از کرم نماند و از زبان مالند و اگر
اندک آب پیوند دهان کوذ کل اندک آب بشویند و تا سبب کتمان را استفراغ نمایند و هم برین
قیاس و اند قلاع خوبی و صفرا بی شراب خروث اند دهان داشت و بد آن مضمضه کردن سود دارد
و معاوشت و ارد عذر و کلار و طبا شیر و حاق پیوه اند دهان می بر آکنند و انچه که صفرا
غالب تر باشد صندل و کشتین خشک و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و انچه که غالب سیاه افتد
مازو و برک غیب الثعلب خشک کرده و اند کلایب کل کده ما اقا یا بکلایب کل کردن با بعض
بشرکه نخته آن سرکه اند دهان کفر و قوی و بعضی بدین صفت کرده قلاع سفید و سرخ را
سود دارند و قلاع بلغم کهن را برک زین و آب افیا از هر یک که دلم شبت یا نی و قلع طار از هر
یکی

دری نیم ایر ساد و دلم سعد و دلم زعفران کبابه از هر یک چهار دانگ بسایند و بکار دارند
و سودا بی را بکینند و زنج سرخ عاق و قرحا متشب یا نی ایر ساد و دلم از هر یک راست بقطران
بشوند و اند صره بکند و بکل اند کیند و با ش اند دهند یا بسوزد و بسایند و بکار
دارند و از بر ل در دهان ها از اسب که کی حبت لاس و کنا زو اند و پی نخته باشند بشوند
و بد آن مضمضه کنند **ششم اندک از دهان** اسباب این اندک خواب
از دهان بسیاری و طوبت باشد اند معده کرم یا جراحی عارضی که رطوبتها را که حوالی گام
و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت روزه یا سردی معده و بیای رطوبت رقیق اند و **علامتها**
اما علامت کرمی معده آنست که غذا در او کرم احتمال نکند و علامت بسیاری و رقیق رطوبت آنست
که اگر کرمی معده تشنگی کمتر باشد و اندک میسر ها تری نمایند و رنج بینند و علامت حرارت عارضی آنست
که چون تشنگی کنند باز آید و علامت سردی معده آنست که طعناها و دروها خشک و حاق
افتد و از قی منفعت یابد علاج خالوند معده کرم را یک یا سلیق یا بیدند و شرابها و غذاهای خشک
و سوزن و خنده اند معده سرد و تر را قی و خوردن و هر هفته ایا رج و فیترا حاد زان یا نکند و انیسون
و ناخواه ترکیب کرده بر تریاق ندرک و کار شها داذن و غذا اقلیه خشک و کشت بر یکان کرده با سیر
و خردل و بیل و ناخواه و هر شب یا هر بلدای اندکی نان خشک یا آبکاه بخورد و خداوند معده سرد
و کرم را هر یا بید یک سه برک کسه یا یک دم نکر رشت و از بر سرخ و خردل و کحل داذن
سود دارند **هفتم اند ناخوی بی دهان** اسباب بی ناخوی بی دهان رطوبی
باشد عفونی از عفونت یا آن بی دندانها باشد یا اندک کوشت بز دندان یا مزاج سطح دهان اعتی
بوست نند و دهان بیاه باشد و کرم جنانکه رطوبت دهان را انکال بکند یا از عفونت اند معده
باشد و علامت عفونت یا صفا باشد یا بلغم باشد که عفونت اند شش افتد جنانکه خداوند سئل را افتد
علامتها انچه که سبب مزاج سطح دهان باشد یا بملد و هر وقت که یک ساعت دهان برقم غاده دارند
رطوبت دهان او زرد شود و لریج و ناخوش روی هر وقت که سوال کنند دهان بی ناخوی بی را بشوند
و اینج که سبب اندک دندان باشد مخیم باشد هرگاه که غرضه کند و خلال کند و ماده عفونت با کلان
دهان خوش بی کرد و زبان معاودت کند و اگر ماده کرم است دندانها زرد باشد و اگر سرد است

و نهك كرم و تخم بادبان بخاید و عاقر قرحا و بود نهك و نذر باد و گلنار و تخم حنظل اندر سرکه بجوشانند
و بدان مضغه کنند و عجز نیا و تر یا و ارجه بخورند و اندر دندان نهان کنند اگر دندان کماک باشد
عجز نیا و تر یا و بود نهك و تر یا و ارجه و شونیز بریان کرده و سرکه سوده اندک کاولی کنند و عاقر قرحا
کوفته و با بیزرد سرشته اند و نهك کماک اندر دندان کرم بود تخم کدونا و تخم فک کباباری
بیزر البخ کوبند راست بگویند و عاقر قرحا و بود نهك و نذر باد و گلنار و تخم حنظل اندر سرکه بجوشانند
برای دندان و تخم از دود کردن سوزد دارد

سوم اندر جنبیدن دندانها
سبب جنبیدن سستی دندان با بیابانی رطوبت باشد اندر بخ دندان اسو المزاج خشک و اگر دندان
دندانها چنانکه سیران فاقها را افتد یا گوشت بز دندانها خورده شود یا زخم و آسبی رسد **علامتها**
اگر سبب بیابانی رطوبت باشد دندانها فربه باشد و سیاه و دیگر خود ظاهر باشد و سبب علامت
باشد **علاج** از بسیار زعفران و جینوخت خلیق و بستره کندن و از نایدست و زبان بچیناند
و اگر سبب بیابانی رطوبت باشد بکینج و برل سروانند آب میزند و دندان را بمضغه کنند و بکینج
ساق و پوست انار ترش و میان هلیله زرد و سکر و کل سرخ و گلنار و کزهار و و شب یانی راست کوفته

و بخته اندر بز دندانها کنند **چهارم اندر تغییر لون دندان** سبب تغییر لون دندان
یا بخاری باشد که بر ظاهر دندان و دندان بدان آلوده شود یا خلطی بداند که هر دندان کدو ریاید
و غدار لو کدو **علاج** بخارها را ببول و سوزن بپزند و اگر بخارها با فراط باشد غشت
استراغها کنند با یاراج و قوقایا و حبس بر سر سوزن بکاردانند بکینج سترنج درم سبیل درم
بلبل قطره زانند کدو از هر یک سه درم کفک دریا محقونیا بخار سنباده نهک هندی از هر یک درم
بکوبند و بپزند و بکاردانند اگر دندان سیاه شود بکینج سبیل ده درم بلبل چهار درم حمالا
سه درم سادج هندی دو درم مارز سوخته دو درم بکوبند و بپزند و بکاردانند و اندر بعضی نعمتها

بعضی مارز و بعضی حنظل است **پنجم اندر ضخیم شدن دندان و کندن دندان اگر داشتن**
اب کندن دندان حلالی است که اگر طعام و شراب کرم باشد بدو یا از اینطافسان ندارد و چیزی
دشوار تواند خایند و سبب شوشها بسیار باشد و چیزها سخت شکستن **علاج** دندان بران
کرم و خایه مرغ کمر نهان و بر مغز صدق و مغز با خام طح کرم و حبس الخار و زرد افند و طولی و شب یانی
اندون

اندر دندان با یاراج و فیترا سوال کردن اگر دندان کفایت نشود تر یا و بود نهك و نذر باد و گلنار و تخم حنظل
و کفای دندان را این همه سوزد دارد و برک خسته و تخم آن برک با دوج خایند و شیر خرد و دست آغایم کرم
مضغه کردن سوزد دارد و موم نذر خایند سوزد دارد **ششم اندر دندان کدو کان**
دو وقت بر آمدن دندان بپزند و بکاردانند و بپزند و بکاردانند و بپزند و بکاردانند و بپزند و بکاردانند
بجیری نم و جرب بپزند تا با سانی بر آید و جرب بطوبه مرغ و مسکه و مغز خرگوش خسته و سوزد دارد
و بنا کوش و حلالی دندان و جرب دارند و دندان را بپزند و بکاردانند و بپزند و بکاردانند و بپزند و بکاردانند
از دوسر و بر نهان ازین نوع بکینج بپزند و درخت قو و عاقر قرحا و بکینج و بپزند و بکینج
می بایند و اندر آفتاب بپزند مدتی و هر روز سه بار طحی کنند چنانکه بیک دندانها نرسد عاقر قرحا

و پنج قندار الحار هم برین صفت بپزند و بکاردانند **هفتم اندر دندان سیونکاه داشتن**
دندان مادر است بماند دندان سیونکاه داشتن دندان از بسیار و جاست یکی است که از شخم
و تپه سوز طعام اندر معده برهیز کنند و از چیزها که زود اندر معده تپه شود چون شیر و جرات
و ماهی شور و شیر بپیمای که بخار ازین دست و اندر طعام خوردن تهیب نکند و اندر و اخ لطیف تر و قوی
و زود کدو تر باشد غش خورند و اخ غلیظ تر باشد بران خود را از بخرانک اخ لطیف تر و زود کدو
اگر بیش از آن چیزی غلیظ خورند شده باشد این لطیف و کوار به بر سران غلیظ نا کوار به بپزند و تپه
شود و ان غلیظ را تپه کند و ان برین خود یا صحت چیزها نازک چون ماه تازه و نشاید خورد از بهر آنکه معده
کم شده باشد انرا زود تپه کند و از دوی بخالی تپه بر خیزد و قوی کردن بسیار عادت نکند
خاصه اگر اخ بر آید ترش باشد طرز شوشها کندن از آن کدو کند اندر طرز چیزها و عاقل چون اطعمه ملتان
خایند که دندان را بر بخاند و از چیزها که گوشت بز دندان را تپه کند چون کدو و کوز و حنظل و شیر و مانند آن
و از چیزها که کم ازین کم برهیز کند و از بر طعام خلال کند و میان دندانها
بال کند و اندر خلال کردن دندان استقصا نکند که گوشت بز دندان را بپزند و هر بامداد سوال کنند
و اندر سوال کردن دندان استقصا نکند که جلا دندان را بر دوی دندان درشت و سوال از جرب نم
و طح کنند و هر وقت که قی کند غشت دندانها جرب کند یا بخار بر وی سخت شود و اگر هر شب سه
وقت خواب دندان جرب کند و غشت بشک کوفته بماند تا بکینج عاقر قرحا کرم باشد ضد

سوده و شکر یا میزند و روغن کله جوب کشند و یا میزدانند که سرخکوش سوخته و کوفته با نان یا سنگین
سریشته سوخته و ناسوخته شامی یا نشیرویان کده و اندر سرکه کشته و با تر صاف یا پیچته هر ماه
دوبار یا یکبار دندانها بدین چنینها مالیدن دندانها را پاک کند **کفتار ششم**
اند احوال بیمار بیا حجره و علاج خنق و دحه و این خرج باب است **اول اندر تغیر اواز باطل**
شدن آن هرگاه که الله عجب با عضلهها سینه با الله طوق و حجره با الله بطوبت از ج که از اندرون
حجره است افتی بلند آید اواز کدزد و اگر افت فنی باشد اواز باطل شود و مفاصل اول و حجره است و مزاج
اواز در تری خشک معتدل است و سبب تغیر اواز و باطل شدن بیشتر از آن باشد که مزاج حجره را
از اعتدال میسر و زین شد علامتها هرگاه که الله قوی باشد خشک از اعتدال بگذرد و اواز تغیر شود و اگر
از اعتدال سخت دود شود اواز باطل شود و سرخچره را بر نای مانده کرده اند که سر نای تر شود و هر چه
او خنک بگوید فلان آید و اواز دهند و علامت تک آن بود که اواز بار یک شود و لوزان همچون اواز سگجه نوازه
و تر بیا و کدشته بان گواهی دهند و علامت خشکی است که اواز همچون اواز کلک شود و خشکیها کدشته
بر آن گواهی دهند چون شبها بیدار و زدن و با ناله بسیار از تن اندر هوای خشک بوزن و دود و کند مان گواهی
دهند **علاج** اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرب ساذه و با اندکی انکه در میوه و کدنه با و طبع طبع
و لعوق انجیر سودا در دندان صفت بکیر و انجیر خشک و نوع تر با خشک راست است بزند و بپا لایند
از کدنه در دم و دود آن که غفران در دم و دود آن که انگبین چند و زان انجیر برین آب افکند
و آن کدنه و زعفران در قی خل کنند هر با ماد یک کفجه بخورد و بکیند و تر صافی در دم و رب سوس در دم
کدنه در دم زعفران در دم و نیم کوفته و پیچته الله میخچ بر شند و اگر سبب خشکی باشد لعاب السعول
نیم گرم با شکر و انار شیرین ملیسی و نند و خایه نیم برشت با شکر و شیره تازه با شکر و نی شکر
و مسکه و شکر و ارده و بید و شکر و کرم و اب خوش نیم گرم و شورای مرغ فربه و اسفناخ سود
دارد و آنجا که سبب تلی باشد خشک انجیر خشک سودا دارد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد
خردل بریان کرده در دم ببلبل یک در دم مرصافی شش در دم کنند سیرند از هر یک چهار در دم
بکیند و بکند و اندر زین باع دارند و همچنین از دود در دم تر و ده در دم کنند یا پیچته سریشته
چهار سالند **دوم اندلا و از تبیه و سر تعش و مار یک** اواز تیره او اندی باشد که اگر آن
تخون

مجموعه از اوزان و بزرگ بهم باز آید و سبب از طوبت غلیظ باشد **علاج** آن ریاضت باشد و کشتی گرفتن و برین
نخچه ها که مایلند نفس فرو و گرفت و عرق و رطوبت طعامها لطیف کنند و برند و شراب کم و حب خردل
کیا اندریاب گذشته از کرده آندت اندر دهان داستن و اواز باشد که گوی می لرزد و سبب از رقتیه شایند
و اندر عضله که حرکت حجه داشت و این جنانت کی قوت اختیاری خواهد کی حجه را بجانند ماده غلیظ از حجه
و ماده بسبب غلیظ با آن بخند صاده سبب غلیظی مکن جوید و فرو بگذر و برورت و حرکت تولد کند
و این دو حرکت را تعاش حاصل آید **علاج** غذا و این علت باید که پیوسته بقفا باز خفته باشد و صحت
باندازه طاقت اواز شراب غیر آن برینه اوزانها و تکلف سخن گفتن کند و غذا بجانند که اواز تیره و خفنه
تیز یا عطبوخ افشمن و معجون نوغاد یا استفرغ کردن و غریزه فرو کردن با بکاه و میو برنج و یاراج فیکرا
و حبها که از عاقر قرحا و جدید ستر و حبالتید و حبالتار و خربق و سکیخ و مقل و تخم کرفس و تخم
بادیان و بلای سارزند و اندر دهان می دارند و سبب اواز بار یک اندر بیشتر وقتها مایلند کی باشد
و خواهی جیاع و افواغ استفرغها و سوما نیز حجه را ناک کند و اواز همچون اوزان خص و اواز کدول شود
علاج که مایه معتدل غذا لطیف معتدل و فوذا و اوما الح و زرده خای نیم برشته و کشته زاج
و طیار ج و ماکریت را باشد ج خردل اندر دهان می دارد **اسبوم اندر خناق و دحکه**
خناق و شوائی دم زدن است و سبب بیشتر اماس عضلهای حجه و مری است و اماس باطها و غشاءها آن
و اماس غلصه و بسیار باشد که سبب آن تشنج خشک باشد و باز ماندن عضلهای حجه از کارها و خورن با هم
بسیار تشنج عضلهای حجه و حلقه اندر کشیدن شود و مهره کردن بدان سبب از جای خود و از کدکازا
بیشتر افتد و آنج از تشنج خشک افتد سبب از ماده اماس خمر و صفر بیشتر باشد و بلغم نیز باشد
و سودا کمتر باشد از غلظت و غلظت تر باشد بیکبار و بعضی بجهت نشود و کاه باشد که ماده خناق
بسته نشود و ذات الزیه کرد و کاه باشد که بعضیها فرمودند تشنج کاه و کاه باشد که نحو الی دل
فرمودند و هلال کند و کاه باشد که بمعک فرمود آید و معک راتبا کند لکن این مهمل تر باشد و علاج چنانچه
و مرکب خداوند خلاق تشنج باشد نخت تشنج کند بر سر خود و دانه اماس اوزان باشد از گوش ماکش
اندر پیش خلق پیدا باشد همچون طوقی بدین سبب اماس را دحکه کنید **علامتها** نفس دشوار تواند
زد و دهان کشان دارد و باشد که زبان بیرون آید و دانه و چشمها بیرون خاسته و هیچ خلق فرو نماند

داوله مجوز اواز صلیح کام باشد و بسیار باشد که بداند فی نحو اهدا فاد و بنو قد معی و سبلی این
 علامتها بالذات معی و سبلی علت باشد و علامتها مادتها دانسته شدست **علاج** اخلاک خا و کثرت
 ممت تر باشد و قوت قوی باشد و از وضو مانع باشد و مضد کند و مبلقی تمام خون بیرون کند جدا نکر
 بیم باشد که غشی افزد در حال علت زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد خون تغار قوی بیرون یابد کرد
 با بیم غشی باشد که اند غشی قوت ساقط نشود و سقوط قوت با تنگی نفس نباشد و اگر قصد تاخیر
 توان کرد تاخیر یابد کرد تا نفع بدید این تمام قوت بجای باشد و مم استفراغ نافع باشد لکن از
 تغاریق جاره نباشد راه دم زدن کشاده داشته می آید و انجا که علت صعب و زبان بیرون آمدن باشد
 رک زدن بیرون تاخیر یابد کرد و گاه باشد که حاجت آید که زبان بیرون آید و بر ساق حجامت
 کند و انجا که مانع جز اند حوالی خلق نباشد اگر قصد نکند و اعتماد بر باز کردن غدا کند شاید
 تا سبب فصد قوت ساقط نشود و انجا که سبب علت باز استادن استفراغ معتاد باشد چون
 استفراغ طبعی و چون بواسیر رک صافن یابد زد یا بر ساق حجامت کردن و اند خلق صعب بقیه
 بر ممر دوم از ممرها کردن نهادن صواب باشد راه دم زدن بسته ماند و چیزی خلق فروردین
 چیزی فرو رفته باشد شسته بردارد و هر بار مخمیر می کنند و اگر نیز بیاید از خون بیرون
 کردن نکند و ببرد و حجاب کردن حجامت کردن صواب باشد و بر آن شیشه بر میان سر نهادن و بر آن
 و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل و کف تا از دهن اطراف بستر و اندن و خفنه نم طبع فرود آید
 و اگر چیزی خلق فرو می آید بر دخیار شیر و شیر خشک اندک کشته و آب غلبه
 حل کند و بدهند و از بر آن طبع فرود آورده باشد اطراف او بطیخ بقیه و یا بونه و اکلیل ملک
 و سوس می مالند و کشاکش دندان کشک و عدم مقشرواندکی تخم خخاش خسته و اگر از کشاکش برفتی
 باشد سنگین دهند و اگر با اول رضای حاجت آید از چیزی خشک قابض آید چون بر کشته و ساقط
 دارد جو و عدم مقشر و خطی و اندر میان بقیه و یا بونه زیادت کند و بروغن گل جرب کنند
 و بر کج اگر در دهن قفای نمند و غرغره بسیار باز با اول و اندر میان و آخر سود دارد و اگر خواهد
 که چیزی قابض غرغره کنند جو زب کهن آنرا با سکه کبیر یا میزند و شراب خروث و آب
 غلبه خلل را پاک کنند و در دهن نشاند این جمله که یاد کرده اند چون غرغره و شیشه بر خلق

روز اول دفع کند و اگر روز دوم آب کشید با آب غلبه بگیرند و کل سرخ خشک پنج سوس اندوزی
 جو شاند و بیالابند و فلو س خیار شیر اندوزی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب باشد و روز سیم
 آنها باشد آب باد یان آن بیامیزند و با قدری می خسته اندوزی حل کرده و اگر بپزند که اما سرخ خشک
 خیار شیر اندوزی تان حل کنند یا اندکی بپزند و اندک شراب خروث یا خیر ترش اند طبع حلیه و انجیر
 خشک حل کنند و بدان غرغره کنند و رسکه و روغن کاکا و کد اخسته و عصا کرب با می خسته که با انگیر
 و تخم کتان و تخم مرو کوفه با شیر غرغره کردن نیم کنند و در اندام است و انجیر غرغره باشد پوره
 یا انکس و با سر کین خطاف با سر کین خرو کین یا خندید ستر یا نو شاذر یا لیل یا خردک یا هزار اسفند
 اندر شراب خروث حل کنند یا اندک سنگین به زبان غرغره کنند و اگر اما سرخ شود لکن بی کشاید
 دارد و هاد قابض چون کلنا و کزبان و شب بمانی اندر دمنده و غرغره کنند و هر گاه که کشاده
 شود بروغن کاکا و یا بروغن بنفش یا آب کیم آخسته غرغره کنند یا از آب بویل بر زده خایه مرغ خام
 یا روغن با دام اندک کرم کنند یا از آب بویل و بدان غرغره کنند یا خ سوس و اندکی نشاسته کشاید
 اندک بپزند و بدان غرغره کنند و غذا اندر وقت سبب صواب باشد و روغن با دام و اگر خاق صفای باشد
 قانون علاج همین باشد لکن اندک سنگین استقضا بیشتر کند و غرغره بشراب خروث و شراب غرغره آخسته
 کنند یا تنگی یا باب حاق کلنا را اندوزی خسته یا فرغار کرده و شراب خخاش یا آب جوده یا خسته و اگر
 خاق بلغم باشد غرغره برت کوزا اندکی عاقر قرحا و انگیر بن کنند یا از آب بویل سنگین علی بنزند و بدان
 غرغره کنند و حوالی طایف اندک می خسته حل کرده غرغره قوی و نافع باشد و طبع را با یا راج فیکرا
 و قوایا نرم نرم کنند یا بقیه تیز و اگر خاق حوالی باشد غرغره بجلاب کیم و مال الصل و بقیه
 کنند و آب که اندوزی اکلیل الملک و تخم کتان و یا بونه و حلیه جو شاند یا باشد و طبع را با یا راج فیکرا
 و مطبوخ افتمون نم کنند یا بقیه تیز و اگر سبب خاق انجلی بیرون آمدن مهره کردن باشد
 اگر قصد حاجت آید تخت بدان مشغول شوند و حلیت بجای بان بردن مهره کنند یا با لای بکر
 که انرا باشد و از آن است از آهن و مثال زبانه لکام نیز خلق فرو کنند و مهره را برافرانند تا بجای بان
 شود و از بیرون حوالی قابض بنند تا آنرا فکاه دارند و اگر اما سرخ باشد و بدان سبب کارالت چیزی فرو رفت
 ضعیف باطل گردد بکیر زمار و زمار پوست و قطره بکیر و سریش کشکال و خروث لقمه سیریم می

نرسند و بر کاردن نهند تا مهر را بجای یازند اگر چهار روز نگذرد و بای بیارند ز خون خالص باید
 لکن کردن کون بماند از سر چهار روز این علاجها کنند که یاد کرده اند و قصد حقنه و ضماد
چهارم اندیشوها که در بدن حلق پیدا کند از کشادگی است که پیش کردن است و قصه شش
 و مای اندر دای است و اندر هر دو جوی ششها را باید **علامتها** این بر مای باشد از کدستر طعام را باید
 و این بر حلق و قصه شش و حجه بر آید از نخ کش و کرد و در دالم باید **علاج** را با سلیق باید زدن و طبع
 را با آب میوه و فلو س خیار شیر فروز آورد و با ملای و شانه گاه کشاکش با روغن و غش و غش کل و احاب
 اسفل و شکر دادن نیم کم و از آب سرد بر هیز باید کرد تا دفعه شود و اندر بناسند و شش علاج خوار کنند
 و اگر بتره بزرگ باشد و کمین کردن و حلق می خورد اندک اندک موم روغن می دهند تا فروغ میزدند و در شانند
 و هر ساعت اندکی موم کافوری باز در خلیه مرغ آغشته فروزد تا بر ویاند **بیم اند دوجبه که**
حلق در او بر داند که توان دید بقاش بچند جناح نکند و سر و گردن و بال بکوبند و سوزن بخوبی
 و کرباس که و اندر دهان گیرند یک زمان تا است کرد و اگر در وقت فروخته باشد نیم بدن غرغری کنند
 و اگر نفعه فروخته باشد بکیرند شیخ قیسوم اصفهانی شش و سر قسط مغز و رنگ کالی و خر از هر که
 یک جزو اندر هر که همزوج میزنند و یا لایند و بخورند و اندر طعام سیر و بیاز و بوی و خورد و کرب
 می دهند و اندر کربا به کرم اندر افتاب بنشینند تا کرم و تشنه شود و کوزه آب سرد بر لب بند و می داند
 و البته خوردن از حرارت معده بگریزد و بطلد خنکی آب آید و اگر طبل بر لب نهند موم صواب باشد
کفتار هفت اند بیمار بهار است دم زدن و از هفت بایست
اول اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی
 گذر هادم زدن باشد و کارد یا قوس واکه هم زدن اندر آید اندک اندک و بد شواری اندر آید و سبب تنگی کند
 هوا ماده باشد اندر قصه شش و کما شریها او یا اما شش یا اما بعضی اشاجون معده و جگر و بنان سبب
 حرکت انقباض شش را جای تنگی آید یا ماده باشد اندر فضا سینه ریخته جناح اندر استقا افتد یا بخار
 صفائی باشد بسیار اندر شش و حرکت انقباض او از بر مری و زدن آن متواتر شود و سبب بیماری از دم زدن
 دشوار کرد یا با ذی باشد غلیظه اندر سینه و کذر هادم زدن تا شش غالب شود و تخیل شش فراز هم آید
 و حرکت انقباض شش را دشوار کرد یا سرمای التها دم زدن از بلای سرد و طعمی و داروی سرد و ربو بیماری
 است

است که دم زدن اسوده همچون دم زدن که باشد که دویله بود و سبب آن هم بد شواری کند یا قوس هوا دم زدن
 باشد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است صنعتانند و و خلو و این علت تا است بنشینند یا بر بالی تاده
 نباشد دم زدن و بسیار باشد که علت دود ذات الریه کرد و بیمار بهار شش بسیار باشد که بیماری
 جگر کرد و هم گاه که تا بنان خشک و سالی باشد و اندر خفیف را تا بسیار افتد اندر ممتان بیمار بهار شش
 بسیار افتد اندر ممتان بیمار بهار شش بسیار افتد **علامتها** اگر سبب اندر عضلهها با سطر باشد و از
 صافی باشد و اگر سبب اندر عضلهها ناقصه باشد و از کوفه شش جناح تنگی الی الحی گویند و اگر سبب اندر
 شش باشد که تنگی کرد و خسارها سرخ باشد و اگر اندر غشاء شش و غشاء عضلهها باشد اندر سینه
 دردی باشد خلط و سوزانند و اگر اندر قصه شش باشد رطوبت با سالی بر آید بمرقه اندک و اگر
 بد شواری بر آید نشان از باشد که ماده اندر تخیل شش است لکن اگر ماده تنها اندر تخیل شش باشد
 و اندر جزوی دیگر نباشد از اجزاء سینه سرفه دیرا دیرا افتد اگر چه رطوبت بد شواری بر آید و اگر
 سبب اندر حجاب باشد تنگی نفس با سر کشش باشد سبب مشارکت دماغ و اگر ماده اندر فضا سینه
 ریخته سرفه هر گاه که از هلو بدید که بگوید ماده از این جانب بدان جانب ریخته و از آن کاسی می آیند
 و سرفه کمتر باشد لکن علاج بد شواری در اند و ماده این علت یا قله باشد که از بالا فرو آید یا از عضوی
 دیگر بشش انتقال کند سبب تخیل و نازکی و یا بخار اندر شش لگند اما تله بسیار افتد و انتقال
 اندک اندک باشد و قولاده اندر سبب سولمزاج سرد باشد و شیخ روی نشان از باشد **علاج**
 قانور علاج این علت است که ماده را نرم و سخی دلزد بیمارها معتدل و می بناند از هر آنک هم باشد
 که دانه ای کم ماده را گرم کند و خاچی قول کند تا آنج لطیف تر باشد تحلیل میزند و غلط بماند
 و عسر کرد اما اگر ماده اندر تخیل شش یا اندر کها و شربانها او باشد سخت را با سلیق
 زنده از حنجره از هر دو دست بکوبد بر تنه سببهای شش که کند و اگر این علت کوفی باشد
 یا از این شش اندر شش یا آب با ذیان یا شیر یا در افصه کفایت باشد و اندر سینه ترو قتها
 طبع با سلیق نه باشد و ملای شوریش از طعام خوردن و کبر شور طبع را نرم کند و جگر و ششهای خورق
 بیرون مغزیم کاکبان اندر قی حخته و کشاکش با مقدار نیم دانه سنفون و می حخته یک دقیقه
 با آب دم افشون و ماء العسل اندر طبع حله و اخیر ساخته و جلوه میور است و از آن حخته

اندر زحمت بود دارد و بیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد و شراب قوی بجای مقدار اندک
 ماده را بپزند و بجای آب ماء العسل بمالند خوردن میان طعام خوردن و آب خوردن کمتر از وسعت
 صبر کردن سود دارد و از بر طعام جواب زیاده از جواب رزق سخت زیاده دارد و بالین
 سینه و هبلوها سینه بخیه درشت بالین معتدل و ریاضت معتدل سود دارد و جینی خالین
 و بتدریج آواز بلند کردن سود دارد و آقا تدریس طبع نرم کردن سخت بداند و مفرغ نرم باید که
 چون بکینج وند و نیکو قطره بوی و اسفیل بر این کرده است از او ندهد و بامداد چهار دانگ یک
 و قیه میخته بدهند و بکینج از چهار دانگ یک بایک مثقال اندک آب مذاب کل کنند و بدهند و اسفیل
 مجذبان بالیکین بر شند و بدهند و قطره بوی الله آب بنزد و آب او بایخته کر بالیکین
 بدهند اگر علت کهن باشد قطره بوی باریک و اگر تازه باشد غلظ و هرگاه که بدین مفردات
 کار بنیاید حار و هار مرکب دهند بدر صفت غار قون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم
 رب سوس چهار دانگ بکشد و بدهند و اگر اندر سینه حرارتی باشد بکینج بقیه رب
 سوس از هر یک یک درم غار قون نیم درم کثیرا نیم دانگ و جها که اندر دهان دارند که سینه
 بال کنند از این نوع کنند عاقر قرحا عسل لاساط کوفته و بخته بالیکین بر زد بر شند و جب
 کنند و لعوق اسفیل تحت نافع است هر بامداد یک کفچه بدهند **صفت آن** اسفیل بزرگ بالیکین
 مصغیر بپزند و بکار دارند **صفت لغوفی** نافع بکیرند تخم اسفیل از کندن پوست
 از هر یک یک درم زعفران خشک هفت درم بگویند و بالیکین بر شند هر بامداد یک کفچه بدهند و اگر
 فی کنند بر او هوا و لطف کنند صواب باشد بکیرند خردل یک درم نمک طعام یک درم بون نیم درم
 بوده اندر تخم و قیه ماء العسل دانه قوی است و اگر نفس سرد و کبر و خنثی سود چهار درم بون
 و دو درم تخم سبذان اندر تخم و قیه ماء العسل بدهند در حال کشاده شود و انواع مرکبات دیگر
 اندر کتاب ذخیره یاد کرده شد است و انجا که ماده اندر فضا سینه ریخته شود علاج استسقا
 کنند و انجا که سبک آماش احشا باشد علاج آن اندر جایگاه آن یاد کرده شود و انجا که سبک بخار
 و خانی باشد اندر شش غلبه تشنگی و راحت قن از هوا سرد علامت آن باشد بهتر از علاجی است
 که بهوای دیگر شوند تا هوا را خانه خلک خوش می کنند و استفراغ یا الجین و یا ج می کنند و انجا
 که

کاماده باذغلیظ باشد این از ایارج فمقا و حباله تا علاج است و انجا که خشک غالب بود
 شیر خرو شیرین نافع بود علاج قلعص احجاب علاج اوست و انجا که سبک سوزان و بد طبع
 حله و طبع میویند و مانند سوختن و غذا اندوه انواع شور بای خرو سبک و سوزان و انجا که
 و کنگ و دراج و تدرود هند و خرگوش و اهو و کون و مایع طرح و گوشت خا و شش و شرباه
 خاصیت سود دارد خشک کند و بکینج و با سبک می دهند گاه گاه نافع بود و مواظف
دوران گفتار هفتم اندر انواع سرفه سرفه شش را همچون عطسه است مردمان را
 و اسباب سرفه سوا المزاج است سازه و باماده و آماش التهاب دم زدن اگر چه لاس سوا المزاج
 باماده است فرق میان سرد دانست کی ماده آماش اندر میان اجزاء عضو جای گرفته باشد و انرا ان یکدیگر
 دور کرده و بدین سبب آماش را فشرق و لا اتصال کنید و سوا المزاج برخلاف این باشد ماده یا اندر فضا
 عضو باشد یا اندر عروق یا محاور باشد و سبب سرفه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و طعامی توش یا تیز و عصب صبیحا باشد که سرفه سبب رکت ممتد یا بدین جنان که اندر ششها حرقه
 و حاره بدین آید و باشد که سبب رکت بک عضو بدین آید و این جنان باشد که اندر حشر یا اندر حشر
 یا اندر سوسوی حجاب آماش بدین آید و معالیه حکم و کشنده شود و سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 همه احشا و اجزاء شش و معالیه او نیز کشیدن شود و منفرد مادم زدن سبب کشیدن اجزاء
 شش تنگ شود و المی یافته شود قوت طبیعت از جهت دفع الم از جهت تنگ منفرد دم زدن تنگ
 و سرفه تولد کند این سرفه باشد خشک الم تدریج باشد نیز که حکم حکم باشد و غذا از او
 بشش رود بغایت گرمی باشد او را بسوزاند و بشرها بر روی بدین آید انرا اثرات التعالی کنید
 و ممکن باشد که خراش تولد کند و اندر آغاز تولد اثرات و خراج سرفه بیفت باشد و باشد نیز که شش
 گرم باشد و غذا که بوی سبب طبیعی باشد اندر فکی حکم و متخلخل شود بدین سبب اندر اجزاء شش
 تدریج بدین آید سرفه اندر **علامتها** انواع سوا المزاج ساده و باماده معلوم شد است و علامات
 آماش شش و آماش یک احشا نیز معلوم است و علامات شش التعالی تب گرم و بنفشه و ریاح
 ماضی از سوا خشک و شربت خشک است **علاج** اما اندر سوا المزاج گرم سازه شراب بنفشه و شراب
 نیلوفر بلبل طرز و یا قودا ساده و کشکاب اندر خسته و کلاب سرد و صدک کافور و بنفشه و نیلوفر

تا ماده از سینه کمتر شود و لیس کشند و خون قفایق بیرون کنند تا قوت ساقط نشود و اطراف
تست و مالیدن شیشه بر ساق ها از خون مایع کشادن و خفته کردن ماده را و بکشد و از حرکت
بسیار و کاری سخت و بسیار کشتن و از بلند کردن از ختم و صجرت و از شراب با شربت و از طعم های
کشاید چون کرفش و کجند و خرمای و انگبین و جله شیرین بها بر چیز کردن مزاج عضورا با غلظت از آن
و غذاها اگر سعال باشد از ساق و غوره و در شک و نار دانه و کافور شرج و بایچه بره اندوزی خفته و اگر
سرفه باشد و تب باشد غذا خشک جو و ماش مقش و از کدو تر و خیار و اسفناخ ساند بخورند با دلم
و مسکه و پیوسته کل اینی در دهان داشتن اگر تب نباشد بایچه و خایه مرغ نیم برشت جوشانند
و دودغ با که از دودغ کا و بایچه بزنند و حشو که از کمر کا و سر مقش ساند و کشت طبع و دودغ
و کبک موافق باشد و امتداد اوها که خون از کاند لسان الحار است تنها یا با گل محنوم یا با قوضه
که با و آب بزرگ خرفه با که با شوخته و کل اینی می سازد بخ عذی مغشول بهتر از دودغ است از یک
درم تا دو درم اندازد با عصا الراعی یا الله را بخ خرفه و لسان الحار خون باز دارد و جراثیم خشک کند
و بر ویاند و آب که او خرد صغ عذی طباشیر و کل اینی می سازد بخ عذی اندوزی تری کند یک روز
و می بلانند از این آب خورد و بر کسان الحار و بر کفله و از دودغ بگویند و بکلاب تر کنند و بر سینه
نهند **صفت** داروی سوزند بکیرند طباشیر کل شرج از هر یک یک نخ درم سبک که با
مروان یا زهر یک سه درم کل اینی محنوم سازد بخ عذی از هر یک یک نخ درم افیون دو درم تخم
خسماش سه درم تخم خرفه یک نخ درم رب سور سه درم افاقیا عصا و الحیه البیض از هر یک
سه درم همه بگویند و پیچند و پیست درم استغول که کفته با آن بکیرند و دودغ تخم لسان
الحار شربت دودغ اندازد با آن یا الله اب لطرف ند کفته و فشرجه یا الله عصا کل تب یالند
کلاب و اگر حرارت سخت قوی نباشد سه درم کند با این داروها بیا میرند و الله کشکاب
میوه ها قابض می زنند چون حب الکر و آنی و انشور و قدید و زعفران و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو
است الله صغ شمع خراسان او را آج گویند و اگر سینه شعله باشد موی سبب باید سوزد
و ضلای از قفسیا و سر کین بگویند بر سر نهان و پیوسته سر خاریدن و غلظت می سترط اگر کب
تیزی ماده باشد لوی سبب باید سوزد و ضلای از قفسیا و سر کین بگویند بر سر نهان و پیوسته سر خاریدن
و بخرن

کی با خون منجمه باشد الله کشکاب کفوت و سرطان تازه می باید سخت و اگر کدوی تر فقط کشند و کشکاب
بناز آید بکیرند صواب باشد و اگر سبب طوقدن کی باشد بسبب حرکت سخت و مانند آن خشت زدن باید زد
و قافون علاج بجای آوردن و نهادن خاک کند و روان دارد جو و کدو آسیا و گلنار و پوست انار و برک مورد
و اطراف زرد و خرمای و قصب ساند همه بگویند و پیچند و پیست درم عصا ساند و دودغ کل اینی و غن
با و می بکیرند و بر سینه نهند و اگر سبب طوقدن کی سبب سخت بود بکیرند عسل شمع سه درم
تخم کتان یک درم سبب سه درم سبب کل شرج از هر یک یک نخ درم کدو یا بخ درم و پیچند و پیست
یک درم و نیم افاقیا سه درم شربت یک درم و نیم اندوز عصا و کل شربت ساند الله بکیرند قافون و اگر
سبب طوقدن کی با دوی غلیظ باشد بجزینا و دودغ تر با و سبب سبب سبب و فلو یا سوزد و از دوا کبر
سبب کشاده شدن سر که با باشد بسبب غشکی از رطوبت غشک رطوبت و کم باید کرد و قافون علاج
خون باز داشتن بجای آوردن و ستر با و معرود و دیطون و بجزینا و فلو یا رومی دادن و ضلای از کدو
و زیره بر این صکرده و افاقیا و عصا و الحیه البیض و چند میزد و قلعیدن باید ساخت و طعام
از کشت کجند و کبک و کدو و دودغ باید داد و اگر سبب برامدن خون نغم باشد که بر جکافتد
نخت علاج کدو و قافون علاج مقدم باید داشت و این مغشول دادن و پیچند و پیست درم کل مغشول
درم کل اینی تخم شربت دودغ و باقی علاج الله اب علاج جگر باید جفت و یک مقال ساذج مغشول
الله عصا و با دودغ یا الله عصا لسان الحار بهتر از دودغ است و سبب سبب سبب و کدو کلاب یا الله
عصا و کل شربت یا الله عصا و خرفه و عصا و با دودغ سخت نافع است **اجزاء ذات الریه**
ذات الریه اما شش است و اسباب آن شعله بود یا خفاق که بکشاید و ماده بشش فرو خالید ذات
الجنب ذات الریه کدو و حیلنک ذات الجنب ذات الریه قانک و تخم لسان الحار و نازکی گوشت
شش است و پیوسته حرکت او حرکت سبب جذب ماده باشد و تخم لسان حیلنک ذات الریه
علی عریض بلزج و رنگ شش عضوی از کت و قوام زدن کانی در حرکات قیاض و انقباض است و این
فعل شریفت و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او افرونگان سحانه و تعلی جان با خشت که خورن
غذا را و خواهد بود نخت الله دل نخت شود و بهای نختی تر دیکر ماده بود که بد و سوزد با و می تب
بر اینند بر وی شکل آید با الله ان فعل شریف فوری و خللی نفیض بر عضوی که می تب سبب سبب غذا

خوبتر از وی می بر باید داشت ماده علقی را کی اندوی افتد شوار تواند بنانید و دشوار دفع تواند کرد
خاصه که ماده ذات الریه اندو بیشتر وقتها بلغم باشد یا خون از بهر آنکه گوشت وی نازکست صفا
اندر وی باز نماند بآنکه گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره از بهر آنکه هر عضوی از شربت قوی
می ستانند و شربت از هر عضوی بغیر و حرارتی می بندد و از هر ماده کی اندران اعضا باشد
جزوی بوی امخته می گردد و از قوت خلکی بوی چندانی نماند که با حرارت حمره برابری کند و حتی خضاد
بسیار از حرارت را می کشد از بهر آنکه قوت خلکی کند و نه نیست لکن مشام را بیند و گذاردن کی چیزها
گذرد و با باطل کند و بخار گرم را از تحلیل باز دارد و بیاید دانست که گاه باشد که ذات الریه تحلیل دفع شود
و گاه باشد که گرم گردد و گاه باشد که دیر هموار و سبیل باشد و گاه باشد که همچون دردی تیره باشد و گاه
باشد که صلب گردد و گاه باشد که حراج گردد و گاه باشد که ذات الریه لجب گردد و این نادر باشد و گاه
باشد که دست انگشتان خرد گردد و گاه باشد که بجانب دایم میل کند و خفقان و غشی بدیناید و ممکن
است که بجانب دایم میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که اندیش خنود علت ماده ای که
آید و حال و همچون حال مستقیم گردد و گاه باشد که انداخته الریه صلب سنگ تولد کند و بولر از
جالیفور حکایت می کنند که او دیده است که بسرفه سنگها برافروخت همچون زباله و اسکنده می گویند
که مزه دیم کی سنگی بزرگ برآمد همچون سنگها کی از مثانه بیرون آید و بران انگشتان از سنگ برآمد
سرفه زایل شد و بولر می گویند من ندیدم که سنگها خرد و درشت همچون چوب برآمد بسرفه
بعد دهان را با نخ هر یک بوزن سه قیراط و بران از سرفه کمتر شد و علت بشل بازگشت بیماریا اند
سل هلاک شد **علامت** علامت کلی ذات الریه رایت است عجب مزاج ماه و تنگی نفس و کانی
سینه و تند با نمانه کی میشتی و در ده که از میان سینه و د و کتف بیرون می دهد و ضربان اندر زیر کتف
یا اندر ترقوه یا اندر بستان یا اندر هر جای همیشه رطوبتی غلیظ و لزج بر زبان بدیناید و سرخ شدن خا
مقدار بزرگ دم بزرگ علامت خاصه این علت است خاصه اندر تن و حرکتها جتم افسه تر و گران تر
از حرکتها عادی گردد و در کها جتم اندر بیشتر وقتها متلی نماند بسبب بسیاری بخار و بعضی موی باشد
و عظیم با متواتر و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیاد گردد و سرفه خشک و متواتر باشد
و حرارت کمتر و اگر ماده رطوبت رقیق باشد نفس سنگ باشد و آب دهان بسیار و رخسار اندر تن سرخ
شود

نشود و اندر سینه حرارت نباشد و اگر علت تحلیل دفع خواهند شد بسرفه اندک رطوبت مخته بیرون
آید و اگر گرم خواهند کرد تب لازم باشد و اندر عالق شربت در د و تند باشد و اگر ذات الریه ذات الریه
گرد تنگی نفس کمتر شود و تحلیل خلیل ز کیند **علاج** اگر اما سرخی نباشد تا مل نماید کرد با مالس
اندر کلام جانبیست از جنان باشد که نکند تا اندر تب رخسار از کلام جانب سرخی شود و هر گاهی
سینه از کلام جانبیست و از جنان باشد کی نکند تا اندر تب رخسار از کلام جانب سرخی شود و حتی
کسانی سینه از کلام جانبی می یابند یا بر کلام تحلیل خفته رطوبت بیشتر می آید از آن جانب که سرخ
شود و کانی می یابد در صاف برزند مثلا اگر از جانب راست سرخی شود و کانی در سوی راست
می یابد از بای راست صاف برزند و از سرجه بعد از جانب مخالفه رکن با یلیق نشد اعنی اگر تحت صاف
از بای راست زده باشد با یلیق از دست جب زبند و اگر قوت قوی باشد از سر و زدن یکی از بای راست و با
از جانب عائق با یلیق زبند و اگر تب ختم باشد منتهل نباید داد و یک باید زدن از بهر آنکه یک
زدن به خطرست و دارا اگر ماده را بچسباند و اشغال نکند مضرت افزاید و اگر اشغال کند با فراط هر
مضرت افزاید و سقوط قوت آید و اگر کس کانی و تند تر یک خبر کردن می یابند ماده اندر عالق
شش باشد و در کفن سوزند و نماند سهل باشد و اگر کس کانی اندر شرا سیف می باید اختیار
بر طبیب است بر حسب شاهد خواهد زد و خواهد منتهل دهد و خواهد هر دو علاج کند
و هیچ شربت غلیظ نکند و قابض نشاید از جود با فو دیا و آب سرد و آب کینه و لا انداخته الریه
که از جنس حمره باشد لکن شربتها از د ایند باید داد چون کلاب و کشکاب و اگر سبب گرمی تب
بشربت خشک حاجت آید شربتها خشک د ایند و تری فزاینده حوز آب خیار و آب خر بر دهند
و آب کند و و سنگین کی ترش نباشد از بهر آنکه شربت ماده را بکشد لکن اگر قوت قوی باشد بر تواند
انداخت و آب کرد و با تخم ترش نباشد برفق ماده را لطیف کند و در آید و حرارت نشاند
و انجا که اختیار سنگین ترش افتد با بر کرم باید داد و اندک اندک باید داد و انجا که ماده خام باشد
یا انداخته الریه کی آید باشد جلاب مزوج با ماء العسل مزوج دهال کشکاب رقیق جلد باید کرد
با معده و امعامتلی نماند تا با سینه و شرا سیف مناجت نیفتد و این جنان باشد که طعم اندک
تر دهند و اگر طبع با نماند حاجت اجابت نکند تدبیر فرود آوردن طبع کند **صفت شربی**

شرقی که طبع نرم دارد بکیرد فلوس خیارش و میوزدانه بیرون کرده از هر یک سه سیر باشد و در صد درم
 آب بپزند و بیت در مسک اب غلبه با وی میامیزند و بیالیند اگر قوت قوی این یک شربت
 باشد و اگر ضعیف باشد دوشربت باشد و اگر باشد از شربتها متعدد و در وقت که حاجت آید
 بخیزی نرم کنند مقدار یک سیر شربت دانه دانه بپزند یا حتی بنفشه اندک کشکاب بپزند از آن کشکاب
 باشد که بپزند و صندل بپزند و غلظت از هم و در غلظت بنفشه سبز و مرغ و عذاب خطی در آن آید
 و بتدبیر با بونه و بنفشه و بیج سوس و خیار بی بوستانی در آن آید و بپزند و صندل و عذاب که ماده
 غلیظ و خام باشد صندل از کربخته و برک بپزند و کوفته سازند و عذاب که ماده بسیار باشد صندل
 خشک بپزند و بکیرد و خشک سود دارد لکن اندک از آن آید که از جنس فلغونی باشد خشک نافع تر
 و آنرا که از جنس حمزه باشد تر نافع تر با آنکه شکر آنرا که سود نکند زیار هم نکند اما تر یکم باشد
 بار و غلظت و خشک لذن کم باشد یا نیک یا سوس و جمد بپزند که در بخار نیک از آن و عنبران
 برفی بپزند و بنفشه و تاسه تواند نکند و تا مادام که خام باشد غلظت کشکاب و صندل آب
 و اسفناخ و سرخ مرد و خیالی و با قلع و تاشق و سوساب باید داد و اگر حرارت قوی
 نباشد کمتر معتدل است و خندروس معتدل است و اگر اندک سینه درشتی باشد عذاب و سبستان بنفشه
 و بیج خطی و کثیرا و صمغ و دانه ای و بیج سوس و مغز تخم خیار موافق باشد اینج اختیاری است
 از آن باب اندک کشکاب یکم آبی بپزند و چون لاس کشاده سود حوفا از آن با قلع و کرسنه
 وارد بخند و خندروس بپزند و با آنکیر دهند و تا العمل اندوز و قفس سینه را بال کشند و لعوق کثیر
 معتدله دانه اندک و بیج نخته و سرشته بال کشند است و لعوق استقیل باشد خرچ نافع است
 و بیاید دانست که هر وقت که لاس کشاده خواهد شد تکی نفس و کربانی سینه و درد زیادت
 شود و تب کرم تر کرد و آن روز که کشاده شود نیک بلند اند صندلها بپاشند که یاد کرده اند است
 اندوز و بیج چند که اثر نخته شدن بدین کار باید داشت و بیار بران جلو خسب که مان در آن
 جانب است اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر شرب زوفا و اسینوز و کاشا و زوفا و بیج سوس
 می بپزند و با آنکیر دهند و اگر اندوز و قفس خیار اندک کشکاب یا اندر شرب زوفا می بپزند و دهند
 دعا باشد و الله اعلم

باب در دانه الصدر دانه الصدر بخنده شدن می
 باشد

باشد اندر رضاء سینه و سبب آن اما سبب باشد اندر غشا و عضله سینه یا قرحه که بکشاند
 و در اندر رضاء سینه رخته شود یا ذات الریه یا ذات الحجب اندر رضاء سینه بال شود و در بر
 اگر اندک باشد از راه کلو بال شود و هر چه اندک مدت حمل روز بال شود بعطش سل یا از کسرزد
 از بهر آنکه در بر که از راه کلو بال شود غلظت بر شش کنند و کذر او شش را بسوزد و بیشتر کنند
 و در شش مثل است و کذر در بر شش چنان می شد که بسبب حرکت و تخلخل و تازگی
 شش بر اندوزی کذر یابد یا از راه کلو بال شود و اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنکه بیم اجزا سینه
 را تباه کنند آن بیم را هم بدان راه که غذا بدین موضع می رسد با در لای یا سببها دفع کند و این چنان باشد
 که طبیعت در بر را بکهای که دهند و آن از بهر غذا رسانیدن اجزا سینه بیوسته دفع کند و انداز
 رها بکنند و بپزند و بکیرد و از جگر یا بدان که بپزد و بپزند و با سببها دفع شود
 و با بدان بپزند که بکده بیوسته است و با در لای دفع شود و اینج بدین وجه دفع شود بیشتر باشد
 از بهر آنکه اندک از منفه که میان جگر و کرب است قوت جاذبه کرده و حافله جگر کاری کند
 و اندر رها که از جگر بروند با بیوسته جز قوت غذا رسانیدن نیست پس اینج با تعاون طبیب
 حاجت آید اما بیم با سببها دفع شود و عذاب که علت در آن است که بپزد و بپزند از بهر آنکه حرارت
 غریزی و قوت طبیعی ضعیف شده باشد و بای از معدن حرارت دورست بجه حرارت کربانند و قوت
 هضم او ضعیف باشد و علامتی نیک نباشد علاج این علاج جذات الریه است یعنی لکن اینج از هر
 بطریق در آن بپزد و بپزند با سببها دفع شود و با در لای یا سببها دفع کند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
باب در دانه الصدر دانه الصدر بخنده شدن می
 اندر شش ایشان بر پیر نباشد لکن سبب آنکه بیوسته و طوی از سببها دفع شود و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و ضیق النفس و قوت کم کند حال ایشان همچون حال مسلولان شود و اگر آن حالت ربوت خداوندان
 این حال را مسلول خوانند و سبب سبب نیز است که از سر کشیدن ضرر می آید یا ذات الریه که در پیکر
 و در شش کسرزد یا ذات الحجب که اندر عضله سینه کشاید و بیم اندر شش بکند چنانکه اندر
 باب گذشته یا کربده اند و میان طبیبان خلافت اندک از شش است که در دانه کرب
 گفته اند ممکن نیست که در دانه از بهر آنکه غرضی محروح را سبب بپزند یا در دانه کرب

و سر را هیچ سکونی نیست و جالیوس گویند حرکت عضو مجروح را از دست کشتن با زدن اگر کسی دیگر
 با جراحت یا زدن و دلیل بر زدن است که جراحت همیشه متحرکست و خلاف نیست که جراحت از دست
 می شود و می گویند هرگاه که سرگی گشاده شود یا بطرف دیگر آفتاب کند و بر یکدیگر و خلطی تنه و فزاید
 نباشد که گوشت را بپزند و بخورد و دست که در جراحت است اما بر باشد با ملایم خلط در دست
 نشود از بهر آنکه جراحت از زیر پا نشود مگر نیست که در دست که در جراحت است و باک شدن جراحت شش سرفه
 باشد و سرفه جراحت را بفرستد و حرکت سرفه در طافه اند و مادتها را انجا کشد اگر در وی
 خشک دهند و آن را خشک کنند سرفه و درستی سینه زیادت شود و درم را خشک کند و از سر آمدن
 باز دارد و اگر در وی سرفه دهند ریش را شانه دارند و انجا که سبب جراحت تیزی خلط باشد خشک
 مزاج عسورا با اعتدال میان باید آورد و تیزی خلط را از ایل بلید کردن و این بدقی تمام شود و اندرین
 مدت جنبوی دیگر که در دست باشد سوخته می شود و در پیش و سرخ تری کرد و باشد که با صوص شود
 و انجا که سبب بخن آفتاب و درم کردن باشد سرفه باک شود و سرفه در دست که در جراحت افزاید
 و قوی تر از سرفه سینه دیگر هست و آن است که در طافه شش فاحت تا هوا و بیارت و اندک گرفت
 و صلی است تا با خلط که در وی بخفته سوز مقاومت تواند کرد و هرگاه که سوزانی و تیزی خلط
 بدان حد باشد که این که جراحت کند ممکن باشد که این جراحت درست شود و جند افت دیگر که
 است که قوت دارد و با این جراحت برسد از بهر آنکه عضو از آن دارو بهره بردارد و قوت او ضعف
 کند چنانکه معلومست درم آنکه در وی خشک کند و نباشد دشوار موضع رسد سیم انداره ای که در
 کم تر کند و در او خشک تها و دق و از این دارو در پیش را در وی خشک و دست کند و در وی تری را
 تازه می دارند این که افتهاست که جراحت را از دست شدن باز دارند و انجا که افتها شش انجا که
 درست شود جراحت باشد که بر غشاء از بند و می افتد که در غشای است و بگوشت رسد و ان علت
 اگر چه علاج کمتر نیست مملکت دانه دهند و باشد که از جوانی تا بکهنه مملکت دهند و خارج او علی سینه ای
 سوزش را و این که بیست و سه سال و کسری درین علت باند و این علت بیشتر از هر دانه سالکی باشد
 می سالکی افتد و کسانیکه با پیش افتد که بر و سینه ایشان تنگ باشد و کسری دراز و خلطوم سوزانند
 و کفها از گوشت خالی و سبوی پشت سوزانند چون بال شمع و اندک کبابا کانی را که بدین صفت باشد
 بخنج

بخنج خوانند **علامتها** هرگاه که خنداوند زله و ذات الریه را بسرفه خون و سیم برآمدن می شود
 و وی را غرضی شود و تب نم لازم کرد و در خسار سرخ شود و اندر شب یا از سران طعمی خورد تب ظاهر
 نشود نشان بر باشد باید دانست که سبب تب لازم نزدیک جایگاه علت است بدان سبب رخ
 سوزن خسار برآمدن بخاها و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از سر طعم است که از سر طعم
 تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مغنورست و تب لازم تر از آن است و بهره نیاید لکن بدقت شود
 بدان سبب بر ظاهر شود و باشد که اندر شب موقت دیگر خون کند سبب آن ضعف قوت و علوی طبیعت
 باشد از فقر و اندر غذا و چون کاهش بقایت رسد ناخنها باز کرد و صورت سوزن کرد و شفا برآید
 و بعضی را چون کار با خنق رسد تب باقی است که سبب نقصان حرارت غریبی باشد و تها کشتن
 مزاج و تها کشتن خلط و آن کانی را افتد که از طعام باز ایستند و غذا بیشتر از آن خوردند که اندازه میارند
 باشد **علاج** روز نخست که خون از کلو بر آید و معلوم کرد که از سبب است در حال شش از آنکه
 اما کسری در یک سلیق بن کند و خون بحد کسرت بیرون کند تا مکه از وی باز ایستاده آید و اطراف
 مالند و بیند و چنانکه معلومست بر شری از آن سر که مزاج باب بسیار تا آنکه قوت خون از جراحت
 جدا گشته باشد اندر جراحت و حوالی از فشرده شود اما باک کند اگر اندر وقت سه ساعت بعد
 یاد و بار بد دهند صواب باشد بر قرص که هر یک دهند اندر شرب سرد یا اقراص شند اندک باران
 یا اندر آب خیار و کشکاب می دهند و اندر کشکاب با بچه بره و حب آس و لای کوی و سبب کوی
 و انار نار سینه می بزنند و در وقت صبح طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کند و اگر قوت ضعیف است
 حود دهند نیکانار یا قنار یا از آنه خود بر و غن یا ذلم یا شکر یا خای مرغ نیم رشته دهند و اگر
 قوت قوی باشد روزی دیگر اندکی بیک خون بیرون کنند و تا جها را نظم از بن نوع دهند و علاجه ها
 و غذا و ضماد اندر علاج خون از کلو بر آمدن یا در کله اندک و آب و سبب قوت و قوت و قوت و قوت
 دارند و اگر طبیعت بر آن از بن رسد که جراحت است لازم باشد و تب لازم شد اندر کشکاب سرطان مان
 باید بخنق و نشان مانده از باشد که سوزنی بهشت و فرو روند اگر طویلی بخون شیر بر آید مانده و در اطراف
 او حود کنند و اندک آب نمک و آب خاک تر شوند تا از شوخ و مطب مزاج که بر ظاهر باشد باک شود و اگر
 قوت ضعیف باشد با بچه بره و بن غاله با بن می بزنند و اگر طبع تم باشد جهت آس و اندکی تخم خنقاش

اند و بر نعل و شراب مورد دهند و اگر نه سخت قوی باشد حتی تخم کدو را اند بکنند و اگر استفراغ حاجت
 آید بخیار شیر و بنفشه و مانند آن استفراغ کند **صفت سهل** بکیرند خیار شیر پاک
 کرده دوازده درم بنفشه خشک هفت درم میویندانه سیرون کرده بانزده درم عتاب ده درم
 سبستان چهل عدد اند و در آن آب بزنند چنانکه سست و بیلاتید مقدار هفتاد درم بستانند
 و می درم شیر خشک اندوی بکنانند و بدهند و اگر خشک بر اندامها مستوی کرد شیر خورشید
 نافع بود و در وقت و جگنه اند کتاب ذخیره یاد کرده اند است و اگر علت کهن کرد و تری اند
 شش بسیار باشد و حرارت غالب باشد اندکی میوز را اندکی قطران تنها اگر با انگلیس بود دارد اگر غلبه
 باشد این لغوی باشد **صفت** بکیرند شیر و به خشک کرده و تخم با دایز و تخم سور و سر
 یا و شان کفنه و بخته را با است اند جلاب می رهند و جلاب بقوام انگلیس آن ندر انداد بکیرند
 بدهند و با این علاج غذا دراج و طبع و کبک و تدر و کج خشک بکیران کرده و مایه بریان کرده
 می روغن و اگر چیزی آشامید خواهد با عمل دهند و اگر تب آرد اندک کتک آب سرطان می برند
 و خوراز آرد عدس و کاورس و کشل جو و نشاسته سازند و اگر بیم تب باشد کربنه هلیون بخته
 را با باشند و گاه مایه شور و عاقد و اگر ریش بلید باشد چیزها شور زیان دارد و اگر ریش بلید
 باشد چیزها شور زیان دارد **هفتم اند ذات الجنب** ذات الجنب امای است کرم
 در دال اند حجاب آنج در عضلهها سینه باشد خاصه اند عضلهها از اند و اما شوصه گویند
 و آنج اند غشا باشد که در دهن سینه اند و این بوشه است از ابرسام گویند یعنی ابرسام اما ریش
 ماده این علت صفای خالص باشد یا خون رقیق صفای و بدین سبب است که اندرین علت بهما نبوت غلبه
 و نم بدین سبب است که مردم بلغم را و کافی را که از معده ایشان ابرق می آید این علت باشد با آنکه
 ممکنست که از بلغم شور متعفن این علت قلدن شود و دیر می آید شود و تب آن همچون بلغم باشد و غیر ممکنست
 که سودا اندرین کرم شود و ذات الجنب از وی تولید کند و این نادر باشد و عسر و اسباب این علت در وقت
 ذاتی و عرضی است ذاتی تر از تب است و بسیار خوردن شراب کهن و عصبانیت سر خوردن و باز
 ماندن مادرها بلغم سبب اند سینه و حجاب و غذاها غلیظ خوردن چغ قنطریه و کوشک کا و تابان سبب
 مادرها غلیظ اند بکیرند و با آن اند سر سینهها و جلوهها بدین **علامتها** تنگی و تواتر
 نفس

نفس است و اند کشدن اند و در کلهها و در دهن و خاصه وقت نفس بکنند و تب لازم و بنفشه
 و بنشانهی سر و خشک اند اول علت **علاج** علاج ذات الجنب خوی و صفای بهم نزدیکست
 لکن اند خوی سخت رنگ و سلیق باید زد و نفوذ سخت که ماه هنوز اند حرکت باشند و قران اگر نه از
 جانب مخالف باید زد و اگر یک شایر زد کشته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت
 و اگر قوت قوی باشد خوردن سیرون باید کرد و اگر کدو بکشد اند لکن بود دفعت یا سبه دفعت
 با قوت ساقط نشود و علاج صفای است که بکیرند اگر در با سخی از سینه و جنب که در جری باید
 بکنند و اگر بشایف ضروری زد سبب دهند و اند هر دو نوع پیش از استفراغ خاصه روز دوم
 و سوم شرب بنفشه و شراب بلور دهند با آب آبیخته که با جلاب رقیق و اگر تشنگی غلبه کند خربزه
 دهند و مسکینین که سخت تر باشد با آب می دهند که با آب خربزه دهند و از سر استفراغ هر
 بعد از بنفشه برورد دهند و اما الشیر عتاب و سبستان و بنفشه اند و می بخته باشد و روغن کاکام
صفت شرابی نافع بکیرند بنفشه تازه نیم من خانه ای مشون در دهن کشته است دم تخم خطمی
 بانزده درم سیغول ده درم لعاب خطمی و لعاب سیغول و لعاب طانه آنی هر یک جدا یک گانه
 بکیرند و کثیرا خارا گانه بکیرند و بنفشه اند و در آن آب بکیرند جدا یک گانه یا نیمه باز آید و بیلاتید
 و لعابها و کثی و اب و می بکیرند و یک من شکر برافکنند و بقوام آن ندر یا مدافعی دهند
 شرابی دیگر بکیرند با آب از شرین یک من آب قی شکر یک من میوز و نیمه یا نیمه باز آید
 و نیم من شکر برافکنند و بقوام آید **صفت مطبوخ سهل** بکیرند عتاب حده
 سبستان چهل عدد بنفشه خشک ده درم فلوس خیار شیر بانزده درم ترکیب دم
 بینند چنانکه سست و اگر تخم دم لسان المور زیادت کنند نیک باشد و او شیر از باشد که
 بیخ سوسن و تر بلغم از آن دهند که نفق بدین اند باشد و اگر بنفشه از آن کرده باشد اند شرابها
 که یاد کرده اند است در پیش سر سیاوشان و بیخ سوسن زیادت کنند و بعوض آب جلاب دهند
 و لعابها و تدبیر نمایند و با کسر دوز آب ذات الریه بکیرند و هر گاه که میند که ماده بخته
 شد جعد باید کرد تا پیش از آنکه دم کرد و بال سودا بکرم و کشکاب رقیق با عمل لعل و هر گاه
 که بیند که ضاد و تکیه در دهن نشانند از آن جهت که کدو بیاید دانست که محتوی است استفراغ

حاجتی خاصه بقصد و هرگاه که قصد کرده باشد و مستهلک و اعراض بیماری ساکن تر نشود
 بیاید داشت که این را بر خواهد کرد دیگر با قصد نباشد تا قوت ضعیف نشود و اما سر خام نماند
 و ندید برانند و بال کردن باید کرد و اگر کسی آنک قصد کند ماده نخسته کرد و نفی نیک بدید باید
 بر اندر قوت ضعیف بیند قصد نشاید کرد و اگر با استفراغی حاجت آید حقنه اولیتر و اگر قوت
 بر جای باشد و از پس قصد غشی افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد که بدان قصد ماده علت کمتر
 شدت ندید بر حقنه باید کرد و اگر ماده ذات الحجب بلغم باشد یا سودا حقنه سینه و صاده ها برانند
 و تحلیل کند بکار باید داشت یا آب کرم پیوسته جرعه جرعه می دادند و کشکاب از کشکاب
 و کشک کندی و خورد باید داد یک درم تخم کدو یا زنجبیل و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 علی با آب مختلط را ضعیف کند و غذا بخورد و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 طلح و شیرین خسته و با عمل دهند که با بایند و شور یا که در قوی جکندر و کرب و شبت و خورد
 نخسته باشد و حوی که از حله شسته و در با قله و سکه بانگین و ماه شور یا شبت و کندن با نخسته
 برانند و بال کشنده است و اگر ماده بر غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز آید بکشد و نفث
 خشک و خردل کوفته مقدار سه درم اندر ماء العسل کرم بدهند و گاه باشد که تنگ نفس بران
 حاجت آرد که وزن با قله زنگار یا بکین بدهند و سوزانند زنگار و بعد از خایه مرغ نیم برشت
 زایل شود

کفایت ششم اندر احوال و این شش با است

با اول اندر انواع بیماری در افغان و علاج آن بیاید انست که اندر همه دل مع انواع بیماری
 مزاجی از مفرود و مرکب و ناز و یا ماده و اما سها و تفرق الاتصال ممکنست که افتد و بیماریا شرکت
 نیز افتد اما اما کرم یا سر که اندر دل افتد هیچ مصلحت ندهد و از علاج نیست از هر آنک اما
 از سوء المزاج و از درد و تفرق الاتصال از مده خالی نباشد و دل نیز مع احتمال نکند و روح بسبب
 سده در حال خفه شود و لکن اما غلاف دل ممکنست که مصلحت دهد جالبینوس شود و بر اخری بود
 هر روز لاخرتد بن حال شری شد و او را به کرم اندر غلاف دل و اما سر یا فتم چند عدد و بوزن دلاشم
 که تا نوا افتد که بیدار بن حال شد و او را نیز بکشم اندر غلاف دل و اما سر یا فتم چند عدد که با قله
 دانستم که آن به حالی اذان اما سر بود و اما تفرق الاتصال و شبه و جراحت هیچ علاج بدین نباشد
 هیچ مصلحت

مصلحت ندهد گفته اند هرگاه که بر کوه در بشود برانند از بی جز سیه نرود بیمار هلاک شود و بیماریها
 که شرکت همه تن باشند چنان باشد که اندر تب محرقه و حاده حرقان و غشی بدید این و آنج مشارکت
 دماغ باشند چنان باشد که بسبب ضعیف دماغ عصبها که بعضیها سینه و التها دم زدن پیوستست
 ضعیف گردد و سیم هوا و تان چنانک باید بدل شود و هوا و دواک از دل بیرون نشود
 و بدین سبب سوء المزاج و حرقان و غشی بدید این و آنج مشارکت جگر افتد چنان باشد که جگر ضعیف
 باشد خون نیک تولد نیفتد اندامها و دل بهره غذا تمام نیاید ضعیف دل بدید این و آنج کرم شود
 خون سودا می تولد افتد و غذا دل شود اگر اندر اندیشه و غما بدید این یا جگر سرد باشد و خون بلغم تولد
 کند و غذا در او دیگر اندامها بلغم گردد کسلانی و نشاطی و بلادیت بدید این یا اندر اما است افتد کم
 و سرد و بسبب پیوستگی همه غشا بیکدیگر مضرت بغشاء دل باز دهند و آنج مشارکت فم معده
 افتد چنان باشد که اندر فم معده خلط بدید باشد و بسبب مسایک مضرت آن بدل از دهد و حرقان
 و غشی تولد کند یا بسبب حرکت خلط که بقی بر اندر کیرد حرقان و غشی آرد یا معده در مدهد باشد
 مضرت آن سبب مسایک بران سده و باشد که بکشد و آنج مشارکت حجاب شش باشد چنان باشد که ماده
 ذات الحجب ذات الریه باشد یا ماده حرقان انتقال کند و بجای بدان سده غشی و حرقان آرد و باشد
 که روح راجه کد و بکشد و آنج مشارکت روده ها افتد چنان باشد که اندر روده حجاب القز و کومان
 در او باشند و غشای ایشان بدل از دماغ بلز آید ضعیف و حرقان تولد کند و آنج مشارکت رحم افتد چنان
 باشد که سبب مشارکتی که رحم را با دماغست بخارها بدماغ بر آید و از دماغ بطریق شریانها بدلت
 آید و اما قانون علاج دلالت و اندر استفراغ و تب و بل مزاج در او احتیاط بیش از آن کند که اندر علاج
 اندامها و دیگر از بکار اندر معده رفع است و شریقترا همه اندامهاست و استفراغ اندر علاج دل
 بقصد اولیتر از بکار اندر قصد حاجت نیست با اختیار داروها و اندر احتیاط بیش از آن باید کرد
 که قوت نکاه دارند و ضعیب بار خون بسیار بیرون نکنند و بیاید دانست که بیشتر بیماریها دل است
 باشد و بسته شدن مفرود زدن سبب سده بعضی استلا باشد و بعضی بخارها غلیظ باشد که از عضو
 بدل بر آید و از جهت سده املائی یا جلیق از دست راست باید کشاد و از جهت سده بخاری از دست
 و داروها از جهت استفراغ دهند و آنج از جهت تب و بل مزاج دهند و از وی که بدل از حلقه است با آن

باید سخت با قوت او را نگاه دارد و قوت دارد و بدو رساند و مقتدر مان قهر که از هر بل کردن مزاج
 ساخته اند باز عفران ساخته اند و از هر استفرغ ساخته اند بالسان الثور ساخته اند و با چیزی که
 مانند او است و داروها که با دل خاصیت و آشنایی دارند بسیار است این معتدل است با قوت است
 و بجا دارد و زوایم و لسان الثور و این که مست در ریخ و جود و او و مشک و عسبر و زنباد و اب و بزم و عفران
 و عود و بزم سرخ و سنبل و قنقل و بادریج و تخم او و برک و پوست او و قافله و کبابه و سادج هندی
 و ذالک این سرد است و در این است که قور و صندل و کهر با و طباشیر و بوند و کل مختم و سیب و تشی
 ترنج و کشتن خشک **باب دوم از گفتار هشتم اند خفقا** **انگد** **محققان** علتی است
 که از انواع سوا المزاج خفیه و هرگاه که اسباب خفقا قوی گردد عشی آوند و بعضی عوام علتی است
 و ضیق النفس و خفقا که بیدار است که در بوم زدن است کوتاه بشتاب چون دم زدن کسی که دوند
 باشد و خفقا طبعی است طبعی که با خفقا ماند و بیا باشد که سبب خفقا لطافت
 حر دل باشد و از خفقا باشد که بی قوی بیدار آید و بی علاج قوی نایل شود است خفقا
 که سوا المزاج کم باشد و اسباب از اعراض نفسانی بود چون ختم و اندیشه کاری مهم یا بوی داروها
 گرم یا گرمی هوا گرم یا فراط و تشنگی کشنده اند که با گرمی بسیار و ذن علامتها تشنگی و سوزش
 حوالی دل و اسباب که یاد کرده آمد و راحت یافتن از هوا خشک و عطرها خشک و بخ دین از هوا گرم
علاج اگر خفقا غالب باشد بخت فصد باید کرد و هوا خانه خشک کردن و بر سینه ضمد صندل
 و کلاب و کافور و منادزی و بیا من صندل بوشند و شلب صندل و اقاص کا فوز داذن نزدیک من
 است که ضمد سرد بر سینه نهادن این منفعت نیک است صندل و کافور و کلاب بوییز کند از بزرگ
 منفعت بوی روزی تر بدلیسند که ضمد دهرات را در دل مختم کند و بخار حرارت بر دماغ
 دهد و دماغ نیشتر کم شود پس صواب است که خانه خشک کنند و عطرها و اسفرها و میوها خشک
 حاضر دارند و خزان و خفقا خوشتر بجایه بوشید دارد تا آن او و بشره او سرد شود و شام بته
 نکرده و حرارت نند و من باز نکرده و لکن بخار گرم از شام بیرون می شود و راحت خشک هوا خانه
 و منفعت بوی عطرها خشک اند راه نفس پیوسته بدل می رسد و اگر خزان فصد استفرغی دیگر
 واجب شود مطبوخ هلیله دهند یا بنیر ابله انجا که حرارت با فراط باشد و ترسد که اما بنیشره

تولد کند بکیر و نافون نیم دانه تخم لقاح دانند نیم کا فطسوجی ترکب کنند و بدهند از هر لنگ
 افند کار ساز که تعالی طبیعت را مستحکم می کرد و برنگاه داسن مصالح تن
 حیوان محکم کرده و هرگاه که طبیعت قوی باشد کارها او بر مقتضای حکمت الهی روز قوت مسل
 و زعفران جذایکانه بروج رساند تا روح بدان برافزود و قوت بگیرد و وقت کافور و افروز و بروج
 جداگانه بگوهر در این رساند تا مزاج با اعتدال یازاید بفرمان افند کار ساز که تعالی و اگر طبیعت صغیر
 باشد از این منفعت عاجز باشد و هیچ علاج سود ندارد **صفت شراب صندل** بکیر صندل سبید
 کوفته و بخته چهل درم کشتن خشک نیم درم افند صندل نیم آب غوره و ده درم سرکه و یک من
 کلاب تر کنند یک شب روز دیگر بپزند تا آب نیمه باز آید بدست بکندر نیکی بیالیند
 و یک من طنبوز برافکنند و نیز در هکله بر دارند و یک درم زعفران شاخ در خرقه بسته و در
 افکند و هر ساعت در وی مالند و با خراش افشانند و دور کنند پس نیم منقال کافور و ده درم
 طباشیر روزه در وی کنند و نگاه دارند شری مقدار نیم درم با آب تخم خرفه **صفت قرص**
کافور طباشیر یک رخ بیکو فوازه که سه درم تخم خرفه تخم خیار و خیار بازرنگ تخم کدو
 تخم کوک تخم کسنه تخم خنشا از هر یک دو درم صندل سبید نیم درم چهار درم سرطان نهی برای کلاب
 سه درم رب سوسن کثیرا کشتن خشک هر یک یک درم کافور زعفران از هر یک دو درم یک درم کین
 ده درم بلعاب بخیول بر شند و اقاص کنند **صفت شرابی دیگر** که تشنگی بپاشند اب الیترش
 اب الیترش آب جنوا هندی آب غوره آب ترشی ترنج راستا است شکریه بار چند و از آنها
 بقوام آند و اگر آب باشد دوزخ کا و سود دارد و غذا تا نه بهر که نخته مصوم و امرد و رتبه
 ریواج و غوره و نان اندک کلاب شراب کفانی بنیایم شری کردن و تخم کدو و بقوا خشک ترش
 علاجی است و بیاید است که انجا که قوت ضعیفه باشد طبیعت با شربتها سخت خشک بای ندارد
 اندکی قافله و کبابه با آن سیاه میزند و لسان الثور سخت نافع است **اسومر اند خفقا سرد**
 اسباب سوا المزاج سرد ضد اسباب سوا المزاج که باشد **علامتها** لون خفقا و مزاج سرد سبید
 و رطوبت باشد و کلاهی در کارها و اهنکه در قی ظاهر باشد و تشنگی باشد و از سوا کم

و عطر کرم راحت یا بدی **علاج** انجمله علت علم باشد شراب بیکانی صرغ مقداری انکه خود داند
و بوی مشک و عود و عنبری سود داند و بر سینه طایه کردن موافق باشد و سینه و دوا المسک حل و مر
و افش دار و و مفرح کرم سود دارد و اگر سوا المزاج سرد باری باشد خداوند علت بنده که دل را
اندر میان آب نهاده است و خفقان همچنان باشد که بگویند بجه اندراب افتد و بطبقت و اینجا نخست
استفراغ رطوبتها باید کرد و قی باید فرمود و نفوس تشنه مفرح و دوا المسک غیر از داخل و غدا
همچون غذا خداوند ضاع باشد **صفت داروی** که خفقان سرد را سود دارد بکیرند
که هر یک از جنید ستر از هر یک دری بوبت ترنج نیم دره تخم فلیج شک نیم درم بگویند و با نیک بپزند
و بدهند **صفت** داروی دیگر بکنع و کهر با از هر یک نیم درم بپزد و خربوا از هر یک سه درم قریق
دود کم شتر قی دود درم اندر سینه **و چهارم اندر خفقان بجز از خشک بود**
سوا المزاج خشک کرم و خشک باشد یا سرد و خشک احوال مزاج کرم و خشک همچون احوال خداوند
دق باشد و علاج همچنان است با علاج خفقان کرم و احوال خداوند مزاج سرد و خشک
همچون احوال خداوند دق باشد و علاج همچنان است با علاج خفقان کرم و احوال خداوند مزاج
کرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج همچنان است با علاج خفقان کرم و احوال خداوند
مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج همچون علاج ان و معا علم
و پنجم اندر خفقان سودا سبب این علت بر اندن غار سودا باشد و احوال خداوند
این علت همچون احوال خداوند یا یخولیا باشد **علاج** یا یخولیات یعنی اما اگر توله سودا
از نغم افتاده باشد نخست استفراغی باید کرد تا شل بدین **صفت** تو بدو افتد و غار یقین
و اسطوخودوس و هلیله و گالی از هر یک یک درم و ایارج فیفس را یک درم نیم عود هندی نیم درم
شریت سه درم جب کنند چنانکه سمیت و اگر توله سودا از صفای افتاده باشد بکیرند و بر طاقم
و سنا و می و شاهتره از هر یک یک درم و هلیله رند یک درم و دود انک صبر و جوز و لاجورد
مغول و عجب یک درم کل سرخ و دود یک درم و صطکی یک درم و دود انک بکیرند با آب سب
سیون شتری چهار درم **و ششم اندر غشی و علاج آن** اسباب غشی با تحلیل

روح باشد یا خفه شدن روح و اسباب تحلیل روح انواع استفرغهاست و تحلیل با فراط بسبب لذتی با فراط
چون لذت جماع و خوردن با فراط چون درد قویج و درد معده و اسباب خفه شدن روح استلا و با فراط
باشد یا غم و ترس با فراط و سده زکهار دل **علاجها** اگر سبب غشی استلا باشد کما فشارند و
و بغیر قوی لکن است بود و با کراتی خیل و با دیبوی و لجا که سبب تحلیل روح باشد بغیر ضعیف
و صغیر و بطی باشد و اگر غشی بدین نوع افتد تحت بغیر صغیر شدن بکیرد و در یک روز و در یک
جسم ضعیف گردد و بیش چشم چون ظلمت با خیال نکه دیگر بدین آید و اطراف سرد شود و از کمر
عرق سرد کند و باشد که ممتنع عرق کند و اگر اند غشی رنگ سبز گردد و سر و گردن اندر سینه او خفه
شود چنانکه راست تواند داشت هر گاه که سر و گردن او است کشند در حال سیر و اگر بیش
از غشی تا سه و بیشتر کشتن بدین آید از معده است و اوقیت خلاصت باشد و اگر اسباب مشا رکت
اعضا و علامات آن و اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود و سبب آن اندر دست
روز ملاک کنند و اگر کسی نا اندر میان رنگ در غشی افتد علامت آن باشد که اندر سینه بیای
است و معده ضعیف **علاج** خداوند مزاج کرم و سودا بی با اندر خال غشی کافور و صندل
و کلاب و خیار با در یک سرد کرده یا اندکی مشک به بایند و یا نیند تا مشک حرارت غریبی را در
کند و صندل کافور حرارت غریب را تسکین کنند کلاب سرد کرده اندر خلق او جگانه و سینه و شک
زیند و آب سرد با اندکی شراب قوی کر یا ما اللهم اندر خلق او جگانه و چون بیدار شود پیراهن
پوشد و غذا مصور و سرد و دود سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک
و غالیه و علاج باید کرد و دوا المسک بطن را یک طریح شک شراب کهن اندر خلق او جگانه
و فم معده او بر وزن صطکی و مانند آن اندر و اگر سبب غشی روزه و مانند آن باشد علاج آن
بوی مان کر و مطعم خوش و اندکی ما اللهم سان و اگر سبب استفرغها باشد بچین بوی کباب
و مرغ بریان و بوی سبب آنی برانش و خوش و ما اللهم و اندکی شراب قوی و اگر سبب هیضه باشد
اندر یک مشک اندراب ای یا ما اللهم اندر خلق او جگانه و چون بیدار شود پیراهن اندر و اندکی
سک و آب آنی بوی کحل نشا بوری که بوی کافور معده باشد و دوز دار و اگر سبب عرق بسیار

باشد اطراف کلاب سردی باید مالید و برک خورد خشک کوفته و مانند آن بمالد و بخش
و عرق باز خاش و باب ای و مالیم قوت دادن و اگر انداخته نهوع و واقف باشد بوی طعام
دور باینداشت و بر مرغ خنک او فرو کرد و باقی افکند و باوان طبل و بوق بزند که در وعطسه و درن
اگر بزی بیدار شود امید نماید و اگر سیر عصبی از اعراض نفسانی باشد بوی عطری که موافق مزاج
باشد نافع بود و اطراف بابت سرد مالیدن هم معده بروغن کرم مالیدن و کلابی ماء اللیم انداختن
او چنانکه اگر سبب احتیاق رحم باشد بوی عطرازای و در باینداشت بوی چیزی که معده مزاج
او را موافق بود بوییدن چون اشترغان و بنیر کرم و انکه کند و آنچه بزی نماید

کفتار

نهم انداختن معده و برک و این بیت دعا بابت **اول انداختن دوشواری و بر جز طعام**
و شراب مخلوق سبب دشواری و بر جز طعام و شراب مخلوق با اما سر می باشد یا اما سر همسایه او
چنانکه انداختن با شد باضعف قوت چنانکه انداختن بیا رجا و اخر جاده باشد یا نوعی از انواع سوالمزاج
با خشک شدن رطوبتی اندکی سبب حرارت و غیر آن یا بیرون آمدن مری از مری های کردن از جایی غیر
یا قرحه و بشو انداختن **علامتها** این سبب آن سوالمزاج باشد اندک اندک بدیند و آنچه سبب
آماس کرم باشد از تب خالی باشد و با اما سر سرد تب نباشد و آنچه سبب آن بشو و قرحه باشد از کد
طعامها و ترش یا شور یا قابض رنج باشد و از طعام نرم کثرت **علاج** این انداختن بیا رجا و اخر جاده
علاج دشواری بزی چنان تدبیر نباشد که قوت را یابی دهند و بریش کردن موم روغن
مالند سوالمزاج کرم و خشک را هم بوم روغن مالیدن و آب کشیدن و آب کرم مالیدن ماء الشیرین
آن تجدد کردن سوالمزاج بستر در روغن زیتون و روغن بلسان و روغن کرم با مشک مالیدن و
المزاج تر با نیوز و صطک و شنبلی و بکرم سرخ و سبب و کد و مانند آن علاج کردن و یا رجا فیرا
دادن و خواجی بعلی بنیامی گویند اندک از اندک بابت نافع است و سوالمزاج خشک را بیه مرغ و بیه
بظ مالیدن و در دارد و مسکه کشاکش دادن و انداختن مزاجی غذای موافق آن مزاج دادن
اما اما سر خونی باشد از جنس شراب باشد یا اما سر سیم باشد یا صلب باشد **علاج آن**
علاج معده باشد و فرق آنست که اما سر معده را ضامادها بر فروخته سینه نهند و اما سر مری را بویان کتف
نهند

نهند

نهند و آنچه خود در پی باشد اما سر معده بیکبار دهند و انداختن مری جرعه جرعه دهند و علاج
قرحه و بشو مری هم علاج قرحه و بشو معده است و فرق آنست که انداختن در مری جرعه را بابت بانی
و در نیک فرو رود و بخت بر سطح ریش بخند و در انداختن اما سر معده علاج معده یاد کرده شود

دوم

از گفتار نهم انداختن سوالمزاج کرم انداختن معده بی ماده اسباب آن بچون
اسباب سوالمزاج دل باشد **علامتها** طعام لطیف و لذتیه که در وعطیه بهتر کوار
و در وقت کثرت باشد و هضم باشد الا اندک سوالمزاج مضطرب باشد و آروغ دوزخا باشد و ترش لکن
آروغ ترش بیشتر از شربتی و حرارت ضعیف تولید کند و آنچه چنان باشد که حرارت ضعیف
از شربتی قوت دیگر یابد بثلث قوت او را بچوشاند و ترش کد چنانند و اگر حرارت قوی تر باشد
شیرینی را بسوزاند و آروغ دوزخا شود و علامت کرمی انداختن آروغ ترش است که دهان طبع
باشد و تشنگی غالب و آب هوا خشک خوش آید و بی خوابی آروغ را دوزخا کند و ترش از بهر اندک
از بی خوابی طبیعت هضم مشغول نتواند و طعام ناکار آید و باند و آروغ ترش و دوزخا تولید کند و حرارت
علاج دوزخا سخت کرده و شب جواند آب سرد درین بلب نافعست و اگر حرارت قوی تر باشد
دوزخا با طباشیر و با قوص کافور دهند و علاج سوالمزاج دل کرم همین است و اگر معده
با کرمی ضعیف باشد سکلبین مغر جلی و شراب لادن دهند و اگر با حرارت خشکی باشد کتک کرم روغن
با ذلم دهند و شیر خرد و انداختن بزرگ نشاند و روغن نقش می مالند چنانکه انداختن علاج دوزخا
کرده شود

سیوم انداختن سوالمزاج کرم با ماده **علامتها** آروغ کبابی
بوی کبابی تپا شده دهد و کبابی بوی آب استاده و تپا شده دهد و کبابی بوی آب استاده و تپا
شده دهد و کبابی بوی مغزها و تپا شده چون معند کوزیک تپا شود و کبابی بوی زنگار دهد
و از نشان غلبه کرمی بوی و کبابی باشد که سبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد که روزه تپا شود
از تپا بیش بنان جویند و اگر آروغ ناخوش بپایند یا بیدار است که معده ناریت و خداوند اعراض
خشا اندام و اگر شود از بهر اندک چنانکه باشد و تپا ناخوش طعام و ناخوش بوی مخالف مزاج
اصلا و مخالف مزاج ترش رخی بدن سبب اندام او از آن بهر نگیرد و لا غری شود و بزی سبب است

که مردم صفراوی لاغر باشند و رگها، او ظاهر باشد و بر خور و گاه باشد که سبب گرمی خون
تحلیل و گذارش بشود یا شد طبیعت بدل آنج تحلیل افتد یا طلب ذکر سببی غالب شود و اندازن کینه
صبر باشد غشی افتد و باشد که سبب حرارت غریب گذارند اندر حال کسری که اعراب از دهان
اندک کیند جزو طعام خوردند بایستد و آنرا که اندر معده ماده صفراوی باشد غشیان و قوی بسیار افتد لکن
هرگاه که معده سبک باشد و غشیان سوزش و تشنگی غالب بود بیاید آنست که ماده سخت و قوی است
لکن اگر ماده بسیار باشد غشیان پیوسته باشد اگر اندک باشد غشیان پس از طعام خوردن بد نیاید
و همچنین اگر ماده اندک معده باشد و طبقات معده از آن تشنگی نکرده باشد غشیان از این طعام
بد و سیاحت بد نیاید از بهر آنکه ماده صفراوی با طعام می آمیزد و بجهت طعام از قعر معده بفرم معده
بر آید و غشیان بد نیاید و اگر چیزی زدا شده خوردن آنرا، العکس و بدان که کندن آن ماده اندر
فی بد نیاید و اگر طبقات معده ماده را تشنگی کرده باشد اندکی و نه اندک و نه اندک تر از بد
نیاید و قوی خود نباشد لکن از قوی و تنوع باشد و حال تشنگی و کیفیت ماده که او می دهد از بهر آنکه
سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا تشنگی تشنگی که سبب آن ماده کور باشد یا سرد ساکن شود
و آنج سبب آن بطوبی خود باشد یا به گرمی ساکن شود **علاج** خست نگاه باید کرد تا ماده
اندر قعر معده قوتی کند یا از عضو دیگر بدوی آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات
معده ماده را تشنگی بکند یا اندر فضا معده ریخته است آنج اندک است بقای با سهال باک باید کرد
پس **علاج** و باک کردن از عضو مسغول باید شد از قوت فرم معده تا قوت دادن تا چیزی قبول نکند
و تا سستی بدن کونه کند مایه تازه دهد و بکشد کشت کاب جلد درم و اندر کشت کاب بخورده
و بچ خیار اندر خسته و ده درم سککیر عسلی او می بیاورند یا بیشتر و اندک آن طعام بد دهند و آنرا
کی فرغ شود باشد استفراغ تسهل کنند **بدر صفت** باز آید افستین روی بخوردم کل سرخ
بیت درم خرماء هندی بیت درم اندر سیصد درم کشت کاب بیت درم تا صد درم باز آید و بیاید
وی درم ترکیب اندر هفتاد درم از منطوخ حل کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند
و اگر معده رطوبتها را تشنگی کرده باشد صبر آنرا باک کنند و صبر مغسول قوت دهند و تشنگی و منغول

باک

باک کنند تا وایا راج فیه تا نافع تر از صبر باشد است و ایارج سافه اندر باک کردن قوی تر است
و باکین سرشته اندر سهال قوی شد و اگر خفاوند علت را شهوت طعام اندک باشد و غشیان
ریخته دارند اندر ایارج بعضی غشوان کل سرخ باید کرد و تا حقیقت کرد که سوا المزاج با ماده
است ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر ماده باشد سوا المزاج زیادت شود و اگر ایارج با هلیله زرد
دهند صواب باشد و اگر صفرا از جگر معده می آید استفراغ بماء الجین کنند و چون اندک معده باک
شد معده را قوت دهند بکیرند کل سرخ صندل عید آب لبی آب صندل بیت کلان اندکی
کافور بیاورند و حرقه بدان شری کنند و بر معده می پوشند و اگر صفرا و طوبی آمیخته باشد
معده را بقیع صبر باک کنند **اجماع اندر سوا المزاج سردی ماده اندر**
علامتها از روی طعام باشد و هضم کم شود و قواقی بسیار باشد طبع نهم و طعام ناگواران
بسیار آید **علاج** چیزها گرم و تند بایند داد چون شیر و انگیر و شراب و بجای مزاج اندک و روغن
مصطکی و مانند آن و اندر طعام زیره و نانخواه و دانه جینی و بیل و اندک آن و اندک دوسیر و کزبر
دراوند کنند و هر یک از اینها را با آب بپزند و از آن بپزند و باقی بپزند و باقی بپزند و باقی بپزند
و فلاغی و ترایق بزرگ مشرط و بطوس و مخمور کنند و سوزد دانه و جالب که اندکی اینسون و مصطکی
و عود و سنبل خفته باشد و اگر با سوا المزاج سرد خشکی باشد خفاوند علت هر روز لاغر تر باشد
و دهان خشک باشد و بکشد و از روغن ترش باید و طعام بد کوارد کشتاب که اندکی اینسون
خفته باشد با انگیر دهند و مرغ خانه که فر به اندر شود با کدو خسته با دار جینی و سوسان انگیر
و شیر و انگیر موافق بایند **اجماع اندر سوا المزاج سرد با ماده اندر معده علامتها**
پیوسته دهان براب بود و رطوبت مزاج می شود و روغن و طعم دهان ترش باشد و اگر آب دهان ترش
روغن غلبه دارد یا بد دانت که سردی بیشتر است **علاج** فی باید فرمود بر مایه شور و تراب
بکیرند تخم ترب و تخم سبتان و تخم جیران هر یک یک درم بپزند و نان و نعل طعام از هر یک نیم درم
بکوبند و اندک سککیر عسلی برشند و بدهند و بر اثر از طبع شبت دهند و از پس فی تشنگی
صبر کنند و شری میوه کونجیل سری بخورند و از سیرج و زونا استفراغ کنند بحسب طبعی قوت

و هر هفته ایاراج فیقر اخوزد و اگر طوبی باشد تا الاصول دهند بار و غن با ذام طبع و استقراغ
 با یاراج لو غاذا پاکند و از بر استقراغ هر یک با ماذ کلکینین دهند با مصطکی و عود خلم و قرقفل
 و کونی و فلاغلی موافق باشد و اگر خداوند علت داروها که بر نتواند خورد حبث الافاق به سهل دهند
 بدین صفت بکیرند حبث البلبان و عود البلبان و سلیمه و دار جینی و مصطکی و منیل و سارون
 و زعفران و سبباس و قرقفل و کوز با از هر یک یک مثقال غار یقون و مثقال شربید ده درم سقونی با
 مشوی در مثقال نجیل و درم هم بگویند و پیشینند و با ج کفر بر شند و جب کنند شربید ده درم
اشتم ان گفتار نهم اند معده با ذناک اسباب تولد با ذناک اند معده در حین است
 یک طعام و شرب کی خورده شود دوم کمال حرارت غریبی اما انج از حیت حرارت غریبی باشد
 چنان باشد که حرارت ضعیف باشد رطوبتها را نیک تواند که آید بخارها و با ذها تو لکند اند معده
 و شکم بماند و قفاق و اوع تولد کند و بسیار باشد که سبب با ذها چیزی لطیف کنند باشد یک رطوبت
 تحلیل کند و بخارها و با ذها انکیزد و باشد که اند معده رطوبت غلیظ هرگاه که معده از طعام
 خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت ارد و تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اند معده
 و روزه ها باشد اند حرکت آید و با ذها تو لکند و این نوع با ذها که حاصل این طعام کی خورده شود
 ساکن شود و سبب علت قرا فی اند بیشتر وقتها سوا المزاج که باشد اند معده و بخار انکیزانند
 آن رسد که اند معده ها با ذها تو لکند و باز داشت سده از با ذها تا از فرود آید بجانب روزه ها تا بدان
 سبب بجانب معده باز گردد و بعضی بار و غ ترش بدیند و بعضی بجانب دماغ بر آید و گاه باشد که سبب
 تولد با ذها بیماری سبز و سوداوی سودا باشد **علامتها** فرق میان نفخ سوداوی و نفخی
 که از طعامهای فزای تولد کنند است که نفخ سوداوی غلیظ بود و طبع بان خشک شود و از بر کواندن
 طعام دردی اند خالی سبز بدین آید و نفخ دیگر باری دهان و نری پوست و اجابت طبع باشد
 و احوال و تدبیرها و گذشته بر هر یک گواهی دهند **علاج** از طعامها با ذها انکیز و طعامها
 تری فزای برهنه باید کرد و اند خوردنیها ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اند کتاب حفظ
 الصحة یاد کرده آمدست و اند طعامها نره و حان جینی و کربا و معتد و سیر و انکیزان
 بخار

بکار دستن و طبع را بختنه سیر فرود آید و اند خفتن و نره با ذها تو لکند و کفر و دو قو و کاشم
 و چندین ستر بکار کشتن و با ذی که تحت غلیظ باشند نک کشته با ذها تحلیل کند و سبب با ذها
 با شرب بر نهند در حال درد باشند و شربت جلاب کس و انیسون معتر من نکوش مصطکی اندوی
 بخته موافق بود و با ذها که ماده تحت غلیظ باشد تحت طبع را بختنه تیز فود باید آورد بر چیزها
 تحلیل کنند داذل از بهر آنکه بیم باشد که ماده با ر بچند و تحلیل نپذیرد و درد زیاده شود و رغن
 سداب و چند بید شتر و فطر و اسالیون و زیره و حبث لغار اندوی جوشانید بر فرموده مایلین
 سود دارد و اگر نفخ سوداوی بود مذابت و تخم کفر و سرن نکوش و دو قو و حبث الغار و سبت و بابونه
 و جبه اند سرکه جوشانند و اندان سرکه تکید کنند و سجز نیا و فندا دقون و معجون حبث لغار
 و معجون انهل و کوانش کنند و کوانش نکند ان سود دارد و از معجونها بزرگ چون مشر و یک
 و تر یاق بنیک جاذن صواب باشد لکن ان معجونها بر ان استقراغ دهند و استقراغ بختنه
 کنند بر نیا روی سهیل و جب ککیننج اندون با ذها موافق است و نافع بکیرند و صبر و ککیننج و قفل
 و غار یقون را ستر است جب کنند شربتی از دو درم ناسه درم اندراب کرم و اگر مزاج اصل سرد
 باشد بیش از طعام مقدار ده درم یا کمتر شرب کهن بخورد بر طعام خورد و اند طعام زیره
 و سعت و ما تدابیر می باید کرد تا با ذها تحلیل پذیرد و بسیار باشد که چیزی خشک خاطر قوی را
 و خلط سوز بلغم را فرواراند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب با ذها ساکن شود و مکان افتد که
 مزاج کرمست و چیزی خشک سوداوی دارد و کان بخلاف ان باشد

سوداوی سبب ان بسیاری سودا باشد که از سبز معده این **علامتها** اند فرم معده سوز
 باشد و چون طعام خورده شود خفگی زایل شود و بسیار کان باشد که بر ان چند ساعت که
 طعام خورده باشند در معده بی قرار شود و ناتی نکند و چیزی شربش بر نیارند در معده قرار
 نگیرد و سبب ان خلط سودا باشد اند فرم معده و اند وقت هضم با طعام نیامیزد و بسیار گردد
 و بغم معده بر آید و دماغان کند **علاج** تحت قی لینق و فود بار و قوی شرب چون خرق سبب خرق یا
 بر قوب اند نشاند و یک شارب روز بنهند یا بیشتر بر آن شرب با باره کنند و خرق و در کند و ترب اند
 سکلکین علی فرغان کنند و یک شارب روز بر آن سکلکین با طبع شبت و لو یا سرخ بر دهند و بر ان نکند

و از پس کحل طحون استغای دیگر کنند و این قرص یک ارد اند بکیرند ایسون روی تخم کرفس
از هر یک یک درم افسترس روی ده درم سلیمه بیت درم چندید ستر فلفل افقون از هر یک دو درم
و نیم بگویند و پیوند و اقراص کنند شری یک درم **با هشتم اند ضعیف شهوت طعام**
اسباب ضعیف شهوت طعام سوء المزاج کرمست و باماده یا استغناء و تر از غذا یا بسته شدن
مشام از تحلیل یافتن فضول یا جذب نکردن جوهر کثیر از معده و این حال بیشتر از سبب اسهال رخ باشد
تا جگر بد از سبب ضعیف شهوت و قوت شهوت و قوت جاذبه ممتد ضعیف گردد و علاج آن عسر
باشد یا بیلدن قدری سودا که راتب است هر روز که از معده آید و شهوت را بچنان معده
باز نماید و آن خلط لزج با کک هرگاه که اند از منفذ که میان معده و معده است سد افتد
راتب باز افتد و معده را تنبیه نکند و آلودگی بسطح او بماند بد از سبب ضعیف شهوت و قوت
یا ضعیف شدن اندامها و کما باشد از جذب غذا و مزیدن آن تا بدان سبب تقاضا غذا
بمعده نرسد معده عملی نماند و شهوت بدین نیاید یا وقتی باشد اند عصب ششم که از دماغ
معده پیوسته است بسیار می شود باشد اند معده ممتد سبب بسیاری آن بقی و دفع آن
حاجتند تر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اند معده بسیار باشد حکم آن همین باشد یا افراط
کرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا که می هواستنی آرد و سردی تحلیل باز دارد و حق با
باطل کند یا گرم کند و دانه باشد که معده بر آید و معده از ریج آن آرد و دفع از آن باشد بطلب
غذا مشغول تواند بود یا بکند اند از علل در شراب چون معده دوده باشد سوء المزاج
سرد اند اندامها و رگها بدین آید و قوت جاذبه ضعیف گردد و تقاضا غذا نرسد
و بسیار باشد که اند بعضی بیمار به قوت بر جای باشد و شهوت نباشد و بعد از حاجت نیاید
از بهر آنکه رگها متعطل باشد و طبیعت بر این دانه مشغول باشد تا بدان سبب مدتی تقاضا
غذا بدین نیاید از بهر آنکه طبیعت بیمار بر این دانه دفع ماده بیماری آرد و از طلب غذا
روی بگرداند و حال جاف از آن که اند رستان نهان شود و حذر کنند همین باشد **علامتها**
سوء المزاج معلومست لکن علامت خاصه آن عارض سوء المزاج کرم ماده است که طعام
بیشتر خواهد سوء المزاج باماده شهوت را باطل کند و قوت شهوت را از جهت حاجت
سردی

سردی تری جویند و سوء المزاج تر بخلاص این باشد و شهوت با آن زیادت گردد و بدین سبب
است که اند فضل رستان و هنگام حرکت با ذیبال شهوت زیاد شود و کسانی که اند سر ماها سر کنند
شهوت قوی شود و کشند از بهر آنکه حرارت سست کنند است و اخلاط را گرم کند و بکند از هر خلط
که کم و کذاخته کرد و خون را بسختی بکشد و سبب ضعیف شهوت است و امتلا عروق بدین آید و بزرگ
شد آن باشد اندامها را فرازم آرد و خلط را بفرزند و هر خلطی که بفرزند خون را آن قوت آید
خلاص کند و سبب خلط و مصادره رگها و اندامها بکشد و از بکشد بکشد و تقاضا
غذا بفرم معده رسد شهوت بدین آید که سوء المزاج سرد با فراط شهوت قوت مضاعف را ضعیف کند
و حر را باطل کند اما سبب استغناء تر باشد از غذا علالت و ایستگی رگها عملی می باشد
و اندامها در آن قوت بر جای می ماند و سبب رگها در آن کوانی دهد و علالت بسته شدن سبب کوانی است
و اسباب گذشته بیک شام اتفاق افتاد و علالت جذب نکردن جوهر کثیر از سوء المزاج حرکت
و بسیاری بگاز و دمی طبع و سینه لوز بگاز یا سینه و سبب سینه تو لوز صفرا کوانی
باشد و اینجا که صفرا کوانی اند معده تو لوز کند از قی و غشیان خالی نباشد و علالت راتب سودا معده
نامند است که هرگاه که چیزی تیز تر شود شهوت بدین آید از بهر آنکه از چیز فعال سودا
بکند و بجای آن باشد و سبب رگها در آن کوانی دهد و علالت ضعیف شدن رگها از جذب غذا
است که ضعف شهوت از این بهر چهار دانه بدین آید و ضعیف اندامها ظاهر شود
و علالت افت عصب ششم است که معده حر تیزی و تری طعمها تیزی و تری طعمها تیزی و علالت
آلودگی سطح معده بر طوبیتی لزج است که طبع از طعام نفوذ باشد و اگر رطوبت شور باشد یا تیزی
شهوت نباشد لکن از سوء المزاج قی غشیان بدین آید و اسایش با دفع باید و علالت بسیار می شود
اند معده است که دهان ترش می شود و لوز سواس خالی نباشد و باشد که لوز بان سیاه شود
و علالت کم گردد دانه است که اند بران بدین آید و علالتها تو لوزان ظاهر باشد و اگر از صبر
و شراب سبب حمایه سازند آن نالحت معده فرود آید و اند تیزی قوتها از ریج آن آرد و معده
قی باشد و غذا نخواهند اگر حیوان غذا خالی باشد **علاج** انواع سوء المزاج یا ذرده اند است
اما اگر سبب استغناء تر باشد از غذا ممتد از طعام بان آید کاشت تا طبیعت از فصله

حاصلست بگوارد و از زرق طعام بدین آید بر اندک اندک بطعام باز بیاورد و اگر سبب تنگی مثام
باشد ریاضت و گرمای باید فرمود و عرق او در بدن ماند و گرمای اندامها بارد شود و الی ذلک اگر سبب جذب
ناکردن چربی باشد کیلوس را بر اندازد مقدار ده درم شراب باید داد و تدبیر کشاده شدن اسهالها
باید کرد و کبر سبزه و سنگین بزرگی و نجیل بر فزوده و تریخ بر فزوده و از ریاضت و گرمای
بترتیب فرمودن و تریاق و مشرو و بطوس نافع باشد و اگر سبب تنگی مجرای سودا باشد که از سبزه
مبعده پیوسته است آن سده بجزها ترش باید کشاد چون کبر سبزه و کبر سبزه و کبر سبزه
و شلغم که از اجزای تنگ شدن و افواج کامها و طبعات اندر بناب سودا مندا باشد و یا درج فیهرا یا افتمول
سده بکشاید و معده را با کزکند و غذا موصوف و سیر با و لثا را با و عوربا و کاندان و اگر سبب
ضعف قوت باشد انگشت فرو کنند و قی را بجنبانند اگر حی قی تقید باشد که قوت شهوت بخشد
و تریاق و مشرو و بطوس اندر شراب قسطنین یا اندر شراب حب الاس یا شراب منع و مانند آن موافق
بود و اگر سبب قوت عصب ستم باشد از عصبها دماغ بتقیه دماغ و تقوی او مشغول باید بود
اگر تانقیه با یارج فیهرا و تقوی بیویندن عطرها و اسفرغ هم موافق مزاج و آنچه اندر همه انواع و اندر شریک
ضعف قوت شهوت سودا دارد کند مصطکا عود سنبل قضب الذریه اندر شراب ریجانی
و آب انی خماد کردن یا اندر عصاره مود و تری و بوی بنغال بر یاز کرده و مرغ بر یاز کرده و بوی
نان خانکرم و مایه شهوت را بجنبانند **فهمان گفتار هم اندر شهوت کله**
این علتی است که مریض را طعام بی اندازد و از زرق کد و سیر نکود اسباب سودا باشد با غم ترش
کی قوت معده را دغده کند و بکزد و بدان سبب شهوت غذا پیوسته کرد و ممکنست که سبب بلغم ترش
و خلط سودا خون اندر عروق متکاثف شود و سبب تکاثف خلطی بدین آید و سبب خلا
قوت جاذبه رکها در کار انداختن اندک اندک باب گذشته یا ذ کرده اندست و نیز ترشی فاید است
ممکنست که رطوبتها لزج که سطح معده بدان الوذه باشد بر آید قوت معده بدان سبب حر و غده
تا مشداید یا بدان سبب پیوسته کرد و ممکنست که سبب شهوت کلی حرارت با فرط باشد
اندر قوت معده و آنچه در معده باشد تحلیل می کند و بدل از آن می خواهد تا قوت معده بدان سبب همیشه
گرسنه باشد و بسیار باشد که از سبب استغراغها و بیها و بیار جاذبه تحلیل کنند و سبب ضعف
قوت

قوت مایه که همه تر تحلیل پیوسته باشد و بدین پیوسته خواهد و گاه باشد که حرارت از سبب مزاج است
بر اندازد و تحلیل کنند که در باطن باشد یا در شود و حرارت سوزش و تحلیل کد و حرارت باطن تحلیل
می کنند و این چنان باشد که قوت جاذبه اندامها از رگها بیکدیگر غذای کشد و جگر از اسهالها
و ماساریف از معده و معده را از سبب و نشست بدین سبب این علت بدین اندازد و آنچه از سبب استغراغها
و بیها بدین اندازد و نیز ترشی ع باشد و گاه باشد که سبب شهوت کلی ترش باشد و چنان باشد که ناله
ترش سرد باشد قوت معده را سرد کند و ممکن بود که حرارت ضعیف ترش کرد و قوت معده را بکزد
و باشد که سبب قوت کرم باشد اندر معده و مایه غذا که معده رسد ایشان بر کباید
و بخورد و زیادت طلبند **علامتها** اگر امدن سودا بسیار باشد که از سبب معده
آید علامت قی است که ثقل قی باشد و ترش از طعام برودش نیاید و آنچه خوردن باشد تا کوارن برود
آید و بدین سبب ترش تر شود و اندامها غذا را حلقه کنند و سبب حلقه شدن غذا شهوت
پیوسته بر گار باشد و اگر سبب در طعام تا خیر افتد معده سوزش کرد و چون طعام خورد
معده بیازد و اگر سبب سوء المزاج سرد باشد این علامتها موجود باشد چون سوزش معده و اگر
سبب سوء المزاج گرم و تحلیل و تحلیل باشد ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب و ترش و علامتها
سوء المزاج گرم ظاهر باشد و اگر سبب ترش باشد سبب آن علامت آن باشد و اگر سبب ترش
گرم باشد علامتها آن بدین آید **علاج** اینجا که علامتها مزاج سودا معده ظاهر باشد نخست
رگها با طبع یا اسلیم زنده و بمطبوخ افتمول و اندازد استغراغ کنند و سبزه و عجمه بر خند
و خون پیروز نکند اگر طبع ترش باشد معده را با طریقل و کوارش خونی قوت دهند و اندازد
اگر گرم سودا دارد غذا اگر داب نان از مرغ فربه و بطوس فربه و زرده مرغ نیمه و زردینه
و کلوایشکر و روغن بادام و فاسطه موافق بود و اگر طبع خشک باشد سیر تازه و کشت خالک
و بره فربه با خنجر و شیت و اندکی زهره بیزند تا خفتا شود و کشت از شور باد و در کنند و کوبند
عجمه و مرغ فربه در وی پیزند تا خفتا شود و اندکی دارچینی و خولجان و عود هندی گرفته در او کنند
از این شویا جدا نکند خواهد بدهند و اگر شراب را ناکور کوهی کرده باشد با وی بامین معده را
کرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و علاج سبزه و دغ کرد آن سودا دارد و اینجا

که علامت سوء المزاج سرد ظاهر شود غشختی نماید بر یارچ فیهرا دهند و غذا بکوبند و نذرو و در مزاج
براین کرده و متون بکوبند یا در کوبند یا در جینی و کوفی و مجند یا در و الماسک و تریاق
بزرگ سود دارد و اگر طبع نرم باشد همچون کند و انجا که علامت سوء المزاج گرم و تحلیل و تحلیل
ظاهر شود روغن مورد طلی کند و انداب سرد نشاندن و شراب شریقی قویج و شراب لیمو داذن
و غذا موصوف و سرد و هلام ان کشت کوباله و بطون کا و انجا که سبب شراب باشد مغز ان علاج ان
باید کرد و انجا که سبب نفوس است علاج اندو و مغش یا در کرده لید و موانع
دوم از که تار نیم اند و جوع البقری این علت را جوع البقری از هجران گویند
که گاه بسیار اشد و این علت از بس شهوت بکلی افتد و از کسب کلی همه اندامها باسد و معده
طعام نخاهد و طبع نرم باشد و در کما بدان سبب نمی گردد و قوت روزه و بیمار بهوش می
گردد و گاه باشد که سبب بهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی باشد و طعم در معده را که از آن گزند و مزاج
او را تباه کند و قوت جاذبه ان کار باز دارد و شهوت را ببرد و بدان سبب اندامها کور شده اند
و سبب کسرت اندامها و انجا که معده طعام را قوت ساقط شود و غشی افتد **علاج**
علاج از علت مشکست از هجران است فراغ و بال کردن معده حاجت افتد و ضعف غشی
از است فراغ بان دارد تدبیر صواب است یکا قوت نگاه دارند و تدبیر ان کند که شهوت
بدید آید چنانکه اندو با هضم یاد کرده اند است ازین باب و ماء اللحم و سکاچی بدین صفت در خلق
می جگانه بکشد که کشت کوباله و سکاچی بنند و از آن سبز کنند و سبب و کفر و هضم و پوست
ترنج و زعفران اندکی بنیل و مشک و اگر غشی افتد بیدار کنند و موی صندل و او نمیکشند و باوان
طبل و بوقه ناکه بنهند بیدار کنند و جزیی ان شوند ماء اللحم اند خلق می جگانه و بوی انی و سبب
و خورد و عطر ها موافق مزاج بدوی ساند و جند لقه نان اند شراب شریک کرده بدهند
صفت طعمی که بوی ان خوش آید بکشد کوبیده و جند انک خواهند بیزند با نخل و اندک
زیره و فزونی نفاق برافکند و در جینی و عود خلم و خولجان اند و می پزند تا آب بماند که از آن
بس فندی آب که آب انی ترش و آب سبب ترش بر جگانه و می کشند تا ان آبها نیز بخته شود
بسر از ان سر جانده و سداب کوفته بر سران کنند و بنهند تا سرده شود **دوم اند و از وها و بدن**

اند و هاه و بدن از رزق کمال باشند و نمک و انکشت و جیز ها سطح و تیز و ست از خلطی بد باشند لذر
معده **علاج** فی باید فومود و ماهی شود و ترب و سکنجین عسل و طبخ شبت و لوبیا و سرخ
و معده را با یارچ فیهرا بال کرده و زیره و ناخواه از هر که مقدار می خایند ناستا و بعد از طعام
نافعت و گوشت قلد که از ان ناخواه و هیل و قافله و طباشیر بود دفع ادر فی بد کند
و لوز تر نیز نافعت **دوازدهم اند غلبه تشنگی** سبب تشنگی غالب
باسو المزاج همه تر باشد چنانکه انده تباه محرقه و صفرا می باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد
چنانکه انده علت دیابیطس باشد یا سببی بیرونی اتفاق افتد جو خوردن کاه شور و طعم غلیظ
جو گوشت قدید یا خوردن جاری گرم و تشنگی ارند و با خوردن طعمی بفعل و قوت یا خوردن
شراب کهن قوی و آخ ازین نوع افتد علاج دشوار بدید و هلاک کننده باشد و اما اندامها که
سوء المزاج از تشنگی ادر می و معده در زده صابرو جگر کرده و کدو و ش **علامتها** اگر سبب
المزاج مری و معده باشد خشک خلق و تلخی دهان علامت آن باشد و اگر سبب سوء المزاج روده
صایر باشد شوری و خلیق می باشد از بهوان شرابها کیلوس را روده بستاند و هرگاه که مزاج کیلوس
بگردد اندر تر خارش تشنگی بدید آید و اگر سبب حرارت شریک باشد از هوا خشک و احتیاج انان
یابد که از شرب خشک و انجا که سبب بیرونی افتد علامت آن سست باشد **علاج** انجا که معده
و مری گرم باشد سکنجین سلاخ و آب انار ترش و آب میوه ها سبب ترش و اینر و جینی و دیوباج
و آب سرد موافق بود و انجا که گرمی و خشک بهم باشد کشکاب و آب کدو و آب خیار و روغن بادام
و لعاب مسغول و کشر و آب شیرین فکند با روغن نفش سود دارد و انجا که سبب روده صایم
باشد رگ سلیق زدن و روغن نان بد بسو انده علاج معده و مری گفته اند صواب باشد و انجا که
سبب حرارت دل و شش باشد بوی عطر ها و اسفرغما و میوه ها خشک و هوا خشک سود دارد و آب
خمره دهند و آب خیار و آب کدو تازه و بجای سکاچی سرد کرده و شراب صندل و فزونی کافور
موافق باشد و اگر سبب هوا گرم باشد با خمر دت و بای انداب سرد خاف و دندالو کت و تر و خمر
هند و انده ها داشت سود دارد و انجا که سبب بطوبت شوری و غش باشد فی باید فومود و آب فیهرا
داد و هر زمانه ادر لیکم داذن و کانی که تشنه زده باشند چون آب باید بکشد و سیراب

فی حرکت معده است و دفع کردن از وجنای با سوی بالا و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب
فواق و سیکد بگوئید که این و بسیار باشد که سبب فی قول صفرا باشد اندر معده یا از عضو دیگر
معده اندر و کانی باشد که ایشانرا هر یکند که سبب است راست فی افتد و خلط سودا بر آید
و لذل ان آسایش یابند و سبب آمدن سودا باشد معده و علامتها هر یک اندر باب گذشته یاد کرده
آمدن **علاج** غشت طبع را نرم باید کرد بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد غشت باید
فرمود بسکنبیر و آب گکم بر معده را بر آب غوره و آب اسار و آب لیمو قوت داد و اگر
معده از ترشها بکدر بر خیزد آب و شراب سیب و شراب حلز و شراب دیواج داد و آب
اندر آب انار داخل و آن خشک بگردان کرد و جمد باید کرد تا خشکید و اگر بر تخت و تخت جمد
و آن تخت را بچنانند صواب بود **صفت حقی** که فی باز دارد و نجس اندکی بکیر بکیر
یک جرفه و زرد و خرمه و قصه و ساق از هر یک چهار جرفه و مکه بگویند و شراب کانی برهند
و جگر کشد شریقی نیم مثقال با یک مثقال و غذا از آن شام و انار داخل و شامایند اگر ماه از عضوی
دیگر بچکاند یا از مکه تن هم آید تخت حقنه نرم کنند بر مطبوخ حلیم دهند تا منبع صبر
و بر معده ضماحی از آن فی بریان کرده و صندل و صندل و کلک کلک سکون لادن و عود کافور و عودان
بر نهند و شراب نعنع که باب نارد آنک کنند و بوخته بر ظاهر سفال بسته بود مقدار اندکی
نخه فی باز دارد و کلک سوخته اندر آب سیب ترش اندکی شراب چند آنک بر شراب بدین نیاید
فی صفرا فی باز دارد و قوت را نکه دارد و اگر فی بلغم بود و میل مازده بسوی فم معده بود
فی فم نمایند و از بر استغراق معده را بکمالش عود و سیبه و حوا المشک تر قوت دهند و اگر میل معده
معده بود تحت الاقلویه و اگر فقیه بال کنند بر یکان شام قوت دهند و اگر معده ماده را
تشریب کرده باشد هم فی باید کرد و مایه شور و تر و خردل و سکنجبین و عسل و انج بذر مانند
بر بلغم خلط را با یار ج فقیه و قبیح صبر بال کسر حل و یابند است انجا که معده ماده را
تشریب کرده باشد هیچ دارویی قابض نشاید داد تا تخت ماده را صل نکند **صفت**
ضماحی نافع بکیر بکیر و سبب اندوه و سبب و صطلا و عود و عرق نعنع و خربوا و کوز بوا و اندکی
زعفران هم بگویند و سیسور بر سرشند و بر معده نهند و اگر فی از خلط سودا باشد حقنه لکلیل
بزی

دارد ماده را فرو بکاید و بدین مطبوخ افتد همون تن بال کسر و فایار ج فقیه با افتد و از
و مخیر از لادن و اشبه و اکلیل ملک و هر یک مورد ضماحی و شراب قابض و بر معده و بر سر
نهادن سود دارد **هفتم از گفتار نیم اندر فی خون** فی خون انری
باشد یا اندر معده یا سبب غمی و قوی که بزرگند یا کثا ده شدن سرور کی سبب نرمی و غشک از رطوبت
یاری بر آید برین اندامها **علامتها** اگر نگاه افتد و بسیار بر آید بکیر که بارها بسیار کشاده
باشد و اگر اندر سر یا اندر معده و جگر ددی بوده باشد بر خون بکاید بیاید داشت که ریش و ریش
و کشاده شدت باشد که بر سر آید و اگر خون تحت کرم باشد و رگها ممتلی باشند بیاید داشت
که سبب قوت خفست و خون صفرا فی است و اگر خداوند علت طعامها تری فرایند بسیار
خورده باشد بیاید داشت که سرور کی سبب سرور کی و سبب قوی که بر سر سید شست
چون از بلبلد لادن چیزی لادن داشت سرور که کشاده شد **علاج** اگر مانعی نباشد تحت یک
باید زد و خون مقداری که باید بقا و قوی و ز کج دین و اگر فی تحت با فراط باشد اطراف او را باید بست
و اگر از کثا رها در از کسب ریش باشد اقرام که با داذن و اقرام سره داذن نیز نافعت اندر همه
انواع و عصا و با در و عصا و یک خرفه و عصا و لسان الحمل با کل از منی سود دارد و غذا لطیف
باب شام و آب غوره و ضماحها و قابض بر معده و جگر نهادن و اگر سبب کشاده شدن رگها سرور کی
رگ باشد فلونی با ری باید داد و بجزینا و دجوت **هشتم از گفتار نیم اندر هیضه**
هیضه از بیماریها حادث است هم با فی باشد هم با اسهال و میان ناگوارند طعام است هر چه غلیظ
نباشد و بصفا مانده بقی بکاید و هر چه بلغم باشد با سهال و سرور آید و کانی باشد که ایشان را
هیضه بسیار افتد و تر ایشان بدان پاک شود و کانی دیگر که این علت نباشد اگر افتد با خطر باشد
و نشان خطر ناکی است که اندر معده و روده سوزش بدید آید و استفراغها افتد تیز و کده و بعضی
مخوز آب کوشک و ضعف کذا زش بدید آید و نشان کذا زش است که بوی بول تیز باشد و از ج و زرد
و جشما و صدغ و دوازده روز و ناله کبود و اطراف سرور شود و تشنج بدید آید و رنگ نفی مجوز رنگ
مردگان باشد و نبض ضعیف و غیر اما اگر با این همه رنگ روی بر جای بود و دم زدن بنظم باشد
آیند سلامت بود و انج مردم فنی اندام و تحت کوشک و فربه را افتد با خطر بود از بلبلد

ماده صفراوی اندر قیاسان می افتد و چون ماده اندر حرکت آید و جوی که اندر حرکت باشد جزوی دیگر را
می کشد یا نه استرسه شود و حرکت را مسئله است که از اضربت خلا گویند این کشند جزوی
مرجوزی را از مسئله است **علاج** هرگاه که حرکت یافته شد که طعام اندر معده بماند
در حال قیاسان که تا معده پاک شود و محو را که در هیضه منقش کشت و تسکین با سداب نیم گرم
بسیار یا بخورد تا طعام بپاشد باک بقی بر آید و جلاب و ماء العسل و روغن یا زیداد لکن
اگر در معده سوزش بدید آید اندکی جلاب خام بخورد تا تیزی از خلط بپاشند اندر هیضه هیچ
حرکت نباید کرد لکن خویشتن خفته باید ساخت باشد که خواب برود که هیچ علاج جهت از خواب
نیست و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر اندک با آب بپاشند از آن آب جمع می کنند و با بلندی تری
و آب سبب کوی و آب اطراف رزق تحت سوزد از د و کعل مؤده اندر شراب تر کنند و بپاشند
دوید و دهند تا تحسین صواب باشد و محو را رضای از کل و صند و ابی و سبب بریان کرده
و برک و در دانه کی که افود بر شکم کنند و نان خشک کهن سرکه بپاشند و صند و صند و صند و صند
سوزد از دانه بکسیرند کل خای نیم من قاقله کبابه از هر یک مخ درم ققاح الا در سه درم سکه
دو درم بکباب بر سوزد و اقراص کنند و اندر میان کاهن کاه دانه و اقراص کنند و اقراص راس
سوزد دانه و اگر کار بد از سوزد که قرق سر کنند و اطراف سرد شود و فواید بدید آید اطراف اندر
آب سرد نمیند و می مانند و کل دانه اندر سرکه و آب حورق کاهن بر بای او صلی کنند و خورق بر سوزد
ووشن و هر ساعت آن خورق را سرد می کنند و با زرمی بپاشند و اگر فته افتر برینه و کوشن با لند
و صدغ می کشند و ماء اللحم و شراب مشک اندر خلط او می حکانند و اگر تشنج خشک باشد علاج آن کنند
و مرطوب با اگر تحت ماء العسل دهند و بدان قیاسان صواب باشد بر اثر اص عود دهند
و نوزدهم از گفتار نیم اندر ضعف معده و نا کارایی طعام نوزدهم معده که از بر طعام بدید
عادت است که ضعیف معده قوت خاصه را گویند و این قوت را سردی و خشک ضعیف کند و کوی
و قوی بپای دهند و قوت جاذبه را کوی و خشک معتدل بپای دهند و سردی و قوی معتدل ضعیف
کند و قوت ماسکه را خشک کی میل سردی دارد بپای دهند و سردی و خشک و کوی و خشک ضعیف کند
و برین ضعیف است که نیم معده مترهل شود **علامتها** علامت ضعیف قوت جاذبه است

که طعام از فرم معده دیر فرود گذرد و گاهی کند و قیاسان می افتد و خفقان و دوار و سوزش بدید آید و غشای
رجه دارند و علامت ضعیف ماسکه است که معده بر طعام مترهل شود و خدافند علت بنداند
اگر حرکتی کند از خورده است با نخواستگی بقی بر خواهد آمد و سبب این رطوبتی باشد اندر فرم معده
یا قهمل تشنج او وضع جسم او و اندر حرکت از قیاسان بدید آید و بسیار باشد که خدافند علت را
تحت از انداختن معده آگاه بماند و با خورده قیاسان غالب شود و معده اندام قیاسان مترهل شود و سبب
آن یا ماده باشد سردی و سوزش یا بشیر ها و ریشها که اندر معده بدید آید تا از هر چه ماسه او کرد
بکویند و از خورده مترهل شود و علامت از قیاسان سوزش بران انگ غالت شود است که معده از طعام
و بخور شود و از آن تاسه بدید آید و علامت ماده سوزش از علامتها سوزش مزاج کرم باشد
و علامت ترهل نیم معده است که هیچ درونی نکر از دانه علامتها انواع سوزش مزاج و انواع
اما سبب چیزی ظاهر نباشد و غذا اینک و ترتیب سوزد سوزد از دانه و علامت ضعیف جسم که هنوز
تفاهل تشنج ظاهر نکشه باشد است که هرگاه که از طعام مترهل شود گاهی و از زوی قیاسان بدید آید
و بندارد که اگر حرکت کند قیاسان خواهد کرد و علامت ضعیف ماسکه است که از بر طعام دهند
و بران طعام عزم نیاید و قوت بکیرد و نا کارایی بر و زیداد و سبب ریه تولد کند اگر قوی غلبه دارد
استقفا تولد کند و اگر خشک غلبه دارد و ذبول تولد کند و اگر تقطیر هضم دور و سیسوم و چهارم
بقی بر صر و سرطان استقفا و کور و خارش و غله و جره تولد کند از هر آنک غذاخته و ملائم طبع
نباشد و تقصیر ماسکه اندر معده بد و علتها داکد که از قیاسان مترهل شود و سبب این مترهلی
از قیاسان داکد که خاصه اندر طعام اثری اندک کنند چند انگ بخار بر انگیزانند و سبب این ضعیفی
حرارت غریزی باشد و مثال آن مثال فروغ افتاب است که با ماد همنوز و اثر ضعیف باشد از اندامها
و زمینها و ترخان را بکیرد و هوا تیره کرد و دوشم بدید آید و سوزش مزاج و قیاسان مترهل
میل کند و سبب آنکه **علاج** آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذاها را لطیف و کنند
و زیداد را دهند و جود را ج و طبع و کوشش جود را غایت با سفید با هفت و از آنرا
خوشی در آفکند و جود بره و دار چینی و از بر طعام را با صقل ندان با سبب که فرمایند
و اطراف بماند و بر معده ضعیف از کلار و مصطک و سبب و قوت نقل و استسقا و صبر و کور و ابی

خفته و آب سیرک مورد تر بر نمند و آنجا که ضعف اندر ماکه باشد تخت ماده را که سبب ضعف باشد
از معده پاک باینکه کوزه بر آب سیرک و شراب لیمو دادن و کشتن آب گاو و بر نهند و در
گاو و آهن تاب کرده و کل و کلندر و قط و طراش و کهر یا چند تا بک مقدار ده سیر و در وعده آهن تاب
کرده پنج دلم از این داروها بر افکند و غذا اگر بخورد و گاو و س و عدس و مقشرباب غوره و آب انار و
و آب بویخته و در آج و طبع و کبک و تند و بریان کرده و ضما و از صندک طباشیر و کلندر و کل رخ
و برک و عدس و گوشت آبی بریان کرده ساند و اگر سبب رطوبت ازج باشد بقی و اسهال بسیار
فقر باک کند پس کوازی خوری دهند و شراب مورد و میوه و معجون حب الامس و طریقل که کل
سوز دارد و آنجا که قوت هاضمه ضعیف باشد تخت عرف اسباب باید کرد و هر یک را بصدان تلک
باید کرد و معده را که داشتن و خشن بر جلوی جیب معده را کم کند از بهر آنکه جگر بر وی شمل کرد
و حرارت او بد و بیشتر سوز و خشن بر جلوی است معده را از داخل کند از بهر آنکه گاه ماسارینا
بناز جانب معده میوشت و آنجا علاج قوت هاضمه مخصوص ترست اگر مزاج سرد باشد طریقل
بزرگ است و طریقل کوچک و کواش عود و سحر نیا اند ما العسل یا اند شراب کهنه اگر مزاج گرم باشد
میوه و سکنجبین و شراب انار و طعام موصوفه عالم باب ماق و باب غوره و آب انار و ترش
و ضما و از خدیو یا عین و ذریه و سیر و عود و منله و مصطکی و لادن و بوسه ترنج و قشور و کندر و قشور
و سکر و کوز و او و باسه و فلیج شک و خیر با و زعفران و باذ و بجوی و قاقله و کار و قصبه و لذیره
و سبک و ذریه و بکل سرخ ساندان هر یک متساوی چند تا بک بوی او بدین اند که بگویند
و سیرند و بلبل سندرکوش بر شند و بر معده نهند و روغن مصطکی به مالند و اگر قوت دفعه ضعیف
باشد چیزها نرم و ناز باید داد که میل بردی از دوز آب و بویها و بنیلاب و فلوس خیار شنبدر
اندر آب کشته و آنج بذرین مانند و هلیله برورده سوز دارد و غذا بچیزها نرم و اگر سبب
ضعیف تهلیل معده باشد علاج ضعف ماسکه سوز دارد و شراب مورد و طریقل بزرگ و کواش
عود و روغن مصطکی و غذا هر چه لطیفتر و اندک تر و بوزنه اند که بیماریهای معده سوز دارد
و اگر مقدار نیم دلم سوزده مامعونی کبر باشد این می دهند منفعت آن بزرگ بود و بیاید دانست
که بهتر از مراعاتی معده دانست که او را از طعام فرونی و کران بانی اسوده دانند و بسیار وقت
نه

بود که از آن بیمار باز داشتند و علاج با کردن بهترین علاج بود و باشد که سبب بیماری علاج کردن
و در او دادن بود **باب بیست و نهم از گفتار هشتم اندک اما سر معده** اما سر معده بشتی
خونی باشد یا صفراوی لکری گاه باشد که اما سر خونی صفراوی صلب گردد و بلیغ مکرر افتد علامتها
هرگاه که اندر معده اما سر کرم بدیند آید شهور غذا باطل گردد و بهما و کرم آید و از درشت گردد
اگر اما سر خونی باشد زاین سرخ بود و اگر صفراوی بود زرد بود و تاسه و غش و وجه علامتها خونی علامتها
صفراوی بدیند **علاج** اگر خونی باشد تخت رن یا خلیق نهند و هیچ حال اداری مهمل و دارک
فی نشاید داد از بهر آنکه فی خطرناک بود و روغن آبی و آب مورد تر و آب آبی و آب سبب و صندک و موم
و روغن کجا از روغن کل و فلفل و صندک و روغن خرقه بدان تر کنند و بر معده بوشند و این بر آن کره
و سبب بریان کرده و قاشقه که در وقت مساق حرمه و برک و کفر و بر معده نهادن از آب انار و ترش و سیر
و رب سبب و آب آبی و غذا با از باید گرفت و تدبیر لطیف باید بود و بر کشتن آب سبب و اقتصار
باید کرد و آب شراب نقشه و شل و نیلوف باید داد و از بر چهار روز ابلسان الجمل و آب کسسه
و آب غنبل و شل و از هر یک یک و یک و یک با چهار درم فلوس خیار شنبدر و دلکه زعفران سه روز این
شراب بیا میداد و الله تر سه روز ضما و از دوز و صندک سبب و تراشه کند و آب غنبل و غنبل
و اندک زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد روز هشتم تا نهم چهارده روز آب غنبل و غنبل
و آب کسسه و آب با از آب کسره شربتی از بهر جمل درم با چهار درم فلوس خیار شنبدر و دواک
ز عفران به باید داد و اگر حکم مشاهده واجب کند که آب با از کفر مکرر باید کرد
و اگر طبع نرم باشد بعضی خیار شنبدر و اقراص طباشیر یا بیداد نیم درم تا یک درم کل باب سبب
و رب آبی و ضما و از غنبل و کشتن تر یا خشک و نقشه و خطه و از دوز و با بونه
و اکلیل ملک و پنج سور و موم و روغن و روغن قشور و روغن کل باید ساخت و از بر چهار روز که
حرارت ماکن شده باشد اندک کشتاب پنج با از این و پنج کفر به باید تخت و با روغن با خام باید داد
صفت قرص کل یکین یک کل سرخ شش حرام پنج سور و سبب و سبب از هر یک چهار درم شربتی
نیم درم تا یک درم و اگر حرارت ماکن تر بود با روغن اکلیل ملک و فلفل و اقراص از هر یک سه درم مصطکی
و کهر با از هر یک چهار درم اندر قرص کل زیادت کنند و شراب سبب و اقراص کنند و با آب غنبل

جوشانیده و صاف کرده دهند و غذا ماست مقشور و بک جگند و بلبلات اسفناخ و سرخ و کدو و مرغ
 با دام و اگر قوت ضعیف باشد نده خلیه مرغ نیم برشت و آن بر بیت روزگانه آهسته بدهد اگر جوره
 مرغ خلطک دهند و اگر اورد و اگر امان نخسته خواهد شد غلظت در دهن بابت شود و تب کسم بر آید
 و اگر بخند سوزد و در وقت آهسته کدو و لاس بر کال خوش بود باری بایند داد تا کثافه شود
 شیر تازه و آب کسم می دهند و بدست می مالند و می خنابند و اگر کثافه شود ماء العسل کسم دهند
 و انجیر خشک و میوه و اگر در کثافتی قدی در دل کوفته اند ماء العسل بدهند و اگر ترسند
 که تب معاوده کند خیس ترش انداز کسم گذاشت و بدهند و بخار سبب دهند کثافت
صفت شربتی بزرگ باشد بکیرند شراب انجیر و و قیه لعاب تخم کتان و لعاب حلیه از هر یک
 ده درم زعفران دو دانگ صبرد لنگ و نیم حله یک شربت باشد اگر تخم مرو تخم کتان و تخم خطمی
 متاوی بگویند و شبانگاه بدهم با چهار و قیه شیر خور نیز بدهند و بکشاید
 و آن روز که بکشاید بپزند و آنرا بر سر اندازند و نشاند و آنرا تغل طعام ریز و خون بیند و اگر حرارت
 غالب بود جلاب می دهند و اگر آهسته تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشویند و بال کند
 بزرد و هار و روغن بدهند بکیرند کدو دم الاخر از هر یک یک غده دم کل سرخ کنند
 که با از هر یک دو درم کل از من سه درم بگویند و میزنند و بابت ای صمغی دهند
 و اگر آمار صفراوی و خاندان بپیرها تری آنرا سرد کنند استقصا بپوش کنند و آنرا کثاب
 سر طایع بپزند و آب کدو آب انار ترش اینخته دهند و آب تخم خرفه با آب خیار ترش
 یا شراب غوره دهند و ضا داز لکان و کل و برگ خرفه و طبل و خطی و لرد جوانند و از بر
 چهارده روز تداوی هائی که اندر علاج باز کرده اند می کنند و اگر آمار بلغم باشد
 نامداد لب باز شود و آب کوفرا از هر یک دو قیه بلو درم روغن با دام شیر بدهند از بر هفت
 روز بکیرند اسکیل ملک و نج با از آن هر یک ده درم بپزد و با اند چهار رطل آب بپزد تا بیک رطل
 باز آید و با لایب شربتی چهار و قیه با روغن با دام و بکیرند تا کثرت خوب روز و سعد و آخر و سنبل
 بگویند و میزنند و بپزند و روغن سنبل و معده می مالند و غذا اهلوز و بلبلات و کرب و بک
 جگند و روغن زیت و روغن با دام و بجای آب ماء العسل و اگر آمار طبع کدو پیوسته شل شربتی
 داذن

صواب بود و بخار شیر اندازد و الاصول حل کرده و روغن برافکنده سوزد دارد و اقراص سنبل با مسجج
 سوزد دارد و مضادها از این نوع سوزانند بکیرند با کلل ملک و با بونه و حب الغار و افستین از هر یک یک غده
 اشق مقل از هر یک یک ربع یک جزا بخیر خشک بیت عده انجیر اندر شربت شیرین بپزند و بپاشند
 بکایند و صغما اندر شربتی که انجیر در وی خسته باشند حل کنند و در او صفا کوفته و انجیر سوزده الکلیس
 به یکجا بپزند و بر می زنند و بجای آب ماء العسل یا شیر یا شراب غوامان که اندر بلغم باز کرده شد
بیت و یکم اندر دیبله معده علامتها هرگاه که آمار کرم بپزند از او بکشند
 که تن لاغر شود و جسمها خردند و اسهال می بپزند و بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند
 و معده سخت شود چنانکه انگشت در وی اثر نکند نشان دیبله باشد و اگر در کثافت و اطراف
 سرد شود بپزند با **علاج** تخم کدو لاس بر پیدایند و مضد بایند کرد و طلاها که اندر آمار کرم
 باز کرده اند است بکارد استن و داده را با آن کرد ایندن تا دیبله با آن کرد چون دیبله کثافت
 بپزند چنانکه دیبله کثافت باز کرده است و نکامی بایند کرد تا هیچ نرمتری شود
 طبع حلیه و حاک با روغن با دام طلع و روغن بپزند و انجیر می بایند داد و بکیرند طلع و تخم خشک
 در نیم تخم مرو حلیه از هر یک یک درم بپزند و با بونه و قیه شیر خور یا شیر بز کرم
 کرده و بکیرند طلع و تخم خشک یک و قیه حلیه دو قیه تخم مرو چهار و قیه بگویند و میزنند و روغن
 انجیر بپوشند و بشیر تان بپزند و بر آمار بپزند و خلاصی که اندر علاج آمار صلبت باز کرده اند
 بپزند است و نرم کنند و چون شد خشک بپزند از بستی نیم و کسم بپزند و بپاشند و بپاشند
 خوابانند چنانکه معده بپزد و نهاده باشد با فشرده شود و بکشاید چون کثافت شود علاج و در او صفا
 همان که اندر علاج خونی باز کرده است و اگر خور و نیم بقی بپاشند علامت من سلبی باشد و صبر اند
 آب کسم داذن و اوارج فیه اذین و معده بشویند و نیم را با سهال دفع کند صواب باشد و غذا
 شور یا مرغ و حلیه و شبت اندر وی خسته **بیت دوم از گفتار نهم اندر بپاشها و بپاشها**
 حده سبب آن ماده باشد تیز سوزاننده و آن ماده یا اندر معده تولا کند از خردنیها کسم
 و تیز یا تله باشد که از سر فرد آید یا از عصوی دیگر حله آید **علامتها** تب کرم و روغن و بوی
 دهان ناخوش و کام و زبان خشک و قی بسیار و اندکی و سته که از سر و پیش بپزند بدین آید اما اگر قیه

اما اگر فرجه و بشره اندر مری باشد هضم کام فرورودن طعام الم اندر حلق و از پس کردن و میان و کف
 یافته شوی و اگر اندر فرج معده باشد الم اندر مشرو و در معالک سینه ماید و اگر اندر فرج معده بود پس از آنکه
 طعام قرار گیرد الم نزدیک ناف ماید و پوست ریش اندر بران بدین و اگر اندر معده بود هرگاه که غل
 طعام بروده فروذاید الم اندر حوالی ناف ماید و پوست ریش اندر بران بدین آید و این پوست را رنگ
 بود و هرگاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که اندر مری خردن سرکه بود **علاج**
 نخست که اثر بشره و ریش بدین آید فصد باید که خاصه اگر علامتها خون باشد و غ ترش از شرکاو
 سیاه مقدارده سیر با یک ربع طباشیر و یک درم کل سرخ و یک درم بن را حاضر هر روزی
 دهند و یکینند شیر کاهده سیراب بماقده سیراب غوره پنج سیر یا میزند و سنگ تاب
 کنند تا آبها برود و شیر بماند آن شیر را با آب انار ترش می دهند و اگر ریش کهن شده باشد
 و خورده می شود بحلاب و ماء الصندل باید شست و ایاچ فیهرا داخل تا بال کند پس دوغ ترش
 باریت انار ترش می دهند یا کشکاب یا اب انار ترش تا فی کنند و از پس فی دوغ ترش و طباشیر
 و کل از مری و کل سرخ می دهند و اگر با استفراغی حاجت آید بخیارشتر دهند اندر آب کف
 و اگر اسهال بدین آید اقراص طباشیر دهند باریت انی و سبب و یا اندر کشکاب که از بتر
 حخته باشند و اگر خورده شده باشد علاج خون برانندل و حلق و کل علاج ان باشد و ضماد از حطب
 و تراشه کدو و بول خطمه و سماق و یاز و کلنار و زامک و کل سرخ و آب برک خرفه و آب غوره و آب
 سیر ترش و آب لسان الحمل و آب برک مورد باید داد و فلو نی و شراب فستقین این نوع ریشها
 و بشرها را سود دارد و غذا بطون کلا و و بطون بن و کشت که ساله بر که و جوژه مصوص یا غوره
 و آب سماق و آب لیمو و آب انار ترش و آب ترشی ترنج تمام شد گفتار منم بحمد الله تعالی
کفتار دهم اندر حوالی بیمار جگر و این هشت باب است
اول از کفتار دهم اندر فعل و خاصیت جگر جگر اندر دل محل قوت حیوانیت و دماغ
 محل قوت نفسانی است جگر محل قوت طبعی است و غذا اذن اندامها و پرورش تر فعل خاصیت
 اوست و قوت هضم همه که یکوس را خون کمر داند اندر کشت اوست و قوتها و جاذبه
 و ماکه و دافعه اندر کها اوست و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او با ندانه تن مردم بود بزرگتر است
 و دارای

و دارای و کتایم انگشتان نشان بزرگی و خردی و سبب و سرخی و تازگی و نکل و نشان دشتی
 و قوت اوست و ددی روی نشان کرمی اوست و لون صلبه نشان سرخی اوست و تیرگی نشان سردی
 و خشکی اوست و کشت نالی نشان کرمی و تری اوست و سیه نالی نشان سردی و تری اوست و کرمی
 و خشکی نشان کرمی و خشک باشد و در کها سبط و ظاهر نشان کرمی و بزرگی بود و در کهای بزرگ
 و پوشیده نشان سردی و کوچک بود و در کها که اندر فعلها سبز و زرد و کلاه که ضلها از روی
 بیرون کشد تقصیری و آفتی افتد اندر کاروی تقصیری بدین آید و خون که اندر مری تولد کند
 صافی و پاکیزه نباشد و آفت اندر مری بدین آید و العلم عند الله
دوم اندر جگر کرم
 سوا المزاج کرم یا باماده باشد یا بی ماده و اسباب ان بعینها اسباب سوا المزاج معده باشد
 و سوا المزاج دل **علامتها** امتاعلات سوا المزاج بی ماده تشنگی است و باطل شدن شهوت
 طعام و خشکی طبع و درشتی زبان و نفخ و بول سرخ و کاه غنی و کاه باشد که کد از ترش بدین
 و روزه ناسو ناند و بجم برتبع آن بدین آید امتاعلات سوا المزاج کرم باماده ایت که ماعلاتها
 کی یاد کرده اند فی زرد و سبز و کدائی طهال صغری و کرائی اندر جانب راست بدین آید و کاه باشد که
 اخلاط را بسوزد و یا یخو یا بدین آید و فعل سوخرا خلط میخون دندی شراب باشد و ثقل عالی
 نشان ضعف جگر بود و آنجا که ثقل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت کوش جگر باشد **علاج**
 سوا المزاج بی ماده بعینه علاج سوا المزاج دانی باشد و اگر باماده باشد بحسب استفراغ باید کرد و مطبوخ
 حلیله زرد و الوسیاه و خرما و هندی و شیر خشک یا باب لبالب و آب غنث الثعلب و آب کهنه مر
 با فلو بخیارشتر یا باب غیراب یا با سفوف حلیله **صفت آن** حلیله زرد ده درم لک غوط
 سه درم طباشیر و دهم تخم بادیان یک درم و اگر تخم بادیان احتمال نکند بوض آن تخم کوش کند و مری
 هر یکا دهم درم از سفوف یا بنیراب بدهند و از شیر اشتر سفوفی بدین **صفت** موافق بود
 بکیرند حلیله زرد ده درم لک غصول کل سرخ و طباشیر از هر یک یک پنج درم ریوند چنی سه درم
 بادیان انیسون از هر یک یک درم شربتی سه درم و اگر طبع نم نشود اندین سفوف درم زلیق
 کنند و قرص انیر یا بر جگر را قوت دهد **صفت** از زنگار کمرده ده درم کل سرخ
 طباشیر از هر یک یک پنج درم تخم کد و تخم خیار تخم خرفه از هر یک سه درم سببی و شغال یا سنگین
 و قرص کافور یا دوغ مزاج را بدل کند و اگر طبع نم باشد قرص طباشیر دهند **صفت** ان طباشیر

نذر الحاض کل سرخ و زرد شک بال کرده از هر یک پنج درم لک مغسول بود چینی از هر یک یک درم
 زعفران نیم درم و اگر سرفه ریخته دارد اندر قهوه صبا صغ عسری و سباسبه و کثرا از هر یک یک درم
 رب سوس و دودم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند **صفت صنادی** صندل کافور
 بکلاب بایند و بر جگر نهند و بر ک خرفه بگویند و روغن گل بر جگانه و چون مرهم کنند
 و بر نهند و آنجا که بکشت کاب حاجت آید تخم کشته و زرد شک درافکنند و غذا اما به خورند تازه و طفیل
 و اسفناخ و برک جگر در بالندگی کثیر تر بخند و سبکه که جاشنی دارد **سوم اندر جگر**
سرد سوا المزاج جگر سرد یا سازه بود یا با ماده و اسباب آن همچون اسباب سوا المزاج سرد
 معده و دل بود بعینه **علامتها** اما علامت سوا المزاج سرد سازه است که تنگ نباشد
 و لبها و زبان سبید باشد و رنگ روی سیاه و سبزی و تشنگی که آید و بول سبید و رقیق باشد
 و نبض متفاوت و از روی طعام قوی لکن اگر سوا المزاج مفرط بود شوت باطل کرد و بران
 سبید و بی بوی باشد و طبع کاهی خشک و کاهی نرم و باخر ثقیل همچون حوز آب گذاخته و غرض
 بیرون آید و گاه باشد که بول همچون صندیدی بود و نفق بر غلیظ گردد و سیاه و بران غلبه است
 طعام نشان سردی و ضعیفی جگر باشد و اگر ماده باشد علامت و کانت که با این علامتها مرده
 دهان ترش باشد و طبع نرم و تنها عسر قولد کند و ثقل سیاه و غلیظ بود و تهیج اندر
 چشم و اطراف بدین آید **علاج** آنجا که سوا المزاج و ماده باشد علاج آن علاج سوا المزاج
 معده و دل بود بعینه و آنجا که بلاده باشد استفراغ باید کرد بحسب ایارج فقرا بدین صفت
 ایارج فقرا یک درم لک مغسول ریوی چینی از هر یک دو حانک غار بقون نیم درم انیسون
 دانه مقلد آنکی حب کنند با آب گوسفن سباز گاه از حب بدهند و با ملاط مطبوخ هلیله بدین
 صفت هلیله کابلی با زرده درم افشنتن روی غافقا قهوه از هر یک پنج درم کل سرخ ده درم
 زرد سبده درم سنبلی یک درم پوست پنج بادیان و پوست پنج کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یک یک
 دودم بساح هفت درم میوین فقه سی عده نیزند چنانکه رحمت و بیایند شربتی صد درم
 ناپیت درم بایند تا سکانی و از بر استفراغ مایه الاصول دهند بدین صفت پوست پنج کرفس و پوست
 پنج بادیان از هر یک ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک پنج درم ناخواه انیسون از هر یک چهار درم
 سنبلی از هر یک سرخ از هر یک سه درم اندر دو من آب بیند تا نیمه باز آید بر سر لایند شربتی صد درم

با سدرم روغن بادام شیرین بر طلع نمایم و اگر قوی تر باشد قسط و زرداوند طویل از هر یک چهار درم
 شوند و تخم مذلب و قودمانا و شیطرح از هر یک پنج درم چند بید شربیل درم سلیمه اسارون
 و ج زاس از هر یک یک درم طیب با هر حب شاد می کاهند و می خورند و اندر بعضی نختهها
 پنج کبر و پنج سور او زده اند و شراب افشنتین و اقراص بوند و اقراص غافق و خند بقون و زرده
 و حکر کل خشک کرده و کوفته و پیخته یک کفه با ماء العسل که با سنگین بود داند و سوا حکم
با نجهانم از گفتار دهم اندر سوا المزاج خشک اما علامت سوا المزاج خشک است
 که دهان و زبان خشک باشد و طلع و بول رقیق و نبض صلب و لاغری و ذبول بدین آید و اما علامت
 سوا المزاج تر تقبیح است و سبیدی زبان و نبض نرم و ضعیف و اندامها نرم و او پیخته باشد
 که با سستقا ادا کند **علاج** سوا المزاج خشک عسر باشد تدریسوها تری فزای باید کرد چنانکه
 اندر علاج دق حقیقه و دق الشیخوخه یاد کرده آمد و اما علاج سوا المزاج تر علاج جگر تر
 و علاج سوا الفتنه که یاد کرده آمد **پنجم اندر ضعف جگر**
 ضعف جگر یا سببی باشد خاصه اندر جگر یا سبب مشارکت اندامها دیگر اما اسباب خاصه
 انواع سوا المزاج است انواع اما سها و قرحه و شره و جواحت و اسباب شریک است که جگر را
 با معده و زهره و با سینه و اندامها دم زدن و با سبب زرد و بار زده و کرده و رحم مشارکت است
 اما شرکت او با معده چنانست که اگر اندک از معده خلط افتد و یکوس ناگوار آید یا تپا کشته
 جگر این خلط اندک از جگر بدین آید و خون صافی قولد یفتد و مشارکت با زهره و زرده چنانست
 که اگر اندک شقی که میان زهره و زرده است سده یافتد و آن ضعیف صفرا که راست بود است
 اندر زهره بماند و زهره ببلن سبب فضله صفرا که اندر خون قولد کند از جگر تواند کشیدن
 از جگر آنک که آن باشد و مضرت قولد کند یک آنکه اندر زرده قولد کند چنانکه
 معلومت و دیگر آنکه فضله صفرا که زهره بماند کشد اندر جگر بماند با خون همه اندامها برود
 و خلط اندک از جگر بدین آید و مضرت همه اندامها مشارکت با سینه و اندامها دم زدن
 چنانست که اندر سینه و حوالی آن می و اما سبب مضرت از جگر با آن سبب میوینک غشاها
 یکدیگر و میوینک رها که از جگر بدین اندامها از شوق غذا میوینک مشارکت

با سبب خنثی است که اندک سوز بدین آید یا اندک منفی که میان جگر و سبب است سده افتد و فضل
 سوز اندک منفی که خون قوی کند سبب سوز تواند کشد از فضل اندک جگر مانند خلل اندک جگر
 و مضرت اندک اندک اندک بدین آید و مشارکت با کرده جانست که اندک کرده ضعف یا اندک منفی که میان
 جگر کرده است سده افتد و کرده فضل را کی با کیوس اندک جگر آمدن باشد تواند کشید
 اندک جگر خلل بدین آید و مضرت اندک اندک اندک ظاهر سوز و مشارکت او با رحم جانست که
 خون حیض بسیار رود و آن جگر کشد می شود با جگر بدین سبب ضعیف شود و مضرت اندک جگر که
 اندک اندک بدین این **علامت** خفاوند جگر ضعیف روی دارد بود بعضی را از روی سبب
 اخته بود و بعضی سبب و فستق و بعضی را سبب و تیرگی بود و سبب غالی نشان ضعف
 و نقص جگر باشد اندک کیوس تمام خون ناکدن و با اندک اندک استادن و هنگام هضم دوعم اندک
 جگر لای نم بدین آید و تا با ضلاع الحظف نماند و جگر کرم اخلاط را کم کند و با اندک اندک سوز
 و پنهان سبب تر گرم شود از روی طعام بود و تب و تشنگی بدین آید و توان بکن سوز و جگر
 سرد اخلاط را غلیظ کند و از روی طعام بیشتر کرد و بعد از سوز خون سوز اندک جگر
 عفونت بدین آید که لای جگر و تب عفونی بدین آید و جگر تر اخلاط را آب نال کند و طبع را نرم کند
 و با آخر با استقلاکشد و جگر خشک اخلاط را غلیظ کند و توان سوزانند و اما ضعف جگر که
 مشارکت زهر باشد علامت وای نیست که رنگی سیاه و تیره شود و اگر مشارکت کرده باشد
 علامتها سوا الفینه بدین آید و اگر مشارکت معده باشد احوال معده بطن کوامی دهند و اگر مشارکت
 روده ها باشد قیاق و قولنج و نفخ تولد کنند و اگر مشارکت رحم باشد احوال حیض بران کوامی دهند
 و اگر سبب ماس و قرصه و بشره باشد علامتها آن در جایگاهش یاد کرده آید و اگر ضعف جگر
 اندک قوت جاذبه او باشد تر لای غر شود و ثقل بسیار باشد و طبع نرم و اگر ضعف اندک قوت مایه
 باشد طبع نرم بود و ثقل بهر رخ کرد آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد بران غالی بود و طبع نرم
 و تهیج و استقلاک بدین آید و اگر قوت دافع ضعیف باشد فضلا از خون جدا شود و بدامها
 رود و اما سبب دوعی و صفراوی و کرم و خارش و قوبا و قرح و دما میل و بشرات بدین آید و لکن
 روی کرد و ویرقان و سیاه بدین آید و بول و سبب اندک و نیزه کن و در نخارها بدین آید

و صراع و ویران و خیر کی جسم تولد کند **علاج** سخت سبب باید جست و بدفع آن مشغول باید
 شد چنانکه هر یک اندک جایگاهش یاد کرده آمدست و می باید جست که سبب ضعیف اندک سبب
 و قوتها سوا المزاج سرد و تر باشد خشک کمتر بود بدین سبب اندک علاج او داروها لطیف کنند
 و برانده و کشاید بیشتر بکار آید و اندک داروها که دروی قبض و عفونت باز دارند بود خالی
 نباید که بود که چون غفران و انار و شمشیر و لایج بدین مانده سخت نافع است از هر یک روی
 قوت قبض است و ترش و رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت را تسکین کند و شری رطوبت
 را بند آید سده بکشاید و برودت ترشی را معتدل کند و اگر میوین کبی یا دانه نیک بخاید
 سخت نافع بود و روی قوت قبض و برانند و کوهرا و باقوت دادن حاصلت لکن اینجا که
 خشک غالب بود چیزها قابض و برانند داشت و اگر استفرغ حاجت آید اگر ماه خوبی بود
 ضد باید فرمود و اگر خلط غلیظ باشد استفرغ بقوت غار بقوت باید کرد و اگر بقوت بود
 استفرغ بقوت اسهال و عصاره غاف باید کرد و اگر اسهالی افتد تا قبل باید کرد و باز نباید
 داشت و اگر باز داشته باشد بداروها خوش روی و کشاید قوت دهند و باز باید داشت
 دروی قبض معتدل بود **صفت داروی** که سده بکشاید و جگر را آب کند و قوت دهد
 بکشد لکن مشغول روی بدین جوی از هر یک سده در عصاره غاف تخم باز یا تخم سمرق از هر یک
 پنج درم افسنتین شش درم تخم کسته ده درم تخم کوشه شش درم تخم کوس چهار درم شری
 دو درم حب الینوس را بجوی هست که اندک بیاورهای جگر نافع تر از آن دارو نیست **صفت او**
 بکشد میوین منقعی دانه بیست و پنج مثقال زعفران یک مثقال صلب المذیر و دو مثقال مقل
 البه و دو مثقال و نیم ترنجبین شاد که مثقال مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال دار شعل
 دو مثقال مقل را اندک شرب حل کنند و داروها بیاورند بران بکشد بر شش درم یک مثقال
 و اگر حرارت بسیار بود درمی افزون و بهر اینج دین چون یادت کشند و هرگاه که علاجها
 بشرط کرد که باشند شیرا شراعی خود دارد و ضماد ازین نوع سازند که از جهت ضعف
 معده یاد کرده آمدست و اندک ضعیف قوتها را جگر یکاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد
 سبب و سبب و کوز بر او که در مصلح و صلب المذیر و سعد و دانه و اگر سبب ضعیف باشد

داروها قابض کار باید داشت جز کله و طراش و کل سرخ و اگر قابض با داروها کم
فرایز کنند و با باشد و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر کشادن سده و کم کردن کله باید کرد
سشمار از گفتار دهم اندر سده جگر سده یا اندر جانب جگر افتد
یا اندر جانب معده یا اندر هر دو جانب اما آنج اندر جانب معده است سبب آن بسیاری غن
غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه و آنج اندر معده افتد سبب آن غلیظی و خامی کیلوس باشد
و سده اندر جانب معده بیشتر افتد از جگر آن کیلوس ازین جانب جگر اندر آید و آنج غلیظ تر تخم
تر بود آنجا با اندر اندر جانب معده است سبب سده طعنه ها و غلیظ و لزج باشد و از
بر طعام حرکت کردن و اندر کرم به رفتن و بر اثر طعام روزه شراب خوردن و کل خوردن
باشد و باشد که سبب خود در آنها قابض بود جگر آب معده شب با تنگی و با یکدیگر از افش
جنان آمده بود و تحلیل سده که اندر جانب معده بود با شعله باشد با دارو بول کمتر بود و تحلیل
آنج اندر جانب معده باشد با قنار بول باشد و اگر سده محکم شود بیم بود که اماس تولید کند
مانند عرق و بیشتری با ششقا لا کند **علامتها** سده و نفوس یک انگه ثقل و رفق
باشد و بسیار با شقیق از جگر آن کیلوس می آید که جگر فروز آید سبب سده باز نماند و بر روزه
فروز آید و هم آنکی اندر جانب جگر که رانی که خاصه اگر سده اندر جانب معده بود و خفا
سده اندک خور و بزنگ باشد و بسیار بود که خذا و نده شده را بر سست بمشا رکت جگر
با اندامها دم زدن تنگی نفس بد آید و فرق میان اماس سده است که اماس بابت بود و با
صعب ملکن کمرانی کمتر از کانی سده باشد **علاج** سده که اندر جانب معده باشد بچین ها و دارو
کنده باید کشاد اما اگر خراش باشد آب کسته و سکنکین صواب طر حقوق با سکنکین
بروزی **صفت** سکنکین که عروق را شاید بگیرند پنج کسه و تخم خرفه و تخم حاض و تخم خیل
همه را ستار است همه نیم کوفته اندر سکه و کلاب بجوشانند و یا لایند و از آن سرکه و کلاب
سکنکین بزنند و باید دانست که روی جگر تخم کثوث و افستین روی جگر یک نزدیک اند
و سخت کرم مستند و آب کرفس تر قات برکت تدب و آب کسه هم اینخته با سکنکین سده بکشاید
و حرارت منوفی نماند و طبع غاف و یا خام طبع و آب با دیان تر با اعتدال نیز دیک و آنجا کی
عمری

۹
کرم تر حاجت آید سکه کین بر روی از عمل تا اند و تخمهای بیشتر و قوی تر کنند و سرکه سیر
و سرکه انگدان و سرکه کبر کشاید است و میل کرمی **صفت اقراص** سده بکشاید
و جگر را قوت دهد لک مغسول فیه انیسون تخم کرفس را روز افستین با خام طبع قطره ریزند
چینی دنیا وند طویل عصاره غاف از هر یک مساوی شود بی یک مثقال و از بر این علاجها شیر
اشتر عری شیراشتر مدتر کی اندر غلف و تخم با دیان و تخم کرفس و یا بونه و لقوان و سنا و یک و از خر
بیا میزند و سده را که اندر معده باشد بد روی مسهل باید کشادن و نخست باید بنانید و نیم
کردن و داروی سخت بپایند داد بدین **صفت** ابارج فیتما یک گرم غار قون و مساج
از هر یک دود آنکی انیسون ده که جت کنند و بپزند و اگر ابارج با روی جگر و ملخ هندی دهند
و با بوز و اگر مسهل قوی تر باشد از طبع افستین و الو غلا یا دهند و حب اصطیخ قوی موافق
باشد و تر یا ق اربعه و فندل قون و انا ناسیا و سجز نیا و امروسیا کشاید است **صفت**
اقراص نازدین یک سدر خرس و پنج کسه دشتی از هر یک سه درم نازدین سدرم افستین روی
ده درم شربتی یک درم با سکنکین و اگر با سکنکین مجوز کنند شربتی سدرم مجوزی است و غدا کشاید
و اگر سده کمر باشد و کله باض را بی است بزنند سوز دارند **هفتم از گفتار دهم اندر**
در د و با دهم که اندر جگر افتد سبب در د جگر با آما س کرم بود یا با فیه غلیظ که اندر زیر
عشا جگر تولید کند و سبب آن خجالی کثیف باشد که آنجا که آید و آن بخار از غذا غلیظ خیزد
یا از غذا با ذنال خاصه اگر وقت هاضمه ضعیف باشد و گاه باشد که با ذنال از جگر باشد چنانکه
اندر زیر سبب **علامتها** اگر با ذنال از جگر باشد هر گاه که دست روی بکنند و مالند و از کله
و اگر اندر زیر عشا جگر ردی باشد اندر جگر با ممد **علاج** اما علاج اماس با ذکرده اند است
و علاج با ذعلاج سده باشد بعینه و ناست اندر کرم به رفتن مایل قدح شراب صوفی شتا خوردن
و آب کرم خوردن و تمکید کردن خود دارند و گاه باشد که با ذها غلیظ سبب تحلیل که در تمکید
باشد در حاف این از جگر آنکی اندر جگر ممد می بدید آید نخست اگر در جانب جگر و پشت اندر
استقرا می کند بد روی ممد و اگر در بر و ذها و ذ آید داروی مسهل دهند پس تدبیر کنند
با هشتم اندر اماس جگر اماس جگر یا اندر جانب معده افتد یا اندر جانب

مقعر و ماده آماس با خون بود یا سوداوی یا صفراوی یا بلغمی و صلب سرطان یا باد باشد و اسباب آماس
چکر یا شکر باشد که خون و صفرا را اندک چکر باز دارند یا اجزاء چکر آنها شرب کذب و امس کبر
و گاه باشد که آماس کرم اندر چکر بیند و ریم کذب و دیله گردد و باشد که صلب شود و باغ صلب
کش علاج بنیدینه خاصه اگر کرم چکر گردد و بیشتر با استسقا ادا کنند و باشد که روزه و هلاک
کنند که اگر اسهال بدید آید و سبب اسهال سده باشد که اندک دهنه و گاه افتد که غذا اندران
و گاه از جانب مقعر بجانب عذب سبب آید و بجانب روزه فرود آید و اسهال در میونند و اما ما
عذاب اینها ضعف قوت و ذبول تواند کرد و هلاک شود و اسباب آماس سودا و اسهال مزاج
سودا و عینها **علامتها** آماس حده چکر و علت ذات الحنف و بیشتر در میان منته
گردد از جهرا نیک نفس و سرفه و درد جنبه کردن به مانند ملانم هر دو علت و فرق آنست که
نفس باز نکشد و غذا و اندام کمرانی و الی باید اندک شرا سیف و بالای آن و خداوند ذات الحنف باید
لکن اندک ذات الحنف اندک عذاب الی باشد طلع و اما حده هلاکی بود و گاه فی میل بودی
دارد و بول اندک و در زمان تشنگی خالی نباشد و باخرازیان سیاه سود و اگر آماس با شری بود
تشنگی اندازد و در وقت سخت مزاج و در زمان سخت سیاه و اگر آماس اندک جانب مقعر باشد
نفس باز نکشد و زانها تر باشد و سرفه کمتر و تشنگی بیشتر و شهوت ضعیف و فرق میان آماس حده
و جانب مقعر آنست که اندک آماس مقعر کمرانی کمتر و در فواق بیشتر و درد صعبه به سبب فشار
شدن آماس و رحمت که میان معده و چکر بدید آید و اما حده به سبب در فواق و آماس جانب مقعر
توان یافت و اما این جانب گاه باشد که یا آماس با سار بقا بود در جمله معده اندک آماس مقعر شارک
شود و فواق و غشیا بدن مشارکت قوی تر گردد و این مشارکت بسبب محاورت و مشارکت
حقیقه هست بعضی یار یک که از فم معده چکر بیرونست لکن اگر آماس سوزان باشد سبب مشارکت
آماس بدید نیاید از جهرا نیک زحمت و فشارش کمتر باشد و اگر آماس اندر هر دو جانب باشد هر دو نوع
علامتها بدید آید و اگر آماس اندک عذاب بود درد صعبه باشد و تب سوزان تر و اما
چکر سود و کم باخراستسقا ادا کند از جهرا نیک ماده آب ناک سبب آماس اندک سار بقا باز ماند
و سبب استسقا و رقی گردد و اگر آماس اندک عضله بود شکل آماس در شکل عضله باشد
چنانکه

از قشر معلوم شد و هر گاه که منته که عضله شکم شک و لاغری بود یا بدید آنست که اندک
چکر آماس کرمست و بران غلیظ و بسیار نشان کرمی آماس است و اگر آماس در سار بقا بود
علامتها ان همچون علامتها آماس چکر باشد لکن تب سهل تر بود و کمرانی زان روز تر باشد و تب
بیشتر از کمرانی بود و اگر آماس ریش گردد و ریم کند و بکشد از روز که خواهد کشاد
درد زیاد شود و تب سوزان و سخت لرزانند و زان فی سخت پس بکشد و در دو کمرانی
زایل شود و موضع آماس ستم شود و سوزان یا اندک بول بدید آید **علامتها** آماس سرد علامت
سودا المزاج سردست بعینه و حران آماس حده یا بر عاف باشد یا بر فواق یا باد و در هر حال
مقعر یا با اسهال بود یا بقی یا برق **علاج** قافض علاج آنست که اگر باغی نباشد و کمالی
زند یا الحول و ادویه کدایع بکار دارند و اندک مسهل را رادع میامیزند و هر گاه که باخرومی
رشد و حلال زیادست و کدایع کمتر یا باخرا رادع و قافض باید که باز آید و محلل بسیار یا قافض
قوت چکر نیکه دارند و قافض خوش بوی باید چون سعد و مقبب الذیبه و منقش روی
این حقیقه نیکه گاه باید داشت از جهرا نیک کوش چکر نان کت اگر رادع بیشتر بکار دارند
و در صلب گردد و اگر حلال بیشتر بکار دارند و روزه است که در دست هر دو و از داروهای
رویا نله انج در قوی تر بود و دندان کیز بود و ماده الصل اگر چه تری دارند در دانه نیکه نیست
سده چکر و سبب نیکه گاه و بیم باشد که سده زیادت کند از جهرا نیک سده از هر دو عضو اشری
بود و کشت کاب نه دایره است و از وی سده قو لو کنند و زانند کی و بدان و هادیک زیادت توان
کرد و شریته و موقاب کینه است و آب غلبه آب کالج و آب کدو و سبب تراب کرفس
و آب کوشا اینها مخت با سکنجین دهند و سبب باخرا سبب خاصه اگر طبع نم نباشد
و اگر تا از انکین دهند و با باشد و در غن باخام بر جکانند و اگر حرارت داشته بود آب کرفس و طبع
افستق که در وی قبضه اند و بخته باشند و در غن باخام بر جکانند و خیار شنبه و رقی
کن اخه سخت نافع بود و اقراص انیسون یا سکنجین کمر یا آب کینه سود دارند **صفحات**
در شکل باک کرده درم کل سرخ و طباشیرا زهر یک پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو
و تخم خرفه و تخم کینه از هر یک سه درم تخم باذان و درم شربتی و دو شقال و اگر سرفه باشد دو

کثیرا و سه درم رب سوس در افزایند و طبیعت را بناید گذاشت که خشک باشد و بناید گذاشت
 که اسهال در پیوند تا قوت ضعیف نشود و اندک ابتدا علت ضما دان از نقره سازند و این امر که
 و آب بنزند و بگویند و صندل کوفته با آن برشند و باروغن کل جرب کنند و بر جگر بنهند و اندک
 میانه درین ضماها با بونه و مصطکی و اکلیل ملک و حلبه وارد جو آن قدر که لا تق حال بود میامیزند
صفة صمادی که بوقت انتهاسود دارند صندل سرخ و سبید و کل سرخ از هر یک
 پنج درم با بونه وارد جو و اکلیل ملک و بنفشه از هر یک چهار درم افستین و می و قرقلا و سیاه
 مامتا از هر یک سه درم مصطکی و سنبل از هر یک دو درم زعفران یک درم کافور دو دانگ
 سه را بموم روغن با بونه و روغن بنفشه برشته و اندک شربت با آب بادیان و آب کدو و آب
 لسان الثور و آب بلبل می فرایند صمادی دیگر که بوقت انحطاط سود دارند صندل سرخ
 و سفید و قرقلا و بنفشه و نیل و زعفران از هر یک سه درم با بونه و تخم کتان و افستین و می و اکلیل ملک
 و برسیا و شان از هر یک پنج درم سنبل مصطکی میعه از هر یک سه درم زعفران یک درم و روغن با بونه
 و موم زرد برشند و اگر اماس از جانب معتبر بود بر لسان زنده باشد و قافور و عسل و
 نکهه داشته تدبیر طبع فرود آورند و بناید کرد شربت نم کنند و کشایند و چون از پیوها
 و سنگکین و شراب حنظل و عسل با آب غلبه با آب بلبلاب و بنیراب با اندک بنفشه بلبلاب
 و تخم معصره با بنیخت و از بر روز چهارم یا هفتم خیار شنبه اندک با آب بلبلاب یا اندک کرفس
 دادن با چهارده روز مانند این شربت های باید داد و از پس چهارده روز اندک از قندها تخم
 معصره و سفایح و افستین و بناید داد و مسهل از صبر و غار قون و ترید و مانند آن
 باید ساخت **صفة سفوفی** که اماس و سله راصل کند و طبع را نرم دارد هلیله
 زنده درم تخم کسسه تخم کسوف تخم خیار و خیار با زرنک با ک کرده از هر یک دو درم لک
 مغسول ریون و جینی از هر یک یک درم سقمونیایم درم شری و حدم اندک بنیراب با آب حنظل
 خسته سود و کشاده کدو یا برورده اندک کشاید و نم کنند و اندک بران بدیند یا اندک بنفشه
 کرده و مثانه کشاید و درم اندک بول بدیند آید ما اندک فضا شک کشاید و درم اندک بول بدیند
 و نه اندک بران بدیند یا ایله دهند تا ریم روز و دفع کند اگر روز و روز

امدت

امدت دانه ها و نرمی فرمایند و اسهال را بدیند و چون اسهال را بکنند و خیار شنبه با شربت
 مانیکس دروی کل کرده و اگر قوی تر باشد صبر اندوی حل کرده با طبع افستین با و کما حق و شیر خر
 با شکر و ماء الاصول میوز و انجیر و خرما و حلبه و برسیا و شان از اندک خسته و روغن با باده با جگانه و اگر
 اشتر بخش بدیند یا بدیند و در بنفشه می سود شراب انجیر و ماء الاصول نهند که یاد کرده اند و شراب زعفران
 و ماء العسل و کشکاب با بنیکین بنفشه است و از پس آنکه خسته شد ماء الاصول غالت اندک خسته
 باروغن خشک قون خیار شنبه و شکر با ک کشیده است و اگر بنفشه کرده اند کشاده سود است
 خرفه و تخم خیار و خیار با زرنک و شراب بنفشه و شراب زعفران و شراب حاشا و بنیراب و بوزنه جواری
 و قنطور و بن و فراسیون از هر یک یک خسته و سادق البزور بدیند تا روز باک شود و احتار از انوار
 جلالت و ماء العسل و کشکاب یا بدیند شربت بنیراب یا بدیند کردن **صفة سفوف**
 رو یا بدیند مصطکی تخم کسسه کل مخموم از هر یک یک مثقال کند درم الاخوین کل سرخ طباشیر
 از هر یک دو مثقال شری سه مثقال ماء العسل کربا سنگکین کربا جلالت و غار سوساب بلبلاب
 العسل و اندک نشاسته اندک خسته و روغن با باده با جگانه یا زنده خایه مرغ و شراب حاشا و جغاری
 دروی خسته و درشته و مانند آن و اگر از اندک خطا شک کشاید شود بوقت میخورد و از بنفشه کافور و عضله
 را نکهه دانند و صفاق را اندوز و بنشیند و یا نه اندوی سکاند و فرو مالند بدست باز بماند
 چون پاک شود بدیند یا بدیند کند و اگر اماس صلب گردد خسته محقنه معتدل و شربت طبع فرود
 اندک و طبع حلبه شری است برشته و نم کنند **صفة اف** میوز دانه بیرون کردن می درم
 انجیر بوقیت عکده عتاب بیت عدد حلبه و خسل از هر یک هجدهم بسزند و یا بدیند و روغن
 با باده با فکند و بدیند و سبب تر جی سکاند از ایارج فیکر او غار قون و عصاره غاف و نکهه
 و انیسون یا آب کسسه و آب غلبه هند و طبع تخم کتان و لغاب او بدیند است و نم کنند
 و به به و به مرغ خانک و مغز ساق کاه و خوردن اندک با باده است و نفع تخم جگشت
 یک درم با آب صبر و غاف خشک یک درم با آب کسسه یا نیم درم قنطاریلک مثقال اندک شراب
 انکوبای و حلیت با باده با روغن او اندک شربت نفع است و اگر اماس سر و میخورد و نفع علاج از آن
 علاج سله و علاج اماس صلب بر یا بدیند کرد و ماء الاصول درم و یا ایارج فیکر او غار قون و انیسون

و طبع هندی و افزون استغراق کردن اگر سبب سببی که رسد با قوتی کرده شود اندر شرایف
 دردی بدید آید علاج است که راست بیستد و سینه راست کند و با افزون و خوشتر بزرگاند
 در زایل شود از هر آنکه سبب در زایل شدن ناید بزرگ باشد جای خوش و اگر سبب قوی
 بود و آمار کند قصد باید کرد و بر قافون آمار کرم رقت و اگر حرارت سخت غالب باشد از جوی
 و ریزند و قوه از هر یک دردی گرفته و بخته شربت یک درم اندر شراب انکولی و سوا علم
کفتار بازدهم اندر بیماری سبز و این شهر باست
با اول از کفتار بازدهم اندر فعل خاصیت سبز فعل سبز سودا از خون جدا کردن است
 و خوشتر کشیدن ستره از آب که داندین ترش کردن و غذا خوش از آن برداشتن و هر روز صبی
 از آن بعد فرستادن و با مزاج سبز معتدل باشد مزاج سودا اندوی معتدل باشد مگر که اندک جگر خسته
 نباشد و منفعت سودا می باشد بسیار است بنیاد و محلی همه تر و صوبی درم بدن است هرگاه که از
 اعتدال سبز شود مضرتها تولد کند و افعال او تباه شود و تباهی افعال او راست تغییر احوال قوتها
 او بود اگر قوت جاذبه او ضعیف گردد سودا با خون اندامها ریزد و قان سیاه و بهن سیاه و کلف
 تولد کند و اگر سبب ضعف قوت سوا المزاج کم باشد با جگر کم جوام تولد کند و اگر قوت هاضمه
 ضعیف باشد سودا اندوی کواریه شود و از حال جگر دور اگر سخت ترش باشد و بعد بر آید جوع الهی
 تولد کند و اگر روزه فروخته آید اسهال سودا می تولد کند و اگر اندک بل نام گردد آید آمار سودا می
 و سرطان و یا یخچال و یا الفیل و دوالی و بواسیر تولد کند و اگر سودا سوخته شود و بعد بر آید
 تا بر روزه فروخته آید ریش معده و دیش روزه و اسهال سودا می تولد کند **و علاج** از سبز باشد
 و اگر قوت ما سکه ضعیف شود سودا ناگوارانه بعد آید و منش کشتن و قوت سودا تولد کند
 و اگر روزه فروخته آید اسهال سودا تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودا از وی
 دفع نشود آمار کمیزد و بزرگ شود و اگر ماده آمار غرض گردد تبهای سودا می تولد کند و شربت
 طعام ضعیف شود و اگر دافعه سخت ضعیف باشد سودا اندک اندک از وی دفع شود و اسهال
 می ترتیب بدید آید و خاصیت او است هرگاه که او فریه شود جگر و همه تر لاغر شود از بهر آنکه
 او ضد جگر است این موضع بحث است از بهر آنکه گفته اند هرگاه که مزاج او معتدل باشد
 سودا

سودا اندوی معتدل مانند و منافع سودا معتدل بسیار است و در بیماری و قوت او باشد و قوت از غایت
 اعتدال بود این سخن متافصیحی کرد و در جوامی باید که جگر و همه تر سبب قوت او لاغر شود
 کویم که اعتدال او است که قوت او چنان باشد که سودا از خون جدا کند و خوشتر کشیدن
 و غذا خوشتر از آن سبز داند و باقی بدن از جانب که دفع باید کرد دفع کند و هرگاه که قوت جاذبه
 او ضعیف تر باشد سودا را بقوت تمام بکشد و بدان قوت خون صافی سبب ضرر و عذابان
 کشد شود جگر و همه تر از خون صافی که غذا و حقیقه است کم بهره یابند و از بهر آنکه سبب ضعیفی
 قوت جاذبه حرارتی فرونی باشد و مزاج سودا سرد است آن حرارت مزاج سودا معتدل گردد
 و قوت او بر جای ماند و او سبب بسیار با قوت غذا فریه سودا و سبب فی می و در این یادت غذا
 حاجت آید و سبب زیادت حاجت غذا بیشتر کند و این حال در بوی بد جگر لاغر سودا و گاه
 باشد که سبب آمار سبز از نخران میاید باشد و بسیار بوخه سبب بیماریها سودا می طعامها
 سودا می بود نه ضعیف سبز و نه آمار **دوم از اندام سبز و وضع قوتها و او**
 آمار سبز کم کثرتاقت و باخ اقتد خونی بود صفای کمتر اقتد و بلغمی نادر بود و هیچ آمار کم اندوی
 دیر نماند و در صلب شد و آمار او بیشتر اندر و در و سوزا بود از بهر آنکه ماده او سنگی است و غلیظ
 هرگاه که مطحول با اسهال خورافتد او قید آن بود کی تحلیل پذیرد لکن اگر کم کرد در بول و اسهال
 و با شش ادا کند از بهر آنکه مزاج سرد بود و حرارت غریبی مانند و بول مطحول هر چند غلیظ تر
 و نیک تر بهتر و باخ اندوی رسوب پیدا کند باشد نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندک بول
 مطحول کثرت دارد خون فشرده بیند آمار سبز زایل شود گاه باشد که آمار سبز بر عاف
 بود و گاه بود که اندک تر که آمار کثرت صلب گاه باشد که آمار سبز بکثرتاقتا لکن و گاه باشد
 که آمار سبز انتقال کند **علامتها** انواع آمار سبز اگرانی بود و باید که از سوی جب
 حجاب و تانسانه دست و جنب کردن بجا آید و باشد که کم نذر مضاعف شود همچون دم زدن چکان
 اندک ریتن از بهر آنکه حجاب سبب مزاجت آمار یک حرکت بدو باد تمام کند و لکن تا آمار عظم نبود
 ما حجاب آن مزاجت نیفتد و خون خدا و آمار سبز رقت باشد از بهر آنکه در وی خون رفته بود
 و گاه بود که نافر مطحول و پای او کم باشد از بهر آنکه هم معده با سبز زشتاقتی دارد نشان سودا از وی

بفرموده انسان ایند و بسبب ایند سودا معدله طعام طلبند و مزاج او سرد شود و حرارت از وی
باطراف بان گردد و انرا نم کند و اطراف سر و گوش نیز سرد باشد از بهر آنکه هر دو عضو ضعیف
اند و سرما یابند و فرقی میان اماس و بادانست که اماس یا کراتی بود و باد سبک بود و قراقرز و هرگاه
که بمالند با روغ بر ایند و بسیار بود که بر ساقها بشوهرها بر ایند و دندان بپزند و گوشت بز دندان خورده
شود اما سبب شره ها ساق خون کثیم شود لی بود که باطراف میل کند و سبب ریویزی دندان
نخار ها و بل باشد بوی بالا بر ایند **علاج** اماس بروز بجلاج اماس جگر تر دیکت و افه علاج
هر دو احتیاط باید کرد با صلب شود و در و ها و سبب قوی شتران دار و ها جگر با یله لطیف و معتدل
باید تا ماده را سوزد در مجله دار و طبع و تیز باید با صحنی قابض با وی امخته تا وقت اوزگاه داند
و بر که تر باشد کرد و سخت آغاز علاج بقصد با سلیق و جل المزاج باید کرد بر اسیم باید زد
بس مطبوخ هلیله استغراق کردن و اند مطبوخ کر ماز و صبر و تخم کتوت و غاف در ایند فز
و محرکه یک مثقال ایارج فیقر و یک مثقال غاریقون بیاید کاخ و یا ماد مطبوخ و دود در
غاریقون یا دود و قیه کنگین سبز را بال کند و هر یا ماد اب کرفس و اب غب الثعلب اب
برک بید یا اب برک سداب یا اب برک کز با سکنجین سود دارد و اقراص ریون و غاریقون روی
زیادت کرده با اب کسه و سکنجین کر یا با الجمن سود دارد و برک کوز که بتانی لغرب کویند
و برک کبر و برک مید که الله سایه خشک کرده باشند و کوفته و پیخته هر یا ملاذ یک در
ماد و دودم شکر نافع بود و از موده است بویت پنج جگر یا سکنجین بوزری ماده با بطریق پول
و بران سیر فن آرد و دود در تخم خرفه سوده با سرکه بدهند الله تحلیل سبز خاصیتی دارند
دار و ها مرکب اقراص کبر اقراص فیه اقراص خجکشت اقراص اشق سود دارند و صنادان کینه
سازند بکشد بویت پنج کبر و افستین و بوزنه و سعنز همه اند سرکه و آب بپزند و برنگی
کنند و بر سبز نهند و برک سداب شکل ایچاه درم اشق بیت درم بوزنه ده درم همه بهر که
ببایند و صناد کنند و کا غلای باندا از اماس بکشند و انکین بروی مالند و خردل ز کوفته بروی
پرا کنند و بر نهند و خندانک صبر نوانند کرد بروی بکن از اند بر سبز داند و باب کرم بشوند باقی

علاج ان کتاب جزیره خواند شامی باید حثت با **سیوم الله درد سبز** که از یاد
خیزد

خیزد علاج ان علاج اماس صلب تر دیکت از علامتک اند هر دو چیز ها تحلیل کنند و می باید محجبه اش
و تکید نکرد از این طعام باید که باز آوردن و تقارین خوردن و بر تشنگی صبر کردن و جای آب شراب
کهن سود دارد و قرص خردل سود دارد **صفة داروی** نافع که مانده در تخم مزوده درم
تخم کسه و تخم خرفه از هر یک یک نخ در سبک کوبند و پیزند و بکنکین بوزری بپزند
شرابی سه درم **کفتار دوازدهم** اند بیمارهای که از بیماری سبز
خیزد و این کفتار دوازدهم جزو اول اند و این دوازدهم جزو اول است **اول اند اسباب تولد**
برقان زرد و علامات و علاج آن برقان تغییر رنگ روی و سبب جشم و رنگ پوست
را کیند و برقان زرد باشد یا سیاه و اسباب تولد برقان زرد بسیاری تولد صفر بود الله جگر و سده اند
منفرد سیر فن اند صفر از جگر الله منفرد فرو خاندن صفر اجابت روده از زهر یا بخار یا بیای کسم
و تب خرفه یا اماس جگر و اگر بر تولد برقان از اماس هم سبب سده بود که منفذ ها از ماده اماس بسته شود
و صفر گذر نیابد لکن از بهر آنکه سده اماس بود اماس را سبب جگر که نه شمرند و باشد که سبب اماس جگر
یا سبب سوز المزاج سرد شام و منفذ ها منقبض شود و صفر گذر نیابد و تحلیل تیز نباشد و این نوع
بیشتر الله زستان و هنگام آمدن از شمال افتد و اما انج منفذ ها منقبض شود و صفر الله
جگر مانند بیشتری سیاه اماس جگر بود و اگر برقان بخارانی اگر پیش از روز هفتم بدید باید بپزند
لکن اگر طبع با آن شرم کرد و او میدانی بود **علامتها** برقان زرد که سبب حرارت جگر و بیای
تولد صفر بود علامت آن شکست و طوی دهان و زردی زبان و ضعف شهوت و بود و کله آن
و بکن و آخ سبب از سوز المزاج همه تن بود و خون دندان سبب اند که صفر می شود علامت آن کفر
شدن تب کرم و شربها و خارش باشد اندر همه تن و زردی سیاهی زرد و بول غایب و بکن بود
بهتر بود و نشان قوت جگر دفع کردن صفر بود و انج بخوانی بود روز بخوان افتد و الله میان
بیماری حاد افتد و انج از کوزن حیوان هر مال افتد سبب آن علامت آن بود **علاج**
انجا که سبب سده و بیای صفر بود نخست از دست راست را با سلیق یا اسیم باید زد یا محجبه
بر فرو سوزی کف بر بزرگ بر خازن و محاسن کردن و بطیخ نبشته و خراهند و استغراق
کردن با قلع بر خیار شبنم الله بکسته و اب غب الثعلب خل کنند و بدهند و اگر حرارت آهسته تر

بود طبع هلیله زرد دهند طبع افستس و اند طبع افستس تخم کشته و تخم او و تخم کثوب
 والوسیه و خرم و هند و عقاب و تخم سوسن بادت کنند و اگر حاجت این نمک هندی و سقونی
 زیادت کنند و اندک کاب تخم کشته و تخم کرفس و تخم بادیان می زنند و اگر تب باشد و اگر الجین
 دهند یا سفوف هلیله زرد بزرین **صفت** هلیله زرد ده درم صبر نیم درم سنبلی سمونی
 شوی از هر یک دانگی نیم این جمله شربت بود **صفت داروی** که جگر را پاک کند صبر نیم درم
 غاریقون یک درم سقونی دانگی از یک شربت بود اما شربت ها که حرارت جگر را تسکین کنند آن
 ترش و شیرین است و آب کهنه و آب خرم دهند و آب خیار ترش و آب تخم خرفه
 مه با سنگین سازه که با سنگین سوزد و اگر حرارت با فراط بود قوس کافور و قوس انیسون
 نافع بود و اگر سده محکم بود آب کرفس و آب بادیان و آب شبت همه با هم آمیخته بخوشا نند
 و بیایند و شکر را فکنند و سه درم روغن بادام شون و یک درم روغن بادام طلع و یک درم روغن
 فسق با آن می آمیزند و بدهند و شبانگاه یک درم تخم قوب و یک درم تخم خوزه و یک درم انیسون
 و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک بوقیه سنگ کین بن قوی بدهند و اگر هر یک را
 دو درم نمک درشت با یک دسته برک کشته بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده عفنی پاک کند
 و یک دسته برک جگر خشک کرده و کوفته و بخته با انگین برشند سده بکشا یزد و یک درم
 سلجخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند تا بدو دانه یا سه دانه در دیار بول سیر و زرد و کرم به و آن
 سود دارد و اگر اندک سبز تقاضا بول بدین آید هم اندک آن بول کند سود دارد و زهر با با بخور
 و بیویز و انجیر در وی بخته و اگر زهر با از سر که صبر سازند صواب بود و یک تربت یا برک کرب
 بر روغن زیت یا بر روغن بادام شیرین و طلع بریان کرده و خل الزیت با کول کشته و ضرر دان
 کوش بزرگاله و جوزه و مصون یا ب غده **دوم اندک سبزه و علامت و علاج آن**
 برفان سبزه بیشتر از سبز و دانه جگر نیز بود مایع از سبز بود است ان سده باشد اندک منفذ که میان
 جگر و سبزه است و سود آن از منفذ سبزه آید یا ضعف سبزه از کشدن سودا از جگر سبب نوعی از انواع
 برفان سبزه یا سبب آسای از جگر باشد سبب آن سوا المزاج کم بود اندک سده اندک منفذ که میان
 جگر و زهره است و صفر این سبب اندک سبزه بود و سودا که در دانه جگر با زهره **علامتها علامت**
 آنند

از احوال و علامتها و بیای سبزه و جگر معلوم گردد **علاج** اگر سبزه از سبزه بود که با سبزه نند
 یا اسیم از دست جگر بر داروی سبزه دهند چند کثرت و با خرمیاب دهند و بیای سنگین
 افستونی سازند و اگر حاجت این سبزه دهند یا سفوف هلیله دهند بکینند هلیله زرد و کالی از هر یک
 دو درم افستون یک درم ایارج نیکسایم درم نمک هندی دو دانگ این جمله یک شربت بود و اگر سنگین
 افستونی سبزه با ماد یک قیه با یک قیه آب بادیان بدهند با یک قیه آب کرفس و دانه و آب برک کبر
 و آب برک شربت نافع است و شیواشتر با هلیله سیاه و افستون و غاریقون و نمک هندی با دانه قوت می دهند
 و ضارها و باقی علاج از کتاب خبره باینجهت **جز و دوم اندک استسقا**
و این جزو پنج باب است **اول اندک انواع استسقا و احوال آن**
 استسقا سه نوعت زقی و طحی و جلی و استسقا حقیقی است که همه تر تشنه کرد و از جگر
 آب خواهند گزند از بهر آنکه از هر سه نوع شکر آماس گیرند هر سه نوع را استسقا گویند
 اما استسقا زقی چنان بود که آب اندر شکم گردانند و شکم آماس گیرند و دست و پای و روی لاهار گردد
 و طحی چنان بود که آب با ماد و بلغم با دانه ها رود و همه تر همچون تر مرچکان سودا آساید و غم و طحلی
 چنان بود که با دانه شکم گردانند و شکم بر آساید شود و گاه باشد که با این اذاب نیز بود لکن
 ماده با غالب بود و سبب قوی تر و علم را اندک انواع استسقا حرکت از بهر آنکه هیچ نوعی از این
 جگر نبود اگر بیای جگر را استسقا بود بزرگ است توان گفت که ضعف جگر از اسباب اصلی است
 اندرین علت و اما اسباب سابقه انواع سوا المزاج است و سده و انواع اسبابها مشارکت اندامها
 است سوا المزاج کم و خشک از دو وجه جگر را ضعیف کند خشک مدد حرارت غریبی را تحلیل کند
 و غریزت بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزت سبب ضعف جگر بود و گرمی اندامها را
 ببرد اندک سبب استسقا غما که در جزو از بار بود عروق اشیا و افراط طبع و سیلان و اسیر
 تا بدان سبب خشکی زیادت شود و اندامها داغ تشنه کرد و از جگر آب خواهد استسقا این باشد
 و حراب که خورده شود جگر ضعیف اندک تر تصرف نتواند کرد و با دانه ها سودا اندک تر تصرف
 جگر باز گردد و بطریق تشریح اندک فضا شکم گردانند و بعضی جگر اندک می هیچ تصرف ناکرده
 تا خن ضعیف که هضم ثانی و رانجام بخته باشد با دانه ها سودا آماس کشد و آماس اندامها

بدین آید و مزاج سرد سبب زیادتی در طبعها بود و طبع سردی مزاج را مذبذب و سبب نقصان و ضعف
حرارت کرد و سبب قوی ضعیفی جگر را و نقصان حرارت و تولد استقار را و خوردن ناشتاست و از این
ریاضت و کمایه و از این جماع در جلد سو المزاج سردست قوی است ضعیفی جگر را و یک سبب است سبب
سرد شدن جگر بر آمدن و کد است بمعدله و از معدله بروخه اشتاء عشری و دوزخه صایم و از روز قلم
بما سار قیقا اندازد و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از جگر بحجاب و اندامها دم زدن باز دهند
و اسباب ضعف جگر سبب مشارکت اندامها اندک باینجه از گفتار دهر از این کتاب یاد کرده اند
ذکر شده و ذکر آما سها و قروح و شحات هر یک اندک باینجه گفتار یاد کرده اندست و معوا علم
دوم اندر سو القنیه هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیف ببرد
آید و حال سردی همچون حال خنایند استسقا شود از اسو القنیه که سوز المزاج نیز بکیند
و این حال مقدم استسقا بود **علامتها** رنگ زردی و تندی و سبیل و کرا اند و هیچ
اند جرم و روی و آما سها اندا طلاف بدین آید و شهوت آب زیاد شود و باشد نیز که سبب
سردی مزاج شهوت طعام زیادت کرد و هضم اندک و با ذها اند شکم و سستی و کلا فی اندرین
بدین آید و باشد که سبب بخارها بدین کوشش بوزن اندا بخار شش کیند و بسیار بود که خنایند
ذات الریه را تریمها آب ناک اندر شش کرد آید و حال همچون حال خنایند سو القنیه شوند
علاج تا مل با این کرد اندرین که راه صفای بود چند کت ابارج فبقرا با این داد و اگر خلط
غلظ بود غار بقون و سفاج و شم حنظل و قنویا اندا بترکیب کند و بهر صفت که باشد
استفراغها بتقارین دفعه اند و کنند تا ماده جمع نشود و قی م بتقارین بکند و در روی
سنبل را بعد خلم و مضطکی و مانند این قوت دهند تا از سیرانک استفراغ کرده باشند تدبیر
ادرا در بول کنند و اندر رک زدن حیات کنند و هر وقت که رک باید زد تخت با یار ج
فبقرا و طبخ افستیس چون صافی کنند پس اندک سیر و کیند و هر لحاظ شرب افستیس نافع
بود و از سیر استفراغها تا باقی شش و مژ و دیطوس و دوا الکرم و دوا الکلی و کل کلاخ بر روی
دهند و اگر سو المزاج محکم شود شیر شتر اعزانی یا بول او سود دارد خاصه کسانی که بتن
قوی باشند و غده ازیره با و اسفید با گوشت بک و دجاج و موص و اباها را بد از جینی و غفران
و مصطکی و قندیل

و قندیل خوش کنند و میوه و خند بقون دهند و معدله را کم دارند و جگر را ابرو و هاء لطیف چون سلخه
و سنبل و در جینی و بوره و زراوند کیند و تکید کنند **سبب دوم اندر استسقا و زنی**
انواع اسباب استسقا اندا باینجه سخن یاد کرده اندست **علامتها** اگر سبب استسقا و آما س
جگر بود طبع خشک بود و بای آما سینه و سرفه خشک بدین آید و با خردن تب تولد کند و ضعف زدن
کند و اگر سبب حرارت جگر بود تشنگی غالب شود و اندک بول سبب تیزی صفرا خرقه باشد و رنگ
روی زرد و دهان طلع و قن لاغز و شهوت اندک و اگر سبب کذا شرا خلط بود و ماده میل غری
طبیعی دارد آما س سخت اندک کرا و تندی کاه بدین آید و اندک انواع استسقا که سبب آن
حرارت بود سخت آما س اندرین جای بدین آید و بول و از صدیدی و غالی بود و اگر سبب استسقا
از سیران بود رنگ روی سببی و سیاهی زدن و اندک انواع نفس تنگ شود و شهوت ضعیف و تشنگی
غالب بود مگر آنجا که سبب سرد شدن جگر بود از جهت آب خوردن ناهنکام و علامت خاصه زدن آب
کی تشنگی کرا بود قاطراف آما سینه و پوست شش روشن و طریخیده و همچون مشک بر آب اگر دست روی
زنند او از آب توان دانست و باشد که مذاکیر و پوست خایه کرا شود و با خد سبب بسیار آب
و مزاجت با حجاب نفس تنگ شود و سرفه بدین آید و بول اندک بود و اندک ششتر قنای بول شرح
بود و سبب شرح و جیروست یکی آنکه این لون که اندک بول بسیار پراکنده خواست بود از اندک بول
اینک بهتر نماید و دم اندک سبب ضعیف قوت ممیزه جگر خورن و صفرا که طبعیان از امر او کیند از آب
جدا شود اندک بول هرگاه که در استسقا آب شرح بشود حکم نباید کرد که گرمی غالبست **علاج**
اگر جگر گرم بود یا اندک جگر آما س باشد سخت تدبیران باید کرد چنانکه هر سبب که اندک بول جدا گانه
یاد کرده اندست تا آما س سو المزاج زایل شود پس تدبیر استفراغ آب کردن چنانکه کاه
شربتی دهند که تسکین حرارت کند و کاه شربتی که استفراغ کند بطریق استمال یا بطریق
ادرا در بول برین ترتیب روی آب کینه دهند و روی کیند و روی آب با دیان دهند
با آب کینه و روی آب غنث الثعلب دهند فلوس خیال شنبه روی حل کرده و کاه آب
که شرح دهند و آب یک تب بهم آمیخته و کاه مقدار ساسان بول بزد دهند با آمیختن آب
غنث الثعلب و آب کاه آمیخته ساهر یکی بدین بسیار بدینیم که باب بول تب و سبب کیندن بول

خلاص یافتند خواجوا علی سینیای گویند سر بوشیده را دینم اندر علت باختر خوش از آخر خجلت
از یاد کردن از مردم را بخت اید علت او را بیل شد و هر سه روز یا هر پنج روز قیچی بایز فروخته و هر
روزی داروی دانه که اسهال آب کند برق و مزاج را کم نکند اما داروها بدین صفت باید کرد
اب قاقه مقدار پنجاه درم با آب خرماء و هندو و ماشیرخت و هندو یا با سکنجبین و ریوند جینی
و لک مغسول اندکی عفران ترکیب کرده و آب طرخشقوق و آب شاهزاده از هر یک سی درم با جمل
درم اب اشتهان تلخیصته جالینوس می گویند سه درم اشتهان باری می اسهال کند و هم اذکار
ورک زدن همه خنایان استسقا را از این داره مکررا که سبب استسقا و او باز ایستادن خون
بواسیر یا خون حیض باشد خاصه اگر مانع دیگر باشد اطبوس و کوی جانک هیزم تاشیل
فرو میراند بسیار غرض غریب را از این داره پس مصلحت آن بود که فی خون بفرستد
و از هر آنکه داده اند همه تن سیرالکند باشند همه انواع استسقا چون رکن زدن و ادرار و عرق
و مالیدن ریاضت و غرضه سود دارد و ماز پیون اندر عصاره کل شتر فرغ کردن و از آن عصاره
شراب کل ساختن استسقا آب کند و بزل ماز روزی یک بار بکوفته و بخته و بعد از بخیر بسته
جب کردن همین فایده کند و شیرا بخیر بشکر معفود کرده و جب کرده شوی و جب هر یک چند
نخ در استسقا می کند باندازه و بر اثر از شراب غوره یا شراب لیمو سود دارد **صفت** جینی ریوند
جینی و عصاره غافق و تخم کسسه از هر یک سه درم غار بقون پنج درم ماز پیون مدبر کرده
ده درم شری و درم و بنیر هر هفته یک شربت بدهند **جینی دیگر** ماز پیون مدبر
یک درم روی سوخته بصری نیم درم فرقیون دانه و نیم شکر طبرزد چند آنکه دارو ها بود شکر
بکند اند و دارو ها بنان برشند و جب کنند جمله یک شربت قوی بود و اگر این جب را بفرغ و عفران
خوش بگویند صواب بود و ضامی از این بنی و سکنجبین و خشک کرده و در جوار دکان
بهر که برشند یا بول اشتر و غنازی با و زرشک با و طالوت با کسسه و از کوشها کشت طبع و ج
و لک و دراج و تدر و موصوف و سرد فرماید و کشاد ز آب عیج حال نفرماید مگر شخصی را که تن
و کالبد او بزرگ قوی بود و اگر سبب استسقا سردی جگر بود خست فصولی تر بیام کند و بر نشکر
و کمرنگ صبر کند و پیوسته با سبب استسقا می کند بقی و با نهال و با در بار بول و جرق و عطسه
و بیاض میزند

و مالیدن اما ریاضت بیشتر از این باید که حرارت برافروزد و چندان نباید که خلیل افتد و وقت بطور
و بهی طعام نکهه دارند و استسقا عجب ماز پیون و جب سکنجبین کنند و مانند آن **صفت**
جب سکنجبین صبرافت موزان هر یک پنج درم غار بقون سه درم سکنجبین شرح نیم سقونیاسه درم
مصطکی انیسون از هر یک دو درم شری و درم و درم ماز پیون برک ماز پیون مدبر غار بقون
و قبال مش و انیسون متاوی جی کند چنانکه همت شری یک درم یا یک مثقال جب غار بقون
غار بقون و درم ریوند جینی و عصاره غافق از هر یک دو درم شکر طبرزد ده درم هر روز
یک درم بدهند اگر فراط کند باز بکند و از بر استسقا عجب ماز پیون و شری و سقونیاسه و سکنجبین
و انا ناسیا دهند با قوت جگر باز اند و انداختن آب و یک گرم و قون کم و کمر یا به خشک نشستن و
این همه از بر استسقا عجب باید و از کز دها در ریوند جینی و انداختن آب و یک گرم و کمر یا به خشک نشستن
و یک گرم باید بخته و اگر بعضی یک گرم کم کرده بود بهتر بود و جینی شری یک گرم و کمر
و سه گرم و روغن همه تر اند مالیدن مکرر و روغن با خام اندر مالیدن و خفته و شاف سود
دارد از اینها مکرر موضع آب سرد بکند و ضامی از این نوع باید کرد که یاد کرده اند بجای
شکر بول اشتر کنند یا بول کز کان بجای آرد جو برک موز کنند یا بلوط کوفته و موعلم
و اندا استسقا طبعی علامت ناف بر وزن آید و شکم کمرانی نکند
چنانکه اندر ذوق اگر دست بر شکم زند و آن طبل آید و از نوع طبع باید **علاج** اگر حرارت غالب
بود آب باد از طبع کفر و آب خک و طبع با بونه و اخلیل ملک باید داد و بر جگر ضامی از
صدک و عود و کاذ و سکنجبین و سردی غالب بود و الاصول و فنداد بقون و جینی باید
داد و بر ماء الاصول روغن با خام طبع بر جکانیند و در دانه و تکیه کنند و کدو و بوره و ناخه
و معجون الوج و معجون حب الغار و خندانه و تکیه کردن بر شکم از این حکم و محجبه آتش بر نهادن
موافق بود و روغن سداب خفته کنند و بوره و سداب خشک کوفته و بخته با انگبین برشند
و جمل ماز چنانکه بنه بنان الوده کنند و بر کاند و کلنیکین و مصطکی دهند و خند بقون
و دهند و با خرمشیر شتر باد و درم سکنجبین بدهند و خند دارد و شتر باد بول افراغ بود
و انجم اندا استسقا و لحنی ۷ سول مزاج سرد بود اندر جگر و اند

در کما و منه تن و بدان سبب هضم ثانی و ثالث ناقص و باطل و سبب سوء المزاج جگر یازد کرده از سبب
 و سبب سوء المزاج رگها را می باشد و حکم اندک سفر و غیر آن مردم لستند و باشند که سبب حرارت
 غریب اخلاط کاذب احته که در دوازده منفذها و رگها شده باشد و آن اخلاط اندک تر و بجزر ماند و با آنها
 پیوسته بگردان علت تو لک کند و بشارت جگر و سبب رگها دم زدن و بشارت کرده و در سبب
 با ناستادن خون حیض و بواسیر بسیار افتد **علامت سیاحت** های آماس کشنده بر شکم و خای
 بر روی و دیگر اندامها و هر کجا که انگشت بر نهند فرو می بینند و یک زمان همچنان می ماند بر جای
 باز آید و اندک طبله و زرقه روی آماس کشنده از هر آنکه لستند و یکست و اندک شتر و قهقهه طبع
 خلط و لجه نرم باشد و آنچه بشارت اندامی دیگر افتد و بیای آن اندام بر آن کواهی دهند
علاج آنجا که سبب باز دستن خون حیض و خون بواسیر و دغختن کرم یا دزد خاصه
 اگر بول سرخ و غلیظ بود و اندک هیچ نوع دیگر نشانی از اندک اندک اندک از اندک اندک اندک
 بقی و دارو و مسهل دادن و شام کشاده دستن اندک نوع و آنچه تر لکن اگر با وی تب باشد نه رگ
 زدن شاید و نه مسهل دادن تا تب زایل نشود و فی کردن و دماغ را بغیر غره پاک کردن و با باشد
 و از داروها که درین علت نافع است ایاب و ج و بیوند که اندک علاج ذوقی یاد کرده
 اندست و اقراص شبنم و حب عربی و اقراص لک دواء الکرم و کلک لانه است و ریاض معتدل
 و اندک آب و دیگر حکم نشستن چنانکه یاد کرده اندست و اندک آب در آب کو که در و معدنهای
 دیگر چون آب فلک و غیر آن نشستن و فعدان و اگر همه روز در آب دریا نشستن صواب باشد و آنجا
 که آب دریا نباشد آب را بنیک طعم کنند و اندک آفتاب بنهند بجای از یخ و ضاد هم از آن نوع که یاد
 کرده اندست و غذائان را خشک کرد با آب با زبان و زیره و کدو و کدو و اندک طبعها و دانه جوی و بلبل
 و زیره و کدو و با و بخورد و کند تا بنزد و روغن سیسمه شود و دانه و کشت بکشد و نذر و در علاج
 و طبع و نافع باشد **کفتار دهم** **انواع اسهال**
و تبخیر و جیس و این هشت باب است
باب اول اسهال دماغی
 سبب اسهال دماغی ماده تر بود که فرو می آید بعه و روزه ها اکثر مانده و طبیعتی بود نرم اسهال
 ببلغه افتد و اگر ماده کم و تر بود و تبخیر و اسهال خونی تو لک کند **علامتها** خاصه این نوع است
 ۵

که با ماد که از خواب برخیزند چند مجلس نشاند و روزه از روزه برسان تر شود **علاج** هر چه یاد
 فی با این فرمود تا آنچه از سر معده فرو خورده بود هنوز اندک دهان معده باشد بر آن اندازد
 و اندک خواب بقی با آن بخشد و بالین بست کند و تدبیر با آن داشتن بخورده باید کرد
 بچینه ها و بپزنی چون لادن و قسط و کند که بر آتش افکند و شوی بر سر که فرغان کرده
 و بر میان کرده پیوسته می بپزند و بغیر غره و سر شانه کردن و پیش سر خاوردن و عطسه
 آوردن اطراف بالین و بطیخ اکلیل و لک شستن و اقراص خخاش دادن و حب صبر و ایوب فیترا
 و حب قوقا یا و استادن اسفند دادن است و ایاب است که بداند و با قبض استمال از نشانی داشت
 تا نخت آنچه اندر هم معده باشد بقی پاک شود و حوز را پاک شده باشد باقی که اندک معده افتاده باشد
 بچینه های نرم دفع باید کرد و بوقت خواب مقدار و کفجه بدهند و نه بار در آن دواب سرد بر تشنگی
 صادق باشد که معتدل ناله باز دارند و آب بسیار زیاده دارد و بوی سوز دارد و خوردن از دماغ
 را ضعیف کنند و خلط و دماغ سرد را علاج سبب و لیثه غریب باید کرد **دوم اسهال**
صفراوی اسهال صفراوی بسیار صفا باشد که از زهره روزه فرو خورده و روزه های زیاد و تیزی از روزه
 و آب زرد و قوت ماسکه منخف کند **علامتها** دهان طبع باشد و تشنگی غایب باشد که اینند
 باشد و معده را بسوزد و بیشتر از سبب غب و محرقه و از سبب شراب کهن افتد **علاج**
 اگر ماده سخت بسیار بود سخت بطبع خلیله زرد و خرمای هندای استراحت کنند بر یکشکاب بر آن کرم
 و مغوف حب الرمان و دغ و سنگ تاب و شراب خخاش و اقراص طباشیر و کوارش با ق اسهال باز
 دارند و اگر قدیمی است جو بکسند و مقدار و دغ تخم خخاش با آن میانه و برابر آن را زرد
 و اندکی شلاب نهند با اندک آب تندی سماق با اندک دغ آهن تاب بدهند اسهال صفرا باز دارند و کرم
 بغذازی نرم سوزده مقدار و جلد در چند یک شب از روزه کباب کوبش کاه شیرید کنند و سوز
و اسهال کبدی نوعی اسهال است که سبب آن بهارهای جگر
 بود و ضعف قوتها و **علامتها** اگر سبب ضعف جاذبه جگر بود اسهال کیلویی باشد
 سبب و آب ناک از بهر آنکه لانه معده بر روزه فرو خورده و اگر سبب ضعف ماسکه باشد اجابت روزه
 از آن افتد که باید و با هستی و بچند کرت باشند از بهر آنکه بوقت دفع بیرون می سوزد لکن سبب

دفع ماسکه و از دافعه در دفع آن هیچ معونی نباشد از هر آنکه نه تقوت دفع می شود و اگر ماسکه
و دافعه هر دو ضعیف باشند اسهال اندک اندک باشد و دفع آن بر آنکه در دافعه ضعیف
بود اسهال غشالی بود و اگر ماسه جگر خسته شود و بکشد یا سده جگر بکشد یا بکشد
یا بکشد اسهال خونی و ریم باشد و با خرسیا و غلظت شود چون در دی شراب اگر سبب
المزاج کرم بود و کذا از اثر خلط اسهال صد بلبل بود و گاه باشد که جگر بسوزد از سبب خلط بارها
کوشش سیاه فروزد آید و گاه باشد که سبب صد بلبلی تخم آماسی و دیله بود و گاه باشد که اسهال
صد بلبل یا کفک باشد و سبب کفک کذا اخضر و جوشدن خلط باشد و فرق میان اسهال سیاه
که از سبب خلط و کثافت است و میان اسهال سودایی که از سبب زاید است که خلط
سوخسته سخت سیاه باشد و قوام آن غلظت تر از قوام سودا باشد و کده باشد و خلط سودا سیاه
و نفوذ تر باشد و کده باشد و آنجی در سده باشد کده باشد و هر گاه که اسهال سیاه که سبب
سوخست خلط باشد سبب بود علامت قوت کفر طبیعت باشد سخت سبز شود پس زرد پس سید
و علامت بود **علاج** انواع بیماریها بحد که اسباب انواع اسهال است بیانده است
و نوع علت آن بداند و تدبیر نماید کردن سبب گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریها
جگر و اسهال و علاقات و علاج آن هر یک اندر جای خویش یاد کرده اند و است اما آنجی از این که
است که بدانی که اگر سبب علت ماسه باشد یا سده باشد در او قیاض داذن خطا بود از هر آنکه
دارد و قیاض نمازم گیر سده محکم تر شود و ماسه صلب گردد و صواب است که آنجی از سده یا از
آماسی یا از این تمام دفع کنند بداروها و تخلل و نرم تا سده تمامی کشاده شود و آماس تخلیل یابد
و بسیار بود که سبب سده سبب قوی یا حقه نیز حاجت آید یا همچون کشا کده یا ماده را
تمام دفع کنند اما اسهال حقه معالج باید که در خورد مزاج بحسب شاهده می سازد و ترتیب
دادن چون چنان باید که بامداد یا پیش از غدا با عی نیع مثقال فودنج مثلا بدهند و پس از هضم
نیم درم بدهند و شراب کهن سروق اندکی پس از هضم سودا دارند و معلوم است که سده از خلط
غلظت اخضر بر اگر باشد از اسهال غلظت غلیظ نباید بیدن از هر آنکه جگر سده کشاده شود
تر از ماده سده باک شود غذا بر کما بکنند و قوت و کوشش بل آید و اگر اسهال غشالی بود
الله

اند اول علت آن نباید خورد از هر آنکه جگر غدا قبول نکند و چیزی غلیظ چون نان و کتان هضم نتواند
کرد صواب این بود که بر کشکاب که از جگر اندام صفا کنند بامداد و شب بنگاه و اگر این کشکاب نکل هضم
می شود کاه و دس پوست کده با سدرینند و یا لایند و بیون منق اخضر دفع سخت نافه اگر بر افشار
کند و دانه و اگر علت دانه کذا در قرح کذا چیزها نرم معده بپزند از و اگر با جیح طبع خشک
تخم خطی و تخم خبانی ال کرده و سبب تخم خرفه و تخم شاهسفرم سه مستاهمی ناکوفه خام بپزند
و در غش کل جگر کشد شربت به دم باب نیم گرم و اگر خیار شیر باب نیم گرم بر هند صواب بود
و اگر سبب ضعیف قوت جاذبه بود علاج بجزای که کنند چون فلافل و فودنجی و شراب کهن و غلام
لطیف تر و قابل خردل و انگدان و آنجی بدین مانند اگر سبب ضعیف ماسه بود **علاج** آن بجزای
که میل بکند و خشک دارند از هر آنکه سبب آن ضعیف بود المزاج سرد و تر باشد بکند کل سرخ
و کثار و قوط از هر یک پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران و از هر یک چهار
درم شربتی و در دم باری و اگر اسهال خونی باشد و اندک شکم و زود خا هیچ دردی و افق
نباشد و هر چند روئی نیک روز یا دو روز یا سه روز با نازک کین و با خراطی چون در هر شراب
آید نشان از بود که از جگر است سفوف لطیف و قوی و صواب است که شراب لای و شراب و در و اگر
اسهال خونی دردی شلاب بود و کده و با کفک باشد باید داشت که سبب آن حرارت و صحت
که اندر کثار و سفرها و غیر آن قوت کدر است و خشک غالب است و سبب غلظت اسهال کشکاب
حد است کشکاب سرد و آب تخ و شراب خنثا ش و قور کا فود باید فرمود و اگر اسهال بخور زردیاب
باشد و تر لاغر باشد و کاهش می کند قور کا فود و کشکاب سرطان در هفتی خسته باید داد و علاج
حق باید فرمود و اگر اندام اسهال خون و اندک قی چون اطراف سرد شود و روی زردی شکم بر آید و نبض
ساقط شود یا بداند که است که خور اندر شکم او بسته شد است بعلاج آن مشغول باید شد و صواب
با جماع اندام اسهال که ماده از آن نه می باشد مرگه اند که خلطی بد اخضر است
باشد اندامها از اقل نکند و قوت دافعه بکها و اندامها از اصلاح نتواند آورد و قوت دافعه
هر اندامی از آنجی باند هذ و از جگر پشاه و ماسه و قیاف و دانه و باشد که اندک جگر و اندک
و اندامها کثار رکت و متخلط برباثل و آن اختلاط بمعده باز آید و طعام را که اندک معده

بود تپاه کند بالندار اخلاط قوی بود کی معده انرا کاره باشد و مزاج ان مخالف مزاج معده باشد
 معده انرا دفع کند و کیلورن که اند معده باشد با ان دفع کند و اسهال که از نفع باشد ماده انرا کما
 و اندامها بمعده یا بروده باز آید انرا نوی بود معلوم و مدت ان در ان گذاردن از جراثیم طعام و شراب
 اند معده و جگر هضم تمام نیاید و بدان اسهال تن از ان مادهها پاک نشود و خداوند علت سبب انرا نداند
 و هر باری که اسهال بنوبت باز آید بندارد که اسهال را ایل شد و حکایت حال نماید **علامت اسهال**
 بیوسته ناف می بخند و هر نوی دو روز یا سه روز اسهال باشد و باز آید و باشد که یک هفته طول
 تر درستی باشد و باشد که بیست روز تن در دست باشد پس بنوبت اسهال باز آید **علاج**
 نخست از حال معده و جگر و حال قوتها هر چه و تقصیر یابد کم کرد و میانجها و ضعف قوتها را
 علاج کردن چنانکه میباید از کرده اندست و استفراغی که واجب کند که در تن پاک شود و باج
 فیهما و مطبوخ هلیله و مطبوخ انتموز و شراب افستنس و کوارش و سر جلی و اطر فیل بند کاذل
 درین باب موافق بود و از بر استفراغ و کرباه و مالش و ترتیب طعام و شراب و خواب و بیداری
 بر تنق باید رفت که در کتاب حفظ الصحة یاد کرده اندست **باب اسهال معده**
 سبب اسهال معده ضعف قوت هاضمه و ضعف کما که باشد یا بسیار خوردن و بی ترتیب
 خوردن و جرب و طعامها بد خوردن یا بسیار خوردن از سبب معده و اما اسباب ضعف
 هاضمه یا رطوبتی لزج بود که بر سطح معده را اوده کند و طعامها را فرو نبرد یا بسیار
 خوردن و اسهال معده یا ایجه سبز صغیر و رطوبت اند معده یا قوی از با ذها اند معده و اسباب
 ضعف است که جواز رطوبت لزج بود یا بشرها که بر سطح معده بر آید یا قوت دارویی سهل
 باشد که اند سطح معده مانند یا قوی سوء المزاج بود و بشیا را املطاده سودا از سبب معده
 یا حرکتهای عقیقه **علامتها** اما علامت رطوبت لزج که سبب ضعف هاضمه و ماکه
 باشد کوانی معده بود و منشر کشته و ثقل سید نا کوانی و اوج منشر و علامت کرمی معده
 و تولد بسیار اسهال اند و قی تشنگ بود و طلخ دهان و ثقل زرد و علامت ایجه سبز صغیر و بلغم
 اند معده ان باشد که ثقل ایجه باشد و علامت بلدها و قراق و علامت بشرها است که بر سطح زبان
 و دهان نشیند و آید و بوی دهان ناخوش بود معده از بر طعام در د کینه و بیوزد و ثقل نا کوانی
 و باصلید

و باصلید بود و تشنگی غالب باشد که تب آید و هرگاه که کج و اسهال خزن باشد و اندک و جگر المی باشد
 و علامتها ترله و املط صغیر از زهره و املط سودا از سبب زطاهر نباشد یا آید دانست که اسهال
 معده است و معده لغزیه است **علاج** انجا که سبب ضعف هاضمه و ماکه الودکی
 سطح معده باشد از رطوبت لزج قی فرمائید بر مایه شور و طبع شبت و ترتیب خوردن و بکند
 با ان کبیر و نمک و بوره بر باقی یا یارج فیهما پاک کردن معده را وقت دادن سحر تا
 و جوارش خونای و معجون الحبت و سفوف عود **صفت حب** که اسهال بلغم باز دارد و متر
 و فوفه و افروز و جند بید ستر راست است سبب کنند معجون بلبل شری هفت حب و دکان
 طفل را در جده ساله را چهار حب بعضی بجای قرفه تخم کرفس کنند **حبی دیگر** افروز سدر و سر
 کدر مرز عفرا ن است راست حب کنند جند خودی شربت دوجب باج که سبب کرمی معده
 باشد و تولد صغیرا شراب معده باید داد یا بنیله نادرش ایجه یا رب غوره یا ربانی ایجه
 سرشته یا ربانی یا یک مثقال طباشیر و اقراص طباشیر و کوارش طباشیر سودا دارد
 و شیر بز با آب سماق بزنند تا آب سرد و شیر با بدان شیر و لبانی ترش و غیر ان میزند
 و طعم را باج بهماق خخته و کسند شتی بسره خخته بالسان الحبل سرکه خخته و باقی سلول با بوت
 بسره خخته سودا دارد و خایه مرغ نیمبرشت با سماق و غوره خشک اندکی مارف و انار پوست جو شایند
 میوهها را که معده و روده آید باز دارد لکن اند اسهال کبدی و معوی و معده را از جان و اند اسهال
 معوی و معده سودا دارد و باجالی صغیرا بلغم ایجه بود یکیند هلیله زرد یک جزو به الرشاد نیم جزو
 حب الاس و سماق و ثمره الطرفا و سکه زهر کلمی بدین یک جزو شری حدود در با کبرند لسان الحبل در دم
 اسون یک دم اند بوست دم الاغور از هر یک نیم در این یک شربت بود و باج که سبب از معده بود **علاج**
 از اند **علاج** امراض معده یاد کرده اندست و انجا که سبب رطوبت لزج باشد که ماکه را ضعف
 کند غب قی باید کرد از بر ل معده را البوارش خربوبه از لمر کلنا و کوارش خوری قوت باید داد
 بر ان انک بر اثقی یا یارج فیهما استفراغ کرده باشد و باج که سبب ضعف ماکه باشد برها باشد
 که بر سطح معده بر آید اگر مانعی باشد نخت رکن با سلق باید زد یا بر سماق حجامت کردن پس
 بنقیع هلیله و خرماء هند و استفراغ کردن و کشاکش با انبت جو و حب الاس و تخم خیار سبز

و هر روز صبح غری یک درم واسفول دودرم و دودرم روغن کل با آب سرد می دهند و اگر
اسفول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسفرم دباب بخورشانند و دودرم بر جگانه و بدهند و دودرم
و غذا حسوان کشک جو و کدو بریان کرده و طفل از عدس باب سماق و دودرم و این را بخورند
که سبب قوت طری سبب باشد که بر سطح معده بماند معین علاج بشهرها شود و دودرم و انجا که
سبب نوعی از انواع سوا المزاج باشد هر یک اندک بیک هشت یا دوازده آمیز است و انجا که سبب
عنیف بود که از سبب طعام کرده شود از عادت یا بیک کرد دانند و اگر چیزی ناکار بود از طعام
بماند بلیار ج فیک است فراغ باید کرد و انجا که سبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و چیزها
جرب بود علاج این علاج هیضه بود و انجا که سبب بسیار آمدن دودرم بود و دودرم غری
اسفول باید زد و بطبوخ افقون است فراغ کردن و سفوف حب الرمان ده درم بهمن صرخ بریان کرده
دودرم زرباد بریان کرده و کشر یا و تخم سداب و تخم شاهسفرم بریان کرده و کدو بریان
کرده از هر یک یک درم شربتی سه درم و ده ستیر نار دانه و نیم مزه و بز بکوبند و سرکه در کنند

و بیالایند و اندکی نمک و سعت در افکنند غذا این بود **ششم اندر اسهال معوی و سحر**
و قروح امعاء و وسطایه و زحیر و زرق الدم و امور و دوش ۵ انواع اسهال معوی که یاد کرده اند
هم از انواع اسهال معوی نیز باشد و اسباب همان اسبب باشد بعینها مگر یک نوع که مخصوص
است بعد از اسهالی است که سبب از ضعف قوت هاضمه باشد از یک نوع است که معوی باشد و اسهال
معوی بعضی اسهال خونی بود و بعضی نه و بعضی سحر ادا کند و بعضی نه و از این خونی باشد بعضی راسب
یا رطوبتی باشد که فضل را بلعنا اند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتر بشارت معده افتد
و رطوبتی از معده فروز آید یا قوت داری باشد که اندر سطح روده بماند یا شیرها باشد که سطح روده
بر آید و سبب آن خلط صفا باشد که اندر روده ها بکشد این نوع اسهال را زلق و لامعا گویند
از جمله آنکه ماسکه روده بدین بینها ضعیف شده باشد و انجا که سبب آن گذشت خلط
تیز باشد اندر روده و تراشد از رطوبت لزج را که افندگار و تبارک تعالی نازد و از افروخت
و سطح روده اندر روده تادرتی تفل و تیزی خلط که بر روی کفهای رازی دارد و آن رطوبتی است
معمول است که از نشاسته بر نند طیبیا از انرا غشاء غاطی گویند بر هرگاه که خلط تیز اندر روده بکشد
و سطح

و سطح روده را از رطوبت برهنه کند و تیزی خلط بد و رسد و دوش و دوش روزه قوت کند است اگر خلط صفراوی
بود اندر روده و هفته سحر کند و اگر خلط شوری و اندک سحر کند و اگر سوداوی تیز بود اندر جمل
روز سحر کند و اگر سحر کم کند روزه و بارها بویست و سحر و دوش و دوش روزه قوت کند است
سبب اسهال خونی هم و زردی است سبب بود یا قرحه و دیله یا رکی از رگهای روده کشان شود و از
خون تخم حنظل روزه و بارند و سحر و اسهال خونی قوت کند ۵ و اما دوش و سحر یا اگر نوعی از انواع
اسهال خونی است یا بی خونی یا که یاد کرده اند **علاج اسهال خونی** که اسهال خونی ناکاه بدین آید و اندر
روضا المی باشد علامت طهر در آن باشد اندر احشاء خاصه اگر علامت از علامتها و رفت احشاء
می باشد و اگر علامت کشان در رگها روزه ها باشد و خون اندک شود اسهال خونی که از اس
اسهال صفراوی سحر و آمدن خراطه بدین آید و خون صرف باشد علامت آن باشد که افت سحر بقدر
روژه و سبب است سحر باشد و اسهال آن خون خراطه بود اگر اندر روده ها سحر باشد خراطه
معده باشد خاصه که اندر معده المی و حرقه یافته می شود و اندر روزه سحر باشد ناکاه کند اگر خراطه
بر ستهای کجاست اندر روده ها با ریکل بود و این بیشتر بود خاصه آنج اندر روزه صایم افتد از هر آنکه
صفرا که از روده روزه آید سخت بدین روزه آید و صرفه و دایند و قوی باشد و اگر بدین روزه از
روده ها غلظت و کاه باشد خون اندر شکم بیند و اطراف مرده و شکم بر آید و غشی افتد
چنانکه معلوم است اما اگر سبب سحر بلغم شود بود بلغم اندر میان بدین آید و با قوت بود و اگر اسهال
خونی سخت بدین آید سیاه باشد بدین باشد که اما سرطانی متعفن کشان شدت هلاک کند
و آنج اندر آخرتها افتد همچنین بدین باشد خاصه اگر روی ترش دهن و دوش بر جوشانند اگر بی قوت
بر جای بود و اگر سحر اندر روده رسته افتد سخت بدین باشد مگر اگر زمین به بخشد و صفا سودا
باشد که سحر می شود امتیخا باشد **علاج اسهال** اصل اندر علاج این علامت است که طبیعت را
و قوتها و انماها را خاصه قوت روده سبک باز دارند و قوت عسری را ناکاه می دارند بخلافی
که ماده آن اندک بود و قوت بسیار خون را و اگر از هر آنکه از قوتها انماها قوت یا بدو هیچ کس نکند
و از ماند او جینی و اندک سحر و رسد و از انرا سحر کرائی نباشد و هرگاه که قوت را چنین غذا
نکاه دارند انبیا ای علما چنانستغنی کرد و قوت را از انجا بر جای بماند تا هر اندکی ماده را ناکاه

حقه عصا برک خرقه با عصا لسان الجمل عصا با خرچ مقدار جمل دم بایک زرده خای مرغ
 و یک دم صغ و یک دما قاقیا و یک دم دما اخرین و یک دم قوطاس سوخته حقه تیز کنند
 و اگر سوزش صعب بود جای زرده خای مرغ سبیده خایه مرغ کنند بایک زرد کشک جو بریان
 کرده و کج شسته از هر یک یک قه جالاس کل سرخ از هر یک یک دم بزرگ مورد فزیت
 در هر حقت بلوط سه درم پزند و ببالند و یک قه روغن گل و یک زده خایه مرغ و اگر خواهند
 داروها دیگر که الله حقه دیگر یا زرده اند با آن سیاه میزند و حقه کنند و اگر ریش کن باشند حقه تیز
 بلین کرد حقت با الصل یا بطبیخ مایه شور یا بنک ابلح حقه باید کرده و اگر دیر و بلندی
 بسیار باشند نیم درم قرص زنج بایک دم با ماء الصل بکار دارند و سوزش را بروغن گل تدارک
 کنند پس داروها رو بیاورد دهند **صفت اقراض زنج** زنج زرد و نان جوین و قوطاس سوخته
 از هر یک یک بلزده دم زنج سرخ بیت و پنج درم عصا ریحیة التیس و مرداسکل از هر یک سه درم
 رب غوره و اسفنداج از هر یک یک دم در اهل ده دم و اگر سبب و ریش بلغم شور باشد میبه
 و شراب مودی سود دارند و کواش خندی غذا قلند کذا میبه بزرگ و باریخته و آب تان کرده
 و گوشت خوک و کجک فرطند باق ابلح زانگدان و دیر و انیسوز و اگر سبب قوت خون و کشان
 شوز و هتاهو رها باشند آنرا با نایز داشت تا خود بایند یا بهار ضعیف میخوردند از بهار آنک
 مردم بدان از بیماریها صعب سلامت یابند و آنرا با قراض کمر یا اقراض گلزار باز دارند و اگر سبب
 رطوبت باشد که سر رگهاست کند یا کشاره شود تر یا ق سوزک و مجرینا و فلو نیار و روی داری
 باید داد **هشتم اندر زحیر** زحیر تقاضا بر خاستن باشد با ریح و کواش
 و هرگاه که بر خیزد چیزی اندک از وی جدا شود غلیظ و مخاطی و بعضی خون بود و بعضی نه باشد
 که خراطه بود و بسبب خلط تیز بود صفرا بی یا شور که از بالا بروده مستقیم فرو می آید یا اما سی بود
 اندر زده و کوانی اما سر می خیزد و حیوانی جدا شود یا کمتر جدا شود یا بازی سرد مردم
 رسد یا بر زمین سرد نشسته باشد یا چیزی سرد بسیار خورده باشد و باشد نیز که نقل خشک اندر
 روغن مستقیم باشد و گاه گاه و طوبی بر سبیل عضو از روده فرو می آید و گاه گاه و شرخی خوش
 روزه را بر بخانند و کمال افتد که زحیرت **علاج** انجا که سبب خلط صفا باشد و تکی و علامتها
 از گاه

از ظاهر باشد سبب بریان کرده و روغن گل عرب کرده با شرابی دهند تا تخم لسان الجمل اگر
 تب نباشد باز اندک شکر مثل قاقیا بکنند و شرب کنند و قهر طباشیر و حو از کشک جو بریان
 بست جی سود دارند و بکیرند زرده خایه مرغ و روغن گل و مرداسکل ببالند و ببالند و ببالند
 بر آن تر کنند و بردانند و بکیرند کند زعفران حقت صغ از هر یک یک جمل فزیت و یک جمل
 شاف کنند چنانکه بهمت و اگر افزون بکنند و بجای آن سبیده اندیز و دم الاخرین و مرداسکل سبیده
 خایه مرغ شاف کنند و ببالند باشد و انجا که سبب بلغم شور بود و مغز بریان کرده سه درم
 ناخو الیک دم کند نیم درم بکوبند و با آب کرم بدهند و اگر پیوسته نقاضای باشد و جری جدا
 نشود که کرد بایسه بکوبند و بر شند و دود کنند و سعد فزیر و انیسوز و ناخواه انداز و فزیران کند
 یک شب ببالند و میبه و شراب کن با آن سیاه میزند و بدهند و انجا که سبب سئل سوما بود
 دود دم حبت ارقاد بریان کرده ناکوفته با آب کرم بدهند و بر نک کرم کرده نشاند و روغن
 بابونه و شبت کرم کرده طلی کند و انجا که سبب کرم بود با سلیق زنند و بر فوسوی کرا
 حجات کنند بر فو و تبید برانند ز کنند با شندان داروها که الله اما سبب یا زرده اندست
 و انجا که نقل خشک باشد تنوی و مجرینا شرب دهند و شیاف کنند از خط و بون و شحم حنظل
 و شکر سرخ و بنهند **کفتار چهار دم اندر بیماریهای**
مفعله و این کفتار بخ بابت **اول اندر شرح و پیر و از اندام مفعله و بار کوبیدن**
 مار و نادر بوسه بکوبد کل سرخ عدس و قش و حقت بلوط انداز بپزند و ببالند و انداز آب
 می نشینند و نقل از طبیح را بکوبند و با روغن گل مالند تا مرم شود و صفا دهند و اگر مزاج
 سرد نهی و مرزنگوش خشک و حقت بلوط و مار و بریان کرده و آهن با آن کمر زنگار کمره الله شراب
 کمر مغز غار کنند یک شاربوز و یا لایند و انداز شراب نشیند یک ساعت بر خویشتن را پاک
 کند و روغن مغز زرد الوطخ و مغز سقا لوطلی کند و اگر اما سبب کرم باشد کل سرخ و عدس و قش
 و بمل غنبل المغلخته با روغن گل مرم کنند و بران موضع بنهند و در ک با سلیق زنند و روغن
 گل انداز و سرب بالند تا بیا شود و طلی کنند و اگر مفعله که باز کرد و درین شرب شراب
 کدر و روی فرغ کرده باشد بشویند و بکیرد و سرب سوخته و سسته دم کل سرخ سماق

از هر یک پنج درم مردودیم بگویند و بر آن موضع بر آکنند و بیندند چنانکه اگر عسک
 و اگر سبب سستی شرح نقل بیرون آید بکینند ضامدها را اندر علاج فاج با ذکر کرده اند است
 و بر مده قطنی نمند و اندر طبع روز است و وقت طلوع و شب و داروها فاضل اندر آن باب
 یاد کرده اند است و نشانده **دوم اندر خارش مفقده** سبب خارش مفقده اگر
 خرد بود یا مقدّمه یا سور و آج سبب کرم باشد که مایل فرود آید و آج مقدّمه یا سور
 باشد خارش سوزش بود و کرم بدین نیاید **علاج** کرم اندر جایگاهش یاد کرده اند و آج مقدّمه
 بواسطه باشد خارش سوزش بود و سخت رک سلیق باید زد و بر میان سرن حجامت کرد و بمطبوخ
 افتخون استغراق کردن از غذای سوداوی و همینکه در موضع خارش را برود غن مغز را زرد الو
 طلخ نقل اندوهی حل کرده طی کردن و شب تمامی بسویان کرده و قطران هم بر سرشند مقدار یک درم غرقه
 نم بکسیند و حمل کنند و اگر خارش کردند و سوزند باشد بوره ارمنه و زنگار و استخوان ماه و گزن
 سکن و سرکین بگویند و سرکین بخشک مار و زنجبیل جمع کنند و دود کنند و مواعلم
سوم اندر بواسیر بواسیر بقیمت اول و دوم است یکی انواع
 فزونیهاست که بر لب مقعده و کژا که در و از اندرون میروند و بدین آید نوع دوم بادی غلیظ است که اندر
 تهی گاه و حوالی کرده و مکرر گاه و زواری که در آنرا باز با سور گویند اما آج از انواع فزونیها
 بود بعضی را اندر بینی بدین آید و بعضی سر و شینگان را اندر دم بدین آید و بعضی روی سوی بیرون
 و بعضی ناسته بود چیزی نبالاید و باد در دهن و باشد که بدست بماند و همچنان بماند و نماند
 و باشد که بعضی متعلی کرد و دردی کند و بعضی سفته باشد خون و زرداب بلالید و کمر درد باشد
 و بعضی باشد که هیچ درد نکند و باشد که جان سفته بود که باد و نقل از روی بیرون آید و هر گاه
 که جشمه افشته شود در خیزد و این هر دو نوع بر هفت شکل باشد یکی همچون دبه ماهی بود
 بزرگ نمی و نیز در دم شاخها و میخا دارد و این را بدین سبب خلی گویند سوم کرد بود
 و بین آنرا بینی گویند چهارم کرد بود برسان انگور را غنی گویند پنجم حور بود همچون عدس و نخود
 آنرا اولی گویند ششم دراز بود همچون لانه خرما هفتم نرم بود همچون قوت آنرا ثانی گویند
 و بدین همه بینی و خلی است و آج سوهی شیر بود اندر مساکلی مجری بول میزدند باشد از عر آنک
 باجری

باجری راحت کند و بعضی را بردن از روده مستقیم چند عدد بر آید تا لب شرح و آن نیز از همه باشد
 و سبب از خون سوداوی بود و کونه بود طبیعی بود که با طبیعی چنانکه معلوم است **علائقها**
 آج از خون کرم صفرائی بود یا خلط و سوزش بود و آج از خون غلیظ باشد خلط و سوزش کمتر باشد
 و کانی بیشتر و علامت یاد با سور یا ذرها و قرا باشد اندر ناف و زهار و مضییب و خایه می کرد
 و گاه نچسبند و گاه بکف و کردن و سینه بر آید و گاه اسهال خون کند و گاه می کشم یاد
 کینه و درد با قرا فزید و نکسور در زانو و مفاصل آید و هفت گاه بر خاستن و نشستن آید
 کاهک از همه آید و قوت جمیع ضعیف شود و آنان لذت نیاید و لوز خنک شوند با سور و بعضی باجری
 زرد و بعضی را آب سوزی و سیاه و رنگ روی بکشد و بنی و خارش کینه **علاج** سخت رک سلیق زرد
 و تن با مطبوخ افتخون پاک کنند و هلیله بر روزه بکار باید داشت و از هر چ خون کرم کند و دانی
 کند بر هیز کردن خاصه از گوشت حید و گوشت قدید و مرغال آید و از سیر و پیاز و فلفل و از سبب مادم
 خاصه از شلاب قوی و باجست مفقده و مالش و کوبه بکار داشت **صفت ضامدی**
 که در دوا آسان باشد و فائده انواع سود دارد بکسیند کند ناسته و باره کرده و اندر با تله سنگین کنند
 و بر آتش نرم نمند و سر با تله میوشند با تله میوشند بخار خوش میزند بر بغض کاه و بار و غن کاه و غن مغز
 زرد الو طلخ برافکنند و بر آن کنند چنانکه نه هر یک بر انده ها و آن سبب تا مرهم شود و بر آن موضع می نمند
 نیم کرم اگر در صعب باشد بکینند کلید الملوک یا بونه از هر یک با تله درم زعفران یک درم ایون و دو درم
 حلبه و تخم گشنیز از هر یک دو سیر خطی یک سیر مقل حبه درم مقل ایون اندر می خسته حل کنند
 و داروها کوفته و میخته و یک زده خایه مرغ خسته با آن می آمیزند و بپزند تا جوش مهم شود و بر
 که با سطل کنند و بر روغن گل عرب بکتند و بر آن موضع نمند نیم کرم و اطریفل مقل حبث مقل کار
 داستن سود دارد **صفت شیان** که با سور و مقل را بکشاید بکینند خطی سه درم مغز با خام
 طلخ و جلودرم بگویند و شیان کنند هر ساعت که بنهند با الله بخ ساعت بخ شیان بنهند و اگر عطشا
 و مقل با آن که سرکین کبوتر شیان کنند و زرد بکشاید خاصه مقل زهره کاه و حل کنند و سخت
 که سخت بر کشان خواهند کرد و مساک را اندر کربا به باید رفت و اگر اندر آب کرم نشستن و روغن کاه
 شتر و روغن زرد الو مالیدن تا نرم شود و کاه صاف با باغی زرد و بسیار باشد که این را کینه و علاج دیگر

کثاده سودا و اگر خواهند که با سوراخ کل کنند و لاغر کنند و هضم را بشرب قابض بشوند پس کوفته
وخت بلوط و تخم حنظل سوخته هر یک چند خاسته از آن بر آن موضع کنند و بکیرند تا بپوست و
کون سر و وخت بلوط نیم کوفته اندک شراب بنهند با مداد و شبانگاه و بدان شراب می شوند
و اگر شا ببلوط و حنظل نیم کوفته با این داروها میزنند و قال تر باشد محمد کریم می گویند
داروها تر جز در یک بردن و غیر از این در باید نهاد و یک روز با سر دادمی دهن چون سیاه شود
برک کرب و روغن کاه و کهن منم سازند و بر روی نهند تا بپوسته **صفت داروئی**
که دود کنند بکیرند زنجبیر و عسل بلاد را سنا راست برشته و دود کنند یا کج بکیرند و پنج
حنظل و پنج هزار اسفند و بلاد و سورجان و فوفیز را سنا راست همه را بگویند
و میامیزند و دود کنند یک مورد تنها یا بوسه مار سیاه تنها دود کنند نافه بود و اگر علت زانند و
تر بود تند بپزد حقه باید که بکیرند مغز زردالو طبع و روغن کنند و کجاره او را در آب بمالند
و بیایند مقدار هفتاد درم از آن آب و باز ده درم از این روغن بنهند و نیم گرم کنند و حقه کنند
و چند آنکه ممکن کرد نگاه دارند **صفت حقه** که در دشتان بکیرند بر کجاری یا عصاره
او بر ککل سرخ میزند و مالند و بیایند و زنده خایه مرغ یک یا دو با آن میامیزند و روغن کل
بر جگاند و حقه کنند تا که با سوراخ کل شده و خون رفته اقرص کبر باد دهند و حقه کل اند
قافادین یا ذکر کرده اند **صفت روغن** که با سوراخ کل کنند بکیرند آب کند نایک من روغن کفند
نیم من هر دو میامیزند و برایش نرم بجوشانند تا آب سرود برود درم مقل درهای کل کنند و بکار دارند
و اگر در ناک باشد و ضربان و کزانی کنند بر آن آنکه با اسلیق بنهند و طبع را بخار شنبه نرم کنند
بکیرند ساق کاه و بیه مرغ خلک و کوهان شیر و باروغن کل کنند و چند ربع و زنجبیر و روغن مهم با آن
بمالند اندک ها و مقدار آن فوفیز تا نیک آید حقه شود بکار دارند و اگر زرد آب بیایند بکیرند
اسفیده از زین و مر داسکل و دو ساج عدی و اقلیمیا سیم هه شته از هر یک مقدار
با این سرهم برشته و بکار دارند و اگر زنجبیر درین مرهم زیادت کنند صواب بود و اگر
نرم کنند و ضربان بپزند آید بکیرند بیاخته اندر زنجبیر و بر ها و زنجبیر و بر ها و زنجبیر
کنند و خوب کوی میزند و آنرا بدو آن می داند تا بیا زار نکند و دسرخ شود بر روغن کاه
کهن

کهن با آن میامیزند و دانه ها و زنجبیر و اگر قوی تر خواهند برک کرب بخندند اندک برایش نرم بکیرند
و در کاه او دود کنند و با آن میامیزند تا همه یک شود و اگر در دشت باشد کفند سوخته با آن میامیزند
و بکار دارند پسند اندک با آن کفند بر سر رو بپزند و بپزند بکیرند کفند مردم از خون
که بر با زعفران سیله از زین افزون راست بر زده خایه مرغ برشته و شیا ف کنند
چنانکه مست و روغن کل هر یک کنند و بنهند و اما خرافد با سوراخ کل بر روغن کاه
که دود استراغ کردن بر آن سفوف بکار باید استن بکیرند سیاه و بلیله و آمله و روغن کاه
یا روغن زیت بر آن کرده از هر یک که درم تخم کبریا حله الماشاد هر دو بر آن کبر و ناخواه
از هر یک یک باز ده درم خلیه و هزار اسفند از هر یک هفت درم همه بکیرند کوفته نیم هر یک بلاد
درم با آب گرم یا آب کند تا بکار دارند **جمالی اندک شقاق و حقه لب**
شرح شقاق گویند و سبب آن خشک مزاج بود یا سبب خشک نقل شکاف و گاه باشد
که سبب طرس گرم یا بواسیر و شکاف **علاج** اگر سبب آماس گرم بود نخست با اسلیق
و مابصر و صاف باید زد و حجامت بر میان دوسوین و سبب خایه مرغ باروغن کل اندک ها و
سرب بمالند تا سیاه شود و طلای کند و مرهم کافوری بود دارد و اگر علت بدان گرم باشد
مرهم مقل بکار دارند و اگر آماس سرد بود برک کرب بخندند بایه کاه و بکیرند و مرهم کنند
و اگر آماس صلب باشد مر داسکل سرورده و سبب سبب بیه بطویه مرغ خلک از هر یک چهار درم
زعفران یک درم و نیم زنده خایه مرغ حقه دو عدد و روغن کفند بسیارند و مرهم کنند و طبع را خیر
مقل و معجز خیارشنبه و شراب بنفشه نرم باید داشت و اگر در دشت اندک طبع با بونه و اکلیل
ملک باید داشت و اگر شقاق کهن باشد بیاید خاویز تا خون بسیار رود بر سرهم با اسلیق
علاج کردن و غزاله کند تا بپزند خایه مرغ و روغن کاه و کوهان اشتر و سوسا و جین ها
استامیندی و مغز بلخام و فندق و مغز کز هند و داجیر و میو بنوشتراب میو بنی کهن و شراب قلی
هر دو با مدادی بسیار سود دارد و بیاید است که هر گاه که شرح آماس خواهد کفیم باشد که اگر
سرخ و کثاده که در بیش از تخم بیاید شکافت و علاج کردن و اگر سخت می شود یا خلیون
باروغن کل باید نهاد یا مرهم با اسلیقون یا زنده خایه مرغ و برک کبریا و باروغن حقه و بارو

حله سرشته در دخرج معده نشان **باب پنجم اندر دستا صور**
 ناصور همچون باسوریت و فوق است گما مور مقعرست و باقر و فی است بر مقعه چنانکه
 یاد کرده آمدست و ناصور بعضی کنار دارد باز و ثقل و ی اندر آید و بگذرد و بیرون آید
 و بعضی جز در زیر داب جینی بنا لاید **علاج** ناصور در کنار را بدار و هاه و نیز خشک
 کنده علاج باید کرد و اگر میل بلیته بد و سرد و نریزد دارد و بآه العسل حل کند و اندر جگانه
 چون ز شیر پاک شود شاف و آب را بسبزه خای مرغ بپایند و بدان علاج کنند و اندر آبها قابض
 می نشانند و اما ناصور که کنار دارد علاج دستکالی است و اندر کتاب خیره یاد کرده
 اندست **کفتار با نر دهم اندر کرمان خرد و بندک**
که اندر روزه تولد کند **اول اندر اسباب تولد کرم و انواع از معلوم**
شدست که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و افزونیکار جل و علا هر ماده را تمام تر صورتی
 که از آن تواند بود از آنی که اشتیاده ماده که از طوبی است عفر و صورتی که از آن تواند بود حیوانی
 خیس است چون کرم و مکر و بشته و مانند آن و این صورت که اندر بن ماده پوشیده شدست رحمت
 افزیدگار تبارک و تعالی بمصلحت حیوانات شریفست از بهر آنکه عفو نلت مشاکل اجسام حیوان
 خیس است و بعضی از آن غذا و مدد داده ایشان است و هوا که مردم و دیگر حیوانات بهم زدن
 می گیرند بدان سبب از عفو آنها پاک می شود و اما سر و قد حیوانات خیس حرارت ضعیف
 است که رطوبت غلیظ را نتواند بپزند و از آن بپاشد و از آن بپاشد و از آن بپاشد و از آن بپاشد
 صورتی را شاید و اسباب سابقه طعامهای غلیظ است و نا کواندن آن و بیوها و خام و شیر
 و جنانات و بر آن تلاحم کردن و اندر کما به رفتن و مانند این حرکتها کردن و انواع کرم که اندر رودهها
 تولد کنند جهان است یک کرم دراز است که اندر امعاء دقاق بدید آید دیگر کرد بود و کوتاه
 سیوم بهر و کوتاه و از احب القرع که بدید این سرد و نوع اندر روده العور و قولون بدید این جهان
 کرم خردست که اندر روده مستقیم افتند و پیوسته با ثقل بیرون می آید بزی سبب هم را
 خرد بینند و اگر بعضی ماند و بزرگ شود مضرت از عظیم بود از بهر آنکه ماده ایشان عفر و توبه و تر
 بود و کرم دراز بعد یک بود یا دو یا سه و بیش ازین نبود و حب القرع بسیار بود و در هم
 پیوسته

پیوسته باشد و اندر غشای باشد چون خریطه هر کدام متحرک شوند از یکدیگر جدا شود و آن سرده
 جزا رود اگر مردم بقاضا حاجت نباشند و اگر نه و علاج حب القرع و کرمان خرد و توان تر بود
 از بهر آنکه از رو یا ایشان بند و وقت طاری ضعیف شده باشد و اگر خداوند حب القرع را تب یا نفاذ اول
 کرمان دراز را اعراض از تب منکر بود از بهر آنکه کرمانا غذا بان نمایند و کرمان بطلب غذا و بسبب
 حرارت تب اندر حرکت آیند و روزهها را میزدن کینند و بخار ایشان بر ماغ بر آید و منش کشن خیزد
 و حیوانی بر نیاید بیارنی قرار شود و اگر از بیمار اندر تب نیز کوبی بیرون آید نشان از نوع کرم
 طبیعت ماده را دفع می کند خلاصه اگر در اخطاط میاری باشد و اگر کرم مرده بیرون آید باشد
 خاصه اگر پیش از وقت اخطاط بیرون آید و بیرون از کرم بقی اندر هر حال کما باشد نشان از
 باشد که اندر علقه اخلاط بد بسیار است **دوم اندر کرمان دراز و حب القرع**
علامتها علامت کلی آنست که شکم کمتر فرو آید و ثقل و سبب و منش و خلیز روزهها و جیدن
 ناف بدید آید خاصه هنگام کسرت سبب حرکت کرمان و دندانها در خواب می جرانند
 و لعاب می رود و بز و دله با خشک و از بهر آنکه بیرون رطوبتها تحلیل پذیرد و بعضی غذا را کرمان
 شود از بهر آنکه سطح معده سطح دهان پیوستست و با خشک شود و بزبان تر می کشد و بدین وجه
 باشد و روزه کرسنه شود و گاه باشد که سبب بر آمدن بخار و دماغ هذیان گویند و علامت خاصه
 کرمان دراز آنست که اندر اطعام ضعیف باشد و بدان مانند که اندر معده دغدغه و سوزش
 است و روزههای میجد و گاه باشد که رنج حرکت ایشان خفقان و سرفه خشک از خواب
 و بیداری مترقیب نباشد و چشم بر کشادن دشمن دارد و گاه سرخ باشد و گاهی تیره
 و گاهی شکر بر آید همچون شکم خداوند استسقا و علامت خاصه حب القرع آنست که هر وقت یک
 از مردم جذامی شود چنانکه معلومت و اگر شکم کل کرد که کرم هست یا نه دراز است یا نوع دیگر
 بیمار را اندر کما به برند و صبر کنند تا اندامها او کرم گردد و نشه شود پس باغ یا یخ بر شکم او
 مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکت بدید این کرم و دراز باشد و اگر فرو روی ناف بلند شود
 و حرکت بدید این حب القرع است **علاج** نخست اسباب تولد آن باز باید داشت پس
 روزه تا از آنج تولد کرده باشد از ماده آن پاک باید کرد و بارهای که بدن از مخصوص است و اولتر

بدین تریس راه ثقل و ثبات کشته فلک در دو سهل دهند و اگر حقه دوایه کثرت بکشند از
 از راه قلیج بال شود صواب بود **صفت شیان** تخم حنظل و عنبر و قو و فانید بپزند
صفت شیان قلیج قوی را بکشاید و در دست نایل کند کبیج و قلیج و کاشیر و اسق
 و صابون و بوره و تخم حنظل و فانید و ستمونیا و زنجبیل و شقاق قلیج و نکر هندی و بک سدا خشک
 تخم بذارند و در سینه و سینه راست شیان بکشند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 شیان و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 دو جزو شاف کند **صفت حقه** از موزه تخم بادیان تخم کرفس تخم شیت تخم انیسون
 از هر یک چهارم میده بریزد و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و در دم روغن کچنجد با آن بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و در دم روغن کچنجد با آن بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 بکشاید و اگر بود حاضر باشد غلج آن کند و از این حقه ایا ج فیکر اعسل دهند یا سه
 درم معجون ترب لاشه و هر روز تا الاصول دهند **صفت جی** معجون نایل جی و
 تخم حنظل و جزو صطکی نیم جزو کشوا سدس جزو با قلیج بکشد شربت یک درم
 از معجونها ترب لاشه و قمری معجون چهار شته و سفر جلی سهل نافع است و خداوند قلیج
 ریج را هر بار از پنج درم جبار لاشه و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 برافکند و گرم بخورد و سیرانه قلیج ریجی فاضله تر از جوی است با ذهاب شک و تشنگی
 نیاز و اند قلیج ریجی خشک را با سلیق بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 باشد و خوراک لاشه بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 یا آب غنث الثعلب یا آب بزرک خطی یا فلو س خیار شیره و شیر خش حقه کنند و اگر اندرس
 کشتن کب نفشه و سبستا زبهرند صواب بود و اگر آب غنث الثعلب یا آب بزرک خطی با آن بپزند
 بهتر بود **صفت ضلوی** یک نفشه تو و بزرک خطی و بزرک خطی و بزرک خطی و بزرک خطی
 سه بکشد و نفشه خشک و خطی خشک آرند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و بران موضع بپزند و اند قلیج التوا و خداوند این علت را است و است و است و است و است و است و است و است و است

رات یا لایا بر آید و او را بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 بر چیزی جرب دهند پس سیاه بد دهند و اگر سیاه یا حوی یا میزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 ضعیف قوت دافعه بود در دواها چون بجز نیا و مشرو و دیطور و در دواها دهند و ایا ج فیکر نافع
 بود و از سر طعم اندکی شراب بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
کفتار هفدهم
اندر احوال کرده و مثانه و بیمار بجا و از ان نشان داده باب است
اول اندراحوال سوء المزاج کرده و مثانه اما سبب سوء المزاج گرم طعناها
 و شرابها گرم باشد و بر کما خفتن چون معور و غیره از ریخ و ریاضت و سبب سوء المزاج
 سرد ضد آن باشد و از این ریاضت و کما به آب سرد خوردن و بر زمین سرد خفتن
علامتها خذ افند کرده کم را بول عفرائی و کدره باشد و تشنگی غالب بود و بول بسیار
 نکاه تواند داشت و شهوت جماع بدینا بدینا که متناب مجری بول با کاه باشد و بول
 خذ افند کرده سرد سبب باشد و شهوت جماع باطل شود و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
علاج اندر مزاج کما سایش جویند و شرابها فطیله و ضارها خنک دهند چنانکه اند
 همه بیمار بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و حقه کردن شور بای سر و بکوتر بجه بار و غن کوز یا روغن یا خلم طلع یا روغن بسته یا روغن
 دینه و روغن دینه تحت نافست و تدریسها و دیگر هم ریاضت بسیار سرد کنند با ماه
 و بی ماه چنانکه اند یا بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 سبب غری کرده بسیار جماع و بسیار خوردن و دواهایی که از دار بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و خشک و گرم و خشک سبب ضعیف کرده انواع سوء المزاج باشد و اما سبب تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی و تشنگی
 و ریخ و ریاضت جماع بسیار **علامتها** اما علامت لاغری کرده است کشتن و جماع

نباشد و بشت ضعیف بود طاق هیچ رنج نداند و بول سیاه آید و سبیل باشد که چشم ضعیف گردد
 و صداع بدید آید و بول کاه نتواند داشت و کمزگه سرد باشد و علامت ضعف کرده است
 که بول غسالی بود و باشد که بول غسالی طوبت غلیظ آید و اگر نبیند رسوب کد و برسوب بول
 چینی همچون کفکد را بدید آید از نشان قوت آورده باشد و اگر آورده ضعیف باشد هیچ رسوب
 نکند و گاه باشد که ثقل کفکد بیش از آنکه طعام هضم شود همچون آب باشد و آنج از بس هضم
 آید غسالی بود **علاج** اما الله لا عولی کرده نان بهی که کدک مغز با دام و فستق و فندق
 و حبه الخضر و لک مغز و جلغوز و اندک بخیل و سی سرشته باشد و اندکی تخم بادیان بود
 و از ارد و گوشت کرده را بکوبند و بایه بط و بیه مرغ و بیه کرده برهند و بکشند خشک و بادیان
 و بخیل خوش کنند و حقه بطیخ سرور و گوشت کبوتر بجه و روغن زیت سخت موافق غذا
 هر بیه و بایه و خایه مرغ نیم برشت و صلو که از تخم خشک و مغزها کنند با مغز تخم خیار
 و خیار با دزک سود دارند و از جهت فزونی کدک غذاها باید داد که میل خشک دارد و اما
 اندک ضعیف کرده هرگاه که بول غسالی بندد که بسلیق باید زد و از جماع و ریاضت و کرم به
 باز داشتن و اسهال فرمودن و شربت سبب ابی و شراب مورد و بشت جو و بشت گندم
 و فوفط طباشیر باید فرمود و غذا عدس و بامق و آب غوره و بیه که کدک و مغز تخم کدو
 و تخم خیار و تخم خشک و مغزها و دیگر بول مغز و تخم بادیان و بامق خوش کرده باشند و
 دارد و از اسفید بلها و آب تخمها و داروی سهل باز دارند **صفت ضمایه** که بر بشت نهند
 گل سرخ قططاشیر و بول بامق و صندل سفید و عصاره لحیه التیسر و کل از منی و کل خفوم
 و از هر یک ده دم کعل غذای سه دم قسط سه دم خربوط و بول مورد از هر یک دو دم
 بشت جو سه دم باب سعید و تراب سبب ترش برشند و بر بشت نهند و لحیه التیسر و خرفوب
 بنیطی و کوزیر و قمار بوش و کل سرخ و بامق بزنند و در آن آب می نشاند و از شیر اشردهند
 با فلو نیاه و باری و روح و اقراص کلان و از چیزها طلع و تیز و چیز کنند **و اینموم اندک**
بازها که در حوالی کرده کرد هرگاه که اندک حوالی کرده با دکی بجه کرد اندک هرگاه در دکی
 باشد و سیرت و فروت بجه آید و کراف کند **علاج** از غذاها و میوهها با دناک و چیز کنند
 و داروها

و داروها و محال بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زیره و از بابونه و تخم سداب و تخم بادیان و آنج
 بزنند و با غذاها سازند و روغن قسط مالند و اگر حقه محال بکار دارند نافع بود و مواعیل
اجمار مرا اندر آس کرده اما اس یا خونی بود یا صفراوی یا بلغم یا سودای
 یا سبب علاج ناصولب صلب کرد و اسبابه آس کرم یا تولد سنگ باشد و حرکتان و جلالت
 شدن کرده از آن حرکت یا زخمی و سقظه و یا چیزی کمران بر میان بسته داشتن همچون میانی
 و غیران یا باز داشتن بول و سبب آس سو المزاج سرد باشد و الله بیشتر وقتها جان باشد که
 ماده آس کرم آنج لطیف باشد خلیل بد نرود و آنج غلیظ باشد مانند و زود صلب گردد
 و هر ماده که زود صلب گردد مانند سنگ شود و بدین سبب است که سنگ در بدن اندک
 و زود تولد کند و سو المزاج کرده که با فراط سودان و فحج باز دارن از هر آنک نفع با اعتدال
 حرارت و زود صلب شود یا ماده لا خشک گردد اندک یا بفسادند **علامتها** اما علامت
 آس کرم است که الله بیشتر وقتها تب لازم بود و الله کرده کرانی و تندر باشد و اگر آس
 اندک کوش کرده باشند در دار آید و بود و اگر الله غشا باشد خاصه نزدیک معالیه و در عظیم
 باشد بشت راست تواند کرد و نتواند سرفید و باشد که با خلاط عقل را کذب بپشاکت
 غشا با داغ و در دجتم فرو آید و بول غش سبیل باشد بر زرد و ناری شود اگر مدتی سبیل
 بماند **علامت** آن باشد که آس صلب خود یا دیله کرد و در بر کند در جمله بول سبیل و غلیظ
 اندرین علت بزرگست و رسوب نکوشان سلامت است و هرگاه که اندک کرده کرانی خبی حد شود و بیمار
 بنزدان که چیزی کمران کرده او را بخت علامت آن باشد که دیله کشت و هرگاه که سر ما بلزاند
 علامت سر کردن آس باشد و اگر آس اندک کرده بود هرگاه که بیمار بر جلوی دیگر خشد
 آس او بخت کرد و رنج باشد و اگر کدخان تا نزدیک جگر آید آس اندک کرده راست بخان
 بهر آنک کرده راست بر باله کرده جرات و اگر در دیوهی شانه فرود دهند آس اندک کرده
 جب باشد و اگر آس صفراوی بخت کرم و تشنگ و سوزش غالب تر بود و بول اندک اندک آید
 و زود از زود و سوزاند و اندر آس خونی این علامتها هسته تر باشد و اگر آس سو کند
 و نشانه اندک کشاید و بر پیر هموار و سبیل باشد و کده باشد امید سلامت باشد و اگر خون

در بر اینجته باشد بلند باشد و اگر بر جانب روزه میل کنند بلند باشد و این دکنه باشد یک
انک طبعی بجهانک ماده ذات الجنب را با سخاوتها بملوها دفع کند و بظواهر افکند این ماده را
مجان بجانب روزه دفع کند و این ماده از روزه بجز با زاید و از جانب با رقیق و از با رقیق
بر روزه باز آید و باشد نیز که اندر فضا شکم دفع شود و این همه بد بود و باید شکاف و علامت آمار
سرد بلغمی که انی ثبت است و تهیج اندر جسم و روی و بول سید و غلیظ و علامت صلب شدن آمار
انت که کانی او کمتر از بلغمی بود و بول نیک بود و بیزی که آید و ثبت راست تواند کرد
و سرینها و زانوها لاغر شود و باشد که بسبب آمار وضعی قوتها و کرده آب از خون جدا شود و با خون
بر کها بگذرد و با استفاد اکاذن **علاج** اندر ابتدا علت هیچ داروی مدتها بگذرد
تا ماده را بموضع علت بیاورد و سبب علت گردد تا از آب نیز باز دارد تا حاجت آب تا خون بیاورد
خاست و با بصحت آب چینی انجا نرسند و بجا که ضرورت بود آب از سفال نوزادان دهند
و آب سرد نفرمایند تا آمار صلب نکند و اندکی سهل نیز هر نشاید نیز سبب که اخلاط را از بالا
فرود آرد و در سیر صواب است که قلمر ماده را معتدل کرد تا در بر حقه کشند از بهر آنکه حقه
بموضع علت رسد و از بالا چینی فرو نیارد و حقه تیز نم باید و خیال شنبه نافع ترین
چینی است از در علاج کرده و ماء الجنب مجین از بهر آنکه ماده را بجانب روزه و شل و رها
شوند تا سهال هیچ دو بعنف نباشد و ضادهای با اول از بقیه و ارد با قله و خطی و صندل
و شیاف و امیاش و تراشه کدو و روغن و آب و غلبه سازند و در میان با بونه و خله دد افزایند
و از بر قرار جو بکاهند و با بونه و خطی و قیوم اندر روغن نیون بنهند و بشم باره بکنان
تری کنند و بران موضع می دهند تا انی علاج اینست اما اندام مرغی غشت با سلیق باید کرد
صاف و شراب عتاب باید داد با سکن کبیر اینجته و اگر با کتکاب دهند یا باب تخمه دهند
و آب بود و مزقدها از عذر و سماق اندر آمار صفرایی هم غشت با سلیق زنده بر بطبوخ هلیله
استفراغ کنند و اگر صفرا غالب تر بود شرب عتاب و شراب نقشه و سکن کبیر ماده طعاب بخور
و شکوای تخم خرفه می دهند و بطبوخ هلیله زنده استفراغ کنند و هرگاه که معلوم کرد که آمار طریق
غش گرفت ضادهای زنده و چون معلوم شد که حقه شد و اندر بول و بر بدید آید با دق البود
دهند تا

ما شانه را بال کنند **صفت** آن مغز تخم خرفه که در دم مغز تخم خیار تخم کدو
و تخم خرفه و خطی بال کرده و مغز با ذلم و شاسته و رب التور و تخم خیار و کل او منی و تخم کدو
و بر راسخ از هر یک دو درم شربتی به درم با شراب نقشه و بسین بر اندن نجه با ذام طبع و صغ
با ذام و زعفران و مغز دانه انی و تخم انی و تخم خالای و تخم حلقه و جلقه و زاید کشند و با بینه
دهند و باب تخم سیاه مانه را بال کنند و ماده آمار بلغمی می فرمایند و سکن کبیر و شراب التین
و لعاب خیار شنبه بلغمی صفت عمل خیار شنبه به جزو شراب التین یک خربزه و هر دو با یک میزند
شربتی یک کفجه طبع را نرم داند و آمار را بیزاند و خداوند خلاق و آمار معده را سود دارد و در
اندر طبعی با بونه و اکلیل ملوک و سوسن کدو و کشک جوی شنبه **صفت حقه** نافع با بونه
اکلیل ملوک شیخ ثبت برک مذا اب طراف و کر با طراف جگر در آن هر یک یک سته خشک دوست
بر سیاه و کل حله تخم کتان سوسن کدو خطی نقشه از هر یک یک سته خشک اخیری به عدد روغن شنبه
نحت ده درم روغن شنبه پنج درم روغن نان چهار دانه کدو و دانه کدو و دانه کدو و دانه کدو و دانه کدو
یک درم داند و آمار صلب و دلی غشت بر قافون کلی باید رفت بر بطبوخ افشود اسفراغ
کنند یا بیا و الجنب و اطریق بزرگ و در جلد و در فضا و در سینه بکند و تراشه کدو و تراشه خیار
و عصانه بید و برل خبازی همه را آب بکشند و اندر ها و سر به بیا بید نیک روغن بر جگاند
و باز بیا بید و خرقه بکنان سر کنند بر موضع کدو و بوشند و غذا سوسن کدو دهند با سکن کبیر و ماش
مقشر خالای و اسفناخ در وی حقه نافع بود باذن الله تعالی و **اندر حربه کرده**
و جمله آلات بول علامتها اگر چه و بشه اند کرده باشد و باشد که تب آید
و از تنک خالی نباشد و اگر اندر مجاری و قضیب باشد موزش و وقت گذشتن آب بود و علامتها
جرب تنها خارش بودی موزش و اگر اندر مانه بود خارش اندر میوه ها و کدو و قضیب و اندر مانه
لانم بود **علاج** این قصد و حجامت بکراه و حقه باید کرد و داروی سهل باید داد
و حقه نم باید کرد و هر سه روزی می باید فرمود و از بس قی جز کلاب کم تخم و غذا سفید بار
جرب و نم و سماق و غوره و نشو و مانند آن کن شرب باید و لعاب سبوع و آب تخمها و شراب نقشه
سود دارد و اگر کرد باید و الله شراب بخوشاند و از آن شراب لعل اندک می خورد سود دارد

و با این که از سوز دارد **انتشام خون** اسباب بول خون بسیار خون
 باشد اندر تن کشاد شدن رگی یا بیشتر چیزی کم و تیر خوردن خون نیند و فزون یا بر داشتن
 چیزی که از وزخی آمدن در کشته شدن یا بسیار جماع یا اغشته شدن رگها اندر طوینها و کاذب
 سر رگی از رگها بسبب تندی و اغشکه ماطر قدن رگی بسبب سوء المزاج سرد و خشک و صعبی که از
علامتها اگر سبب بسیاری خون بود کاسه یا بول آمیخته اید و کاسه خون صاف اید و بسیار اید
 و اگر سبب طعام و داروی تیز بود یا از خمی و اسهالی بود یا بسیار جماع بود اسبابی که از اینها
 و خون کوم و سوزان آید و اگر سبب طوبت باشد علامتها او ظاهر باشد و اندک تر اید و اگر
 سبب کثرت و بادهای بود سبب علامتها آن بود و از آنجا که از کرده اید بسیار تر از آن آید که از نشانه از رگها
 اندر کرده رگهای بسیار تر است و از این بیشتر خالی باشد و کاه باشد که علقه بسته بسته پیوست
 آید و از آنجا که از کرده اید با ریم آمیخته باشد و علامتها قرمز اندر باب خنای کانه
 یا از کرده اید **علاج** اگر مانع نباشد از هر دو دست رگ با سلیق بکشید و با اندازه قوت
 خون بیرون کشند و شراب عنباب شراب خخاش و صد و دراقل هیچ شراب قابض ندهند
 از بهر آنکه خون بسته شود و علقه گردد و درخ از سببیک باشد و سبب است از قاص که با قوا
 شب و شراب موردی دهند و اندر آبها قابضی نشاند و ضاردها قابض بر می نهند
صفت آب قابض برک مورد و بار و و کثرت و کوز سرد و انار پوست و کل ترخ اندر آب بزنند
 و بکشد عسل مقشروای کوهی و سبب کوهی و حب لاس و خخاش و اقاقیا و سماق و عصاره
 برک مورد و نیز برشند و بر نهند و اگر سبب زخمی بود کل ارمنی و صبر و مرو و خض
 قاقاقیا برک و کلاب ق کنند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه تری بود قی فرمایند و اندر آب قابض
 نشاند و ضاردها قابض بر نهند و اگر سبب داروی تیز بود در حال ق کنند و شیر تازه می خورند
 و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک باشد هفتها که از سر به و کوز تر به و دینه سازند و درازند
 و اندر طعامها به مرغ و بیه بط و نان به اند و با مغز حاد دهند و بیان ریاز از خورده است
هفتم اندر بسته شدن خون در کرده و مجری بول **علامتها** هرگاه که خیار
 باز ایستد و بول بد شواری بیرون آید و اندر مجاری تمدد و کثرتی تولد کنند نشان بسته شدن
 خون

خون بسته کرده و مجری بول **علامتها** هرگاه که خیار باز ایستد و بول بد شواری بیرون آید و اندر
 مجاری تمدد و کثرتی تولد کنند نشان بسته شدن خون باشد **علاج** یک مثقال سوزاندر یک و نیم
 آب کوفش یا اندر سکنجبین یا زه یا زوری بدهند و یک مثقال سوزاندر نیم باب کوفش یا آب
 کرم بدهند و در دم اطفا را طیب انداب کم و در دم حب البسان هم اندر آب کرم و یک نیم
 بنیر مایه خرگوش یا یک مثقال اندر خرد آب و یک مثقال زباد و نطویل هم اندر آب کم یا اندر سکنجبین
 خون بسته را بکشاید و سکنجبین پیوسته خوردن مجری بال کنند و الله اعلم و احکم
انتشام **اندز قرمز کرده و همه الشهای بول** اسباب قرمز یا سببی از اسباب تفرق الاصال
 باشد یا آسانی نخته شود و در بر کنند یا در کی بطر قد و بسبب علاج ناصواب ریش کرده **علامتها**
 اگر قرمز اندر کرده باشد در دانه مگرگاه باشد و از منش کثرت و عسل البول خالی باشد و اگر اندر مجری
 بود در دانه ناف و بی کاه بود و بیغوله و ران و هکام و بیرون از لب در صعبتر شود و طواف
 اندر بیشتر وقتها سرد باشد و اگر اندر نشانه بود در دانه مگرگاه و در بن قضیب و بیغوله ران بول
 هیچ نمی خون باشد **علاج** اگر قرمز اندر کرده و در رگ با سلیق باید زخا ناز دست نشان
 در دانه اندر جانب بود و علاج رو یا اندن جراحت باید کرد اگر مزاج گرم باشد قرمز را با آن
 تخمها و جلاب بال باید کرد و اگر احتمال کند مغز تخمها با مغز تخم معصف بکوبند و با میخچه برشند
 و مغز خلخوزه با اندکی تخم کرفس اندر مال عسل برشند و در دانه را با کسند و شیر خر
 با آب تخمها و شکر و نفع است و اگر قرمز بال باشد هم باز ایستد اندر بزن بهی باید نشست
 و اندر آب خنک و بیاض و شان و سور و برنج مسفت و اندکی سرکن بکوز تخن و اگر خون هم بود
 صعب آید اندر شربت قند لای سندا بنج و مشهور اللفاح و پنج از انافون پوست خخاش بکشد
 حاجت می باید فرزد و سیاف ایض اندر اطفال این چکانید **صفت داروی** بال کشته
 صمغ الو و صمغ عربی و کبر و نشاسته و تخم حنظل و طباشیر و کل مخموم و تخم خیار و خیار باذنک
 راستا است همه باب لسان کل قرص کشد شربتی در دم با میخچه که با شراب شربتی **صفت**
 داروی که دم بال کند بکشد فطر یا یون تخم کفران سون فرموده من خشک مغز تخم خرزه و خیار
 و خیار باذنک همه راستا است شربتی یک در دم با ماء العسل **صفت داروی** که در دانه نشاند

در البخ حاکمی افونیم دانه گل خیز تخم خیار و در در تخم کوک بل در تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت
 باشد در حال در دیشاند شراب بنفشه و شراب خخاش و شیر خرد در دیشاند و اقراص کاکج
 در دیشاند و قرص را بال کند **صفت آن** تخم خیار و در درم کل در دیش و صمغ عربی
 و کدر و درم الاخون از هر یک دو درم و نیم تخم خخاش سبید و مغز بادام شیرین و رب سبزه و نشانه
 و کثیر از تخم کرفس از هر یک دو درم افون یک درم کاکج خشک شش درم شربتی سه درم با شراب
 بنفشه و پیانید است که منفعت شیر اندوز علت بزرگ است ابتداء لول علت شر خرد هند
 چهار رفته و در میان علت شیر بز و با خر علت شیر کاو با غسل یا بشکر یا با یکی از شربتیها
 موافق تا کوش و خوردن قوی بماند **نهم اندام اس کریم اندام شانه**
 اسباب اسهال شانه همچون اسباب اسهال کرده است **علامتها** علامت اسهال شانه بی
 باشد سوزان همچون تب سرسام با تشنگی و هذیان و سیاهی زبان و سرد شدن طراف و اگر اسهال بزرگ
 بود و آن بکران باز کرد و اگر بزرگ باشد بول قطره قطره آید و بدشوائی آید و بر بیلو
 خفته هیچ ناید تا راست نشسته نباشد و مای بول سخت بد باشد خاصه اگر دینیه سوزد و اگر
 اندر یک هفته علامت سخت بد بد نیاید اندر هفته هلال شود **علاج** در کاسلیق یا زرد و حوزان
 ابتدا اندام که زرد مایض یا زرد و اگر اسهال صفراوی بود و زرد سخت ضاد را درج بر بند روز دوم
 ضاد هم کشد باز کند تا صلب شود و اگر اسهال صلب باشد سخت ضاد هم کشد و نمد و نگید
 می کشد با بکریم و دروغن نقش کرم و شربت آب غلبه یا اندکی خیارشنبه و طبع را
 تحقنه نم فروزاند و شیرین را با غلب اسبغول با حلیل اندامی جگانه و خیارشنبه با شیر
 زبان حقه کردن سوز دارد و اندام جگانه نیز سوز دارد **صفه ضایع** نم کشد مغز
 نان سمن و کفید پوست کله و کرفه و سیر و دروغن بنفشه و روغن بابونه بنم بر شند و ضاد
 کشد و اندام بزرگ حله و بابونه و تخم کتان و دروغی بزند و اگر شلغم خشک بزرگ کرب الله
 آب بزند در دیشاند و اسهال تحلیل کند و ضایع حلیل که اندام اسهال کرده یا ذکره آمد است
 سوز دارد و اگر اندام اول اسهال در دیش شیران بود بکیرند افون حاکم بروغن بنفش حل کنند
 و طلی کشد نافع بود **دهم اندام اسهال سرد اندام شانه علامتها** بول
 و بران

و بران دیشواند و کمالی اندر شانه باشد و ساقها ضعیف و خند کرد **علاج** علاج از بچون
 علاج امیر صلبت که در کرده باشد و این علاج شانه است خاصه است که داروها و روغنها
 محلل با حلیل درمی جگانه **یازدهم اندام شانه اسباب** قروح شانه
 اسباب قروح کرده است بعینها و هرگاه که شانه سوراخ شود اندر بیشتر طاهایا لاک
 شود مگر که جراحت بر موضع کشت افتد و باز بروید **علاج** بر عیب علاج این هم بران
 جمله باید کرد که اندام علاج قرح کرده اندست و شیر اندامه بیاریها آلات بول نافعت
 خاصه شیر اسب اول شانه را از درم بال کشد بماء العسل که داروها را در آن کنند دروی
 بخه باشند هم سوز آه اندام بخیری بول جگانه و هم شربت می دهند و خاکستر در خلط
 و خاکستر شیخ اندام بکشد و یک شانه بکشد از آن تا صافی شود از آب بال کشد و تر باشد
 بز آه اندام جگانه و شربتیها چون سبغول باشد بروغن کک و شیر خرد و شیر بز و علف
 این جانوران چیزهای قابض باشد چون روز و کشین خشک و بلوط و برک کل و برک دیوانی
 و این روز و اقراص خخاش و اقراص کاکج نافع بود که به شیر استر دهند و گاه به شراب بنفشه
 و گاه به شراب مورد و گاه با آب سرد و گاه با رب غوره و این روز و نشانه و سفید علاج
 و کند و بیامیزند و بشیر حل کنند و اندامی جگانه **دوازدهم اندام شانه**
 اسباب استرخاء شانه و استرخاء دیگر اندامها یکی است **علاج** اخ سبک از غنی و بی
 بود علاج از غنی است جگر اندام داروها کرم بر نهند و بیندند علاج بنفشه و این سبک
 مزاج فالجی بود علاج آن فی است و علاج فالج روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار
 با حلیق و چند میدست و میسوزد و جاوشیر مالیدن و اندام جگانه نیز سوز دارد و تر باشد و سوز
 و مجزینیا و امروسیا در همه انواع موافق بود و تخم سداب شکر شکوفه او در آب سداب بخه
 و بالوده خوردن و بخوری قضیب اندام جگانه نیز در جموح کردن و سوز و کدر استار است
 سفوف کردن و یک مثقال قاقله سفوف کردن سوز دارد و اگر عسر البول قولد کند بوبت
 خربزه خشک یک شت باشد که سفوف کنند در آب زبانه و خایه کوش خشک کرده و کوفه
 با شراب بجایی و حبه خرمن سوزانند و سوزد با ب نیم کرم ناستا خوردن سوز دارد و سوز

و اسیر دهم اندک جگیند بول و عسیران اسباب از علت بیماریا کالت بول باشد
 و علامتها هم بیماریا طبعی و مست **علاج** اگر سؤال مزاج باشد عللهاست و علاج هر یک باید
 کرده اندست و اگر ماده غلیظ باشد ماء الاصول و روغن بنفشه و روغن بادام و روغن بادام
 بر نهاده و روغنهای محلول اندک بکشد و اندک ماء الاصول و روغن بنفشه و روغن بادام
 می باید داد و اگر سبب کرده اندن هم باشد نخست فی فرمایند بر حقه نم ساند از تخم خطمی
 و خبانی و تخم کتان و کشکب و خیار جنب و سیور کنگ و سیسبر اندک بر حقه بورد و فانیند
 زیادت کنند و ضماد از کرب و اطراف جگند و حلیه و اکلیل ملوک بایونه و بیاض خمره و ارد
 با قند و آرد نخود و روغن زیت و اندکی سرکه کین کبوتر ساند بر حار و روها و بال کنند و دهند
 و بناقض البزور و اگر از عضو دیگر باشد آنید داروهای که سنگ و ریک و مثانه بال کنند و سود
 حار و سرطان سرای بریان کرده مقدار دو دهم سود دارد خاصه که در کانه و اگر سبب
 امس باشد با قند و فانیطیر بکار می توان داشت تدبیر جز آن نباشد که مثانه بشکافند چنانکه آب
 سیر و آنید بدان موضع سنگ بیرون کنند و خطرا اندک بیش از آن نیست که جراحت بسته نشود
 و این اولیست که بیمار را بمرک سببند و اگر سبب طوبت از ج باشد و در اندک لیت اندک شیر خربهند
 و روغن کسرم مالند و آب قریب بار و روغن بادام دادن سود دارد خاصه اندک آب نشسته
 و اگر سبب از اشتن بول باشد فانیطیر بکار باید داشت و اندک کوردی نشانند و روغن شبت
 می باید و ضمادها هم نم کنند بر نهاده و اگر سبب و المزاج سرد و باطل شده حق بر باد نخست
 فی کنند بر سبب و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه
 سؤال مزاج گرم باشد چنانکه اندک تبها و حره اندک بطبیخ بایونه و بنفشه و خطمی تمکید کردن
 و روغن بنفشه بار و روغن شبت آمیخته مالیدن و روغن خشک و طبیح خطمی و حلیه و حلیه
 و اگر سبب زخم یا سبب بود و مرهه مرکه از جای خوش بیرون آید یا آفتی تخعاع رسد
 خلاص اندکی کمتر بود خاصه اگر حشر را نهاده و حشر مثانه باطل شده باشد و علاج از شغل نشاید
 بود مگر نخست اولیا را خبر دهند که بیماری مخطرست و نخست در آن باطل شود و روغن بنفشه و روغن بنفشه
 دهند و فانیطیر بکار می دارند و طبیح بایونه و بنفشه و اکلیل ملوک بوزنه جو بیاری
 و قیوم

و قیوم و سیور بر زهاری چکانند ابو الحسن الرضی رحمه الله گویند یکی از این علت افتاد طیب شاه امداب تخم بلایان داد مکان روز هلال شود و یکی را بقتل از میان علاج خواست کرد و او را کتم اگر خوامی که ام روز هلال شود ب تخم بلایان ده و اگر بول بقا تا طیر بیرون کشی و بر آن تخمه و شایف بیرون آید چهل روز زند بماند چنان بود و دیگری را افتاد و بعلاج خلاص یافت لکن بای او ست بماند و کلسر المبول با او بماند و با آن فرمان یافت و اگر سبب سترخا و مثانه بود بر آن شکل که آب تان از آنند بیاید نشانند و دست بر زهاری بایند و انرا که آب بیرون نیاید تا تا طیر بکاو بایند داشته و قیاق و مشرود بطوس را در و بجای آب العسل دادن و اندک ماده العسل سعد و سلمه و سنبل و قرقفل و نساسته می بایند تخت چنانکه سمست و بطیخ طایر دارد و ها تکمید کردن و علاجهای دیگر جوز غفران با حلیل اندر خاد و نکر آب طلخ اندر چکاندن و مثانه که سفید کش خسته و سوزده و با شربت شمرن دادن و در دم سرطان نه های بر آن کرده با انگین کربا شکو دادن و چندین ستر و مشک سوزده بار و غر سداب اندر چکاندن و زهره هه جانوران اندر چکاندن نافع بود **اجهار دهم اندر سوزن آب تا خشن** اسباب هواندن و احبب و بشوه مثانه است یا برهنه شدن مثانه و مجاری اندر رطوبت محاطی بسبب بسیاری جماع و خوردن چیزهای تنزیس و المزاج کرم **عسل آنها** اگر سبب و المزاج کرم باشد بول زرد باشد یا سرخ و تشنگی غالب و علامت برهنه شدن مثانه است که بسیاری جماع از پیشرفته باشد و غذاها و تنزیس اتفاق افتاده و علامت حب یا ذر که آمدست **علاج** اگر با بول آید تنزیس آید تخت فی بایند کرد بر با سلیق کشادن و اگر مانع باشد برهنه حجامت کردن و هر یا مارد بنادق البرزور یا شراب غشقه دادن و اگر با شکاب و روغن با ذام و شبانگاه سفول و شکر دادن یا روغن کل و شراب کاکچ نافعست و غذا اسفناخ و باجه و کرد آب نان به مرغ و تبه و شیا فایض اندر چکاندن و خود داد **با ناز دهم اندر دیا نیطرس و ادنار بول** **و اندر ستر میزیدن** اسباب ادنار بول چهار نوع است یکا ضعیف کرده از نگاهد استر آب که از جگر بدو آید دوم فراخی مجربها و نکاو و دهنها و آن سیوم سوا المزاج سرد برهنه تن یا بر جگر همان حرارت با فراط که بر جگر مستولی شود و کرده بنان سبب تنی از جگر می سازند

[illegible]

فزون از آنکه تواند بر آید و قنای از وی منفع می شود و جگر از مایه رقیق می کشد و ماسارفا
از معده می کشد و معده آب بخا هفت دندان بهب تشنگ غالب می شود و آن کشیدن را بک اندامها
از یکدیگر می کشد بخت نوزاد را بیطس خوانند یعنی دو کلب و از من علت کاهش و کدازش
تواند کند **علاج** اما خداند دیان بیطس را بخت اگر مانع نباشد را با سلیق باید زد و کدکاب
غلظت سرد کرده و روغن گل بر جکانند و اسبغون شکر اندازد و آب خیارشور و آب تخم خرفه
با آب نارترش و آب کز و بر زبان کرده و خاص شرج و حش کاه و ترش دانه و در آب
سرد تانگ خنانک سر با اثر کند و تشنگ نباشد و بسیار خوردن آب سرد باقی کردن
سخت شود داند و کدکاب را با اعتدال بباران و بهوار سرد انتقال کردن و بنفشه و نیلوفر
و کافور و یونیدل و خداند و عرق او در آن اگر مانع نباشد اصبر نهکت و علاجی نافع
و قنای از آب جو غرغرش دارد جو ساق و سماق و ترش دانه کاهان است تشنگ کمتر آرد و قرص
طباشیر و قرص کافور داند و خداند و اما قنای را با بخل کند و آب سرد کند و خفه
باز آن آب سرد کند و بر کرده می بوشند و هرگاه کی گرم کرد بک می کنند و مانند آن نهادن
سرد بر می بندد و لست اکوسیت و المراج سرد بود اگر ماره باشد قنای ایند فرمود و ماسک البول داند
و شراب بخیر یا کر بر زبان کرده بکا رد اشتر و اندازد و کد تشنگ و قنای و بیخه
باه سودا رخ و سعد و کند و لست است کوفه و بخته و بکوبند و بسروشند
بجربست **صفت** ماسک البول بلوط تخم محلب سعد و خنجان قنای و ج قنای
شرقی به دم اطراف خورد شب یا می کنند و کدکاب بلوط متساوی اند شراب شربین بزنند و بکوبند
هرامه یک قیه مالک روم روغن صندل و صندل و شکر و بهار بر زبان کرده دانه نعلت سود
داند و کد تشنگ و زانو و نار یا جتم را سودا دارد خاصیت و کد که اندر تشنگ میزد علاج
است خاوشانه و علاج سلس البول و داند و معده و تجربت یک سیم تخم شاهسفر
کوفه با یک از سبزه از مودت و نافع بود **و**
کرده و مثانه قنای کند از علت بیشتر کدکاب را قنای و طفلی یا هکام بالغ شدن و مردم
فر به ایند و قنای و عرق کدکاب را قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای
المر

اندک اند و مردم فر به ایند و کدکاب را قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای
ترباشد معده غلظت بیشتر باشد و فواید و سر و شینک از ایند و قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای
سنگ در جمل و بطی بهار لرج است که از طعامها غلظت تواند کند **علامتها** هرگاه که بول
غلظت رقیق و صافی شود و بول جای و در و میاید و ایند نشان تواند سنگ است خاصه اندر
بیر و کزانی در داند کرده و بیخه و ران و بر قضیب و خلدن نشان سنگ یک باشد اندر کرده
و مجوی بول اندر مثانه و خداند سنگ یک مثانه پیوسته دست بقضیب خویش می بزد
و یک کرده زرد بود یا سرخ و یک مثانه خالستون بود یا سید و هرگاه که درد اندر کرده
و بیخه و ران بود پس تا کن شود علامت آن بود که سنگ مثانه فواید و سنگ مثانه در خداند
مگر آن وقت که اندر دهنه مثانه افند و بول باز دارد از هر آنک های او فراخ بود **علاج** غب
اسباب تواند باز باند داشت و ماده از بک کردن بر علاج کردن قنای بهترین علاج است
ماده را شست اصل کند و از دانه کرده و مثانه باز کرد و کاه اندر طعام آب سرد خوردن و کاه
کاه ناشتای خوردن و بهبتر کتان خنجر حرارت کرده را معتدل کند و سنگ و بک تواند
سعد و کاه کاه سهیل معتدل خوردن و طبع نرم داشت و بهبتر کاه و بهبتر کاه و بهبتر کاه و بهبتر کاه
داروی که خداند و المراج کم را سودا دارد مغز خیار و خیار بازرنگ خربزه و مغز تخم کدو از هر یک
یک جبر و تخم با زبان نیم جبر و شربتی به دم با سبکین سرد کرده و اگر نیم جبر و کوه را بکوبند و
و سودا با آن داروها بنامیرند و با باشد و طبع را با قرص بنفشه و خیارشور و ترش دانه و آب زان
نم کنند و اندر آبنم نشاند و خشک با بونه و اکلیل ملک کریم و شبت و بر خطی و بر
سپاوشان و کرفس و سوزنک و لادن و آب می بزند و جود از ایند و سوزنک و لادن و آب می بزند و جود از ایند
به دهند بر خدانی دشتی میزند و با انکین روغن گل می بزنند بسیار به دهند سنگ را بکوبند
و سوزنک و لادن و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای و کدکاب را بیشتر قنای
و با دار طلع بکوبند متساوی و با شقال طبعی بر سپاوشان به دهند **صفت** داروی که سنگ را
بر شیناند خالستون بول و خالستون بول و خالستون بول و خالستون بول و خالستون بول و خالستون بول
شربتی یک طعنه باب خشک کر با شراب کمین از وی دیگر کجالت اللسان و حبالت و سنگ را
المر

و مغز تخم خربزه منشاوی شربی بیک ملحقه با شراب مخدج جواب تب هر بامداد یک قبه بخورند و هر
سنگهار را بریزند و با آب کنند و غن غن بپایند و کرم سوخته هر بامداد و قراط با خدقون
دادن مثانه را با آب کنند و همچون عقرب تحت نافست اندر طبع کوفش و یک قبه تخم خربزه
کوفته با شکر خوردن از مودت مثانه را با آب کنند

کفتارکرم

اندر بیماریهای مخصوص مردان و از هشت باب است

باب اول اندر آماس قضیب و خایه سبب آماس کرم اندر قضیب و خایه ماده خونی
است و صفرا با حرکت بهوت مباشرت باشد و نارفتن از کار سببی از اسباب باز ماندن باشد
او عیبه اما آنج اندر قضیب و خایه افتد بیشتر از باز ماندن می باشد اندر او عیبه **علامتها**
اما علامتها خونی و صفراوی معلومست و علامت باز ماندن می اندر او عیبه نارفتن از کار باشد
علاج اما اگر سبب حرکتی می باشد و نارفتن از کار روزان کار می اندازند یا اگر
سبب ماده خونی و صفراوی بود نخست رک صاف زنند یا بر ساق حجامت کنند یا بروی لایق
کردن ماده آماس را از آن جانب باز گذاشت و طبع نبرد داشتن به شیا فها ماده را بجانب معکوه
باز اند و باقی علاج بقما و و طلی بپایند که اول آن ادع و آخر محلول و الله سانه مرگ از هر دو طلی
دادع عصاره کشند و تر و ارد جو و آله با قله و اندر آن عصاره غن کسل برشند و بر نهند و او نیز
ان باشد که حرفه بصاره کشند و غن الثلب و عصاره فی سرد عصاره کلدو ترشند و بر بوشند
طلی محلول بکشد و ارد با قله و خطه سبید و یا بونه بلعاب تخم کتان برشند و بر نهند و ارد جو
بامار العسل سرشته و بر کربنخته با ارد جو و زرد خایه مرغ و روغن کگل نافع بود و با خر میوه
دانه سیریز کرده و زرد کربانی کفته و بماء العسل محصور کرده بر می نهند و اگر صلب کلدو خنقل
و اشق و بیه بط و بیه کوه ساله بماء العسل حل کنند و طلا کنند و اگر آماس سرد باشد نخست اکیل ملک
و زرد خایه مرغ و ارد کند و با میخته محصور کنند و ارد با قلی اندر شراب کهن با ارد العسل
محصور کنند و ارد حلیه و ارد با قلی از هر یک ده درم زیاده در خود کشند خشک زهر یک سه درم
مقل پنج درم بماء العسل عصبه کند و سیرتمند آماس صلب را نم کنند و معلوم

باب دوم اندر بزرگ شدن خایه به هر طریق آماس علاج این علت علاج آماسیدن
نشان

بشان قدسیدگان کلمات ابر کشید و تا اندک هاون سرب و زده چند آنکس سرب و زده سوزن طلای
باید کرد و سنگ آسیا و سنگ فشان بر هم فسودن با آب کشید و تر که با کلاب سوزد دارد و نکرند طبعی
بزرگ البخ و طین قهوه لیا و سفید اج اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند و الله تعالی اعلم

باب سوم اندر علاج خایه که بزهار را بد

سبب این سوء المزاج سرد باشد و علاج
آن کربانه و آب سوزن و روغنهای کرم کالیدن و ضماد کرم و در آب ککو کلدو نشستن است

باب چهارم اندر ریشها قضیب و خایه از بهر آنکه این عضو است نهانی و از
هوایو شده و بیشتر وقتها کم باشد و از غرق شرمی کلدو بدست سبب و زود عفونت بدین
و باشد که خان سوزد که قضیب و خایه بیایند بریدن قرحه بعضی دیگر نرسد و باشد نیز که پوست
خایه بپفتد و خایه برهنه بماند و از پوست با عوضی بر روی آید و خایه را بپوشد و بخاک بپوشد
و از عطر سخت شهادت باشد **علاج** اما پیش خایه را هیچ به از صبر نیست و مرطوب
و قوتیا مغشول شراب تحت نیکست **صفت داروی قوتیا** صبر غنر روت
ساذخ کلنا را قاقا کدر پوست درخت بد سوخته شب یازی لاج سوخته مار و قاقا کدر
تول از هر یک یک جزو زن کار یک جزو و نیم مرهم سازند بر روغن دل **صفت**

داروی دیگر که ریش خورده و بواسیر را سود دارد مس سوخته کدر شکانی از هر یک
چهار درم پوستها بار یک که اندر میان از آن باشد زرا و اند طویل قلع قطار از هر یک هشت درم
همه را بکوبند و بشراب مشک برشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و طلی کنند و معلوم

باب پنجم اندر خارش قضیب و خایه سبب این مله سینه مله سینه باشد که آنجا فرو آید
و باخ خارش سینه باشد **علاج** غن استغراق کنند بقصد با سلیق و حجامت
برهنه و رویان و غسل بر طلی کنند بدین صفت اقا قاقا میث از هر یک نیم درم نوشادر
دانه صبر دانه زعفران نیم دانگ شان چند نیمه دار فها کفته و بخته با روغن زیتون طلی کنند
و دیو بر روی ران افکند **ششم اندر فتق قیله** این علت است معوف الله
حوالی ناف قد برتر یافروست و اما قیله فتق حرق لبطر کینند خوانند و باشد که اندر بیغیله
ناف قد و نافق لاریه خوانند و اگر این فتق لاریه بزدل افتد و در باغ لاریه خایه فرو آید

انرا قله الامعاء خوانند و گاه باشد که سبب قله الامعاء رطوبتی باشد که منفذی تنگ از غشا اندر روفی
که اندر کبیره خایه کشادست انقشته سود و باندل قوتی فراخ باز سود و روده بدان مقدار فروز آید
و قله سه نوعست یکی انکه روده فروز آید دوم انکه باز فروز آید و انرا قله الرحم خوانند سبب انکه آب
فروز آید و انرا قله الماء گویند و موالا ریه و قوت مرا و البطن نازا بسیار افتد **علامتها**
اما قوت مرا و البطن چون است بان خستید بجای باز شود خاصه که طعام کوارد باشد و قوت
الاریه مخیر و قله الامعاء است که هرگاه کی طعامی یا ذی ناک خوردن قرا اندر خایه افتد
و اگر یاده روند یا قوتی کنند روده نخریطه خایه فروز آید و هرگاه که دست بر نشد بجای باز شود
و قله الماسکه باشد در پوست خایه روست و چون چنباشند او از آب دهد **علاج**
هرگاه که قله الامعاء دشوار بجای باز شود در بزرگ نشاند و روغان ثبت و روغان سبب بانه
می مانند و ثبت نخته بر انجائی غنجد نیم گرم و رانها بر هم می فشارند تا بجای باز شود
و بر فاده ببندند تا فرو نیاید و از طعام باز ناک و از مجامعت و از زیاده و قوت کرد
بر همین کنند و گوارش ریه و معج انجلی الغار بکار دارند و داروها قابض بر می بندند چون
اقاقیا و صبر و انار و است و مار و سبز و سماق و برک مورد و شب یانی و کلنا و سریش کشکران
و سریش ماهی و کوز سر و برک سر و و چیزها با دشکن با ان میزند چون بهل و زیره و انجوا
و جینای نسیم قوت دهنده نیز میزند چون منقل و زفت و با قح و عسلک البطم و صمغ عربی
و اما از جهت کوزگان بکند صفر و زعفران از هر یک یک گرم و فلفل مرده کهن سوخته
دو جز و برنده خایه مرغ برشند و بران جای نمند و خذ و قند قله رحمی را بخورند یا دهند
و غالبه بروغن میان حل کرده اندر جگانه و علاج استسقاء رحمی کنند و خذ و قند المار را
از آب خوردن بسیار با ن دارند و معجون کنند و دهند و ضامدها استسقاء رحمی بر نمند
و انهم اندر ضعیفی قوت مجامعت بیاید داشت که مجامعت کالی طبع است
همه انواع کافران از جهت بقاء نوع بدن سبب قضیب را و او عیه من را از اعضا ریه شمانند
بر اعضا ریه جهاد و قوت دماغ و در او جگر و قضیب و صمغ و جینک بقا و نوع
بقوت قضیب در او عیه منی است بقای نفس قوت ان سبب عضو دیگرست هرگاه

که از ان سبب عضو که ضعف بود اندر قوت مجامعت ضعیف بد نماید **علامتها** خذ و قند دماغ
را شہوت جماع نباشد و لذت از نایز و اگر سبب ضعف دماغ سوا المزاج سرد باشد قوت او اندک
و مستان ضعف تر باشد و اگر سبب کمتری بود چیزها کم زبان درازد و اگر سبب تری بود
اندر کربابه و مستی ضعف تر باشد و اگر سبب کسری بود اندر رستان قوی تر و قادر تر و اگر
سبب ضعف خشک بود جماع زبان درازد و اثر ضعف که از ان کار تولد کند قوی باشد و هرگاه
تری فرای شود دارد و اگر سبب ضعیفی دل بود شرم و ترس غالب بود و شہوت نیز تمام نبود و میانه
کار فرو ماند و اگر سبب ضعف ضعیفی جگر بود منی نازک بود و از روفی ضعیف **و علامتها**
ضعف جگر بران قوامی دهد و اگر با ضعف جگر معده و کرده ضعیف باشد ضعف قوت آن کار
بغایت بود و اگر سبب ضعف ضعیفی الت و او عیه منی باشد از کار باطل باشد اما اگر
سردی غالب باشد قضیب خایه کوچک بود و در کار ضعیف اگر تری غالب بود منی بسیار باشد
و بقیام معتدل و نزدیک سبب دار روفی جماع معتدل باشد و بسیار تواند و مضرت از بیروی
کمتر بدید آید و اگر سردی و تری غالب بود منی نازک باشد و کبود و از روفی جماع کمتر بود قضیب
سست باشد و بر نهادهای کسری بود و باشد که سردی و تری غالب شود قضیب لاغر شود
و منی غوط منی بیرون آید فالج آن عضو باشد و علاج دشوار بدید و اگر کرمی تری باقتدال
بود خصیتین سزرک بود و بر قضیب رگهای بزرگ پیدا بود و بر جماع هر صبر و قوی بود
و زود بالغ شود و بیاید دانست که غوط دو گونه است یکی از خایه بود که با ذکر و عصا
و رگها قضیب از ان بر کردد و قضیب سخت شود و تا ان جماع خالی نشود قضیب از ان باز
خالی نشود و دیگر بازی است که از بر هضم غذا در خواب بدید آید از بهر انکه غذا در خواب
می کزارد و از دی بخاری خیزد و با ذکر و از ان با بخت کیلوس اندر جگر آید و از جگر
بکرده و او عیه منی آید و بر گها و عصا قضیب فروز آید و قضیب را برانیکزاند چنانکه
کودکان خرد را در خواب قضیب بر شود خاصه در آخر شب برن اعتماد نباشد از بهر انکه از ان
حرکت پیدا می نماید بدید و قضیب اندر میان کار است و **علاج** انجا که سبب ضعف
دماغ باشد سخت دماغ را از فضول مال باید کرد صبر و شحم حنظل و اسطوخودوس و بلبلان

حرارت کز و شلغم بیشتر است و کند ناگرم و در غذا دهند است اگر باز رده خایه مرغ مرکب
شود غذا و شایسته و انکود شیرین سیاه بسیار غذا و تنی دهند و با دانه کیزرسته وقت
اواز قوت کز و شلغم و آنج یاز کرده است بیشتر است و هلیون و حشرف و کوز و بادام
شیرین و بته و فندق و کند دهند و حب النیل و شیر تان و حلبه و کبوتر بجه و بط و خایه خوش
و جگر مرغ و انکیز یا روغن کباب و کزنج شیر و نجیر و میوین همه اندرین باب نافع اند و
چیزه و کرم و لطیف کنند چون معتر زباز کار است و انکر دار که حکمت با دانه کیزرسته
بدین سبک موندند و بخوراند ازین باب نافع تر و قوی تر از همه غذاهاست از هر آنکه معذلت
و غذا دهند و در وی بطون فیروزی است که ماده باز باشد اگر هر باب از یک مشت نخود خام در آب
آغشته بخورند قوت تمام کند و اگر مردم سرد مزاج باشند یک بخیل خرد صواب باشد و قلبه
نرکی کند از کز و کند با و با قلع و نخود و نمک و باز بخیل آغشته باشد و زنده خایه مرغ
برافکند بهترین غذایی است و ماه تان بریان کرده کرم بابیان خام سوخته دارد هلیون
نخته بر سر و غر کا و بریان کرده و زنده خایه مرغ برافکند و اندکی در جینی غلابی بکشد
و مغز بادام و فندق و فسق و کز دهند و تخم خشکاش سبید و شقاقل و کوز مغز و انجیر خشک
سبید راستا راست بگویند و کعل خشک کرده و سوده جدره و زنده هم هر باب از سه و قیه
اند شیر تازه بچوشند فیه کزد و قوت جماع زیادت کند و کبوتر بجه و جوزه مرغ خانگی که
علف ایشان نخود و مغز بینه دانه و لوبیا و با قلع و تخم معصر باشد سود دارد و گفته
اند اگر کسی بیوسته گوشت کج خشک خورد و بجای آب شیر تان خورد بیوست قضیب او سخت
بوزد و بکیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند و در سایه خشک کنند سه بار بر سر بگویند
با میخند و زن آن بایند و بار و غر حبه الخضرا بپزند با ملاز چند کوبنی بخورند و از این سر قیه
نبید و خشک خشک را در آب خشک تر و فرغان کنند بر خشک کنند سه بار یا پنج بار هر باب از نیم و قیه
از این خشک باد و قیه بایند و شیر تازه بچوشند و اندکی بخیل برافکند و بخورند و شراب کوز
و شراب انجیر و شراب جرجیر و همچون مخمقوله عونی سود دارد **صفت عجه** که خواج
بوعلی سینا فرمودست مغز کج خشک با مغز کبوتر بجه عدد زنده خایه مرغ خانگی عدد

بشخصیها که موافق مزاج باشد غوره و موزن و عطسه آوردن و دماغ را بوی آن قوت داذن و انجا
که سبب ضعف دل باشد یا ضعیفی کرده و مغده نخت بعلاج آن عضو مشغول باید شد چنانکه اند
خایکاهش یاد کرده اندست بر علاج قضیب و طلیها و معجنها و غذاها که هر شخص را بوی باز کش
و اندن باب اعتماد بر غذا باید کرد نه بر دارو از بهر آنکه قوت جمیع از زیادت و از قوت آب بود
و غذاهاست که ماده است و هم فاعل یاد و داروها اگرچه تمنع زیادت کنند از غذا بیشتر
ایند که از دارو بر غذا که هم ماده است و هم فاعل یاد اعتماد بران بیشتر باشد که بردار و
دیگر آنکه مقدار دارو کمتر باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت و طبیعت از چیزی که
مقدار او اندک بود بقوت قوی تر از وی بود بهره از تمام نتواند یافت و دران تصرفی سود
ننواند کرد و باشد که بوی و بال کمر خندید اگر مزاج سرد باشد و منقش شده ممکنست که دارو
آنها بخنبد و مزاج را بخنبد با قوت بدیدند چنانچه خنبد مزاج بردار و اعتماد کردن
خطا باشد و غذاها که از بهر خنبد کارکنند اند غذاهایی که دروی سه معنی است
انکه غذا بسیار دهند دیگر آنکه یاد انگیزند سوم آنکه میل گرمی دارد اگر این هر سه معنی در یک چیز
یابند بران سزید نباشد و اگر نیابند دو یسه چیز ترکیب کنند تا هر سه معنی حاصل شود
اما اینج دروی هر سه معنی حاصلست خود لوبیا و گز و شلغم است و انج بدین مکانند
و انج دروی یک معنی یاد و حاصلست چون با قلی است و بیاز تا با قلی غذا بسیار دهند و در
وی رطوبتی فزون است که از وی بخار و یاد تواند کند لکن دروی حرارتی نیست که از ان رطوبت
یادها برانگیزد بر اگر چیزی گرم چون نخیل و داربلبل و شش قاول با وی ترکیب کنند هر سه
معنی حاصل آید و بیاز گرم و تر و یاد انگیزست و لکن غذا اندک دهد اگر او را با گوشت
یک ماه ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و زرده خایه مرغ و مغز سریره و مغز سرخ
و مغز استخوانها و مغز کجشک حتی میل گرمی دارد و اگر انرا با نعنع یا اندکی از نخیل
و نلک کارد اند هر سه معنی حاصل آید خاصه نفع کدروی قوتی است که التهاست و اسهل
لا بفعل خویش با وی دهد و گز و شلغم و جو جیر هر سه یکدیگر نزدیک اند و در هر سه
حرارت معتدل و غذا داذن و رطوبت فزون است لکن جبر چنین غذا ترست و حرارت او از
حرارت

زده خایه کجاشکست عکده مارا لجم که از کوشش مش جان کده باشند یک عضاره آب یکاز کوفته
 و فشارده سه وقیه آب جو چیر پنج وقیه روغن کاه و خجاده درم تو ابل و نکل خندل نکر سم بود عجه
 سازند و بخورند و از بس هم آن اندکی شراب بجان خورند و شیر تازه و آب بیان را استار است بپزند
 با قوام آید هر بامداد یک قیه بخورند **صفت** شراب انکوبی عصیر انکوبی بکینند و بر هر ده منی
 عصیر ده سیر داروی کوفته و بر روی بکینند و بکینند تا شراب سود دانه است تخم شلغم
 تخم کنز بود بیان بپزند و بپزند تخم هلیون لسان از اعصار حب اللفل حب سیر بری
 تخم جرجیر استار است همه بکینند و در صرة بپزند و در عصیر افکند و در چند روزی
 صرة را ببالند و بفشارند و چون شراب سیده سود صرة دانه و بر روی بکینند و روغن فرفنی مالند
 نافعت **هشتم اندر شریعت انزال است** سبب همت انزال اندر بیشتر
 و متنا که و تیزی منی باشد تا خای و منی و سستی التها علامتها اگر سبب گرمی و تیزی
 منی بود منی زرد بود و هنگام بیرون آمدن مجرای بیوزد و سخت روز بیرون چند و اگر سبب
 خای و رطوبتی و سستی التها بود قوام آب رقیق بود و لون او سبید و هنگام بیرون آمدن
 حرارت آن ظاهر نشود و جمنده نباشد و وادی از بیرون بسیار آید **علاج** آن از گرمی و تیزی
 منی بود شربت ها و ضارها و غذاها خشک بکار باید داشت جو را ب تخم خرفه و سنگکین
 و آنج بذرین مانند و در آب سرد نشستن و الله طبع عوج و مود و کل و کلنا و سماق و ثمره
 الطرفا و آنج از خای منی بود داروها و معجونها صرم و طعامها خشک بکار آید چون قلیه
 خشک و مطبخه با زرها و کوش بربار و کینه نه که بتانی شهادت کینید بریان کرد و کلنکین
 که با سکه کینین سود دانه و وادی از بیرون دانه و الله طعام نفع و معتد و زیره بکار آید
کفتار نوزدهم **الله بیمارهای که مخصوص است بزنان**
 و این شش باب است **اول اندر مردن حیض و هنگام**
 بیرون آمدن آب باید دانست که سبب سردی و سبب گرمی از بیرون حیض با اعتدال است حیض
 معتدل هر ماه یکبار بود آنج از ماه دور تر افتد طبیعی نباشد و اول وقت بدین از حیض از بیرون
 ده سالگی بود و آخر آن از بیرون چهارده سالگی و اول بانا بیتان حیض از بیرون پنج سال بود و آخر آن از
 بیرون

بر شش سال و کمتر از بیام حیض و روزی و بیشتر از هفت روز این قول طبعیان است و البته آن
 باشد که بقول علمائش بکینند و نزدیک احباب و حیفه رحمة الله علیه کمتر از سه روز است و بیشتر
 ده روز و در کار باکی کمتر از بیاتر ده روز و نزدیک شافع رحمة الله علیه روزی که حیض کمتر
 یک روز است و بیشتر از بیاتر ده روز است این ابی عمر ابن زحی بن الهم حکایت می کند که در روزی که
 باکی کمتر از بیاتر ده روز است از بهر آنکه خدای تعالی در قرآن مدت حیض و باکی که ایشان را حیض نباشد
 یک ماه نهاد است و عادت جنان فتنه که روزی که حیض کمتر از روزی که باکی بود بر و لیست است
 که مدت حیض و روزی که مدت باکی نوزده روز از بهر آنکه ماه بیست و نه روز بود و مواعیم
و دوم الله افراط حیض و باز ایشان دان باید دانست که از افراط بسیار بیمارها تولد کند
 چون ناگواری از غذا و تغییر چهره و رنگ روی و غشیج و باشد که باستفا ادا کند و باشد که صفا
 غالب شود از بهر آنکه تنویر خون قوت صفر را با اعتدال دارد بر سبب سیلان خف و غلبه صفرا و بصره
 تولد کند و شوق غذا باطل شود و بسیار خشک و کشدکی عصب در دشت بدید آید و اسباب
 افراط حیض در دیکت اسباب بول خون و علامات نیز **علاج** اگر سبب گرمی و تیزی
 است فرغ باید کرد بر نکس کردن و عصاره برگ خرفه و برگ لسان الحمد اذن با کلر است و کلنار
 با قراض کمر با و مجوز تندی و اگر خون با خلط بلغم آنجه باشد است فرغ بلغم باید نمودن بقی با لاری
 منهل و اگر با خلط سودا آنجه باشد بطبوخ افتموز است فرغ کردن پس تند بپزاید داشتن
 مشغول شدن از الوسیب قرحه یا عقیقیت و خورده رح باشد و قرحه تر و شکر باشد و نخت
 العسل یا کرباید که حقه و دانه بر حار و ها خشک کنند و در ویانده بکار داشتن چون صبر
 و کدو و دهم الاغوز و بتد و کهر با و مروز و عفران و شیاف کایا و نشاسته و سبیده اوز و زهره و کل
 و عنبر و قوت و قوت و آنج بدین طرز از رخ افها آنج بدان حاجت باشد مرهم کند و شیاف سازند
 و با سبیده خایه مرغ بپایند و بپزند و موضع سازند و اگر سبب بواسیر باشد علاج آن عری
 باشد از بهر آنکه دفع رحم باشد که علاج قوی کند بکار را و خلط عقل ادا کند و باشد که اواز
 باطل شود بر علاج آن چنین برقیق آن کرد و جو بفسد یا لیم و حجات بر قطن و جفتل
 داخل و روغن کنند و روغن مقل طلی کرد و خوات باشد و اگر سبب شقاق باشد و از بیرون

یا از بس دوشیزکی سوزن مقد در آبها قابض و شراب قابض نشاندن سود دارند و اگر خرقه بپاشند
 ترک کنند و نخستین باری می نمایند صواب باشد و این در علاج شقاق مفید یا ذکر کرده اند سنگار
 دارد و اگر سبب خارش بود رکاب الحاق رک صاف بنهند و یکین در عفران و کافور از هر یک دانگ
 مردانک و حنا یک حب الغار نیم در میسایند و بر غریج کل و سبید خایه مرغ و قطره شراب سبید
 برشند و بشیاف کنند و اما قیاق و کل و صدک و شیاف و میثاق و بوش در بندای با سرکه و روغن کل شسته
 بر فرج هر طلی کنند و بوزنه و انار بوست و عدس مقشاند شراب قابض بنهند و بدان شراب حقه
 کنند و قفل آن بکوبند و ضماد کنند با شیاف هوا و اما از اسباب باز استادن حیض سبب قوی تر است
 است و اسباب قه یا قه یا فراطیت یا لاغری یا فراط از بهر آنکه قه بیست بسته شدن مقدها
 و دهها را که اگر دزد و لاغری مقدها و در کاه افرازد و اگر یک کمر داند و خشک کند
 از بهر آنکه سر بی بیست بسته شدن مقدها و دهها را که اگر دزد و لاغری مقدها و در کاه افرا
 فزایم آمد و بار یک کمر داند و خشک کند از بهر آنکه سبب لاغری انواع سوا المزاج باشد و هر
 سانه بفرانند و سرد خشک و کم و خشک مقدها و در کاه بار یک کمر داند و کمر باده خون را بسوزد
 و تری از آن بخلد خرج کند و با غلیظ بماند و سده کند و بسیار باشد که لاغر باشد لکن
 سردی غالب شود ماله و انفسراند **علامتها** قه بی لاغری و علامتها و انواع سوا المزاج
 مبه معلی مت و طاهر اخا که سبب قه بی یا فراط و سردی مزاج بود نخست ما الاصول باید داد
 بر ماله غلیظ بقوی و او سهل از تن یا کمر در سوا المزاج و در نخست ما الاصول باید داد
 و بر ساق حجامت کردن و داروها کشانید و لطیف کشنده داذن و در طبع از نشاندن
 و از آن ضماد ساختن و شیاف کردن و طبع لویا سرخ و طبع نخود سیاه و طبع اشراق طبع راس
 و طبع اشتر غار و تخم مسکه و گوشت با عسل مبه کشانید است **صفت داروی مرکب**
 بکمر لویا سرخ و حله از هر یک یک مشت اینون بخ درم سداب خشک سه درم فوه بخ درم بنهند
 و یا لایند شری بخاه درم **صفت داروی دیگر** لویا سرخ کاشم از هر یک ده درم تخم
 هزار سفید بخ درم تخم کرفس کو سه هفت درم بنهند و یا لایند و یک درم بخ بنهند و در وی حل
 کنند و بدهند لویا سرخ و کجید سیاه و نخود سیاه و فوه و لیحه و قه در آب بنهند
 و یا لایند

و یا لایند شری بخاه درم **صفت** داروی دیگر لویا سرخ کاشم از هر یک ده درم تخم
 هزار سفید بخ درم تخم کرفس کو سه هفت درم بنهند و یا لایند و یک درم بخ بنهند و در وی حل
 کنند و بدهند لویا سرخ و کجید سیاه و نخود سیاه و فوه و لیحه و قه در آب بنهند
 و یا لایند و بدهند و یا بخاک سبب لاغری خشک بود اگر حرارتی بود سنگین ساذه
 و کشاکش دهند بار و غن یا دام و نیز طبع شغل شوند و اگر مزاج سرد شود علاج دق برین
 کنند و اگر سبب طعانی کم خوردن بود بخ بطعانه و اوراق علاج کنند ان شاء الله تعالی
باب سیوم اندکی شیر و بسیار از آن که شیر قوی و خن در صورت مخالف یکدیگرند
 اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کلی و پیشی هر سه دو نوعست یکی انجمت ماله است
 و دیگر انجمت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام یک معده تولد است اما سبب سیالی شیر و بسیاری
 منی خونت و شیر و منی نیک از غذا معتدل خیزد و اندکی که مزاج او معتدل باشد از بهر آنکه
 مزاج گرم و خشک ماله و خشک کند و مزاج سرد و تر ماله را از آن سیر و رنج که از وی شیر نیکی آید
 کند **علامتها** شیر بسندید از خون صاف خیزد و شیر بکاز خون صفراوی خیزد یا از خون بلغمی
 یا از خون سودایی اما شیر صفراوی در گرم و رقیق باشد و بوی و طعم آن میل تیزی دارد و شیر
 بلغمی سبید است یا ک بوز یک میل یکبودی دارد و طعم آن شور باشد یا ترش شیر سودایی غلیظ بود
 و اندک کاه باشد که بخورن رسته رسته بیرون آید و شیر نیک بونک و قوام معتدل باشد و طعم
 و بوی آن خوش **علاج** اگر شیر کم باشد اسباب و انواع سوا المزاج بدل باید کرد و تر آن
 خلط پاک باید کرد و خن اند مزاج گرم را کشاکش و جلاب و تخم خیار یا زنگ تخم کدو
 شیرین با جلاب دادن و مغز سریره و سر بزغال و شیر کاه با کشک و ماهی نان خورد و گوشت
 و مرغ مسمن و حنوک از کشک جو و شیر تازه سازند و شورای گوشت بیه با سبب ناخ و کشک جو
 بخخته و خن اند مزاج بلغمی سودایی را اندک شور یا کاه و جرجیر و شبت و کرفس و یا باری تر بنهند
 و قلیه زکی و حنوک از لادن کشم و شیر نان و برک یا دیان حله کنند و افاق بود و بکینند
 ارده کجید و اندک شتاب انگوی مالد و یا لایند و آن شراب بدهند و قفل از برستان ضماد کنند
 و نخود اندک شیر قوی کنند و اگر شب و یا ماله از آن شیر می دهند و اما که شیر بسیار باشد طقیل اندک

و سرکه دهند و کوی خورند و ضماد کردن فیه خورند و با سرکه ضماد کردن سود دارد و بسیار بود که با سرکه
 شیر در بستانند و ایند آید خاصه اگر حیض باز گرفته باشد و گاه باشد که بوقت بلوغ شیر انداختن بستانند
 ایند و در کندن طعام کمتر بایند خورد و اگر دهن در دهن و این تپسرها که یاد کرده آمد و اگر شیر انداختن بستان
 بسته شود اگر مزاج گرم باشد روغن بنفشه یا بنفشه و موم روغن از روغن بنفشه یا کشمشیر
 و ساق خمر انداختن بماند و ضماد کنند و آب نیم کرم بر سینه و بستانند و روغن از روغن بنفشه یا کشمشیر
 سرد باشد موم روغن از روغن بنفشه یا کشمشیر و روغن خمری و بوی خوشک موم روغن بنفشه یا کشمشیر
 و ضماد کنند و نان میده و ارد جو و حله و تخم کتان کوفته و بر یک کوبند و ضماد
 کنند و اگر آماش کند سرکه و آب نیم کرم کنند و خرقه بدان ستوی کنند و بر بستانند و می پوشند
 و بوی با سرکه و شراب انکوری بزنند و طلی کنند و با خور بوی و شبت و حله و قیوم و تمام
 و چند بیدستر اند و شراب بزنند و بری جگانه و اگر اندر بستان غرض شود آرد و بچند و روغن کافور
 و آرد با قلع و نان خشک آرد کوفته هم بر شند و ضماد کنند **و جهان اف اندر بیماریهای بستان**
 کوفته شدن گوشت بستان را ماس و دانه میوین بکوبند و آب سرد بر شند و ضماد کنند
 اما سرکه با آب کرم آمیخته اند مثانه کوبند کرده بران موضع می نهند و سنگینی
 و روغن کافور و اکلید و ملک کوفته هم بر شند و روغن کجید و آب کرم بر می نهند
 و اگر حله و خطمی با آن بزنند و بزده خایه بر شند بهتر بود اما سرکه را اگر فری بکوبند
 و بر می نهند و اگر با بونه با آن بزنند و با دایان بر صواب بود و خت شکر بستان و غدر
 بد بد آمدن و روغن بنفشه و زرد خایه مرغ طلی کردن و دردی سوکه بر می نهند بر شفا لواء
 و بر یک سداب کوفته بر نهاده سود دارد **دسله اندر بستان تخم کتان** کجید و سوسن
 تو سرکه سرکه کوی و نظرون و تپانج را سارا است بروغن کجید و مغز ساق کافور و بخته
 ضماد کنند نافع بود **ریشها** بلیذ شراب قابض و سماق بوست کوان کوز سروان هر یک
 نیم من ماز و سبز سیلخه از هر یک **ستیر اندر شراب** کشد بیست روز بر بالاش و میزند تا نیمه
 باز آید و یا لایند و طلی کنند **بندک** شکر بستان اسفیداج و طین قهولیا از هر یک دودرم
 بطیخ تخم بکر بر شند و روغن مصطکی با آن میزند و سه روز بستان طلی کنند و بوی بسته
 خرقه

کاز با بوز تر کردن و سرد کرده بروی می پوشند و کنند و دودع بارد جو و سرکه بر شند و طلی
 کنند و شبت بیانی سوخته و روغن زیت انداختن ها و سرب بستانند و طلی کنند نافع بود
و انجم اندر ابستنی و طهایی که در و بدین اند اسباب از ناکش انواع سو المزاج
 باشد یا با غلیظ اند و رحم یا میل کردن در یک جانب و بی نمان سبب بجایگاه تولد
 فرزند برسد و باز کرد یا فریبی با فراط و یا بیامی رحم **علامتها** اما سو المزاج می انداختن
 از آن یاد کردن اندست و اما مزاج رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و در انداختن حال عجمت
 هم رحم را سرد یا بد و اگر گرم بود خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود
 خون حیض از آن بود و مرد هم رحم را خشک یا بد و اگر سرد بود خون حیض سرد و بسیار بود و کم رنگ
 و اگر سبب با ذرها غلیظ بود در وقت مجامعت از رحم اولادی می آید همچون اوان یا سوسن
 و اگر رحم بجای میل کرده باشد هضم کام مجامعت رحم در دزد می کشد و اگر بخوبی خوش اند
 ز برقع بر رحم رساند چنانکه هیچ بوی بیرون نشود و بوی از دهان و بینی یافته شود معلوم کرد
 که سبب تقصیر از زینت و اگر یکانه سیر یا ک کرده شیاف کنند و سینه بکار دارند
 بوی آن بالا بر آید سبب آن از جهت زینت باشد **علاج** علاج با دما اصول است با روغن بنفشه
 و انجم اندر بستان یاد شده اندست و اگر رحم بجای میل کرده باشد و خون غلیظ باشد و کافور
 بزنند و بر هر دو ساق مجامعت کنند و از سبب استقراغ خون جگر کینه دهند و اما دما اصول
 دهند با دودرم روغن بنفشه و حودانک یا سراج فیکر ملت هفت روز یا نه روز و بیست روغن
 بان جرب کنند نیم کرم و بردارند و اگر سبب انواع سو المزاج باشد مزاج بدل کنند و زهره شیر
 یا زهره کرک یا زهره خرکون یا زهره خرمدانک یا روغن نازدین بستانند و بر آن با کوی بستانند
 و بیست و پنج و آب بشم حظل جوشانیده می شوند و دارو شعل و بتم حرکوش و کوفته با موم
 بر شند و از بر بالی دود کنند و روغن بستان با روغن سوسن یا غلظ سیاه بستم اسمان کون
 سود دارد **نشانهها** ابستنی هرگاه که حیض نکرده بستاند چشم یازد شود یا کجود
 فام و سیاه و کلف بدید آید از هر یک حیض یاد ایستند و رگها بستان کوفته و سربستان سیاه
 شود و منش کشتن و ایند و مایه بدید آید و بران جهان مایه زایل کرد و بول از روق باشد

و با خورسرخ کمراید و اگر شیشه نجاستد تیره گردد **نشان سوری و مادی اگر چنین نرینه**
 باشد رنگ روی مادی نیکو تر باشد و جلالت از آن باشد که حمل او مادی نه بود و نشان حمل نخست
 در بستان است بدید اید و وزن سربستان سربخی کمراید نه بیامی و نرینه از برهن ماه
 مجنبد و مادی نه از برهن ماه و هرگاه که چنین نرینه باشد مادی از اندر حرکتها نخست باشد
 بشخص خود و حرکت جسم راست او سبک تر و زود تر بود و گفته اند اگر مباشرت از روز اتفاق
 افتد که زن پاک شود و نرینه آید و تا پنج روز محض باشد و از پس پنج روز یا هشت روز مادی نه
 آید و از پس هشت تا نایب دهم نرینه آید و از آن پس خوشی آید **منش کشتن و اردوی کل**
 و مانند آن انرا که منش کشتن خنیز طبعی شبت دهند با انگین با خلط بکاز معده پاک شود
 و ریاضت معتدل فرمایند و ترنج بروزه وانی سروزده دهند و کوارش عود و کلشک با منطکی
 و عود سرشته و اگر مزاج گرم بود شراب لیمو و شراب انار و شراب حمض دهند بدید آمدن جنین
 که را که در محل جنین عادت نباشد و جنین بدید آید عذر و کلشک و انار و بلوط و دایب
 بپزند و ضماد کنند بر گانه و اقراص کپشور یاد دهند **حاجتمندی بقصد اگر بقصد حاجت**
 آید با بسمل پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاند و اندک بن میانه اگر ضرورت شود جز خیانت
 و ترنج و شیر خشک و شراب الو نشاید داد و قصد نیز با حیاط باید کرد **دستمالی را دادن**
 اندر طبعی طبع و کرب و تخم کرب و تخم کتان و شبت و جانی نشاند تا ناف از این طبع باروغن
 کنجید باروغن با بونه و روغن شبت اندر شبت و مکرگاه و تیکاه مایند و ضرر نکند تا کاهی
 چند بود پس سروزده و بای نشیند و یکبار بر چیز دیگر بدل یا چیز دیگر فرو نشیند
 و نفس فرو می بکشد و عطسه آوردن بلا روغن چون بلبل و کندش و غیر آن تدبیر صواب است
 چهار مثال هست خیانت سبک کوفه یا جلاب کرباشور بای مرغ فربه بدهند و فاد فارغ شوخ
 طبعی طبع و خربا و تخم کتان باروغن یا ذلم سود دارد **صفت نجوئی معروف**
 معروف تر چند بیدستر میوه انهر یک مثقالی در جینی اهل انهر یک نیم مثقال با انگین
 سربشد شربتی و مثقال اندک ماء العسل و طبعی تخم حنظل و عصا و سداب
 و مقدار آن هر سوله بیامیند و بزهره کا و سربشد و دوز کند و ترنها و جادو شر
 تنها

تنها و سربکین کجوتر و سربکین باز هر یک تنها دوز کند فارغ کند **تدبیر نفاس و تقاسمیت نفاس نرینه**
 بیت و پنج روز بعد تا سی روز و نفاس تا دینه سی و پنج روز با جمل روز و انرا که نفاس اندک بود **علاج**
 باز که فکی جنین باید کرد هم ماهی شود و هم اشبع و دوز کد از اندرین باب نافع بود و اگر نفاس باز اط بود
 علاج آن و علاج افراط طشت یکی است **تدبیر رتی که جنین از وی ناپروزه جزا شود پیش از**
 استغنی استغنی اغما باید کرد تحت منتن و حب کلینج و حب شیطان و ماء المصون اذن باروغن
 با ذام طلع و هر هفته دو بار دوا المسک و منترج و بجز نیادادن و سرباید هر کوش پیش از جماعت
 راستن بود دارند و از بر سقاط مقل و هکذا سبند و سعت و خردل سبید دوز کردن سود دارد
 چنین یک مرده بود سروزه و از دوز خربق سیاه و میو برنج و زرافند کرد و بخور منم و حبه مار یون
 و تخم حنظل و اشق سمه بکوبید و اشق زهره کا و حل کنند و درها بدان سربشد و شیا ف کنند
 و بکوبید تخم حنظل و قسط و برک سداب که هر یک سه جز و متر یک جز و زهره کا و سربشد و بر ناف
 و زهار طلی کنند بجه سرده و مشیمه با سبکند **باز دست استغنی تدبیر آن باشد که در وقت**
 اقبال روز خان یکد یکد باشند و در حال زن را بفرمایند با بر جمل جنانک پیش از می جمل هفت
 یا نه بار تا منی جدا شود و عطسه آرد و اگر سر در وقت جماعت سرفضیب خنیز جرب کند
 منی در نیا و بزد و اگر بقطران آلوده کند یا بر روغن بلسان یا با سفیداج استغنی مباد دارد
تدبیر مردوزن تا بجه نرینه آید که آب زن ضعیف باید تا بجه نرینه آید قوی طشت
 از بهر آنکه اگر آب زن قوی باشد بدیای صورت رنگی باشد لکن هر دو آب قوی باید از بهر آنکه
 بنیاد اندامها فتنه از آب مادی است و قوت مصوره بشتری دایب بذر و مثال آب خد
 همچون شیر است مثال آب بذر همچون شیر مایه کی تانای انچه کوبید هرگاه که اندک انچه در شر
 افکند شیر بسته شود هم برین مثال آب بذر و مادی است که دوز اندامها فتنه و صورت آن
 بدید آید بفرمان از سربید کار تبارک و تعالی و از بهر آنکه بنیاد اندامها فتنه و صورت آن بفرمان
 فرزندان همیشه مباد و بذر مادی و از بهر آنکه بنیاد اندامها فتنه و صورت آن بفرمان
 بیمارهای که در قبیله بلد باشد بفرمان زن سب و تدبیر قوت دادن آب مرد و از آن است
 میوسته عطرها و موافق یک ار دارند چون مثث و کافور و در دارند و غذا سفید باها و کوفه

و قلیه نکه وزده خایه مرغ نیم پشته و بره فربه و کرخ بشیر و علواها بشکر و مانند آن سازند
 و طعامها را دیگر و شرابها که اندک باب قوت مجامعت یاز کرده اندست بکار درازند و در
 فصل زمستان مشرو و دیوس و دق و المک و مانند آن دوسه شربت بخورند و از تخمه و قشیرها
 و از مستی و آب سرد بسیار بپزند و هر یک چند خواستن را کاه دارند چند تا تک
 شهر و صادق شوند پیش از آنکه لیل و بسوزد و تپه کرد و صحت کند و مرد و زن پیش از صبحت
 و پس از آن نشاط و خوشی را جویند خاصه هنگام صبحت و در وقت انزال هر دو را خصه
 با کیره و خوب خصا و خوب بیاورند و بشیند و مرد را فری جدا نشود تا چند تا حرکت قم
 رحم ساکن شود و پس از آن اندکی اما نگاه دارند سر جدا شود و هر کاه که این شرطها
 بجای آیند آمیزد و باشد که فرزند زینه آید **ششم اندر بیماریا رحم و افتد آن**
 امس کرم اندر رحم اسباب از آن رخ و اسپی بود یا امتلا و رگها سبب احتباس طشت یا سبب
 بسیار جماع **علامتها** در دمعه و سرو کردن و فواق و منش کشتن بدینا یز بسبب مشارکت
 و فقر رحم نیز در دخیز و باشد که درد با طاف و ساقها فرو آید و غسروک بدینا یز و از تب
 و فراشا خالی نباشد و ضریان و درد بدن از جانب بلز دهد که آما سر ح از جانب رحم باشد
 اگر اندر رحم باشد ضربان اندر رها ریزد و اگر اندر رحم بود ضربان سوی شست باز دهد
 و اگر اندر جانب رحم باشد بیخوها ران باز دهد و خاستن و نشستن و ثواب بود **علاج**
 قی کردن و رگ با لیل و صاف کردن و غذا با نکی با نود ح از انما هات علالت تحت قی فرایند
 بر با لیل و کثایت تاماده و با ن کورک اند بر صاف کثایت تاماده از موضع الریون
 شود و ندیر لطیف فرمایند و از آب خوردن باز دارند تاماده بجهت بول نمان جانب میل کند
 و باقی علاج همچون علاج آما سرده و مثانه باشد و علاج آما سر بلغم و آما سر صلب و علاج
 دیله مبه همچنانک یاد کرده اندست احتیاق رحم علی است مانند غشی و صرع و بیلیان
 علت بیشوی با ن ایستادن حیض باشد و نایاقش جماع خاصه آنرا که با و هر دو باشد
 و نو سیدکان دوشتره را که حیض تمام نزود این علت بسیار افتد از بهمان که هر چه معتدل
 باز کرد و و الله همه تن پیرا کند شود و باخ اندر رگها رحم بماند بخاران بجانب او و دماغ
 برآید

برای انواع صرع و غشی افتد و تکراری قولد کند و از بهر آنکه باطباء رحم بحجاب پیوسته ضیق نفس
 بدین آید و باشد که نفس قطع گردد و ناکه بکشد و باخ از بزرگتر حیض باشد علم ترازان باشد
 که از نایاقش جماع و احتباس مبه باشد **علامتها** هرگاه که نوبت از علت تر دیکر آید اندیشه
 بد و تدریس با صواب در خاطر آید و در هر و حقان و خیر کی جسم و دوار و طین و تنگی نفس
 بدین آید و اگر ماده غلیظ باشد علامتها از آن جز کلا فی و خواب با فراط ظاهر بند و اگر ماده
 سوخته باشد نشانه غالب بود و الله نوبت علت جسم و روی سرخ بود و اگر بهین نایاقش جماع بود
 اندک حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرو آید و از آن احتیاج با ن و اگر قباله دست بند و دغنه
 کنند طوطی از فری جدا کرد و از آن خلاص یازد و فرق میان این علت و صرع آنست که خداوند
 صرع زبان خایند و کفک اندازد و او را نکی قوی از نکی سبباید و الله علت جز تشنج و تغییر نکر روی
 و تغییر نفس شد **علاج** اگر سبب از ایستادن حیض بود و علاج یاد کرده اندست و اگر سبب نایاقش
 جماع بود و احتباس مبه باشد تدبیر لطیف باید فرمودن و استفرغ با یارج فقر اجم و یارج
 لو غادیا و حب منترم پیوسته همچون جماع بکار دانستن و انما هات و فری سوزن با لیل و اطراف نشستن
 و الله طبع با یون و اکلیل الملکان غیران نشستن و الله هنگام حرکت علت از نر از انما هات
 و قد نماذ را بکرم نماذ و نکر و حزل و لیل و حجه بر روی بان و ساقها نماذ و بوق اخوس
 بینی او برداشتن و نر بی چند بدینتر و جوا و شمر و هر دو و جواغ و الله طبع الملکان
 و حله و کرب و هزار سفند و شبت و با یون و اکلیل ملکان نشاندن و بنان تکیه کردن و نر قباله
 را فرودن تا شافی سازد از کرمه و لفل و فرمون و غزلان بر و غز حبل الغار جری کنند
 و بفرم ساینده دغنه کند بسیار تا رطوبتی سرد فرو آید و خلاص یازد و بجز نیایق داد
 یک ندرت بر و غز حبل الغار بفرم و هر ساینده شود دارد **علامتها** که داند از آب دندم علامت این
 علت است که حیض باز ایستد و هنگام حرکتها فراق اندک شمر بدین آید و الله فری سوزن با لیل
 استقار قی قولد کند و باشد که رطوبتی مبه آید **علاج** این علت بداروها و ادرا کنند
 و حیض کشاید کند و ضارها که اندک علاج استقار قی یاد کرده اندست بکار درازند
 و خربق سبب عمل کنند و دوز دارد ۵ با دها غلیظ در رحم حالی همچون حال خداوند استقا

طبی بد نماید **علاج** بایار ج فقر او لو غدا یا استفراغ کنند و بجز نیا اندر مایه الاصول بی دهند و روغن سداب و روغن شبت کرم کردن مایلین و اندک طبعی قطودوز و انسون و مندنکوش و ناخواه و زیره و سیلجه نشانند از ان ثقل این ضداد کردن **۵** انقلاب الروح سبب این علت قوت عظیم باشد که بدورسد یا ترس عظیم یا رطوبتی لزج و باشد که رحم بجللی باز گردد و بیرون افتد این را عقل خوانند و خداوند این علت را عفا گویند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانکه مورد یا خایه بزرگ شود و بتانی این را نیز عقل گویند **علامتها** اندر زهار و معده و شبت طراوند علت دردی عظیم بدید آید و باشد که تب بدید اند و باشد که زخمه و گزاف تولد کند و حشر لیس یا بد که چیزی کرم شده اند زهار او است و بکشت بتوان یافت و هرگاه که غام تر گردد و باطن ظاهر گردد منفذ ناپیدا شود و اگر مستخرج شود و فرو لغززد و هنوز در حکم خویش باشد منفذ پیدا باشد **علاج** تحت پوشه ها را خفته از ثقل باک باید کرد تا رخت روده دور شود و بول بسیار سیروز لیز بر خداوند علت را مستغرق بخواباند و احوال هم باز گیرند و بشم مرغی یا کیره نرم بجیده برسان پلیته هموار آنرا بخوبی بزدانند و درم بدان بجای باز بزدند و برسان را دیگر بچساره اقا قایا بشرب قابض که در دهان قابض نخته باشند تر کنند و برفم و در نهند و بشم دیگر سبزه که تر کرده برفم و زهار نهند و بر بخلو خبند و زهار نهند باز نهند و آن شمه ها را نکهاه دارند و بچمه حلی ناف و مکرگاه بر می کشند و عطر خوش بوی بوبانند تا درم یا لایمل کند و از بوی ناخوش نکهاه دارند و در روز هم برین شکل بمانند و در سیمون آن بشم را بدل کنند و از بدن آبشای که در دهان اقا قایا و بیک مورد و انار پوست و غیر آن نخته باشند بکنند و آنرا نیم گرم بخوبی بزدانند و درم برانسان و مخبان بچمه بر نهند و هم بران شکل بی باشد چنانکه ممکن بود و نطوها و ضاده ها قابض بکار دارند **۵** رقت از نان یا رطوف فرج و در فی است زنده را که نظهر میکنند آن فرج و فی را بر اندان فرج و فی را بتاری بطر گویند و در نظهر نا کرده را بطر گویند و باشد که نظهر سخت گردد و جزئی خون قنیه بدید آید که از صحت باز دارد و خراسان کینیر که از بدین صفت باشد گویند استخوان دارد و آن بطر اندر زمستان که تا مالد و باشد که ناپیدا شود و اند

و اندر تابستان بدید آید و بعضی زنان باشند که بزر بطر باز نان در مجامعت کنند از ححاش و جالسوس بران کو او می دهند **کفتان بستن**
 اندر درد بشت و تهنی گاه و ریح **الافرسه** و در درد بکاه و عرق النساء و دوا فی البقل و غیر از این هفت **باب است** **۱** اول اندر درد بشت و تهنی گاه اسباب درد بشت سؤل المزاج سرد باشد ساذ یا باماده یا ریح و یا مذکی و بسیاری جماع التلازل بزرگ که در بشت است باضعفی و لاغری کرده با مشارکت رحم و اسباب درد تهنی گاه در بشت تلحها یا با ذی غلظ بود یا بلغم خام **علامتها** اما انج سببان سؤل المزاج باشد علامتها سؤل المزاج معلوم است و علامات اسباب دیگر اسباب خود علامات باشد و انج سببان استلازل دل بشت باشد علامتها از ردی بود با حرارت و ضربان اندر دانی بشت **علاج** انجا که سبب ماده بلغم بود مایه الاصول و روغن بادام طبع باید نماند و استفراغ بقی و داروی سهل و بیکار داستر تر و از رجه در زبانب سخت نفع و هر شب بخود سیاه در آب کرم تر کنند یا ملاذ از آب با مقداری وج و روغن بادام و انگور دهند و خوردن خاصه اگر دو هفته پیوسته دهند و بجز نادرب بخود نافع بود و اگر سبب استلازل است بود دل باسلق و ماضر در و روغن کل مالند و غدا سبک در عتاج بود **دوم** اندر **لحمه و سیاح الافرسه** هرگاه که مریه سینه یا مریه بشت از جای خویش برود و اگر میل سوی سرور که از ان القعش و اگر بیک جانب شود انرا التی الی بند و بسیار رطوبتی نفس که سبب فاجع ان بود یا رطوبتی باشد غلظ که سبب بلغمی از غذا و غلظ کی مریه را کشاند و هرگز که اگر سرفه و ضیق النفس رجه دارد بر اندان مریه او از جای خویش برود و بشم برانک بالغ گردد ملاک خود از هرگاه که سرفه انقال کند و خراجی عظیم مریه تولد کند و سبب تولد حده کوزل است که اول از غذا طعام دهند بش از اندک وقت طعام خوردن سبب بلغم و سبب خلط او غلظ گردد و مریه ها او را از جای برود و خداوند حده را ساقها با ریک بود از هرگاه که سرفه از جای سرفه و مقداری که از دهان بیگذرد و بماند مریه بر من فرود آید شک شود و ضعیب آن غذا چنانکه انداخته شد **علامتها** علامت رطوبت است کم اگر روغن اندانند سفید و علامت با ذها معروف **علاج**

انجا که سینه ناله غلیظ باشد علاج ناله کشنده علاج در وضو النفس و تنگی نفس و عصاره و لوق
اسفیل دهند و ضاده ها از داروها محلول سازند چون جالوشیر و منقل و اش و مسکب و حله
و اکلیل ملوک داروها قوت دهند با آن ترکیب کنند چون سیرک سر و کسوز و اوقا
و کلنار و ابل و اسن و اسنه و رک غار و روغن مذاب و روغن شرفون سود دارد **و سوا علم**
سبب مراند و جمع المفاصل و عرق النساء و تقریر سبب این علتهای ماده قرونی بود
که اندک مفاصل که از این است ایخ اند بیوندها انگشتانی بای بود از انفسر که بیوند و ایخ اند
حقه را ن بود و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند
سبب ساق است که با انگشت خود از انگشتانی بای شد از عرق النساء که بیوند و ایخ اند
اندر سبب ساق است که با انگشت خود از انگشتانی بای شد از عرق النساء که بیوند و ایخ اند
از اوج المفاصل که بیوند و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند
و اندک بیوندی رطوبتی نرم نماید تا حرکت بر می خورد و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند
که از حرکت بد نماید رباط و تر حرکت بر می خورد و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند
تا حرکت بر می خورد و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند
بشتر کند و از ان رطوبتی بعضی تحلیل خرج شوند بیوندها کم شود و مانده کی بدید از بیوند
که داشت خروج رطوبت است و گرم شدن بیوند و طبیعت حرکت و حرارت کشدن رطوبت است
از بیوند که میل ماده بیوند است که کشتی از کشتی را اندک با کشتی بخلاف رانند و از کشتی که از کشتی
بخلاف رانند و از کشتی که از کشتی را اندک با کشتی بخلاف رانند و از کشتی که از کشتی
بسیب حرکت بیوندها که از کشتی رطوبت بدید از کشتی رطوبت بدید از کشتی رطوبت بدید از کشتی رطوبت بدید
بیوندها را قوت خاصه است چند آنکه دیگر از انفسر که بیوند و ایخ اند از انفسر که بیوند و ایخ اند
بیشتر سبب از هر آنکه طبیعت گوشت گرم و تر است و خاصه رابای از حرارت و رطوبت باشد
و که هر بندگاه و تر است و رباط و غمروف و استخوان و طبیعت از سرد و خشک است و بیوند
بسیب فضله اندکی هضم نشود و بیوند فضله را دفع نتواند که از بیوند که دفع نتواند که
طبیعتی قبول ماده است و در وی فراخی است بدین سبب هر فضله که انجا رسد انجا ماندن بسیار
ک

که یاد کرده اند سینهها خلطه است اما سینهها عارضه ضعیف معده است و ناگواریدن و
ریاضت ناگواریدن و طعامها ناموافق است و ترش خوردن و مستی متواتر و شراب خوردن و بیوند و طعام
از بیوند و خوردن بر امتداد و در مایه رفتن بر امتداد و در مایه رفتن بر امتداد و در مایه رفتن بر امتداد
اندر بسیار باشد که بسبب خشم عظیم حرارت فضله را بکند و در آن حال حرکتی کرده شود
ناهار و بیدان سبب فضله اندک بندگاه افتد و انجا عارضه ماده این علت یا خون بود یا صفرا
و بلغم ایخته و این بیشتر باشد و ایخ اند از بلغم خام بود و سوزا کمتر باشد و بسیار باشد
که بندگاه سخت کرد و قانگشتان بر هم بخند و کور شوند و باشد که در میان بیوندگاه
کوشه ترونی بدید از این از ماده خونی افتد و بسیار باشد که تقریر را بدید و از دعو دارها
قوی دهند علاج کنند تا مفاصل فضله را قبول کنند و از فضلهها با ندها بر میسد باز کردند
و بسبب هلاک باشد و در عرق النساء تقریر بود معاوده کند و در مفاصل دیرتر
معاوده کند و در دقت تقریر بعضی را از انگشتان بای آغاز کند و بعضی را از کف بای و بعضی را از
هلوها بای و بعضی را همه بای کرد و در دقت و از بیوند و خلطه تقریر را در بیوند خایه دراز
شود و بعضی را از بیوند تقریر باشد و بعضی اصبع نشود لکن زنی که حیض از بیوند باز ایستد
ممکن شود که او تقریر بدید از بیوند **علامتها** اما علامتها خونی و صفراوی و سودایی و بلغمی
معلومت لکن اینجا خاصه علامت سودا است که اماره در دقت با ندها بود و بیک اماره سبزی
و کبودی و سیاهی زرد و بلغمی گرم باشد و اگر ماده مرکب بود علامتها نیز مرکب بود و خاصه
گرم و سرد که سودا دارد و کای نه و کله ایخته سودا دارد و ماده مرکب کی را افتد
که ماده اصل او گرم باشد و غذاها سرد و تر و قاع و مانند آن بسیار خورد و بسیار باشد که
ماده علت تباه کرد و همچون پیر خارش بدید از سوزان و از جامه و هر چه بدید باز آید
در رخ رسد و باشد سینه که ماده از کوی تنهی بدان اندازه باشد که اندک استخوان بر دزد و استخوان
بشکند و تباه کند از اطبیان رخ الشوکه کوی بد و فرق میان تقریر و رخ الشوکه است که
اندر تقریر ماده اندک فضا بیوندها بود یا اندک گوشت و اندک رخ الشوکه ماده اندک استخوان بود
علاج اگر ماده خونی و بیخست است فراغ خون بدید کرد از جانب مخالف اگر ماده اندک در بای بود

از هر دست یکبار یک باید زد و بر لزد و در تاسه روز قی فرستاید و اگر حاجت این از سر
 قی سهل جاز و تخت نهاد و طول ساکن کنند به کار باید داشت و اندر سهل جاز
 دفع باید کرد تا اثر بخنکی اندر قارور بدیداید و صواب تر آن باشد که سهل از بر روز
 بخوان دهند و این مذهب اخلاق آن کرد که حرکت ماده سخت قوی باشد و در دینی قرار
 بود و باب سرد و گرم و غیر کرم و انج خوشتر آید بر آن اقصا کند و نگاه باید کرد
 تا ماده تمام اندر بوند ها ریخته شد و از حرکت فرو لیست آید و در وهاء و ادع به کار
 باید داشت و اگر اتفاق افتاده باشد و در زیادت کرد یا نشان آنکه ماده با اعضا پیوسته
 بازی گردد و بدین آید روز و بار وهاء هم کنند باز باید کشت تا انج فرو انداخت
 از ماده روز آید و اب کرم و فغان اندر حال سود دارد خاصه اگر بنفشه و با یون دروی
 خسته باشد و صواب باشد که انجای ماده بسیار بود و هنوز اندر حرکت بود و حرکت او قوی
 بود روز بلشفرغ مشغول شود و انجا که ماده اندک بود و حرکت آهسته از داروی مداعه مای
 نباشد مگر اندر عرق النساء که رادع ماده اندر مغز میزند که افکند و انجا باز دارد و اگر
 ماده صفرائی باشد تخت قی باید فرموده پس چون اثر بخنکی بدید سهل دهند و بیاید داشت
 که اندر علتها خونی و صفرائی سنگین سخت نافع بود لکن بدین علت سنگین ترش موافق نباشد
 از هر یک تری هر که عصب را ضعیف کند و ماده ساکن را لطیف کند و حیواند و با ماده علت
 بیامیزد و بجاری که در دارد و سنگین میوزوری یک از تخمها کم کنند و از آن جاز
 ماده علت را بسوزانند و نهی از دار خارج کنند و باغ عسر شود و سهل صفت نماید و اول
 علت سودنا را از هر آنکه استفراغی بکند که علت زایل شود لکن ماده را از ایند را بجایاند و علت
 مدد کند اما اندر او جاع خونی استفراغ مطبوع هلیله زرد و کایله و استنتر و شاهره
 و خرا و هند و الوسیاه و میوین باید کرد و از این مطبوع مبلغی تمام باید داد چنانکه استفراغ
 تمام کند و اگر با او جاع تب باشد اب غیب الثعلب و اب کاج و اب کینه جوشانده و صافی
 کرده یا اندکی فلوس خیار شبنم باید داد یا بنفشه خشک و شکر اندر اب بلابل یا اندر اب حام
 و اگر حرارت کمتر بوده درم هلیله زرد اندر صد درم حلاب خام و کرم یک شیار و درم بیست بکند

و میلایند

و بیلایند و درم لغاب اسغول یا او بیامیزد و می دهند و از سر آنکس زایل شود و اگر
 الثعلب کرب کینه یا اب یازبان و اب کرم یا میزند و یک مثقال ایارج فقرادوی تر
 کنند یک شاز و درم سیلایند و دهند و اگر تب نباشد و سهل توان داد استفراغ مطبوع
 سورنجان و حب سورنجان باید کرد و از سر سهل داروی سده باید داد از هر آنکه ماده این علت
 فضله هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر کها و با در اراک
 شود و بسیار کسان باشند که از دارو حقه منفعت نیابند و علت ایشان یا دارو زایل شود
 و مردمان خیف داروی سهل قوی و داروی مدد نشاید داد از هر یک تری از ایشان
 با شهاک با در از خرج شود و خون کرم شود و بسوزد و مضر ترنها بزرگ کند
 این قانون نگاه باید داشت و اجبت و اگر ماده علت صفرائی بود سخت قی یا مدفوع
 بر استفراغ کردن مطبوع هلیله زرد و خرا و هند و و غاب و الوسیاه و شاهره و تخم
 کسوت و انرا صبر و سقوط با قوت دادن و صفت جفا و مطبوعها دیگر اندر قافادین
 یا بلجست و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب بود سهل پس بر کوبه سازند **صفت**
 صبریک درم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ هلیله کایله کل سرخ مصطکی از
 صبریک دانگی جمله یک شربت بود و صفت مطبوع و جب و ضامدها اندر قافادین یا زرد
 آمدست و اگر ماده بلغم باشد سخت انرا یا باید بزرگ اندر بدین طریق سخت چهار روز کلین
 عسل دهند با اب یا زباز نشد یا ای که ریره و تخم با زبان درو جو شایند باشند اگر از سر
 چهار روز اندر قارور و اثر بخنکی بدیداید استفراغ کنند و تسهلی موافق و اگر سخت بدید
 بدید یا بلجند روز و ماء الاصول دهند با روغن بیدانجین بر طبع را با با ارج فقرادوی تر
 کنند بر سه روز و یک ماء الاصول دهند و چهارم کلینکین دهند و ماء الاصول روز دیگر
 استفراغی کنند بختن و جت شیخ و مانتدان و اگر سخت صفرا یا او ایخته باشد و سهل
 سخت که نشاید داد و هیچ سهل از دارو کی اتمال صفرا کند خالی نباشد که باشد که از
 بهر آنکه اگر جاز استفراغ بلغم اندر حال منفعت بدید یا بدور نباشد که دیگر باره بلغم بقوی صفرا
 درین زمان که در حلاله درم هلیله زرد و درم **دست** عرق النساء یا بیدانجین علامه خاصه

عروق الناس است که اندر بران خداوند علت بطبیعی غلط بود و قامت بدشوار است توان
 کرد انجا که علامتها و خوبی ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید زد بر رگ پای زدن و اولیتی
 آن باشد که دوروز تدبیر لطیف کنند بر رگ پای زدن و اگر درک از جان و حسی فرو می آید
 عروق الناس تنند و اگر بجانب انسی فرو می آید رگ صاف زدن و در بستر انداختن بای رگ است
 میان خضرو و بنصران رگ زدن و گفته اند این رگ زدن اندک عروق الناس نافعت
 از عروق الناس بخنانک اسیر زدن اند بیماری هر یک و سبب نافعت است از رگ باسلیق
 زدن و حسب النور می گویند صاف و کابض زدن نافع تر از عروق الناس است و مابض نافع تر
 از صاف است و چیزهای نرم و روغنها مانند زنده اند که مایه معتدل این معتدل نشستن
 سود دارد و آنرا که فی کوره باشد و سهل خورده دار فی مدتی باید داد **صفت ارق**
 که در یور حیطا نا از هر یک ده دم زراوند کرد و دو دم تخم سداب و زاده درم کوفته
 و خسته شری سه دم با سه دم شکوفه حبه اش بر نهاده از آن اندک کوکورد نشستن
 وضاد ریش کنند و بر نهاده و داغ کردن صواب بود **صفت ضادی** که ماده را بظاهر
 کشد و تحلیل کند تخم سداب شش حبث الغار اندک از نظرون سبع ارنی فرمانا تخم حنظل
 ناخواه از هر یک یک سیر سداب تدریف و روحی اشق موم از هر یک پنج سیر سیوزد یک سیر
 و نیم کوکورد یک سیر موم ساند خنانک سست رفت و کوکورد بهم بکیند راستار است
 و بر کاغذی طلای کنند و بر جایگاه درد نهند و بکند از آن تلخ و بقیقت و خوردن و سرکن بکوتر
 بکیند و سیر شد وضاد کنند ریش کرد و صدید بیلا یز چند روز بکند از آن ماده پاک شود
 و میوینج و بوره و فوفیوز و عاقر قرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را بظاهر کشد
 و دیش کشد **صفت شامی نافع** که بکعبه جاوشیر و نقل اشق و نجیل عنخزروت
 سوونجان شفاقل تخم حنظل یک هنای چند تیند ستر زنیاد قط ما هیر هر برک سداب
 انیسون تخم بادیان و آن فانید را سار است و آنرا که هیچ علاجی اثر نکند نفط سفید
 و دهند سه روز هر یک ماد در سکه تا مثقالی با شراب **جماد و اندر دوا و دار الفیل**
 دوا علی است که کهای ساق ای غلط شود و چون کوره که بران بدینا بد و سبیلان فلاح
 شدن

شدن که او املا باشد و طعانه ها و غلطی جز از این طعام حرکت کردن از علت بسیار و عیال را
 و بیاده روان افتد و باشد که سبب انتقال داده بیماری حاده باشد یا بیماری سبب از بعضی از کالان
 این علت علاج کند و ساقها باین علاج لاغر و ضعیف شود از هر یک غذا از ویان سته
 می شود و خارج محکم بود علاج دوشوار بدین روش و دار الفیل علی است که سبیلان همچون سبیلانی
 باشد و قدم و ساق ای غلیظ شود همچون ساق بل و ماده از علت خون سودانی و بلغم و زود ماده
 دوا علی عفونت ندارد مخالف از باشد و دلیل بر آنست که دار الفیل ریش کرد و دوا علی ریش نکرد
 تحت سرخ باشد بر رگ کرد و اند **علاج** اگر بقصد حاجت اندک نخست رگ باسلیق زدن
 برقی فرماید بدو ها که بلغم را سود دارد و سایش جویند و بای برایش نهاده دارند و اگر بفرغ
 باین رفت از این ران تا بقدری که چند جنانک از قدم و سالتک آغاز کنند و هر هفته ایار ح فیکرا
 و غار فوفیوز و عاقر قرحا و موم شری معتدل بل کنند و استفراغ با مالچین کنند و از برقی ستر فها
 خاکستر خوب کرب و خوب کز و از در حبله و سر کین و تخم قوب و تخم جویبر کوفته روغن
 زیت خالصه زیت اتفاق برشند و طلای کنند و بسیار باشد که بر ساق بای بشوهارا بر این شکل
 ثمره الطراف و حبه الخضر و درخت حبه الخضر را بتلوی بطریکی بند و علاج آن چون علاج دوا علی
 بود و همچون علاج ریش سودای خنانک در جایگاهش پاک کرده آید و **بیم الله در دوا باشد**
 اسباب درد باشد یا زخم بود یا موز به سازد یا لوله از بلا فرماید **علاج** اگر سبب
 بود مایشا باکل از موی هر یک خندان ب حل کنند و طلای کنند و اگر سبب فشاردن موز باشد همین
 علاج کنند و نخست دباب بر چند یک ساعت و اگر سبب فرو آمدن ماده با سدی فسر مایند
 و روغن کل می مالند **نهم** اندر کوفته شدن **نهم** برک و در
 و برک و وضاد کنند و آنرا تمام نارسیده اند شراب تخم سود دارد و اگر نکند که موز با آن میالیند
 صواب باشد و موز فستق کوفته بر نهاده نافع بود و اگر کوفه شود از کدم بارف برشند
 وضاد کنند **هفتم** اندر دمنده و خاریدن **نهم** در بای باید شست با طبعی عذر
 وضادها از بلوی و نجیر خشک تخم و رفت روحی هر یک خندان بهم سرشته سود دارد و سوا علم
کف الدلیست و کف الدلیست و کف الدلیست

و این چهارده باب است

و چگونه کارینه سود تب حرارتی غریب است در دل برافونند و یا هوا که حد تجویف است
و طبعان از اوج خوانند و با خون اندر رها بکنند و اندک تن بر آکنه شود و همه تن را گرم کند
بر حالی که مضرت آن در همه فعلها و طبعی بدید آید و فعلها طبعی شهوت طعم و شراب
است و هضم آن و قوت بخاستن و نشستن و رفتن و خست و غیر آن است که قوت و کسارت بخاستن
باشد که ماده فروزی اندک تر گردد آید و حرارت غریبی از هضم و صلاح آوردن آن عاجز
آید و از آن ماده مخالی تولید کند و روح را اندک شریکها غلیظ کند و بدین سبب شوری
کدر تو اندک و بدین شوری دم تو اندک و محقق خود و گرم شود که رشدن با طبعی
و آن گرمی بدین بازدهد و از این شریکها باز آید و اندک تن بر آکنه شود تب بدید آید
از بهر آنکه هرگاه که ماده کم اندک عضوی گردد آید و با کرم تر شود سو المزاج گرم باشد
که اندک از عضو بدید اندک و شریکها و روح آن عضو گرم باشد و این حالت بیان
عضو باشد و از بهر آنکه شریکها از دل نیستند هرگاه که روح و شریکها از عضوی گرم شود
که می آید اندک اندک بدل بازدهد و هوایی که اندک تجویف دلستان حرارت غریب را
و آن سو المزاج را قبول کند و ما را اثر اندک شریکها بهمه تن بازدهد و همه تن را گرم
کند بدین سبب دل تجویف اندک و حرارت غریبی است مبداء حرارت غریب گردد
و از بهر این گفته اند که تب حرارت غریب است که اندک برافونند و با خون و روح
که اندک شریکها است اندک تن بر آکنه سود و کسارت بدین تب جزا باشد که آن
بخارها که هوا را که اندک تجویف است و خون را که اندک شریکها است غلیظ کرده باشد و گرم
کرده و تب و دره بقوت حرارت غریب و بقوت حرارت غریبی نخته شود و لطیف گردد
و بظاهر تن مدفع شود و بسوی بیرون میل کند و تحلیل بدید تب کارینه شود تب املن
و کسارت بدین تب است و هوا که در آن خلط بدین باک باشد تب یک نوده آید و طبعیان از آن
تانی حی می گویند و اگر اندک تن خلط بدین باشد حرارت اندک از خلط اویند تنی که بدان خلط
منسوبست تولید کند

دوم اندک اجناس و انواع تبها باید دانست که مایه

تن

تن مردم سه جنس است یک اندامها و اصل است که بنیاده من است جز استخوان و گوشت و عقیان
دوم رطوبتها که اندک تجویفها تن است جز مغز و خون و دیگر اخلاط سیم روح حیوانی طبعی
و نفسانی هرگاه که حرارت تب اندک اندامها و اصل اویند از آن تب حق گویند و هرگاه که اندک
اخلاط اویند بر اندامها و اصلی بازدهد از آن تب خلط و تب طری گویند و هرگاه که حرارت اندک
روح اویند و روح لطیف تب اندک و بسیار در تن تو اندک کرد و در تحلیل بدید و اگر
جنس دیگران کرد و یک شایر و در تن بدید بدین سبب حی می گویند و باشد که روز تو کارد
ویند باشد که اندک شایر و در کارد و شایر و در باشد یا سه شایر و در و جالیوس می گویند
که ممکن است که پنج شایر و در بدید و بدین سبب آن تب گرم شدن خون باشد تنی اندک عفن شود
و اغلب آن باشد که هرگاه که از شایر و در در کارد از یک روز بدید باشد و جنس دیگر شده
و شایر تب یک روزه در تن است و علاج آسان و تب مکرر بعضی بیست است و بعضی مرکب
و بعضی ساده و بعضی منمنه و بعضی مطبقة و بعضی مفرقه و بعضی بذات خویش می آید باشد
و بعضی عرض دردی اما می باشد و بعضی بالرنه و بعضی در لده باشد و بعضی با اعراض و بعضی
اهسته باشد و تبهای مادی که از عفونت خلط تولید کند چهار نوع است از بهر آنکه خلط چهار
و از بهر آنکه خلط گاهی را در تن در کما عفونت بدید و کما بیرون رها انواع هشت کرد
چهار آنکه خلط را ناندون کما عفن کرد و چهار آنکه بیرون رها و این انواع را باید یک
ترکیب افتد انواع آن بسیار کرد و باشد که یک تب باقی میانه مرکب شود اهسته با اهسته
گاه اهسته با سوزانی گاه مطبقة با مطبقة یا مفرقه و گاهی مفرقه با مفرقه هنگام
کار بدین تب هنگام املن تب دیگری باشد تا بیمار بپوشد اندک تب باشد و تبان نباید
که یک تب است که تب آن است اعراض از مختلف و هرگاه که مطبقة با مطبقة یا مفرقه
با مفرقه مرکب شود اعراض سرد و بپوشد بر جای باشد و فرق میان آن یک آن دیگر صعبتر
صعب و سبلی اعراض بدید آید و هرگاه که مفرقه یا مطبقة مرکب شود اعراض مطبقة لازم
باشد و جزو تب مفرقه آید مفرقه بر آن زیادت شود و جز مفرقه بکثارت اعراض را نال
شود و اعراض مطبقة بر جای بود و تبهای عفونته که ماده آن بیرون رها عفونت بدید تب باشد

بدین آید و دشوار توان است و علاج روزی یک بار دوم بطوری است که اندامها میخست
و پیوسته و بدان مانند مگشته لکن هنوز حکم نکشت هرگاه که حرارت قوی تر بدو رسد
که اخته گردد و دو حکم شود و آنرا از بول کوبید و آنرا ابتدا سفت و تراوید و نهان است
چون جوابد او ترش آید با عسل و مکرر بخورد و چون با بیدار شد علاج دشوار بزرگ سیوم
لطوبی است که پیوسته از اجزای اصلی بدن است هرگاه که این طوبیت خرج شود رفت
بدین آید و پیوسته اجزاء اندامها اصلی باطل شود و آنرا علاج نباشد و مثال طوبیت نخستین
مثال دوم غن است که اندامها در آن باشد و مثال دوم غنی است که پیوسته اندامها باشد
و مثال سوم مثال طوبیت است که پیوسته نباشد بلکه از آن است که کون برین قیاس باید کرد
و مبادا دو حرارت دل است و گاه بود که حرارت جگر و معده و شش بدو احاطه از بهر آن حرارت
این اندامها بدو رسد و نیز باشد که جمیع و پیوسته و غنی و تبوری بدو احاطه و بسیار باشد
که طیب بضرورت سبب ضعف و غنی ما الحکم دهند با دو المکن کل بدن سبب گرم شود
و بیایه بدو بلان گردد **علامتها** بضرورت و جوق باشد و ضعف و متواتر و موضع رک
و حوالی آن گرم تر از جای دیگر باشد و بیایه از حرارت تب اگاه باشد و چشمها دور اند
شود و کفها برارد و بیایه یک بود و در وقت نگره می شود و هرگاه که بدو غذا خورد حرارت
تب بر آن یک ساعت ظاهر شود همچون سماع که در غن باید بر فروزد و بضرورتی تر که در حوالی
در ستر نشانی است **علاج** تا وقت بر جای باشد و استخوانها بکوشد بوشید باشد و بدو
ظاهر نباشد او میزد و از باشد اما هوا خانه و بستر بیمار خنک باید و بنفشه و نیلوفر و برک بد
شته و کل تازه و شاه سفید سرد کرده و پیوها خوش بوی بیشتر او نهاده باید که بهی آن بدو
می زند و شربت آب کدو و آب خربزه هند و آب خیار ترش و آب انار شیرین با روغن بادام و شراب
خشیان و کشکاب که در وی کدو تر و سرطان تازه نخته باشند با روغن بادام و شکر و شبانگاه
لعلاب سبعه و اندک کشکاب یا بر آن کشکاب قمر کافور و شراب صندل و غذاهای تری فرایند
باینچه چون قلیه کدو و قلیه خیار و ماه تازه کوچک اسفناخ و خایه نیمه شست و مرزوقه کدو
و بایچه اندک کشکاب محسن و ماست آن و اندامها ازین فایز نشستن و روغن زیتون و ماست آن ماییدن

و شیر

و شیرینان و شیر خردان و بر اندامها دهنند **باینچه اندر تب طبقه علامتها**
و نگر روی و رنگ چشم سرخ باشد و در گها برخاسته و طعم دهان شیرین و حرارت تب حرارتی
باشد همچون حرارت کمی که از گها به بیرون آید **علاج** قصد باید کرد و در خود قوت و عمر
و فصل سال خون بیرون کردن بر ان فصله بطبوخ هلیله استغراق کردن و بسککین سازد تسکین
تسکین دادن **باینچه اندر تب حرقه** تب حرقه در نوع است
و هر دو لازم باشد و اگر یکبار در کشتار بدو نشانی ظاهر نباشد یک نوع نیست که ماده ان صفرای
سرخه باشد که در دوزخ کهای همه تن عفونت بدید نوع دوم ماده او بلغم شور بود که در دوزخ
رگها و همه تن باز اندوز که الحول و لنت عفونت بدید و قولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد
که با صفا سوخته اخته گردد بر از روی حقیقت ماده نوع دوم همه تنی صفرا باشد که رطوبت
شور گردد و عفون **علامتها** حرارت لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر و بدان سبب
غالب بود و اندامها از تب سرما و فراشانیانند و عرق نکند اما ترکیدن حرارتی روز بخار اندامها از
سرما گذرد و با خورق و زبان یاسیه بود یا زرد یا درشت و سیاه بتر باشد و زرد میانه باشد و فروز تان
محرقه و طبقه است که محرقه نبویست غیب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدو سرخی باشد و حران
باقی باشد یا با سهال یا بر عاف یا بر عرق **علاج** اندک تسکین حرارت مبالغت باید کرد و هوا خانه
خنک است و تن بجامه پوشیده داشتن تا نسیم هوا و خنک متفرس بدو رسد و حرارت تب از طریق
شام تحلیل می بدیند و بدان دوزخ نگرند و بسککین ماده و شراب حامض ترنج و شراب غوره
و شراب صندل و قمر کافور تسکین داند و بعد از آن کدو و آب خربزه هند
و آب خیار ترش و کشکاب قمر دهند و اگر با استفراغ حاجت آید فلور خیار شیرین اندر طبع خراهند و کل
کنند و دهند **هفتم اندر تب خالصه** درازی مدت آن هفت ساعت باشد
و بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت و هر چه از دوازده ساعت بگذرد بدان اندامها از غلبه
دور باشد و اگر تدبیر صواب بود عدد نوبتها و تب هفت بیش نباشد و باشد که پنج نوبت بگذرد
و بسیار باشد که بسبب لطافت ماده یک نوبت بیش نباشد و بقیه با سهال صفرا بگذرد و نبض
عظیم و مختلف شل و قاروره سرخ و نالی در وقت باشد و حرارت سوزان تر از تبهای دیگر باشد و سرما

که اندر آغاز تب باشد نیک بگزیند و روزی ساکن باشد و باید دانست که سبب سرما که در آغاز تبها
 بدین این حرارت تب است که رطوبتی را بگذارد و بعضیها ریزد تا سرما مان محسوس گردد
 و سبب آنکه پیش از تب سردی از رطوبت محسوس نبود است که آن رطوبت که درین بوده
 از حالتی محالی می کشد نه از جای مجایی می کشد و هر چه اندکتر ساکن باشد اجزای تن را می خورند
 و چون بگذارد از حال بگردد و داخل او خارج شود و خارج او داخل او جای خوش بخیزد
 و هر چه از حالتی محالی شود و از جای محالی حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خویش بیرون آید و مجاورت
 و خوردگی همه اجزای تن با همه اجزای رطوبت بگذرد هر جزوی از اجزای تن سردی از جزو کمال آن
 خورده باشد اندر پدید آید **علاج** هر بامداد سکنجین دهند سردی که با شراب
 غوره یا شراب رواج یا شراب الو و روزی اندک از وقت که لرزه بدینا نید یک کس
 با آب گرم دهند تا باشد که فی افند و ماده صفرا در آن حال ببرد و اگر فی عیند بقوت
 نفوق حرارت غریبی حرکت کند و ماده تب را بگذارد و بدین سبب روزی در لرزه تا که شروع
 و هرگاه که تب کسار بدین شود اندکی کشکب دهند و روز دیگر که نبوت نباشد اجلار
 ترش و شیرین دهند با تخم او کوفته و فشارده و شراب بکشند تا تب تمام شود و تب بقوت حرکت و تخم
 صفرا دفع کند و شراب او دهند با شراب کل مکرر با سکنجین یا آب سرد یا خسته و سرد کرده
 یا آب خرمالو دهند و یا اندکی فلوخ یا شیرین با مقدار با توده دم شراب بنفشه با کلاب کلاه خسته
 و بالوده یا دودیم و زرقطونا و لبل و ویز و زده از آب غوره یا الوسیاه یا از کشکب جو مسمه بشو
 مغز با خام و اگر بابت صفرا و تاسه بود طبع را خسته نم می گردان و لیترا یا شیرین
 که از شر و بنفشه و سقونی یا باشد و تدبیر هر یک را چون تدبیر تب محرقه و الله تعالی اعلم
هشتم اندر تب غیر حاصه و شطر الغب غیر حاصه و شطر الغب
 از جمله تبها فی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولید کند و کما بیش هر یک و جلوه ترکیب
 از احادیثی متوالن نهاد از هر آنکه که بلغم غلیظ تر و کاه اندک تر و قوت تر و کاه صفرا
 بیشتر باشد و کاه هر دو سیر و زکاه باشد و کاه یک زاندر و زکاه باشد و یک
 بیرون بدین سببها مرکب هر یک را نامی خاصه نیست مگر این دو تب را **علائقها فوق**
 میان

میان هر دو است که اگر چه ماه شطر الغب صفرا و رطوبت باشد هر دو مان بهم آمیخته نباشد چنانکه
 چون یک چیز گردد بدین سبب تب هر یک جدا باشد و ماده غیر خالصه آمیخته باشد
 و چون یک چیز گشته بدین سبب تب فعل هر یک جدا گانه بدین نیاید و بسیار باشد که اندر تبها
 اندر یک تب دو بار یا سه بار سرما و فراشا بدین آید و از کرم سود و علاقت هر حفظ از
 اعراض تب یا بدین جهت **علاج** طریق صواب است اندر علاج این تبها که تدبیر طبع نم
 داشتن و تدبیر قی و تدبیر ادرار و بول و تدبیر شام کشادن و عرق ادرار کشیدن و با اگر کدن
 تر از ماده تب بیشتر از تدبیر تسکین حرارت کشند و این تدبیرها بجز هلسک تر و لطیفتر
 کنند بنان طریق که اسان تر باشد و استفراغ قوی پس از تفح کشند و اندر اعراض تب نگاه
 می کنند و بدفع ماه غالب بیشتر کشند و اگر حلیت تب کین حرارت بیشتر باشد
 سکنجین سازه دهند و اگر نوزی باید بزود تخم کینه و تخم کبوت و تخم کینه کند
 و بجای آب تخم خیار و خیار یا زرد کند و اگر تلطیف و تدبیر خلط حاجت بیشتر بود
 کشکب دهند و تخم باد یا زرد دهند و سعن و زوفا خشک و نعن و سنبل و انج در خمر
 کشکب بود و بیشتر از کشکب سکنجین سازه دهند یا بنوعی و بزود قدر حاجت کنند
 و آب یا زرد کشکب در وی کلاه و سکنجین سازه عسل و کشکب یا سکنجین سخته
 این همه شربتها موافق است و هرگاه که اثر تفح بدین آید استفراغ کند بر فو و کشکب
 کلاه خسته و بالوده یا سکنجین یا زرد صواب باشد و شراب افسنتین موافق باشد و بنور در
 تر بد سفید یا نیم در غار بقون نیم دانگ سقونی یا اندر شراب کل یا اندر کشکب سخته ستملی
 لطیف و سبک باشد و اگر استفراغ قوی حاجت آید بخور خیار شیرین دهند و از بر استفراغ قوی
 کل دهند و بر صفت کل سرخ که دم سنبل سخته دم اصل التورنج در مغز تخم خیار
 و تخم گسته از هر یک چهار درم شربت یک مثقال اگر صفرا و بلغم با بر باشد بکیند کل سرخ
 ده درم مصطکی یک درم سنبل و دم تخم کینه بخور در شربت یک مثقال یا کشکب و مواه
نهم اندر تب ربع تب ربع دو جنس است نایبه است که از مواه و آب
 ربع اسباب تولد سرد است و بیشتری تبهای ربع که خطر باشد و اگر اندر تدبیر علاج خطا

نیفتد مدت دراز تر از یک سال بیشتر نباشد و مردم بدین شیوه از بیماریهای سوداوی چون صرع و الخولیا
و تشنج برهند لکن اندک علاج خطا کنند و ماده سخت خام بود باشد که دوازده سال بیداد
واجب در اندک در بیشتر است بقا ادا کنند **علامتها** سخت سر و اولاده اندک باشد
و هفت نوبتی زیاده می شود تا بوقت آنها و سیاه بود اسهالها و کسری باشد و نیک ببلند اند
چنانکه دانهها بر هم می زنند و در یک روز شود و بسیار باشد که بت غبستانانی اند خریف بر ج باز گردد
از هر آنکه ماده رفوق بسوق و دیگر استفراغها خارج شود و غلیظ بماند و مدت نوع ربع خالصه
بیت و چهار ساعت بود و مدت آسایش چهل و هشت ساعت اما اگر ماده سودا
بلغم بود نوبت دوازده روز و نبض بطی و سرد باشد و بول غلیظ اما اگر ماده سودا
صفراوی باشد نوبت کوتاه تر باشد و نبض سریع و متواتر باشد و اگر ماده سودا خون بود
علامتها خون ظاهر بود و فصلهای مزاج بیمار و عادت و سخته و تدریسها گذسته بر هر یک
کواهی دهند **علاج** دوز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب سرد و اگر اندک
اغاز تب فی کبد سخت نافع بود و روز دیگر که از بر نوبت باشد غذا شور باد دهند بگوشت خسته
و نخود خسته و روز دیگر که در چهار روز نوبت خواهد بود بخواب دهند بیهوشی از شراب یا بر غش
با دار بر و غش کا و فاند روز که نوبت نباشد بامداد کلشکر دهند با سنگکین
پوشته و بعد از آن بچند ساعت کشکاب دهند با نخود خسته و تا اثر نفع نیفتد استفراغ
قوی نکنند و تبهای خمس و سید رس و سبع هم بر نفس بماند **دهر اندر تبها بلغم**
هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی نشکند عفونت اندکی بدید اید تا طبیعتی
و تب بلغم تولد کند **علامتها** سر و اولاده قوی باشد و گاه باشد که بیمار بیدارند
که اندر میان بر فست و در یک کمر شود و سبیل آن بلغم زجاجی بود و طعم دهان ناخوش
و معدن ضعیف و شهوت طعام باطل شد و ناسه و غشی و غشیان بسیار افتد و نبض ضعیف
و صغیر و متفاوت باشد و قاروره رفوق سفید باشد و با خر سرخ و تیره شود **علاج**
یک هفته سنگکین عسل دهند و کشکاب با نخود و اندک تخم بادیان بزنند و اگر بجای سنگکین
ماء العسل دهند روزها خشک دانی خسته و قاروره و از بر یک هفته فی فتر بماند خاصه اندر آغاز
تب

تب و طبع بکلشکر سهل نسیم کنند ماده درم کلشکر کناخته با سی درم سنگکین راجحه بدهند
و در بدو مصطکی و زنجبیل کوفته و نخته و شکر چند درم سه شری از یک حکم تا یک مثقال بزنند
طبع را نرم کنند و تبها و بلغم بکسر باشد کبارزه نباشد و کسار بزل فرط هرنیاشد مانند حق
باشد و اندک علاج آن بشرتها و بر تانده دلیری نشاید کرد چنانکه اندک بلغم مفسره شایند که
از بهر آنکه هم باشد که ماده لطیف گردد بدماغ برانید و سرسام تولد کند خاصه اگر طبع
نباشد یا دماغ ضعیف باشد و صواب آن باشد که از کلشکر و سنگکین ساده اندک کنند
با سنگکین که اندکی اندکی تخم بادیان خسته نباشد و این تصرف حکم مشاهده توان کرد
و بقیاط از بهر این جهت الحیج المشیخ لینه و لا فسترفیم بصلابه الحی و لینهها و لا فستم علی
التخین الا بعد الاحتیاط و الشب و اگر دماغ قوی نباشد استفراغ بشم حیطل باید
کرد و در رعا الاصول **یا از دهر اندر تبها که در روز سرد باشد و بیرون کرم**
و تبهای که زاندر روز کرم باشد و بیرون سرد تبها که در روز سرد باشد و بیرون کرم ماده آن
بلغم زجاجی بود اندر غش و بخار آن عفونت می پذیرد و بظاهر آن بیرون کرم در دهان باقی کفایت
پذیرفته نباشد و اندر روز سرد می دارند و تبها که زاندر روز کرم باشد و بیرون سرد و ماده
آن دو گونه باشد یک بلغم و دیگر صفراوی اما صفراوی اندر عفونت پذیرد و کرم شود
و تن را گرم کند و از بهر آنکه ماده بلغم است و بلغم دشوار تحلیل پذیرد بخار و حرارت آن ظاهر
تر بکسر رسد ظاهر سرد باشد خاصه که حرارت غریبی میل بجانب طبع کد باطن کرم تر شود
و ظاهر سرد بماند و اینجا که ماده صفراوی بود صفرا اندر باطن عروق غش گردد و بعد از سبب
تحلیل پذیرد بخار و بظاهر کرم تر رسد زاندر روز کرم سوزد **علاج** اندر علاج هر دو نوع
فی باید فرود بسنگکین و تخم زرد بماند آن و نا اول بیماری تا هفت کلشکر یا نیکر عود هر
بامداد تا بخانید و آب کرم آن بر لب نخورند و از بر و ساعت سبب درم سنگکین با ن بدهند
و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بود کلشکر و کلنکین باید از دجوض سنگکین ساده بود
و عسل بر نفع صبر در آن اجصر و شراب کل تا طبع نرم دارد بر سهلی قوی دوزین
صفت تربد یک درم غار بقول چهار دانه صبر نیم درم سنگکین بر شند و عسل بدهند

بلیست و دوازده باب است

اول اندن اما سرگرم

ماده اما سر و بشره گرم یا خون بود یا صفر الکن از یک خلط مفرد اما سر و بشره تولد نکند و خون از خلطی طبیعی نکرده سیلان نکند و یکجای جمع نشود از و اما سر و بشره نکرده لابل تاخته صفر با و بی نکرده گرم تا طبیعی نشود و سیلان نکند از و اما سر و بشره بدین بناید و همچنین از صفرای طبیعی اما سر تولد نکند و اگر بسیار بود و با خون یا ناله همان سبب بر قان تولد نکند و اگر گرم و با طبیعی شود و در یک عضو گردد آید بسبب رقت و لطافت اندر گوشت نباید بظاهر پوست آید غله تولد نکند و اگر غلیظ تر بود خفته در گوشت مانند غله متاکله تولد کند و از مواد ای طبیعی سیر قان سیاه تولد کند و اگر با طبیعی بود و در عضو سرد آید اما سر و ریش سودایی تولد نکند و باخ از اخضر اخلاط تولد نکند بکامیشی افتد اگر خون غالب بود فلغمونی تولد کند یعنی اما سر خونی که از خون بد و گرم تولد کند و اگر سرد و بسیار تر آید باشد و گرمتر باشد تولد نکند و بیشتر ای اندر بینی و ریه و حوالی حیم و پیشانی افتد و اندر سر و بینی آید و ممکن است که اندر اندامها دیگر افتد **علامتها** اما الجاکه گوشت بیشتر باشد و در وضربان بیشتر کند خاصه اگر شریانی بد و نزدیک بود روزی تر خفته شود از هر انکه سبب ضریان محاورت شریان بود و سبب روزه خشن هم حرارت شریان بود و هر چند عضو حساس تر در صعبتر فرق میان هم و فلغمونی نیست که هر دو سخت بود و در فلغمونی گوشت بنیان بود و بر جرم هر کجا انگشت بر نمند سبید گردد و روزه بر خنجی با آید و اندر جرم سرخی و زردی همچون غفران آید و بدین سبب در دوطر چیدگی کمتر بود **علاج** فصد و حجامت و استفراغ بمطبوخ حلیله و اقراص بنفشه یا بنیاء الفواکه و طلی یا قورادع باید چون صندل سفید و سرخ و فلفل باب غیب الثعلب و اندر میان نه جینیای سیر اندر بارادع اخته و معتدل تر چون شیاف میثاق و حضن و غفران و اما اندر کشتیز تر و اگر تر سبب صلب شود بار و غرض کل بسایند چون گرم کنند و طلی کنند و اگر آب کشتیز تر بشوند و طلی کنند و هرگاه که بسیند که رنگ کمر دارند و بسببی و سیاهی که آید از دزد و حستکالوی صواب تر **صفت ضمای** که ماده را تحلیل کند و اما سر اگر گرم نکند و نکند از که صلب شود و اندر اما سها عظیم و باضریان صعب بدان حاجت آید از و غفر

جالیوس یکسیر ندارد جو پایست جو بزرگه و آب کشتیز تر نیزند و ضما کشتند لکن اندر اول علت بر نشا بد نهاد و هرگاه که در حد و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تر از اخلاط بد با آید که بر اسرار برانیند یاد یوج برافکنند پس بخ هم ارد جو و نخ درم روغن شیرینخت در بخا دم آید بنند تا سطر شود و طلی کنند و اگر سبب اما سر زخمی و مقطعه باشد صندل سرخ و غفران با بر باب کسه تر سوز طلی کنند و بشم باره بروغن جرب کنند و بر نمند در دشتان و اما سر **علاج** جرمه غشت استفراغ صفر یا بناید که بمطبوخ حلیله آید و مانند آن بر فصد و حجامت کردن بر طلی سرد و قابض بکار د است و آب سرد بر بخن چند آنکه رنگ کمر دارند و جرمه خالص بدان نایل شود لکن اندان و اندر طلی سرد و قابض احتیاط باید کرد تا ملامه بعضی شریف بکار نکند و اندر **علاج** ماشرعاصارها و خنک طلی یا بناید و استفراغ صفر از دزد **دوم اندر طاعون** **طاعون اما سر** است که درون گوشت نیم افتد چون هر کس در بستان و خایه و گوشت زن یا زن یا اندر جای فراخ ترافتد چون بخلعت و بخوله و از زانندان بپسرون شوند و ماده آن مستحیل باشد همچون زهری شده و عضور یا نه گذد و رنگ عضو حوالی آن بکمر جاند و مضرت آن از طریق شریانیها بدین باز دهد و خفقان و غشی **ارذ علاج** در اوقات باید داد بشرا بهاء خنک خوش بوی چون شراب ترشی ترنج و شراب لیمو و شراب انار و ریت سیب و ریت آبی و شراب صندل و بوی کافور و کلاب و صندل و نیلوفر و غله عذیری و مضمون و فستردان گوشت طبعه و ج و در اوج و بن غاله و **علاج** بت دوق های بکار داشتن و هیچ ضما حلیله را بر نشا بد نهاد و اگر کشتیز بناید زده مکرر ملامه و مفرط بود و جایگاه طلی یا بناید از دزد و بمنزله بر باب کرم بنشینن تا خون بر روی فسترد نه نشود و هرگاه که خفقان کند اب کرم و طبعی با بی نه نظول کمر در تا ماده بد را از جانب دل بر وضع علت بارازد و تحلیل کنند پس تدبیر برانیدن علت و **علاج** خراج یا بناید که **اسیوم اندر خراج** خراج اما سر بود و ماده آن خونی بود غلیظ و بد بعضی خسته شود و بعضی اما سر بود در ش همچون فلغمونی و باخ خسته شود و سخت سوزان بود و اطاعون که بنید **علامتها** اگر ماده خراج کم و صفرائی بود اما سر افراشته تر و سرتیز تر بود و روزه خسته شود و اگر ماده غلیظ و بد است

بهن بود سخت سرخ نباشد و در یخته شود و اگر خراج اند باطن بود از تب و الم احتشالی
نبود و تهنانی تر باشد و بنصر ضلعت بود و مدت فراشا و تب تحب دوازده روز و در کوه
نرمی شود و کرانی موضع خراج زیادت می شود و الم کمتر تا جوی خراج یخته شود الم
احتشای تب ساکن گردد و کرانی نماند هرگاه که تب و درد معاوده کند و جایگاه خراج
سوختر و خلیز از آغاز نشان کشاد از خراج باشد و از روزیکه کشاده شود غش فاشا
فوی بلزاند و بر از آن ایل شود **علاج** اگر اند احتشای بود بصر و رت تدبیر لطیف باید
کرد و اگر ظاهر تر بود استقرای باید کرد و اگر خراج ظاهر عظیم بود و ترسند که طبع
قوت ماده را تمام نتواند برانید و بیم باشد که از آن حیب افعی اند عضوی بدید اند خراج را
باید شکافت با راستای شکنها و خطها که بتانی ناله الاسه و العصور کی بند مکرر است
بیشانی که از آن عضله جذائیت اگر از بهنا برید شود عضله سست شود ابرو را برشوند
داشت و جشم باز نماند داشت اما انجالی خواهند که فعل عصبی باطل کنند تا از تشنج
عضوی این شوند عصب از بهنا باید برید و اگر خراج اند بیغول را زان بود یا اند بیغل است
از بهنای تن باید شکافت بر راستای خطها و اگر بر سر بود از درازا باید شکافت و بعضی
حلالی بر راستای شکنها و خطها و اگر بر سر بجلو بود بویب باید شکافت و هر خراجی
و فرجه که شکافت روغن باب و دارو که در وی سیه باشد دود باید داشت و اگر جراحت
را یا اینشت بماء العسل شویند که بر شراب منوج که بر سر که مزوج و اگر از سر شکافت
حرارتی و سوزنی بدید اینضادی از غده منقشر یخته بر باید نهاد و خراج که شکافت
و در بر بال کنند دود بویب بر گوشت باید بنشانید و در فاده جت بر نهادن و بیست بار
و گوشت بر دیند و رسته شود و تجویفی در میان شمعند که دیگران دیم کند و ناصوب کردند
و کیفیت شاکت و داروها برانده و در یاتند اند که در خیره یاد کرده اندست و از جمله
انج ایجا یاد باید کرد معطر بنه دانه و کون معطر بنه کشته و بیان یخته و خردل و سرخس
کو تر سیه بگویند و بر هم سازند و در یازند و سوراخ کند و مرهم دیا خیلون اند لعاب خردل
که کرده و صابون با انجیر کوفته و سرشته برانده است و سوراخ کنند و غسل باید کرد و رفت

هر دو تن

بالتش سوسم کنند و بیم برشند نیم روز سوراخ کند و عاقر قرقس جلوبوینج و بورق با تکیین
برشند و بر سیر و ن طل کند باقی در بر تحلیل کند و باک کنند و علاج خراج باطن اند **علاج**
قروح معده و امعاء و مثانه یاد کرده اندست **چهارم اندرد مثل**
دمل از جنس خراج است و سبب آن بدکاریدن طعام باشد و حرکات بر امتلا **علاج**
اگر مانع نباشد غش فصد کند و حجامت و بام الر یا نیز و بام الفواکه یا بطبیخ هلیله
و شاهتره و مناء مکی و خرا دهند استقرای کنند و از گوشت و شیرینی بر هیز کنند و سه روز
سبغول بیره و کلاب تر کرده و خطی هم بیره و کلاب تر کرده و بنهند بر تخم کتان و تخم
مرو کوفته با حمیر ترش سرشته بر بنهند و با انجیر خشک اند با الاصول یخته کراشته
و تخم مرو کوفته با آن سرشته و خردل با میویندانه میروند کرده و با انجیر کوفته و سرشته
برانده است **بجمر اندر شرابی و ایام سها و برانده باشد بپار و کوجک**
و بهن و بیت باخار ش و شاسه صعب و سبب آن بخار خون صفراوی بود یا بخار بلغم بدنی
علامتها خونی سرخ بود و سوزان و کرم و زرد بر دمن و بلغم میل بسبب دازد
و بیشتر نر شبانگاه دند **علاج** اگر خونی بود باب عوزه طلی کند و شراب عوزه دهند
تا ساکن شود چون ساکن شود در حال قصد کنند و سرکه و کلاب اب کمرس و روغن کل طل
کنند سخت سوز دارد و اگر حاجت آید دود دم هلیله زرد و یک دم ایا راج فیکراسکلیین
ترکیب کنند و بد دهند و آب انار و دود غ ترش و مقصص کافور و دود دارد و اگر بلغم بود
بگیرند هلیله دود دم ترید یک مثقال انجیل دود انک سمونیاد انک کثیرا دانه کثیرا در کفن
حب کنند و بد دهند و گلشکر یا انیسون و کوبایه و عرف او درن سوز دارد بیک دم
کبابه با سه دریم شکر سفوف کنند **ششم اندر شرما گرم جون**
جمره و نمک و فاشکاری جمره بتره باشد سوزان با خارش صعب بوست را بخورد و بسوزاند
و از کوی بکوش و سوزد و د و خشک ریشه برانده و ماده او بسودا میل دارد شرها اندک
بود برانده بزرگی چند نخودی بزرگ باشد که هیچ بتره نکند لکن جای آن سرخ شود
بشخا رز و بسوزد بر صافه شود باز رما دی شود و باشد که تب صعب گیرد و هلاک کند

علاج که بمانند و خون سیر و زرد بسیار و از عسر و قسط و برک استان الحلال و نان خشک دارد
 صمادی مختص بر نهاده و نان ترش شکافند و اندر سرکه بپزند و بر خرقه بران موضع طای کنند
 بامداد شبانگاه و نیم روز ماز می کنند و غذا چیزی سرد فشانند و امثالها بپزند و کجک
 باشد نزد یک خیسد یک و در هم پیوسته می شود با خارش و سوزش باشد و باشد که نه یک شیره
 بود و باشد که شرف بر آید و زد کند همچون قه لول و یک شعله میل بر روی دارد و باشد که بیش
 گردد و باشد که تخمیان آید شود و ملاه آن خلطی تیز بود با خون آمیخته اندر بر پوست اندر
 رگهای بار یک که اندر پوست است **علاج** غشت تسکین حرارت باید کرد بر بطبوخ هلیله
 استفراغ کردن و اگر خون غالب بود فصد باید کرد بر استفراغ و حوالی غله صندل و فلفل
 و کلاری و اسفنداج و افیون و قنور سیر و شیا و میثا طلی کردن با کلاب و قطره
 سرکه و بران موضع مرهم اسفنداج طلی کنند و هرگاه که بشویند بر یک سبزه اندازند بپاشند
 و بدان آب بشویند و غذا اعدی و موصوفه و استدان و آتش بسیاری بشود باشد بلب
 رقیق با خارش و سوزش صفت سبب سبب خون بود **علاج** هم فصد و استفراغ بطبوخ هلیله
 و خرماء هندی و کشکاب آب کدو و آب خیار و اسفند و شکوفه و فلفل از دادن و حوالی
 آن کلاری می و سرکه طلی کردن و بر روی مرهم اسفنداج طلی کردن و امثالها کاه و سره ها خرد
 بود بسیار و میل بصلی دارد از هر آنک بلغم بود یا سودا کباب صفر یا سینه علاج از این علاج نموده
 نزدیک است از هر آنکه از نوعی از غله است لکن جاری که بدان استفراغ کنند از ترید یا از اقمون
 خالی نباید **هفت** اندر بشرها و دیشها که بر سطح پوست افتد و اندر کتو
 بشرها و دیشها که بر سطح پوست بر آید سعه است و شیرینه و خشک شیه و بر روی اما سعه
 بیشتر می بر سر باشد و شیرینه بر روی و دیگر اندامها افتد و شیرینه سوزنده تر از سعه
 باشد و نمائند تر از سعه دلی بپزند از جیحون انکین و باشد که شوره بران همچون نمک
 و از شیرینه چیزی رقیق بپزند **علاج** اگر خون غالب بود قیفا بپزند بر هر دو جانب
 کردن حجامت کنند بر سوس کتوم و یک جگند بر سرکه و آب می بزند و سر بدان می شویند
 و روغن بنفشه و زینبی می جگاند و اگر خلطی دیگر غالب بود تر از آنکه خنید و جت قویا یا موافق
 و بپزند

و بپزند سفال تور کهن یک خمر و یک جز و یک سبب بپزند و سرکه تر کنند و طلی کنند و بپزند از روغن
 و خا و زردا و نطول و مر داسک و نار پوست همه بپزند بر سرکه تر کنند و روغن کل حل کنند و طلی کنند
 و اگر سفال تور کهن و نکر و عذروت با این داروها یا رگند سخت موافق بود و کار و سبب و سبب
 بپایند و روغن کاه و بریان کنند و اندکی مود خشک و اماله با آن میامیزند و سرکه تر می
 کنند و روغن کل حل می کنند و بیکاری دارند که کاذب از اسود دارد و اما خشک شیه
 برهائی بود خشک سخت خورد و سوز و سوزانده همچون زخم سوزانند و باستان بپزند آید
 خاصه آن وقت که مردم عرق کند **علاج** رگ قیفا باید زد بر بطبوخ شاهتره استفراغ
 کردن و اندر کرمه کشیز تره کلاب و سرکه و روغن کل طلی کردن **بنام اللیل**
 عارضی است که هرگاه که مسام بسته شود و بشیر که کثیف شود اندر ریشهای سرد دشتی و طرب
 و بره ها بر سطح پوست بپایند **علاج** فصد و استفراغ بطبوخ هلیله و اندر کرمه کشیز
 بشویند و سوس و سرکه و باب جگند و باقی خنید و سرکه که کلاب بپاشند و آب کرفس
 و سرکه و روغن کل با آن میامیزند و طلی کنند و اما جرب اگر از خون غلیظ و عفن قویا کند
 که برها اندر کرمه باشد و طبیعت از این ظاهر دفع می کند **علاج** فصد و استفراغ
 بطبوخ شاهتره و خرماء هندی و اقاص بنفشه و اطریفل و کجک یا شاهتره و سندها و سبب
 یک کارد است و بپزند که در دود و زردا و نطول چهار دم خشت الفصه شانه دم
 زرد جو به سه دم سیما بکشته دو هم میامیزند و سرکه تر کنند و روغن کل حل کنند
 کتر و خشک اسود دارند و بپزند تخم ریاج ده دم و عذروت و نطول ده دم یک
 و سیما بکته از هر یک یک دم سرکه تر کنند و اندر جفادات برشند و اندر کرمه طلی
 کنند کتر خشک اسود دارند و اگر خارش بود شیه کرا و نطول که یاد کرده اند اسود دارد تخم
 خشتا ش کفته نیم جوز مرهم بر سرکه حل کنند و اندر کرمه طلی کنند سخت نافع بود و اما بر سوز و کویه
 باشد یک آنکه ماده از رقیق تر باشد یک آنکه ماده آن سوختی بود **علاج** غشت تر از خلط
 بد باک باید کرد و کرمه خوش آب بکار باید داشت از سوس کتوم و تخم خنیز نیم کفته اندر آب بپزند و بدان
 بکشت فروخته باشد بپزند و سوس کتوم و تخم خنیز نیم کفته اندر آب بپزند و بدان

بپزند و سوس کتوم و تخم خنیز نیم کفته اندر آب بپزند و بدان
 بکشت فروخته باشد بپزند و سوس کتوم و تخم خنیز نیم کفته اندر آب بپزند و بدان
 بکشت فروخته باشد بپزند و سوس کتوم و تخم خنیز نیم کفته اندر آب بپزند و بدان

و مغز باطل طلح و مقلعه دیا خلق را قوت دهند و اگر خزان بدیم شود توان کافه بهر هر زکار

علاج کدغ
دهم اندرسوطان سرطان ایامی سردی است ایام
سودایی و کونه باشد مبه را بلغت یونان سفیر و سر کیند دهم سرطان است و فرقی میان سرطان
و سفیر و رانست که سفیر و رانست و حرارت و رها بر خاسته باشد و سرطان
دو کونه باشد یکی ماده آن سوداخالص باشد و دیگر با صفرا آمیخته باشد و بادرد و سوزش
و التهاب و ضربان بود و حوالی او رها بر خاسته و متعل بود همچون با میها سرطان و لون آن رها
بسنری کمر این و درد و سوزش باندان صفرا سوخته بود یا سودا و بیشتر که سرطان بدید
ایند اندر اما نه دم و متخلخل بدید آید و زنان اندر میان و حرمتی یافتند و عرجان اندر حوالی خلط
و خایه و قضیب بسیار یافتند و اندر روزه بیشتر یافتند و سرطان اندر ابتدای شوار توان دانست
و چون ظاهر گردد علاج دشوار بدید و سخت چون یک یا قله بود کوچک و لون او تیره و با حرارتی
اندک بود و ماده سفیر و س با سودای صرف بود و برنگ سرب بود و با سودا و بلغم غلیظ بود
و لون او صاف بود و بروی رکی بود ضعیف و هیچ دوا ازین علاج بدی نیا شد و بیشتر نخت
اماس گرم بوده باشد و سبب افراط و بی ترتیبی علاج سفیر و سر کرد **علاج**
تدبیر صواب است اندر علاج سرطان که نگاه دارند تا آنج بدید امده باشد همچنان بماند و زیادت نشود
و ریش نه کرد و استقرا غما بوقت می کنند و غذاها موافق سرد و تر خونند چون کشکاب و روغن
بادام و ماهی خرد تازه و خایه نیم برشت و اسفناخ و مکش و کدو و مانند آن و اگر حرارت عظیم بود و غ
کاو تازه سود دارد و استقرا غما بوقت می کنند و غذاها موافق سرد و تر خونند چون کشکاب و روغن
ماه الجهن یا اندر ما العسل اذن یا بجای آن سر چند روزی طبعی اضمون با سکنجین داذن و هر چه
اندر مایخی یا و علاج جذام باشد علاج این علت است داروها معده فی مضمون که تحلیل از با اعتدال
باشد و سوزانند نباشد طلی کردن سود دارد ممکنست که ماده بجمالی تحلیل کنند برقی خاصه اگر زود
اندر یابند و علاج ازین نوع کنند و کمترین آن بود که نیم بران بماند و زیادت نشود و ریش نه کرد
و حکا که سنگ آسیا و سنگ فسان و حکا که سرب اندک کشه و آب کشین تر و عصاره کول
و عصاره بیک ظرف یا بلعاب اسجول سود دارد خلاصا که با توتیا و صبر و اسفنداج بسیارند

اندر

از میان فیه و صلابه سرب و اگر آرتی و سوزشی باشد غوره کوفته با سرطان شهری تاره با قلمی ایچ ضاد
کند خود دارند و اگر ریش کمرده پوسته خرد کتان در آب المغلیت تر کرده بوی نهاده
باید استن

باید دانستن **باب** یازدهم اندوخت باد ناک **ط** اما من باید ناک از بخار لطیف

خیزد یا از نخای و بادی غلیظ و این طرحی باشد همچون چیزی بادی در وی دمیده و بسیار باشد که اندکیان استخوان و غشاها و او یاد میاز او و غشاها و او بادی تولد کند و از آن هر که می کشد و در وی صفت تولد کند این بادی بسته شدن شام بود و تحلیل ناز و قرص **علاج**

انج از تخار لطیف خیزد از جنس خنج بود و علاج آن یاد کرده اندست به انج از یاد خیزد بمجموعه این
وروغنها که در قی تخم کرفس و یاد از و فیره و سداب با تخم بخته باشد تحلیل بنیزد و بکیرند
روغاء خشک صوفیه و بخته اندر موم روغنی که از موم نرزد و روغن شبنم بپوشند و طایف کند

دروغ شبت و دروغ بانو مؤظرون واب غاکسز چوب زر و حیات غیر طایفه دوزخ داران

دوازدهم اندر جفت آمدن هرگاه که گفته شود در یک عضو که باید انداخته

لست سودای تو لکن گند و هرگاه که خط سواد تو اندر من تر باشد و بسیار کند

نام تو لکنذ و بیاید داشت که علی بن ابی طالب در یک از این قیام کند امیر صا بنی طایفه

مقبور و سوار کوفت و با صفا ایستاده بود که از آنجا که آمدند

[illegible]

خداوند شرعی است و سبب فعل ان علیت سوا المزاج کم و حتم یا سزا الله حکم یا الله هم

سینه داده و در آن بوی خوش بکشد و در آن حرارت اجزاء لطیفه نعیم را و غلیظ کشتن باقی

ناف بسته حرارت را اندک کرده و بکرات تب ضعیف شود و خون سرد گردد و غلیظ

خلاصه اگر سبزه ضعیف باشد یا منقرض شود از خاک مرده و از جگر بزرگ بسته باشد یا باطل و سبک

ابن انبرقین میگوید و تاجیه هو او تو قورقون ندی لایام حیض و مجاورت محال

لذا اسباب این علت است و بهر آنکه این علت معلولی گفته است و غیر از این علامتها

لَوْنِ عِزِّ دَمِ رَحْ كَدَدِ دِیَا مَعِ زَنَدِ لَوْنِ خِشْمِ دِیَا مَعِ اَسْرُخِ وَتَرِ شُودِ دِیَا مَعِ تَنَکَاوِلِ اَنَکَشَه

فانك عجب و عظم باوازيدي آن و عظمه مبارک آن را بپوشیده باشند و حجت

بناست بجای و سلمه باوان بدین آید و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی بسته شود و حین
بنا باشد و در میان کمال از کشته و از سوراخ عقد آید و نکند که بشکند

بناطل بود و صهی یازیل و انزل بود و از سرور و کی عرف بسیار اید و بهی عرق و بهت ناخود

شود و بخارها سودای بیند و اندامها او در خارج کمران گردد و از بستر روی
 ابرو و روی بریزد و ناخنان بی طرفی شکافند و جگر و زرد شود و لبها کثرت بر و سیاه
 گردد و بر اندامها عدد بدید آید و خون اندامها فصل عفر گردد و جگر و لوز و دست سیاه گردد
 و اگر ماده صفراوی بود اندامها ریش کشت کیرد و بینی خور شود بر بیخ فند و اطراف ریش کیرد
 و صدیکه از روی بلایند و جگر و غلظت و خنک از رگ و خون نکل میزاید و خاصیت حرام
 است که مزاج او ضد مزاج حیات است و بدین ضدی مزاج اندامها تباه شود و خون مزاج
 او با اعضا ریسید گردد هلاک کنند گفته ایم که سرطان خدام یک عضو است و جلد طرا
 همه تن است بدین سبب علاج مجزوم عسر باشد از جگر و مزاج همه تن انداز یکسانست
 علاج آن یک نوع باشد از این جنس و از روی علاج آن یکسان بود و سرطان اندک یک عضو
 بود و مزاج آن عضو مخالف یک عضو بود و اندک علاج آن مزاج اخشا باید
 کرد و از قوتها و مزاجها در یک عضو غافل نشاید بود طریق علاج آن از مزاج عسر
 باشد **علاج** طعام خدام علت نان جوین پاکینه باید یا نان خندروس و حشوهای آن خندروس
 سازند و سفید باها بکوشند مرغ و اندک طبع ایشان بر کج کند و ترب کند تا می پزند
 و گاه گاه کر یا با دام و زرد دارد و گوشت باقی عروق خود دارد و کربن خلصیت سودا دارد
 و نان پاشین تازه و انگیر سودا دارد و میوین و مغز با دام و مغز معصف و جلعوز و خاق
 و هرگاه کثرت ساکن بود شراب یق و جان مقدس معتدل سودا دارد و شراب کهن هیچ
 حال نشاید و مایه شورگاه گاه صواب بود خاصه انکاه کی فی خواهد کرد یا سهل خواص
 خورد و از نیر استغراغها و غن با دام با عصیر انکو تا نه سود دارد و اخجاک علامتها خون ظاهر
 بود و ضد باید کرد و اخجاک بر بسیاری خون و اشق بود و ضد نشاید لیکن اگر خواهد که خنک خون را
 رگها اطراف باید زد و خون رگ بینی و رگ شانی تا اخشا را هیچ مضرت نباشد و اگر از آن بگذرد
 و خج و غنه بدید این ضد و داج باید کرد و از بر فصد یک هفته تدبیر استغراغ باید کرد
 یا با راج لوغاد یا و مطبوخها و جها که از انصمون و حلیله سیاه و حلیله با بی و مسلح طوطی و
 و خربق سیاه و جگر زرد و جگر منی سازند و اگر ماده صفراوی یا سودای بود شحم حنظل و سق

و صبر و قشاکار ترکیب باید کرد و با راج فیک و سق و نیا قوت داذن سودا دارد خلصه الانک
 جگر منی و خربق سیاه با آن یکبار کنند و از رگها و اندامها و بی خانی و مغز و از هر ج رطوبت غری
 غریب را تحلیل کنند خشک نماید بر هیز باید کرد و داروی قوی اندر فصل خزان یکبار باید و بار
 بیش باید داد و دماغ را بغرغره و سقوط باک باید کرد و هر بار داذن ریاضت و از بلبل کردن
 و کشتی کردن و عرق اوردن سودا دارد بر روغنها معتدل باید زد و روغن زرد و روغن
 مصلی و گاه باشد که روغن بایر زان در باید مالید و هرگاه که شکر کشتن بدید باید
 قی باید کرد و عرق اوردن اندک کریمه داروها تحلیل کنند و از آن باقی و بوبه و ایشان
 با سار است یا میزند و در کریمه طلی کنند و طبعی حله و صابون اندک وی حل کرده بدان
 خویستن سستن و بالیزن سودا دارد و باقی علاج از ذخیره باید جست و موا علم

کفنا بدست و سبب اندر انواع ریشها
و سوختن اش و جگر احتها و این سبب است

اول اندک صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن هر خراج و جراحی و
 تفرق الاصلی که در گوشت افتد و در ریشها که در گوشت کیند و تازی و سبب بر کردن
 جگر از حاکم ماده نیست که غذای آن عضو متعطل گردد و تباه شود و از عضوین اندامها دیگر
 بود و ضعیف بود غذا و اضم تنواند کرد سبب و المزاج که در روی بود و سبب هضم
 ناشدن غذا و بر تولد کنند و هر چه رفیق باشد از ریشها را صدید کیند و اخج معتدل و متوار
 و سفید بود از اخج کیند و مده نیز کیند و اخج غلیظ تر باشد از اخج کیند و از اخج
 بعضی سفید باشد و بعضی سیاه می زند و بعضی همچون ردی شراب بود اما صدید از ماده
 گرم بلایند و روح از ماده غلیظ و تباه و قح از ماده معتدل و با اعتدال نزدیک و قح بعضی بر
 ظاهر پوست بود و بعضی با غن بود و اخج با غن بود بعضی کثرت کرد اگر دوا و صلب گشته بود
 و لبها قرصه سبک گشته بود از آن ناصور کیند اندک گوشت خانه کرده باشد همچون سیر شده
 و بعضی راست بود و بعضی منطف و ناصور که نهایت او با ستخوان رسد از وی مده رفیق و زرد
 بالاید و اخج غایت او بر بالی رسد یا لا اقل او هم رسد باشد لکن سیل بسیدای دارد و اخج غایت او

باورده رسد از وی خون صافی بآید و آنج بشار برساند و در فشان بآید و آنج بکوش
 اندر بود از وی مده غلیظ و لزج و تیره بآید و آنج کرد اگر آن صلب نباشد آنرا کف و مجانیتر
 گویند و کف چنان باشد که در گوشت خانه کرده بود و بجای میل کرده چنانکه گندنا و در آن
 نباشد و از اندرون او فراخ باشد و مجتا آنرا گویند که خانه در زیر پوست کرده باشد
 و در میان گوشت پوست بود و ریشها بعضی بمن باز می شود و گوشت در پوست را می خورد آنرا
 القروح الساعیه گویند و بعضی باشد که ماده او بد از تنبی نباشد لکن بسبب عفونت که بمن باز
 می شود و آنرا ساعیه گویند متاسفانه گویند و ریشها که روزی ستریز کند و تر او سرخ بود
 لکن بمن نباشد و دخته شود و ریشها که سر و بمن کند و سخت سرخ شود و ستریز کند
 دخته و ریشها آنج بصلبی و سینه و سیاه که این بد بود و آنج مخالف او غشاء اندامها بود چون
 سینه و زرد و صامه و سبز و سیاه همه نشان سوا المزاج کم باشد و نشان تلخه خون و بدین سبب
 دیر درست شود و ریشها که از سینه یا ریه بدید آید و آنج کرد اگر دانه و وی بریزد بد بود و هر
 ریشی که بر تن او بود خاصه آنج بر بخل و شک بود و در کاه بسیار بد و پیوسته بود و از برای آن
 بسیار باید روزی باز کرد و آنج بر نیمه فرو سوی میل کنند از باز کشیدن آن اشغال چون تفرغ
 باید کرد و از باز کشیدن آنج غنیمه بآید میل دارد اختلاط عقل و ذات الحجب نفت خون تفرغ
 باید کرد و درش سوزان می کشد یک دست کرد و مگر بعد از آنکه مکی او باهن بردارند و بکوش
 و استخوان پاکیزه باز شود بر جراحت را علاج کنند و اما قانون علاج ریش آنست
 که اگر آما به باشد نخست آما را علاج باید کرد و از ریش غافل نباید بود پس چون آما را
 زایل شود علاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت حالی ریش سبز کرد خیا سیاه نخست
 از آیتا بداند و محجه بر غاذر و خون بدید و در آن بر سفح خشک بر نهادن و سستین
 پس دارو خشک کنند بر کرد و سیاه باشد که تن از ماده بد بال شود مزاج عضو
 باعث آن باز آید بر دست کرد و در ریش و مخ را داروی ندانیده باید خاصه دما و آن
 هر آنکه دنا و قاحتر تیزی دارو کنند باید بسبب الود که بلیدگی سر بدن از انداز که از خون پاک
 می شود و داند که تیزی دارو کند باید کرد در جمله جلد باید کرد و ریش در حین نشو و خاصه
 اگر حلق

حلقه التهای باشد یا سوا المزاج زیادت شود و بسیار باشد که قرحه تهل از دست و بد شود
 و خون باز کرد از ابطالی خشک علاج باید کرد و مزاج با اعتدال باز آید موضع قرحه کوچک شود
 و قرحه می روی تا حلت درست شود

دومراند انواع علاج ریشها

ریشها که صدید بآید اگر آما را در نخست تدبیر آما را باید کرد پس علاج ریش و این
 نوع ریش را بداره خشک کنند و قابض علاج باید کرد پس در اوها رو بآید و داری
 قابض از این نوع سازند بکینند و در برک او بکینند و بشراب بنند و صفا د کنند
 و بکینند و در اسکل خود و از اسکر که می ساینند و گاه بروغن زیت تا جید شود از این مزاج اسکل
 شش جزوهای سوخته بصری و زرد جوهر و مار و گنگار و در الا خون و شب بیاغ و قلماسا
 از هر یک یک جزء و به بلیغ را اگر خواهند هر هم کنند و اگر خواهند زرد و روغن سدر
 روغن بورد کنند و اگر خواهند قرحه و اسقو بند آب دریا و آب شب بیاغ و ای که دروی
 هلیله و بلیله و امله نخته باشند و قرحه و گاه باشد که مره و زرد و با بکین باید ریش
 تا دانه و قوت دهند و ریش را بشویند ریشها و سحر مره زنگار و مره زنگار و مره هندی
 و قرحه اسقو قرحه حاضر شود دارد و با غر علی البطر یا هسکل روغن کل سود دارد
 و روغن زیت و شب بیاغ و با بکین بر سر هم کنند ریش را پاک کنند و خشک کنند
 ریشها و غایر که آنرا کف خوانند و مجا گویند اندر زیت یا آب سدر هم ال شل از مودست قطره
 کوفته و بچته بکینند و کوف و مجا را بر بکینند و در آن نوع ریشها را روزی پاک کنند
 و پوست را بر گوشت استوار کنند چنان که در گوشت استوار نگردد و گفته اند که
 کوف و مجا چندان روها و مینال و زدا نیده و بلیغها که بداند از او باشد پاک توان کرد و با بکین
 زدا نیده نیک خاصه که با شراب بچته باشد و آب شب بیاغ زدا نیده است و قوت دهند
 هر گاه که این ریشها را در کرده باشند بر سر آن صفا دی که با اعتدال باز آید و با گرمی و تیزی او
 بر ابوی کنند بر این نهاد ریشهای شمعق تن از اخلاط بد پاک باید کرد و مزاج با اعتدال
 باز آوردن و اگر حاجت آید بر آن موضع محجه بر نهادن و دیوچه بر افکندن بسیار باشد که ریش را
 بداره و تیزی یا باهن پاک بر باید داشت پس جراحت را علاج کردن و در وی را که از داروی

خار و حاران و مانند آن بعضی جان باشد که جراحت را بفشارند و بعضی را با آلتی چون انبر برکشند
و بعضی را بدارند و میر و اندک بکیرند تا شق حل کرده بر سر جراحت نهند هر چه در جراحت ماند
باشد برکشند و اگر آتش باز کین بر سرشند و بر نهند قوی شود و در او اندک جرح باغش
بکوبند و با غسل برشند و بر نهند و صفدع سلوخ چیزی را که در آن خون بر داشته باشد بدارند
و بدین خاصیت است که دندان را بکنند و رواند طویل و بیاز و زکری و برک انجیر بابت جو گرفته
و سرشته هم از داروها اجازت و سرطان نهی سوزده و آنهمه جانوران و سر حیوانی که او را
الضایع گویند از او می جاذبه است هم اندک بابت نافت **اساو جز جراحی را گویند**
که از خانه از آهنگ باوریک افتاد باشد چون سوزنی و خنجر و سر کوب و غیره ایشان آمان
نشانند و علاج دیگر حاجت نیاید لکن خرق باشد که بر کتافند و به علاج حاجت آید و علاج
ان علاج جراحت باشد که در باب گذشته یاد کرده اند **انجمن اندک علاج که اول**
بجوب زده باشد نک سوزده بتم بغایت با سفال بتم گرفته بغایت نرم بخت با خاکستر
گلشن بر آن موضع کنند و بهر سستی سفیدی که آن سباعت از سلوخ جدا کرده باشند بر آن موضع
بوشند و بگذارند شب تا خشک شود و دیگر روز بردارند در دو آمان را بپاشند و اگر مردانست
و اسفنداج بکیند بر او و با موم و روغن کتان سرشند چنانکه هم قهر و طی است و طی کند بقا
بود و اگر خشت زکند و طبع نر دارند باب میوها و خیانت صواب بود و زنجیل و ریوند
چینی را بر او هر یک دو دم یا یک مثقال بدهند **انجمن اندک علاج که دوم**
که از عروق از تشن بر ساقند و سح باشند و انگشتان که از خون اندک موضع سح
که از عروق تشن بر ساقند برهنه کنند تا هوا خشک بدو رسد و آب سرد بروی زنده بچ و بکند
و مردانست شراب سوزده طی کند و طبیح ساق و نفع او سود دارد طی کردن و سح موز را
سرتازه بر خند و اگر آمان باشد چرم موز کین بپزند و بپایند و بر انجیر بپاشند و الله اعلم بالصواب
کفتار نیست و چهارم اندک است
و با کینگی ظاهر تن از سرتابی و ان سرتابی است
اول اندک احوال موی و الثعلب ایرو فقیرا یا شحم حنظل چند کثرت بدهند و مطبوخ
افتمون

افتمون

افتمون و معجون نجاج و مطبوخ هلیله و اطریفیل کوجک و غره و بطیخ و بکیر و ایا راج فقیرا
در روی حل کرده و طبع کردن بغافه و فوفون با نهره کا و و مالیدن با زکری و غالیله
بر روغن با فام طبع کنند و با روغن بتلاخیر خردل و فوفون و میوینج در روی سرشته سبزه
خطی سوزده و ارد نخود میر که تکرر برین موی طی کنند و یک ساعت بگذارند بر شومند و پیوسته
موی با امله و هلیله سیا **شود** نید و روغن موز و روغن امله بکار دارند **داروها که**
موی سوزد بکیرند تخم را بیک جزو اهلک و جزو زنج زرد و جزو همه در آن کنند و سه روز
بپزند و بپالانند و چهار یک آن روغن با آن نامزد و بجوشانند تا آب سبزه و روغن بماند و اهلک
و فندنج را ستا راست در آب بزنند و بپالانند و دیگر با اهلک زنج همه در آب کنند تا جان
شود که بر مرغ بد و فرو کنند موی سوزد بر روغن بپاشند و بجوشانند تا آب سبزه
و روغن بماند **تد سیر** باز داسر سوخن اهلک و زنج غسک و روغن طی کنند و اهلک بر
خوشتن بشویند و عدس مقشر بپایند و با کلاب صندل طی کنند برک شاهسفر و کل
و صندل برک مفتال و هر یک جزو او بخت بهی اهلک سوزد داروها و موی با اطل کند و یک
و افون و شوکران هر یک جزو او بخته طی کنند طین قه و لیا و سفیداج از آن هر یک بخت
سب بیانی نیم جزو با عصاره برک قک بپایند و طی کنند موی با اطل کنند و هر اعل
دوم اندک احوال بشره و زکها که بروی بدین آید تغیر رنگ از باز و سر ما و ارقار
بکیر ندارد با قلی دارد کرسنه و ارد سوس و تخم ترب و تخم خربزه و ارد نخود و نشاسته
و ارد جو بر آب جمع کنند و روی بدان بپاشند طعامها و داروها که رنگ روی بر او و زرد نخود
خایه و مرغ نیم برشته مالیم انجیر نان میک شیر تاز شراب بکافی و شیر و شراب هم انجیر اطل
کوچک و هلیله بر رنده خون را صافی کنند و زکری بر او فاخته دارند و حشمت و قنفل و بیل و ترب
و کند ناویاز و کرب و سیر اندک طعامها خردن زکری با فوفون و زکری و عفران با سح بخت آن موز است
لکن زعفران از نیم درم زیادت خوردن نشاید **نشان** زخمها که بر حوالی چشم آید مردانست با به
بطر که با به مرغ برشند و طی کنند سنگ و بیل و سوس سفال نوهر یک جزو او دارد و انجیر
سیر که تکرر موی کردن سود دارد و خون که در پوست مرده با سوزد کلف و با ناله

بگیرند و مغز با دام سبب کرده سه ددم و بسایند نم و مغز تخم خزنه کوفته نرم بج در سیاه
دود در اندازن مغزها بمالند و بکشند چنانکه اثر سیاه نمائند و مغزها سیاه سود و مهر
طل کنند و نخاسان طل هر ساعت تازه فرمایند کرد و از روی سستن یک هفته باز دارند و حل
بر یک هفته روی نشویند کلف و غش و بهنویس که باشد **۵** اثر نشا خا و کوفه و نقصها
که بر اندامها کنند حلقه لایب اطراف را نم کنند و بر آن موضع نهند و یک هفته بسته دارند بر
بکشایند و بتکم نمایند و باز حلقه لایب اطراف بر نهند چند کت این تدبیر می کنند تا اثر کوفی
بر روی نخ اندازند بر کلفه گفته آمد اندازن باب سود دارد **۵** با دشتام سرخی است
که بر روی و بر اطراف بدن آید همچون لون خنجام و اندازن مستان بیشتر باشد سبب آن باز ماندن
نخار باشد اندازن بر پوست باشد که ریش گردد و سخت فصد باید کرد و جهات و وجه
برافکنند و خار و سبیل خوردن بر علاج ابتداء خنجام کردن **۵** بهن و برص و وضع بمطبوخ
هلیله و مطبوخ افشون استغراغ باید کرد و اطریفل کوجک و مجوز فحاح بکار داشتن
بر تخم تربی و زعفران و کدو و شیطان و تخم حنظل و اندوز و خرق سبیل و خرد و سقویا
برابر بگویند و پیزند و بسوزد که طلی کنند اندک کرم یا به یازد یک اش یا اندک آفتاب **۵**
۵ از جهت برص باید کرد و بیایرج و غاد یا اندک مطبوخ افشون استغراغ کردن و اطریفل
ماهان بر بکار داشتن بر سرک از روی و خرق و بلبل و بون برابر بر سر که بپزند و نظرون و سقر
اهن و کفک دریا کوفته و بخته دروی افکنند و هم بسایند چون غایله و اندک آفتاب طلی کنند
و چند آنک می بود صبر کنند بر نشویند و اگر ایله کرد بکفایت و آب پیروز کنند و صبر
کنند تا خشک شود و باز طلی معاودت کند **طریح یک** شیطان و نیل و فوه و ششک
و مغز و دردی غیر خشک شده بگویند و پیزند و بسوزد که بر سر کنند و بکار در اندامها
دیگر فوه بپزند و بیالایند و این در او بنام آب فوه حل کرده کنند بیست روز نیک این طلی بماند
بوی عرق و بوی انماها خوش کردن هلیون و حشمت و زرد الویشاب ریجانی بوی عرق و بوی انماها
خوش کند و انوش در او و منترج است بوی در او و بوی عرق خوش کند و کسائی را که بوی بغل
ناخوش بود هرگاه که در آن املا یا بند استغراغ باید کرد یا بپاشد یا بپاشد یا بپاشد یا بپاشد
و نوش

و خوشتر بگویند باکن دست و جامه بال دست و بوسدن از غلها که بوی عرق ناخوش کند
چون بسیار رو کنند یا بر هیز کنند و بتو یا باب و نگر بشویند تا سبب سود و کلاب کافور بر زرد
و بکار دارند **۵** تو لستش اندر جامه و اندر پوست استغراغها باند کرد فصد و تسهل
و خوشتر بال دست و جامه هر یک و گمان و شستن و فصد و تسهل کردن و خوشتر بطبع
توس و طبیح کز و طبیح چکنند و طبیح بوزنه کمی و طبیح خرومی بپزند و صبر
مالند و زهره کافور و زهره بوز صبری مالند و باکل یا پیزند و سربد از نشویند و سوا علم
۵ **سیوم اندر احوال اطراف و فیه و لاغری** طریق زن یا شنه بای از غبار خاک
نکاه دارند و سخت آن موضع اندر کرم یا به بال کنند و بشویند بر صمغ عسرای
و مار و کوفته و بخته بار و غرسند و بر سر کنند که بایه بگویند و بر سر کنند و اندر کف
کنند و پوست را اندرونی که بر خایه مرغ باشد یا کافور و بوی از نهند تا داروی روی بماند
و خشک شود بکرت دوم حاجت نیاید انکشت بای که اندازن این جالیوس که کوبید
خرقه دو تو یا سه تو بر انکشت بچند و چند بار بر آن موضع بول کنند و علاج دیگر حاجت
داخر الما بود کم حدال در بن ناخ و کشته آن بدید آید و ضرر آن در دانه با غل و سبب
را نپسند و بشند که تب اید و شر کنند و انکشت از ل بر خطر باشد **علاج** اگر مانع
نباشد فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن اگر حاجت این تدبیر لایق بود استغراغ کردن
و ایفون و بنزد النع کوفته با سر که طلی می کنند تا بوی غلیظ گردد و بزد قوطونا بپزند که بر آن نهند
و خرقة باب بخ سر کرده بروی نهند و انکشت در آب بخ نهاده دارند و زنجبیل علاج
کنند و ابتدا اعلت و شتر آید و انتها و انحطاط نگاه دارند چنانکه بگویم اما سهارا و ساق
و اقامت و زردش عاج با سکنجین صنادی بکست و مار و بالکنین بر شند یا ده زونی را باز دارد
و اگر بدین ماکن نشود روغن کرم کند چنانکه انکشت روی توان داشت انکشت روی
نهاده دانند و هرگاه که فاقه سودی کرم کند اگر بدین ماکن نشود علاج دمل باند کرد **کوشدن**
ناخ و تشنج و طریق زن آن اگر سبب خشک فیه اسباب و علامات این ظاهر بود و هرگاه
شیر تان خردن و روغن خام با سکنجین سود دارد و مثل فقاغ صنادی در آن نم کنند

و تخم کتان کوبیده که سفید کند آخته بر بخار در چند روز بسته داشتن تشنج برود و نرم کند
و اگر سبب غلبه سودا بود علاج مایه یا کشند و بهاء الجبر استقراغ کنند • **دشت سنگ**
ناخن سخت ناخن را بپایند بر یک سبب و صفا کنند و چند روز بسته دارند تا نرم
شود بر سوزن اندازند تا ناخن بسیار برود بر سبب بگویند و صفا کنند تا نماند
تا شب و شب تازه کنند تا نماند تا ناخن بپایند بر انگشت از هوا سرد و از آب شستگاه شستن
و غیر از آنکه دارند و انگشت را غلاف سازند چون کلامی از بیم یا از غیر آن که انگشت
ماندگاه آنجا که بر ناخن بود مغرب کشند تا هوا برقی بر روی بند و غلاف همان جای
ناخن نباشد و بر دور نباشد و یک ماه یا دو ماه بسته و بوشند دارند تا ناخن نو بیاید •
تدبیر عضوی که لاغر شود مایه لیز و طبع کردن بروغن زیت با اندکی نم کرم کرده با لیز
هرگاه که کرم شود و وایستند تا گرمی شود و غذا او تحلیل خارج شود و باز مالند و گیرند
تا غذا در وی هضم شود و اگر مزاج سودا بود وقت روی طبع کنند بر آن انگ عضو را با کرم
شده باشد و لخته مایه و اگر وقت غلط بود از آب اندکی روغن نم کنند و بعضی طبیبان
با آتش نم کنند و روغن و سر و پوست باره طبع کنند و بر عضو بند چون بر سودا و بر
بر بماند تا بناس هر روز یکبار بر نمند و اندک ستان هر روز دو بار و اگر کتف عضو را مالند
خمره درشت بر مسطره بروغن چرب کنند و آن مسطره هموار بر آن موضع می زنند تا سرخ
شود و متفح گردد و سودا دارد و اگر اندک بناس بر آن از وقت بر نمند و با بسند • **لاغر**
کردن عضوی جزا یگانه فی کردن و دانه ها تحلیل کنند و بکار داشتن و دانه ها اگر
علاج بستان از ناز و خاها و کوزگان باید کرده آمدن است اندک بز آب سودا دارد و در پیه کوفته
بر بستان بخار و خرفه میر که تر کرده بر روی آن بوشند و سه روز بسته داشتن اندک بیکار
سه بار این علاج کنند بستان با ناز و خورشید باز آید • **تدبیر لاغر کردن همه تن** چیزها و طبع
و شور باید کرد و اجاره ها بر که و کامها و ناز خشک کرد و ناز چیز خرد و کویا و
غنی باید خورد و در شب با نودای یکا طعام باید خورد و بر کشتی و تشنگی صبر کردن
و بیشتر بر نهان سخت و دیاضت و قی بسیار باید کرد از هر آنکه ایست و قی معتدل فیه کند
دانه

و اندک بعد از آن آب ککورد و آبی که در وی نمک زاک و بوره و شب بمانی خسته باشند و بجای
اب بعد از آن و چهار دانگ نیم سدر و بر با سکنجبین و سوزج با آب سرد خوردن در بناب
مختص است عصا را سخت کند و خفقا از نو سببی باز دارد • **تدبیر فربه کردن**
سه تن بخواب لاغری با بیخفت طرز سبب ایل کردن بر نشاط و کامرانی و بایش
و خوشی و جستن و بر بستن نم خفتر و کامه نم بوشند و شراب معتدل بوقام معتدل
خوردن و غذاها هر سه و کوز آب و کویا و شیر و کوش مرغ فربه و به بط و بیک فربه
و مغزها چون مغز ادم و قند و قند و کوز هند و اشکر و کوز آب اشکر و شیر ترود و روغ
تازه خاصه که نان بالینه در وی شربید کنند و اما گوشت سخت از گوشت بریان و گوشت
بیک و از هر سه و ماست آن خیزد و محو و در اثر بید و روغ و گوشت بز غاله و مرغ فربه
و شیر تر و موافق بود و از گوشت قدید و طعامها شور و طبع بر همین باید کرد و اگر از این نوع چیزی
ارز کند آن مقدار باید چسبید که طبع را خوش کند **کفایت**
بلبست و جگر اندر علاج زهرها و از کفایت و صفت بلبست
اول انداختن طردن زهری که برهند آنکه کسی که از رنگ اند شده باشد
طریق احتیاط آن سه نوع است یک آنکه در جای تمام طعامی و شرابی که طعم آن مخمور باشد
مخمورند مثلاً چیزی که سخت روشن بود یا سخت شود یا سخت تر بود بخورند از هر آنکه طعم
چیزهای زبان کار و بوی آن چیز طعمها و بوشند شرابها نواز که در طریق دوم آنکه
آنجا که این تمام باشد چیزی نخورده نشود از هر دو کار یک آنکه که شفت بدید آید و چیزی
زبان کار دهند طعم و بوی آن سبب غلبت طعام بر مردم بوشید و در دوم آنکه چیزها
زبان کار اند کال کرسنک و تشنگی روز اثر کند و اندک بکاشوف و قوت آن بدل است و اگر
طعام و شراب خورده باشد قوت آن چیز سخت طعام اند و ضعف کرد و از هر آنکه یکا
ممنوع کرد زهر کند یا بد و بدست سبب و بین باشد که اندک طعام که خورده باشد چیزی بد
باشد که قوت آن با قوت زهر از کوشد و مضرت آن دفع کند طریق سوم آنکه سبب احتیاط
اندک خانه خویش چیزی خورد که مضرت زهرها دفع کند و قوت آن از دل باز دارد **صفت**

داروی که از جنس غذاست و مضرت شتر زهرها باز دارد و دردهای مضرتیست بکشد کوز مغز پاک
 کرده شردیم بر یک سبب خشک و نمک در شش از هر یک یک درم انجیر خشک چند انکلی این چیزها
 بدان بتوان سرشت شری جندیک کوز گوشت را سوکه بتاری این سرشتیست مضرت شتر
 زهرها باز دارد خاصیت تریاق سبک و مشرد بطوس و تریاق اربعه و تریاق ششانه
 و تریاق لطین همه پیش از آن و بر آن مضرت زهرها باز دارند لکن باشد که مزاج هر شخصی
 بهر وقتی این معجونها احتمال نکند و هنوز مضرتی نبوده مضرتی بر خود نقد نماید کرد
 بر اولیتر آن بود که اگر لا بد از این نوع جینی بخورد آن دارو نخستین خوردن کی از جنس
 غذاست **دوم را اندک قانون علاج کسی که امر از هردا باشد** قانون علاج همه
 زهرها آنست که در حال یک صحران بیابند فی کنند آب نیم گرم و روغن شیرینخت
 خورد بسیار و فی می کنند و اگر حاجت آید اندک طبع شبت و بوره و روغن دهند تا فی کمتر
 بر آید و جوی فی تا بیشتر کرده باشد شیرتان خورد بسیار و اگر آن شیرینتری افتد سخت
 باشد و اگر شیر حاضر نباشد مسکه و روغن کاه و کذاخته بجای آن بویج و لعاب تخم کتان
 و بیه و کذاخته بخت سودمند باشد و اگر با معا و اسافل فر و خاندانه باشد حقه باید
 کرد و اگر ارض طاری عظم بود هم در پیشی باید کرد و هم در میسانها و بیوسته شیر می باید داد
 و تریاق لطین و حال نه در باقی بلارد و اگر حراری عظیم باشد بویج و روغن کاه باید داد
 و بدان فی فرودن هیچ حال نباید گذاشت که در خواب خود بهر تدبیر ممکن کرد
 بیدار بایند داشت و اگر طعام خورد بسیار باید خورد تا بسیاری طعام باز چیز غلبه کند
 و معده خفته گردد و فی اسان شود **سوم اندک داروها معده فی زبان کار**
اسفیداج زبان را سفید کند و اختلاط عتق و مشرقه و فواق بدید آید و مغز
 و همه تر سرد شود و نفس تنگ شود و دل در کد و باشد که اندک خلق عفو صتی بدید آید
 چنانکه کوئی با روغن خردست طبع فرو باید آورد بماء الصل و سقمونیا و یک مثقال عصا افستین
 اندک ماء الصل بدهند چند کت تا دراز بول کند و داروها دیگر در دم سود دارد و بچند
 خردن و از بر لب بی خوردن موافق بود **سیماب کشه** بچش ناف و روده بدید آید و خون
 شکم

شکم و عسر بول و کزانی زبان همه تن یا مانند فی باید کرد بسیار و معده تر اندک شراب حل کرده
 بدهند و بماء الصل و بوره فی کنند و با خر علاج صحیح کند **مرداسک** و سوسیر و زانداها را
 بیاماساند و زبان کران سود و بول غایط باز بکشد و باشد که غایط باز بکشد لکن اطلاق
 افتد با وراط و کزانی معده و معا بدید آید و بقعه باز گردد و سحر ادا کند و نفس تنگ شود و باشد
 که خنق آرد و باشد که اعراض الیلا و سقمونیا فی فرمایند و سه درم مراند شراب بلنده و اگر
 طبع باز کرد سقمونیا اندک الصل دهند **زخار** لرزه بدید آید و کرم کند و اندک خلق و اندک
 کرم سودن و قروح امعاقولد کند و فی نیز افتد آب کرم و جلاب و روغن دهند تا تمام فی کند
 و خونی نیم دهند از کرج شسته و کشک جو و کدم و اندکی تخم کتان و بیوسته شیرتان
 می دهند و مسکه و لعاب باید دهند **سحاله** اگر فحش او صداع و خشک دهان و در د
 بخت بدید آید اندک شکم شیرتان دهند و سهال کنند بر مسکه و روغن کاه و دهند تا سوزش
 و خشکی نایل شود و بیوسته روغن کاه و روغن نفش و روغن بید با سرکه بر سر او بخار و باشد
 که مغناطیس بایند داد و نیز تلحیر اسهال کردن و باشد که هر روز چند یک گرم مغناطیس دهند
 بر خنجر و بر روغن کاه و تا اسهال کنند **شکر** و شکم اعراض از مخون اعراض بسیار بود
 و علاج همان خوب **حسین** اعراض از مخون اعراض اسفیداج باشد لکن کوفتی
 عظیم تر بود و علاج مخون اسفیداج لعابها و صوهار و جرب و نم و اسهال سقمونیا و ماء الصل
 و علاج خاصه حسین خاکیست و دست با حاشا **اهل** و زنج اگر هر دو بهم دهند قروح
 امعاقولد صعب قولد کند و از زنج مصعد سه خشک و اعراض شک و شکوف بدید
 آید تا نا اهل تنگ آرد معده و احتباس بول و خون شکم و در شتی خلق و زبان قولد کند
 آب کرم دهند و جلاب و روغن بسیار تا فی کنند بر صوهار و نم و لعابها و مسکه و بول
 اندکی یاد و اندک زهره اهوره تا بول بیارد **اب صابون** اعراض از مخون اعراض اهل و زنج
 است و علاج همان **زاج** و شب سرفه معقب آرد و علت شل شیر خرد دهند و مسکه
 و شکرباب و شراب نفشه و کشکاب و روغن با ظام **اب سرد** ناشتا و از بر کرم مابه
 و ریاضت و از بر جماع مزاج تباه کند و با سقمونیا انجماند اگر باران بید صرف خمره کفایت

باشد و الا دواء المنك ياد و الكرم باينداد
اجزاء اند در و هک نياقي
 زبان کار بیش از ياد و چشم بيرون خيزد و دوار و غشی آرد و ساقها از کار شود
 و از بوی آن صرع بديد آيد در حال طبع شلغم و شراب و روغن کاه و بسيار بايد خورد
 و في دادن هر ساعت و يك درم دواء المنك باين دانه مشک يا با دانه های زوده بدهند
 قوز سنبل سرسام بديد آرد و زبان سياه شود و قطره خون از قصبه حلقه کندي
 فواید کشکاب و روغن کل و يك مثقال کافور اندک و قيه کلاب بدهند و برون جگر ضايع کنند
 صدق و کافور و بستر جو و بستر سيب و آب نار ترش و کشکاب بدهند **فويون** سياه
 و فواق و سوزش احشائو کند و باشد که اسهال کندي فواید مسکه و شربتانه و روغن
 کاه دهند و در آب سرد نشاند و علاج قوز سنبل کند **سبع شيرم** و عسول و اعينه
 قوی تر است اعراض قوز بديد آيد سیر و مسکه و روغن کاه و دودغ می دهند و در آب
 سرکه نشاند بکمان **سمونیا** مصرفت او بدوغ بايد شکست و بر تابی و ساق و ريواج
 و بستر سيب **دانه** بسيار او مردم را و ستور را بکشد و از اندکی تاسه و در شکم و اسهال
 و حرارت و بیوست تو آید کند طبع خرماد دهند و حليه دهند و بخشک و تخم آن
 و طبع آن تریاق است و چیزها و جرب و شرن و لاج سود دارند و باها که در دوی
 رسته باشد مقطر بايد با شير يا با بخره **بلاده** بياره ها کاهه تولد کند **کيکج**
 تيز است و کشته علاج او همچون علاج بلاده است **سلا** بستی سوزش و حرارت اندک
 افکند و علاج او همچون علاج دغه است و غش می کند **سياه** بول و غایط
 باز کرد و زبان سياه و حلقه و معده سهر شراند و باشد که غشی آرد و نفس تنگ شود
 و في بايد کرد و شير تانه و کشکاب و روغن کاه و دادند و کشکاب و روغن کل و غره
 دادن **حب المنک** اسهال با فراط کند و گلو بکشد و دودرم از او تشنج خشک آرد
 و بکشد و روغن کاه و مسکه باين دانه غش با قوت او شکسته شود بر زيره و انیسون
 و سنبل و چند بیدستر باين بدهند و نمک کرم کرده بر شکم نمند و غذاها جرب دهند
 و بنير تر با انگير و افق بود و بنيد همزوج با آب بسيار **خربق** سياه اعراض او همچون اعراض
 جلمنک
 است

است و علاج همان **کدو** و خربق سفيد و عرطنيشا و عصاره قنار الحار و غار بقوز سياه و ترید
 ياد و شونيز اين مع شکر کشانند و باشد که با فراط و خنقاو آید کند و باشد که اسهال کند خربق
 غذا که مردم بسيار خورد و بیوش کرد و قوت بدهد اگر قوت بجانب بالا کند تحقنه علاج کنند
 و شير و مسکه و روغن کاه و دهند و اگر تشنج خشک کنند علاج تشنج خشک کنند
 کرم دانه مقدار دودرم خارش اندک و نمک و بکشد هر چه اندک علاج فواید
 ياد کرده اند است علاج او است **افيون** جلد کنند و ضرر ايل است و فواق از دودغ و تنگی نفس و تنگی
 زبان في بايد فرود روغن و آب نیم کرم و برون و نمک و کشکاب و ماء العسل تریاق است
 و سر و کبر کوز نافست و شراب کبر با در جني سود دارند و تریاق ارحه نظوس دادن و چند
 بيايند و نکند و نکند که غش کوز مائل سر کشانند و بخوابانند و مت کد و چشمها سرخ
 و تاریک شود و دودرم بکشد روغن کاه و باين داد و غلج و جرب و بنيد شيرن دادن **پيرج**
 اعراض آن همچون اعراض کوز مائل است بر تمام سرد آرد و علاج او همچون علاج کوز مائل است
بزر الیج اندامهاست کند و زبان سياه و چشم سرخ و زبان سياه اسلند و کفک از دهان سرور آرد
 و دیوانه کند ماء العسل دهند و شير کاه و شير کوه سفيد و سیرين با انگير و طبع انجیر و خهل
 و حروف سیر و بيار و ترب همه سود دارند و تریاق و شير و بطوس و بجز نيا دوزن صواب بود
سوکرا از خنقاو آرد صعب و بکشد غش اطراف سرد کند و چشم تاریک غش اسهال بايد فرود
 و حقه کردن و شراب صرف دادن هر ساعت شير کاه و دادن با افستیر و بیل با شراب
 و چند بیدستر و سداب و نعنع و حلیث سود دارند **بخر اند در و هک حیوانی زبان کار**
 دانه چشمانه را و شکر کنند و اعراض آن بیدارد چون بول خون و بارها و کوش و اسهال
 و سحر و غشی و اختلال عقل في بايد کرد و طبع انجیر و برون و بيار و از حبه مثانه رن با طبع
 زدن و لعاب بیدر قطونا و آب تخم خرفه و مسکه و شير تانه باين داد و حقه نیم کردن
 و روغن کل انداختن جکاندن و طبع الين با شراب نمشته سود دارند و حبه الصنوبر الصغار
 و الکبار با میخته سوخ دارند و حووها جرب و نمک دهند **الارنب** الحشوی مرفه و خون
 از گلو براند و تنگی نفس و سرخی چشم آرد و بول با رنگ سبز و در دغه و في صفرا و در دانه

و اگر باره توب بر سوراخ کردم بنهند سیرون یکا که خطا اندر آب کنند و از آب اندر
خانه ببر کنند یک یک نیرزد و بگوید سوس مقدم خوب صنوبر و تراشه از باطلند با شوق
دود کنند و از آب اندر خانه ببر کنند یک یک نیرزد و بگوید طبع خنوب بخورند یک است
و از برک خنوبه بگریزد و از دود برک سرو و کوز سرو و از دود سرکین کا و بگریزد
و از اسکن و خربق و موش را بکشد و خربق و بزد البنج و بخت الحید
و زعفران و موش را بکشد و مغاطیس و در سوراخ موش بنهد بگریزد و قطران بخت و زهره
کا و اندر خانه موش بنهد یا رفت یا نکر دود موش بگریزد و بخت اندر شیر کند بکسان روی
بمیرند و از دود زنج و از دود کند و بمیرند ز نور از دود کز بمیرد و از سیر میگریزد
خنفسا از خود برک حار بگریزد و قلق و طاق و مرغابی و کوز و خاربت و راسخا را
از چندین کان پاک دارند و چندین کان از ایشان بگریزند و الله تعالی اعلم

فصل هفتم اندک گزیندن جانور از تفصیل گزیندن افق تدبیر است
که بسایند و تریاق افق دهند و شراب سیر بسیار دهند و اگر شبنم حاضر نباشد
کند ناو بیاز با شراب بجای از باشد و اگر در حال قضب کوزن حاضر باشد و بدهند سود
دارد و روغن کا و بسیار بدهند باشد که بدین خلاص یابد و اندر این باشد و بدهند
سود دارد و روغن کا و بدهند سار بر شیر نشاند و نکند اندک تخمید و حرکت
نمایند و اندر کرم می بزنند تا عرق کند بر بنیر مایه خروشان دهند با شراب همزوج
و مار مده با خستر در استر خود دارند و تنین ماری باشد بزرگ کمترین پنج کز باشد
و بند کمترین کز یا بیشتر علاج او علاج ریشهای بدست معطشه یک بدست باشد از
کریل او سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشوند و آنچه می خورند
نه عرق سیر و نه آید و نه از راه بول و کاهامه شود و بیاماسد روغن بسیار باید داد و قی
فرمودن بر حقه کدن و آب را فرو کشند و داروها که اندر بول کند داذن و صماد
کلبه الکلب بر نهادن و مار چنده ماری است که کوتاه باشد و باریک و بر درخت نشود
و خوشتر مردم اندازد علاج او علاج افق است و کوزین سگ طاعون و کز و غیر آن
بیاز

بیاز و نمک و بکین بر باید نهاد یک شب نرزد و از موم و بیه و روغن زیت مرهم ساختن و بر نهادن سگ
دیوانه جراحت را نباید گذاشت که در دست کرد و دگر بزرگ باید کرد و محجمه بر نهادن و ملت
جمل روز جراحت کشاده داشت تا زهر از وی تمام بیاید و تدبیر عرق او در می کند
بکرمایه و غیر آن و خون از جراحت ماده بسیار با لونه شود و عرق بسیار رفته تدبیر استغراق
کنند بر روهای که سودا از و داروها قوی دهند و بیدار الجین و طبیح اضمون طبع را نرم می
دارد و تدبیرهای تری را رند کنند و شیر و شراب آخته سود دارد و تریاق از بجه و تریاق و نمک
و داروها سطلانی سود دارد خاصه در اول اگر اندر حال یا روز اول و روز دوم داغ کند
سخت صواب بود و با داغ اندر کرمایه نباید برد و از سرمانگاه باید داشت با داغ و تی داغ
و دوا اللذاریج سود دارد بگریزد تا ریج و سربای او پاک کنند از این ریج یک جزو عیس
مقشر یک جزو زعفران و قرقه و سنبل و بیل و دایحینی از هر یک یک جزو بگویند
و پیزند و بپزند و اقراص کنند هر یک و دانه شربت هر یک با دانه یک قهر من سر اندر کرمایه
برند و اندر این نشاند نامم اندر این بول کنند و کوزین کرم خشت زهر او بیرون
باید کشید بر تکیه کردن بر کرم کا و نرس کرم و حلیث و عاقر قرحا و جاشیر با شالیت
سپردند و می خورند و تریاق بر یک و تریاق از بجه و مشرد و بطوس سخت نافع بود و سیر
کوفته اندر مثلث سود دارد و صواب از بود که سیر بخورند و اندک صبر کنند و سیر شراب صبر
خورند و تخمید و کرم میوشند و رتیل و عنکبوتها سخت قافون کل و طوق جزو
زهران جراحت بجای باید آورد و داروها کرم زده و کرمایه و ازین سخت نافع بود و از کرم
عکس و با زدها در شکم اندک اندک اطراف سود شود و غوطه بدید آید و شراب صبر
هو ساعت اندک اندک کرمایه و عرق او در و شونیز یا سعد یلدا بختک اندر شراب
هه آخته و با کده سود دارد و بسیار بای بیشتر من هه لای کوزیند جمل و چهار بای دارد
از هر سوی سیت و دوی کوزین و حالی در می بدین نمک و سیر که طی کند کفات بود

فصل دهم در تدبیر سگ طاعون و کز و غیر آن
و این چهار باب است اول در تدبیر سگ طاعون استخوانها هر شکلی که

مؤلف: محمد بن علی بن یونس الدینوری کاتب: محمد بن علی بن یونس الدینوری

سبنوع کو کول لار شکو اڈندلار ارشد غافد بعلم دنیا این کس سوز اڈ سوز آ
 اعتبار یوع عم غای ایج خور کس ناکه تیار بو ادر یوحوب ایج بنحم کور آ

او که از ملک
مطهره مطهره
از حال مخلوق

وفا دارند
صورت قیل الی حال
عالمه رونق بخش کوفتی
مقدورین استنلا
عراق و نه ۶

فقد رتب من بيننا هذا الكتاب
اول الباع بنيت طرزالاول

[illegible]